T. C.
MİLLİ E...
RAGIP P. ...
MÜ...
Sayı: 836

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الى الله ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور براغب
وكفى عنه

٩٨٧

٩٧٤

بسم الله الرحمن الرحيم وعليه التعويل

عزت وعظمت آفریدکاری را تعالی شانه وبهر برهانه سزاوارست که
بنی آدم را بجذبات آفتاب عنایت بی علت ذره وار از خاک برداشت
وبفضل وهدایت وکرم بی نهایت بر سائر مخلوقات ومکونات بر گماشت
مالک الملکی که در تدبیر امور ملک وملکوت وترتیب عوالم لاهوت
وناسوت بوزیر ومشیر وظهیر ونصیر محتاج ومفتقر نگشت لا جرم
پادشاهی وسلطنت ورا مسلم است که ملک سرمدا واز تنغیص زوال
ونکبت تحویل وانتقال مصون ومامونست وحشمت وشوکتش از مذلت
انقضا ومهانت انقطاع وانتها محروس ومامون فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء والیه ترجعون مبدعی که بقوت کامله وقدرت شامله ماهیات عقول
ونفوس را بی ماده ومدت وآلت وعدت اختراع کرد واز مکمن عدم بمنصه
وجود رسانید قادری که بسایط افلاک را بمحرک شوقی بر این مرکز
خاک در گردش آورد تا بعلت جنبش اول زمان ومکان وحدود وجهات
پیدا شد ، واجرام مستنیر را در سطوح مستدیر مرکوز ومرموز گردانید ،
هر یکی را بعملی مفرد وخاصیتی خاص مخصوص ومنفرد ساخت ، تا بتوسط
امتزاج ارکان در موالید سه گانه تاثیرات خود بتصرف محدث سازند واز
فعل وانفعال نتایجی که مقصود است در قوالب قوابل عالم کون وفساد

ظهور

بظهور می پیوند ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لایات لاولی الالباب

نظم

ای اثر جلال تو گاه رضا وگه سخط | حکم تو رفته بی خطا امر تو بوده بی غلط
دانش ما وحمد تو دیدهٔ مور وقرص خور | ذات تو وبیان ما بحر محیط وپای بط
عارف ذات خود توی چیست کمال آدمی | چون زدم معرفت زند یک دو سه قطره
در ملکوت قدرتت جوهر عقل بی عرض | با جبروت عزتت مرکز روح بی نقط
هست ز روی بیخودی نقش خیال آب وگل | حرف وزبان مداد کاغذ وکلک ودست وخط
اول مهر بدایتی آخر مهر نهایتی | بیخبر از وجود تو اول وآخر ووسط

قدیمی که غبار حوادث دوران بر دامن عزتش ننشیند ، وطوارق نقصان
زمان بپارگاه جبروتش متطرق نشود ، سریر نه پایهٔ آسمان کمینه
مرقاة آستان جلال اوست ، وقندیل جهان تاب کمترینه مشکاة درگاه
کبریای او

نظم

دو قندیل رخشنده هر صبح وشام | فروزد بدین کند نیلفام
ازین روی آفاق روشن کند | وزان صحن گیتی چو گلشن کند

منزه باحدیتش از قاذورات اشباه وامثال لعزته وحضرت صمدیتش
از ادناس اضداد وانداد معرا ومبرا لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم
طیارات عقول انبیا در هوای هویتش واله وحیرانند ، وسیارات اوهام
عقلا در ادراک اسرار حقیقتش سرگردان ، نه دست فکر باذیال کنه
کمالش تواند رسید ، ونه پای خیال در حوالی سرادقات جلالش تواند
گشت لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر

شعر

تبارک الله من لا عقل یدرکه | ولا تصوره الاوهام والفکر

اعیان ممکنات بر وجوب وجودش دلیلی ساطع ، وافراد کائنات
بر امتناع نظیرش برهانی قاطع ، وان من شیء الا یسبح بحمده

نظم

عشق در پرده می نوازد ساز | عاشقی کو که بشنود آواز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست | که شنید این چنین صدای دراز

شعر

لو لاح لی دنیا رق منخسه | للکوه رغمه جوی وغرام

بانیفر صحیحست

ومصفا

جمیع طاعات ابرار در معیار بی نیازی او حبّهٔ عیار نیارد ، و جملکی
جرایم فسّاق و فجّار در زدریای رحمت او کاه برکی وجود ندارد ،،
اکر عابد را براند که باز آرد واکر عاصی را بخواند که نکذارد لا یسئل
عمّا یفعل وهم یسئلون

بیت

آنرا که تو رهبری کنی کم نشود وآنرا که تو کم کنی کس رهبر نیست ،

عاصفات قهرش خاک در کلّهٔ جبابرهٔ جهان ریخته وعادیات هیبتش
کرد از وجود قهارمهٔ زمان انکیخته له الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو حیّ لا یموت بیده الخیر وهو علی کلّ شیء قدیر لطفا وجوده در کرشمهٔ آبد
آتش بر خلیل کلستان کرداند که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم وعنف
اوجون دندان نمایذ هلاک نمرود ببشّه فرماید ، اوّلی نه بتقدّم وبدایت
آخری نه بتاخّر ونهایت ، ظاهری نه ببروز واشتهار باطنی نه باختفا
واستتار تعالی الله الملک الحقّ لا اله الّا هو ربّ العرش الکریم وبعد
از ترتیب مقدمات وجود ، وتقدیم مبادی فیض وجود ، نوع انسانرا که
نتیجهٔ این اصول وثمرهٔ نفوس وعقول است بر فحوای وصوّرکم فاحسن
صورکم در احسن تقویم وافضل تعدیل مقوّم ومعدّل کرداند ، وازسائر
انواع حیوان بخلعت نطق وکسوت تمییز اختصاص وامتیاز بخشید ،،
وتاج ولقد کرّمنا بنی آدم بر فرق او نهاد تا نسخهٔ شد جامع جمیع کلیّات و
جزئیات محسوس ومعقول ومجموعهٔ بر آمد حاوی جملکی مکوّنات فروع
واصول که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم وجون غرض کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بحصول پیوست بزرکتر منّتی وعظیم تر
منیتی که حضرت وهّاب مطلق تعالت اسماؤه وتوالت آلاؤه درباره
نوع بشر افاضت فرمود ،، وکافهٔ خلایق را ببذل ان عطیّت عظمی
وموهبت کبری ممنون منن عظام ومرهون نعم جسام کرداند ، آنستکه
جهت انتظام امور معاش ومعاد ، والتیام مهامّ صلاح وسداد ،،
وتوضیح وجوه حلّ وحرمت ، وتتمیم رواتب فضل ونعمت ، زمرهٔ
رسل را که هداة سبل وخلاصهٔ جزو وکل اند بر رتبت اعجاز ورجحان
اکرام واعزاز از نوع الانواع برکزید ،، وبکرامت انبا وارسال ووحی

وتنزیل

وتنزیل ووعد ووعید مخصوص ومنصوص کرداند تا خاک نشینان
کوی خلقکم من تراب را بدولتخانهٔ والله یدعوا الی دار السلام صلاوی
ففرّوا الی الله در داده‌اند وندای واطیعوا الله والرسول لعلّکم تفلحون
بکوش هوش همکنان رسانیدند ، ویتیمهٔ این عقد وتمیمهٔ این وشاح
مظهر اسم اعظم ، ومقصود عالم وآدم ، سیّد المرسلین وخاتم النبیّین
محمّد مصطفی را علیه من الصلوات ازکاها ومن التحیّات اسماها کرداند که
هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدین کلّه ولو کره
المشرکون

شعر

الم تر انّ الله ارسل عبده وبرهانه والله اعلی وامجد
وشقّ له من اسمه کی یجلّه فذو العرش محمود وهذا محمّد

سیّدی که جون آفتاب وجود او از افلاک لولاک طالع شد کواکب مواکب
انبیا جون ماه در محاق اختفا وحجاب انطماس وانمحا محجوب ومتواری
شدند ، وهمکی در افق حیرت وغیرت غایب وآفل کشتند

بیت

سبقوک تا ربحا وانت سبقتهم فضلا فانت السابق المسبوق

خواجهٔ که صیت صدای پنج نوبت وملک کونین فرو کرفت ، وذکر مناقب
ومعالی او در اطراف واکناف خافقین سایر ودایر کشت

نظم

آمد اندر جهان نجان هرکس جان جانها محمد آمد وبس
غرض کن ز حکمت ازل او اول الفکر آخر العمل او ،

کاملی که روح القدس اقتباس از انوار کمال او کند ، ونفس ناطقه اعتراف
از بحار افضال او نماید

شعر

هل ابصرت عین الزمان نظیره لا والذی غلب العقول جماله
قد سار سیر الشمس صیت کماله الله اکبر والکمال لکماله
وله جلال لیس فوق جلاله الا جلال الله جلّ جلاله

سودا ویان هوای نفس امّاره را در کلیّات قانون وشفای عاجل
ومستسقیان بوادی ضلالت را در مشرب شریعت ونجات کامل

بیت

هدانا به الرحمن من ظلمة الردی ولولاه ما کنّا الی الحقّ نهتدی

امّیی که بمیامن توفیق وآتیناه من لدنّا علما خطّ نسخ بر اسفار ملل وادیان کشید

مثنوی

وبتأیید ادبنی ربی کتب سوابق امم واقوام فروشست

رموز الهی ز لوح قدم / شد جمله محفوظ او بی قلم،
رقوم قضا وقدر حرف حرف / فروخواند بی منطق ونحو وصرف،
بر وباد از کردگار آفرین / بران سیر وسیرت هزار آفرین،

فصیحی که چون تیغ زبان از نیام بیان برکشید جمیع فصحای عرب وعجم را قوت ناطقه ساقط شد، وچون سمند بلاغت از میدان براعت برانگیخت جماهیر بلغای بدو وحضر را عنان تمالک وتماسک از دست رفت قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین اگرچه بر مصداق لا نفرق بین احد من رسله واعتبار غرض وغایت مجموع انبیا علی اختلاف طبقاتهم کنفس واحده وبمثابت یک وجوداند، ازان جهت که همه مبعوث از برای یک غرضند وآن توجهست بحضرت عزت واعراض از ماسوی الله اما بر قضیت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات وبحسب اختلاف احکام ازلی وضعف وقوت قوابل در قبول فیض وسایر علل واسباب باعتبار تعینات شخصی مراتب متنوع میشود ودرجات متفاوت میگردد، وازینجاست که بعضی از پیغمبران مخصوص شدند بصفتی یا لقبی وبعضی چون اولوا العزم ومرسل وحبیب وخلیل وصفی وروح وکلیم، وطایفه صاحب کتاباند وفوجی صاحب صحف والواح وگروهی را فیض بی واسطه است وجمعی را بواسطه، پس برین قیاس محقق شد که منازل مختلفست ومقامات متفاضل، وچون این مقدمه مقرر شد بر ارباب تحقیق پوشیده نباشد که از مرتبه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تا مقام اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بونی باین است واز موقف ارنی انظر الیک تا منزل ابیت عند ربی مسافتی بعید مناجات بر کوه طور وطلب دوست کجا، وسیر در ملکوت ومکاشفت با حضرت جبروت کجا، دریا بعصا شکافتن از معجزهاست لیکن قرص ماه بانگشت شکستن کار منتهاست ازالت امراض اشباح از معجزاتست اما علاج سوء المزاج ارواح از جمله معجزات انست

بیت

فطوبی لنا ای سیدنا المرسلین / رسول کریم مطاع متین

گر احمد آن کافرین گویدت / که مدحت جهان آفرین گویدت

هزاران تحف تحیات زاکیات وطرف صلوات صلوات بر مرقد مطهر وروضه منور او باد، وبعد از وبر آل واهل بیت او واجله خلفا واعزه خلفا واصحاب که سیارگان بیابان مشروع ومعلوم وستارگان آسمان اصحابی کالنجوم اند

شعر

من القوم الذین افرطوعا / بفضلهم الاصادق والاعادی
بهم عرفا الوری سبل المعالی / وهم دلوا الانام علی الرشاد

محامد پادشاه اسلام ابو الفتح سلطان برهان الحق والدولة والدین احمد بن محمد خلد الله تعالی خلافته وملکه وسلطانه بدلایل قاطعه وبراهین ساطعه ثابت شد که بعد از ناموس اکبر که عبارت از شریعت عظمی است هیچ رتبت ودرجه خطیرتر از ملک وسلطنت نیست، وکدام مرتبه ومنزلت بالاتر ازان تواند بود که پادشاه علی الاطلاق جلت عظمته وعلت کلمته در کتاب کریم وکلام قدیم ملوک عادل را بخلافت ونیابت خود موسوم ومتعین گردانیده است، وعنان شغل وعمل ورزق واجل در دست اختیار وقبضه اقتدار ایشان باز داده حیث قال وهو اصدق القائلین هو الذی جعلکم خلائف فی الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات وحضرت نبوی صلوات الرحمن علیه بر صدق این معنی وصحت این دعوی گواهی داده، وتعبیر از سلطان بظل الله کرده که السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم وباضافت باسم ذات اشعار بدان کرده که نسبت موجودات با پادشاه نسبت اسماست با اسم الله تا همگنان از راه متابعت ومطاوعت متوجه حضرت او شده هریک بقدر قابلیت واستعداد خود ازو محظوظ وبهره مند شوند، ونسبت بسایه از جهت قرب وشدت اتصال کرده تا معلوم شود که بعد از طبقه انبیا هیچ طایفه از طوایف انسان بزرگوارتر از ملوک دیندار وسلاطین شریعت شعار نیستند، لشهادت این مقدمات دعای دوام دولت ومزید شوکت پادشاه وقت بر صغیر وکبیر وغنی وفقیر از قبیل فرایض وجمله لوازم تواند بود، چه جمعیت عالم ورفاهیت بنی آدم بوجود

شریف پادشاه منوط و مربوطست ، و سکون دایرهٔ دهما و انطفاء
نایرهٔ شحنا و بغضا بعدل و سیاست و حفظ و حراست او موقوف
و مقصود ، آورده اند که فضیل رحمة الله علیه گفتی که اگر مرا در مدت
عمر یک دعا مستجاب افتدی آنرا نثار روزگار پادشاه وقت کردمی
چه خیر جهان و جهانیان بخیر سعادت او بازبسته است ، و در حمایت
دولت او مظلوم از ظالم رسته ، و در اخبار موسی علیه السلام از حضرت
عزت منقولست که اذا استعملت علیکم خیارکم فهو علامة رضائی
عنکم و شاعر این معنی عبارت کرده است و گفته **مثنوی**

بقومی که نیکی پسندد خدای / دهد خسرو عادل نیک رای
چو کین آورد دهر بر عالمی / کند ملک در پنجهٔ ظالمی

و لله الحمد و المنة که درین عهد خوشنودی ذو الجلال عز اسمه از بندگان
خود واضح و لایحست و آثار لطف و رحمت تبارک و تعالی درباره
عالمیان ظاهر و باهر که سریر سلطنت و جهانداری بفر وجود پادشاهی
صاحب دولت عالی همت پاکیزه سیرت شامل نعمت کامل معدلت
که بکمال عقل و وفور دانش و شجاعت نفس و رزانت رای
و متانت حزم و صرامت جزم و حسن مخبر و لطف محضر
و شمائل خوب و خصائل مرغوب و شمول مرحمت و عموم مکرمت
خلقا و خلقا و قولا و فعلا مزین و محلی است آراسته و اریکهٔ
دولت بیمن نقیبت سلطانی و الا گوهر دانش پرور کریم خلقت
سلیم فطرت که فضائل شمائل مصطفوی و مخائل خصائص مرتضوی
در افعال و اقوال و حرکات و سکنات او اظهر من الشمس و اشهر
من الامس است و در تمهید قواعد دین و دولت و تاسیس مبانی
ملک و ملت و تقدیم مراسم فرمان روایی و تنسیق وظائف کشور
گشایی و تدبیر امور بلاد و تنظیم مصالح عباد و حمایت حوزهٔ اسلام
و مراقبت خواص و عام خردی وافی و نظری شافی و جهدی جهید
و جدی سعید دارد پیراسته است و هو السلطان الاعظم و القهرمان
الاعدل الاکرم محیی معاهد العدل و الانصاف ماحی معالم الجور و الا

قامع الکفرة المتمردین ، قاهر الفجرة المفسدین و المعاندین ، مدبر مصالح
الامم ، ممهد قواعد العلم و الحکم ذو النفس القدسیه ، و الملکات الملکیه
الذی انتصب بدولته علم الاسلام ، و اجتمع بصولته شمل الخواص و العوام ،
من اذا ملک اسجح ، و اذا نال انجح ، و اذا ظفر غفر ، و اذا قدر عذر **شعر**

و من بعده فقر و من قربه غنی / و من عرضه حر و من ماله عبد

ما قال الا اصاب ، و ما قیل الا و اجاب ، و ما هفا احد الا عفا عنه
و ما جنی جان الا حنی علیه **شعر**

حاز الکمال بجده و بجده / و کلاهما فیه غنی و غناء
و حوی طریف المجد غب تلیده / فیظل ینفق منه کیف یشاء
ظهرت له فی المکرمات بدائع / عجزت عن استنباطها الحکماء
و لطائف بالکبریاء مشوبة / صغرت نفوسا عندها الکبراء

بنی المجد فشید ، و صادف العلی فقید ، اوعد فاعطی ، و وعد
فاوفی ، اشرقت الارض بلوامع انواره ، و اتسقت الامور بثواقب
آرائه و افکاره ، العلم القائم بامر الله ، المعتصم بحبل من الله ، خلیفة الله
علی خلیقته ، و رحمته المهداة الی بریته ابو الفتح برهان الحق و الدولة
و الدین احمد بن محمد خلد الله تعالی فی خلافة الارض ملکه
و سلطانه و رفع فوق السماکین محله و مکانه و صانه عما شانه
استظهارا للاسلام ، و استتماما لنعمائه الجسام ، خسروی که آفتاب
جهانتاب اقتباس از آرای عالم آرای او کند و عقل دوربین استصواب
از فکر مشکل گشای او نماید **بیت**

گفته رایش را فلک مندوبه شمس الضحی / خوانده فکرش را خرد من عنده علم الکتاب

داوری که استحقاق و استیهال او سریر سلطنت را گواهش عدلست
و دز استعداد و استبداد او رسوم جهانداری را محتشن بذل **شعر**

اتا آل فلم یفت کفیه عاف / و صال فلم یفت حدیه جان
و کف الظلم حتی لیس یخشی / ظلوم غیر الحاظ الحسان
فما فی الجو غیر الغیم باک / و لا فی الارض غیر الضب عان

رسوم جور و تعدی بدستیاری تیغ جهانگشای او اندراس یافته

ومعالم بخل وامساك بپای مردی دست دریا فیض او انطماس پذیرفته نه این را اثری پیدا ونه آنرا نشانی هویدا

بیت

بدین بجای بسر هر کزاین کرم نکند — که عدل وبذل تو با خاندان آدم کرد

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید — ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

شجاعی که زهجوم صوارم صولتش کرد از دریا برانکیزد، وهجوم موکب هیبتش خاك بر فرق فرقدان بیزد، تندباد قهرش چون دمیدن کیرد کلاه از سر آسمان بر باید، وصرصر غضبش اکر بر کوه آید از بای در آید

نظم

جو دست تو یازد بتیغ وقلم — زهازه برآید ز بهرام وتیر

دلش باره باره شود چون انار — کرا تیغ تو بکذرد بر ضمیر

سنان تو برجهره بدسکال — معصفر برآرد ز برك زریر

در آندم کاجل را سوی جان خصم — بنوك سنان تو باشد مسیر

جنان بر زره بکذرد رمح تو — که ماهی زخشکی در آب غدیر

شعر

ومستکبر لم یعرف الله ساعة — رای سیفه فی کفه فتشهدا

تظل ملوك الارض خاشعة له — تفارقه هلکی وتلقاه سجدا

کریمی که آفتاب فیض او برخشك وتر تابان است، وابر احسان وانعام او بر بحر وبر باران، آثار عوارف وصنائع او کمه دیده وصیت مکارم ومعالی او اصم شنیده

فارسیه

ای زجود تو توانکر شده هر درویشی — وی باقبال تو آسان شده هر دشواری

عاشق ذکر جمیل تو وشاه جهان — در حدیث درمی یا سخن دیناری

سالها حاصل کان کر بهم آرد خورشید — کم زیك روزه عطای تو بود بسیاری

لاف دریا چه زنم قاعده کان چه نهم — کر حدیثی ز کرم وجود تو کوید آری

کاملی که کلیات حقایق تصوری وتصدیقی جزوی از معلومات خاطر فیاض اوست ومفهومات دقایق عقلی وحسی بعضی از ملکات ذهن وقاد او اصول وفروع معقول ومشروع مشروح ومفصل دانسته، وتقریر قطعی ومنقول مبرهن ومحقق کردانیده

شعر

ان سل اقلامه یوما لیعملها — انساك کل کمی هز عامله

وان اقر علی رق انامله — اقر بالرق کتاب الانام له

فصیحی که بقوت قریحه صافی عبارات متلون در لغات متفنن اختراع کند، ونکات فایق در الفاظ رایق مندرج کرداند، ابکار معانی بی فکر ورویت خاطر خطیر او را مستفاض وفنون لطایف بی مکث وتاملی ضمیر روشن او را مستفاد

شعر

فصیح متی ینطق تجد کل لفظة — اصول البراعات التی تتفرع

یکتبه دقیق الفکر فی بعد غوره — ویغرق فی تیاره وهو مصقع

انك بر اسرار حکمت در زمان وقف شود — از وروقهای ضمیرش یك ورق کر بنکرد

ساقیان طبع او چون خمر معنی در دهند — هوش کوید کوش را هین ساغری کن ساغری

آب وآتش را اکر در بزم او حاضر کنند — از میان هر دو بر دارد کلاه نش داوری

من نمی دانم که وصفش را جه سان انشا کنم — نه نبوت می توانم کفتنش نه ساحری

سکه را از فرح نام مبارك او خنده بر لب، وخطبه را از فر القاب همایون او آوازه عالی رایات نصرت شعار او بهر دیار که رفته سرافراز آمده، وشمشیر جهانکشای او در هر مصاف که آمده سرخ روی رفته

شعر

ومن یدعی مثلا له فی صفاته — اقول لهم یا قوم هاتوا هاتوا

ثبته الله تعالی دعائم دولته — وقهر اعداء الدین بکره وصولته

وسلطه علی البسیطة الغبراء — وسخر له ما فی الارض والسماء

ووقاه عما یحذره ویاباه — ولقاه ما یحب ویهواه

فی اسر حال وایمن فال — واهنی عیش واوفی جیش

ما هدل حمام وهطل غمام — وبرق بارق وطرق طارق

بفضله العمیم وطوله الجسیم

سبب تالیف کتاب وعلت تحریر آن

چنین کوید کشاینده این راز وآراینده این طراز نساج این جامه ونساخ این کارنامه المعترف بقصر باعه وقلة متاعه عزیز ابن اردشیر الاسترابادی مولدا والبغدادی مقاما که در سوالف ایام وسوابق شهور واعوام که طالع عالم مطرح اشعه سعود بود وکواکب آمال وامانی در نطاق صعود مسعود امور بروفق ارادت جاری ومشارب عیش از شوایب کدورت صافی وعاری قضایا منتظم ومصالح ملتئم احوال سلیم واوضاع مستقیم فتنه نائم

وامن قائم عدل شامل وبذل کامل بخت سعید وعیش رغید
جهان خرّم ودلهای بی‌غم

شعر

شهورٌ تنقضین وما شعرنا / بانصافٍ لهنّ ولا سرارِ
فامّا لیلهنّ فخیر لیلٍ / واقصر ما یکون من النهارِ

من بندهٔ مقیم دار السلام بغداد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بودم
ودر عرصهٔ جوانی گوی طرب وشادمانی می‌ربودم ، مزج شباب
با فرح شراب ممزوج داشتم ، وروزگاری ببطر واشر می‌گذاشتم

نظم

وکانت بالعراق لنا لیالٍ / سرقناهنّ من ایدی الزمانِ
جعلناهنّ تاریخ اللیالی / وعنوان المسرّة والامانی

مدّتی بران وتیره زندگانی می‌کردم ، وعمری بران شیوه بسر می‌بردم
تا نوبت سلطنت جهانداری بشاه زادهٔ اعظم مغیث الدین سلطان
احمد بن السلطان اویس انار الله برهانه رسید چون بر تخت بنشست
وعنان حلّ وعقد وقبض وبسط ممالک عراقین وآذربیجان در
دست اختیار وقبضهٔ اقتدار آورد جمعی را از امرای کبار
وصنادید نامدار که ربیب نعمت وصنیع تربیت آن خاندان بودند
وبوفور کفایت ودرایت اصابت ورای وتدبیر موصوف
ومعروف ودر التزام اخطار واقتحام اهوال مجرّب ومهذّب
چنانکه گفته‌اند

شعر

اذا ما غدوا بالجیش ابصرت فوقهم / عصائب طیرٍ تهتدی بعصائبِ
وهم یتساقون المنیّة بینهم / بایدیهم بیضٌ رقاق المضاربِ
ولا عیب فیهم غیر انّ سیوفهم / بهنّ فلولٌ من قراع الکتائبِ

واحدًا بعد واحد بقتل آورد وطایفه را از اذناب متجنّده
واوباش الناس که برکاکت اصل وجهالت نفس وسقوط مرتبه
وخمول ذکر موسوم ومتّصف بودند واز حلیهٔ عقل وکسوت
شجاعت عاطل وعاطل برخود جمع کرد

شعر

قومٌ اذا استنبح الاضیاف کلبهمُ / قالوا لامّهم بولی علی النارِ

وهر یک را بمراتب علیّه ومناصب سنیّه منصوب ومتعیّن

ساخت تا بسبب آن سوء تدبیر وقصور وتقصیر فتوری
فاحش در کار دولت وملّت راه یافت واز هر طرف هوای مخالف
وزیدن گرفت واز هر گوشه فتنهٔ برخاست واز هر سوی
آشوبی برآمد ودر ذی الحجّه سنة سبع وثمانین وسبعمایه
هلاولیه تختامیش خان مقدار ده تومان لشکر از راه باب الابواب
بر آذربیجان فرستاد ودار الملک تبریز را که رشک جنّة
الماوی واعزّ مأمن ومثوی بود غارت کردند ومقدار ده هزار
آدمی بفنا رسانیدند واولاد مسلمانان را اسیر کرده باقصای
دیار ترکستان بردند واز هتک حرم وقتل امم وفضول وفساد
وجور وبیداد هیچ باقی نگذاشتند

شعر

توقّ من اللیالی واجتنبها / فانّ نعیمها رهن الرزایا
هما عرسان لیلٌ او نهارٌ / ثمارهما البلایا بالبرایا

وبعد از انقضاء آن واقعه وانطفای آن نایره در حدود نه ماه
ازمادر ایام ببنات اللیالی آبستن است فتنهٔ دیگر زاینده شد
وقیامتی دیگر برخاست وطامّهٔ کبری وداهیهٔ عظمی امیر تیمور
با مقدار سی تومان لشکر بهمدان رسید وبر تبریز تاختن آورد
سلطان احمد منهزم ببغداد رفت عفاریت جغتای وتاتار مدّت
چهل روز در آذربیجان افتادند وبقایای مساکین را که مانده بودند
بتشدید وتعنیف فرو گرفتند وبمصادرات شنیع ومطالبات
الیم باز نمودند واز فجور وفساد وظلم وبیداد هرچه بدتر بظهور
رسانیدند چنانک شرح آن طولی دارد وسلطان احمد در بغداد
مجلس عشرت بیاراست وبا مشتی سفله سر بخمر وزمر فرو برد
وگذشت ومدّت هفت سال اوقات شریف بمعازف وملاهی
ومحارم ومناهی مستغرق ساخت ویک لحظه بکار ملک ودولت نپرداخت

شعر

اذا غدا ملکٌ باللهو مشتغلًا / فاحکم علی ملکه بالویل والحربِ
اما تری الشمس فی المیزان هابطةً / لمّا غدا برج نجم اللهو والطربِ

وبعلّت این غفلت وبطالت امور مهمل وقواعد مختلّ واوضاع مختبط

واحوال مشوش كشت ونقد هنر كاسد شد وبازار جهل ونفاق نفاق يافت كوهر سخن كه برورده روح وسرمايه هر فتوح است در كوشها يتيم ماند وغنچهٔ فضل كه چشم وچراغ اهل نظر است از بى آبى چون آبى معصفر كشت اذا ذهبا لمميز هلك المبرز **فارسيه**

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا   وز هر دو نام ماند چو سيمرغ وكيميا
نقش كرم مجوى كه الدهر قد خلت   نام هنر مبرس كه الربع قد عفا

من بنده در ان حال متحير بودم ودر ان واقعه متاسف ويعقوب وار بادلى خراب وجكرى كباب در بيت الحزن غزلت جهات معتكف نه صاحبى ولى كه از تقلب حوادث زمان وتطاول حدثان در كنف وكريزم ونه عالى همتى كه از لجهٔ طوفان محنت وغرقاب منقت در فتراك دولتش آويزم **شعر**

مات الكرام ومروا وانقضوا ومضوا   ومات من بعدهم تلك الكرامات
وخلفوني في قوم ذوي سفه   لو ابصروا طيف ضيف في الكرى ماتوا

ودر غلواى ان اتش وبرجاى ان كشاكش همواره از حاضر وبادى ورايح وغادى صيت سلطنت شهريارى وآوازهٔ مردمى ومردم دارى وذكر مناقب ومفاخر ووفور مكارم ومراحم حضرت بزركوار وذات ملكى شعار سلطان خلد الله تعالى فى معارج الجلال خلافته وملكه وسلطانه كه در ارجا وانحاى ربع مسكون شايع ومستفيض است مى شنيدم وسلسلهٔ نياز در حركت مى امد وقلاوبا رادت واخلاص كريبان جان مى كرفت تا عزيمت سفر روم مصمم ساختيم واعباى علايق وعوايق از دوش بينداختيم **شعر**

وانى وان لم الق نجدا واهله   لمحترق الاحشاء وجدا على نجد

ولا يزال از تصاريف زمان واختلاف ملوان منتهز فرصتى ومترصد رخصتى مى بودم وهردم قرعه مى زدم وفالى مى كشودم والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى درين انديشه بودم واين هوس مى پيمودم وآن مقصود در پردهٔ غيب متوارى بود وآن مرام در حجاب تعذر مترا خى تا امير تيمور با لشكرى چون ملخ ومور كه كرد مواكبان سر بر سماك افراخته بود ونعل مراكب رخنه در پشت سمك انداخته كرة بعد

اخرى بايران زمين در آمد وبعد از تخريب وتقليب ممالك پارس وكرمان وخوزستان ومازندران واصفهان وخرق وخرق اذربايجان بقصد دار الخلافه بهمدان امد ودر بيستم شوال **سنة خمس وتسعين وسبعمائه** چون قضاى آسمانى وبلاى ناكهانى بغتة ببغداد رسيد وچون هاله بر قمر ومكس بر شكر بر حدود آن خجسته ديار محيط شد سلطان احمد كه حباب وار در شراب افتاده بود وصراحى صفت سر در جام باده نهاده وغافل از ضرب مخالف در عراق مقام عيش راست كرده از صباح تا رواح اقداح راح مالا مال مى كشيد واز شام تا بام ساغر لعل فام مى نوشيد **للمؤلف**

شب وروز بزم طرب ساخته   بتدبير دشمن نپرداخته
بتاراج مى داده فرهنك وهوش   بقول مغنى بيا كنده كوش
فرو برده سر چون صراحى بجام   نه از نيم روزش خبر نه ز شام

چون از ين حال اكاه شد اكرچه مجال قرار تنك شده بود وفرصت كريز فوت كشته عزيمت بر هزيمت نهاد وقرار بر فرار داد وبعد خراب البصره از بغداد روى بديار شام اورد **فارسيه**

علاج واقعه پيش از وقوع بايد كرد   دريغ سود ندارد چو رفت كار از دست

لله العجب لا برز بروز الشجاع العازم ولا انهزم انهزام الحازم الجازم غفل سهوا واشتغل زهوا ولهوا حتى جرى ما جرى من تقلب الاحوال وتغلب الاهوال واستقلال الاراذل واستيصال الافاضل وازدحام الفتن واقتحام المحن وهتك الاستار وقتل الاحرار وسبى الحرم واسر الخدم والحشم وانحلال نظام الامور واختلال مصالح الجمهور وانكسار الناموس وانحصار الناس فى الباس والبوس وتخريب البلاد وتعذيب العباد فبقيت المدارس مندرسة والخوانق مختنقة والبرايا عرايا والاجلة اذلة والبدور آهلة وبلغ الامر الى ان وقع فى كربة الغربة وحرقة الفرقة وحيرة المغيرة وكسرة الحسرة ودهشة الوحشة وابتلى بالحور بعد الكور والغور بعد الفور

ونعوذ بالله من الحور بعد الكور اى من الرجوع الى النقصان بعد الزيادة والتمام وقيل من فساد امورنا بعد صلاحها كانتقاض العمامة بعد استقامتها على الراس من قولهم حار عمامته اذا نقضها مجمع البحرين

والذلة بعد العزة والقلة بعد الكثرة فاصبح نادما على ما فات
وقال هيهات هيهات ما اغنى عني ماليه هلك عني سلطانيه

الى الله اشكو عيشة قد تكدرت | علي ودهرا قد الحت نوائبه
تكدر من بعد الصفاء نميره | واحزن من بعد السهولة جانبه

ناديه
روزی که جهان جبه درویش گرفت | از فضله زنبور برود وخنجی جیب
امشب همه شب منتظرم تا که براید | شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب
ان روز فلك را جو بدان شکر نکردم | امروز بدین زشت بود گر کنمش عیب

وشامی چون صبح محشر شور انگیز وشبهنگامی چون روز رستخیز هولناک میرزا معز الدین میرانشاه که اشجع اولاد امیر تیمور بود وبسمت کرم وشجاعت مقسم بالشکری انبوه بر سبیل تکامیشی بر شاطی فرات نزول کرد ومن الغسق الی الفلق چون باد می گذشتند تا چون عمود صبح بر دائره افق مشرق قائم شد وظل مخروطی زمین روی بتحت الارض نهاد از اب عبور می کردند مهر حیرت بر زبان وانگشت حسرت در دندان

مصراع
کمن دب یستخفی وفی الحلق ایقاظ

راه شام گرفت سلطان احمد با جماعت حرم وحواشی وبقایای مواشی از بغال وجمال واثقال واحمال وصامت وناطق که بسالهای دراز از نشیب وفراز فراهم آورده بود ودر اقتنای آن رنج بی پایان برده که جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده ونقودی که بدرم سنگ حاصل کرده وتنگ تنگ می انداخت وجواهری که حبه حبه برهم نهاده قبه قبه در می باخت می گریخت واشك از دیده رشك می ریخت ندامت می خورد اما چه سود چون تقدیر چنین بود فنادوا ولات حین مناص

شعر
اذا كنت ترضى ان تعيش بذلة | فلا تستعدن الحسام اليمانيا
ولا تستطيلن الرماح لغارة | ولا تستجيدن العتاق المذاكيا

مقاربت جغتای چون از ان حال خبر یافتند عنان بران ناحیت تافتند واورا در دشت کربلا که مهبط بلا ومحل ابتلاست دریافتند واز نوکران سلطان احمد تنی چند از آشفته مردان کار

صفت روز

وبما

ومبارزان خنجر گزار که چون شیر آزرده وپلنگ آشفته می رفتند باز گشتند

وبضرب شمشیر صاعقه بار دمار از مخاذیل جغتای وتاتار بر آوردند وبزخم تیغ وسنان جوی چون بر خاك کربلا روان کردند فحاق بالذين سخروا منهم ما كانوا به يستهزءون لشکر جغتای چون آن حمله دیدند باز گردیدند وبما من آن دست برد سلطان احمد از ان ورطه مستخلص شد واز ان مهلکه نجات یافت وفوجی از نوکران که در صحبت او بودند هریك سر خود گرفتند ودر ارجای آن براری وانحای آن صحاری مستور ومتواری گشتند وگفتند

شعر
اذا ملك لم يكن ذا هبه | فدعه فدولته ذاهبه

ودر ان حالت که غزاله مرغزار اسمان در چراگاه سنبله ماوی داشت وکره زمین از تواتر دم سموم چون کره آهنگران تافته بود وسورت حرارت آفتاب مرغ در هوا وماهی در آب کباب می گردانید ولوایح هوای ایلول آب در رگ ابون آذر می ساخت

شعر
في زمان هواؤه يتلظى | فيحاكي فؤاد صب متيم
قلت اذ صك حره حر وجهي | ربنا اصرف عنا عذاب جهنم

من بنده را از سخونت حرکات متوالی ویبوست رکضات متتالی بزاق در دهان ومغز در استخوان بجوش آمده بود واز حرقت عطش زبان در کام وخون در مسام سوخته کیف ما کان خود را از ان بادیه بیرون انداختم وبحرم مشهد شریف حسین علی ساکنه التحية والرضوان التجا ساختم وروزی چند در کنف آن روضه مطهر وتربه معطر معتکف بودم وبکرة واصیلا بتوجه وتلاوت مشغول تا روزی فوجی از مخاذیل تاتار در رسیدند ومن بنده را با جمعی از قوام در پای ضریح مبارك دریافتند وبحله پیش میرانشاه بردند فی الجمله بفضل ربانی وعنایت ازو بنظر رافت وعاطفت

ملحوظ شدم واز شرّان وقعهٔ عظیم وداهیهٔ الیم سلیم ماندم
ومدّت جهار ماه در ملازمت صحبتا وبسر بردم تا بعد از قمع وقلع
بغداد وقتل واسر آن حدود بصوب دیابکر نهضت کردند وجون بنواحی
میردین رسیدند با خود کفتم
شعر
یا غافلا عن حرکات الفلك نبّهك الله فما اغفلك
جون مرغ کور در آب شور تا جند باشی وجون بوم شوم در خرابه
تا کی نشینی لا مرحبا بهم انهم صالوا النار
فارسیه
کار امروز بمردی دریاب پیش از آن روز که نتوانی یافت
سر از خواب غفلت بردار وتکاسل وتغافل بکذار وغریمتی که داری بامضا
رسان جه مقصودی که سالها در تمنّای آن بودی بنجاح قریبست
وارزوی که بدعا می خواستی بحصول نزدیك والوقت سیف
بیت
زان پیش که از جمله فرومانی فرد آن کن که نباید پشیمانی خورد
عمر عزیز تا کی بتلخی کذرانی ودر رقفای هر مختصری تا جند دوانی بر
حیات ظاهر وتو در ظلمات ضلالت تشنه لب وتباشیر صبح دولت
منتشر وتو در وادی جهالت سرکردان
بیت
دجله روان وتو جنین خشك لب شمس عیان وتو جنین تیره روز
از عقل دوربین که برید راه صواب ودلیل منزل نجاح ونجاتست
استصواب کردم که جه تدبیر سازم وبجه طریق خود را ازین مخاض
بیرون اندازم وهمواره منتظر فرجی ومترصّد مخرجی می بودم تا جون
بحد مشترك میان آمد ومیردین نزول افتاد وانجا قلعهٔ بود در غایت
حصانت معروف بصور واهل قلعه عاصی با خود کفتم
مصراع
دریاب که فرصت به ازین نتوان یافت وتشبه هنکامی که مدبر امر کن فیکون
جرم آفتاب عالمتاب بکل مغرب براندود وظل زمین از افق خاور
طالع شد ولعبت باز شب برقضیّت یکوّر اللیل علی النهار غشاوهٔ
سیاه شب بر دیدهٔ اولوا الابصار بست وطلیعهٔ باصره از عمل
معزول ماند
شعر
شبی طاز بحدی که هر زمان کفتی سپهر باز نداردهمی شبی دیکر

هوا سیاه بکردار قیر کون خفتان فلك کبود سراسر جو نیلکون مغفر
جون طائفهٔ از شب بکذشت وشب روان خواب رخت
بیداری از منظر جشم مردم در ربودند وعیاران خیال داروی
بیهوشی در دماغ صغیر وکبیر دمانیدند واعضا وجوارح
از حسّ وحرکت فرو ماند واطراف ونواحی از تزاحم خارج و
والج خالی شد هاتف توفیق ندای یا ایها المزمّل قم اللیل بکوش
هوش من در داد علی الفور برخاستم وپردهٔ ظلمانی شب را
وقایهٔ حال خود ساختم وبقلعه متحصّن کشتم وبعد از استراحت
جند روز از راه آمد وارقین متوجّه دار العلا سیواس شدم
وبخفارت عنایت ربّانی وسفارت فضل رحمانی در حادی عشر
شعبان سنة ست وتسعین وسبعمائه بتقبیل سدّهٔ والا وعتبهٔ علیای
بارکاه سلطانی برهانی شیّد الله ارکانها وحرسها عن نوازل
الآفات وصانها که قبلهٔ اقبال جبابرهٔ زمان ومطلع آمال قیاصرهٔ
دورانست استسعاد یافتم وکفتم الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن
انّ ربّنا لغفور شکور الذی احلّنا دار المقامة من فضله لا یمسّنا
فیها نصب ولا یمسّنا فیها لغوب
وسرّ حدیث انّ الله تعالی جعل فی اثناء کل محنة
منحة بصدوقه پیوست وعاطفت الهی استین من کرفت که اذا
اکرمت فارتبط
شعر
وکل الحادثات اذا تناهت فموصول بها الفرج القریب
وجون بدان حضرت جنّت نضرت واصل کشتم وارد توفیق دست
من کرفت وکفت
شعر
قبل انامله فلسن انا ملا لکنّهن مفاتح الارزاق
واذکر صنائعه فلسن صنائعا لکنّهن قلائد الاعناق
بعد از فوز بسعادت مثول ونیل شرف وصول جون دیدهٔ دیدم
بمطالعه آن غرّهٔ غرّا ومشاهدهٔ آن طلعت جهان آرا روشن
کردانیدم جه دیدم
للمؤلف

بزرك

عقل وجان در یك وجود و ملك و دین در یك مهر و مه در یك کلاه و اسمان در یك قبا
سیمایی بتباشیر بشر وطلاقت مشعشع بل آفتابی بانوار بهجت و صباحت
مبرقع عباراتی کنوز فصاحت را مستوعب بل اشاراتی رموز بلاغت
و براعت را مستجلب

شعر

عبارَاتُهُ فی النَّظمِ وَالنَّثرِ کُلِّها غرائبُ تصطادُ القُلوبَ بدائعُ
فَهُنَّ لأجیادِ المعانی قلائدٌ وَهُنَّ لأجنادِ المعالی طلائعُ

بیت

در حرف و صوت نطقش ذاتیست وصف معنی یعنی پوست قائم همچون غرض بجوهر
نقش خیال معنی ناکشته کرد خاطر در قالب بیانش حالی شود مصبّر

فضلی باهر در شرفی ظاهر مدرج و کرمی عمیم با لطفی جسیم مشفوع و مزدوج

شعر

هُوَ البحرُ مِن أیِّ النَّواحی أتیتَهُ فلجّتُهُ المعروفُ والجودُ ساحِلُه
تراهُ إذا ما جئتَهُ متهلّلاً کأنّک تعطیهِ الذی أنتَ سائِلُه
تعوّدَ بسطَ الکفِّ حتّی لَوَ انَّه ثناها لقبضٍ لم تُجِبهُ أنامِلُه
ولو لم یکن فی کفِّهِ غیرُ روحِهِ لجادَ بها فلیتّقِ اللهَ سائلُه

از آنجا که مقتضای کرم پادشاهانه وعواطف خسروانه باشد من بنده فقیر حقیر را مع قلّة البضاعة فی الصناعة وعدم الاستطاعة بتقدیم الخدمة والطاعة ملحوظ نظر رحمت و شفقت و مشمول فتوت عنایت و عاطفت کردانید و بالتفات همایون مستظهر و مستوثق ساخت و بلطائف مخاطبات بنده نواز و شرائف ملاطفات غم پرداز حجاب دهشت و وحشت از پیش برداشت

شعر

فلمّا تأمّلتُ الطلاقةَ وانثنی الیَّ ببِشرٍ آنستنی مخایِلُه
صفت مثلَ ما تصفو المدامُ خلالُه ورقّت کما رقَّ النسیمُ شمائلُه

وغبار کربت غربت از میان دور کردانید یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی وجعلنی من المکرمین

فارسیه

زان مرحمت و عاطفت شاهانه حاسد زحسد بمرد و غمّاز زغم

چون بی سابقهٔ خدمتی و وسیلت علمی و فضیلتی آثار احسان بر صفحات حال خود واضح و لایح دیدم و خود را مغمور مکرمت بی دریغ و مستغرق نعمت یافتم در خاطر فاتر خطور کرد که شکر منعم عقلا

ونقلا

ونقلا از قبیل واجبات و سپاس محسن عرفا و رسما از جملهٔ مفترضاتست

واکرچه قیام بشکر این مواهب عظام مقدور هیچ آفریده نتواند بود و خوض در عهدهٔ این عوارف جسام موسوع و میسور بشریّه نه

رباعی

شکر تو بروزکار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
کر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

شعر

ولو انّ لی فی کلّ منبتِ شعرةٍ لساناً یقولُ الشکرَ فیکَ لقصّرا

امّا ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه اکر دست از خدمتی شایسته قاصرست زبان بر مدح وثنا قادر است اکر استطاعت عبودیّتی لایق متعذّر مواظبت بر شکر و سپاس متیسّر

شعر

لا خیلَ عندکَ تُهدیها ولا مالُ فلیُسعِدِ النطقُ إن لم یُسعِدِ الحالُ

و دائما درین اندیشه حیران بودم و درین وادی سرکردان تا شبی در حضرت علیا حفّها الله تعالی بسعادة الدین والدنیا که مرکز دائرهٔ کمال و منبع زلال فضل و افضالست از هر فن نکتهٔ محررفت و از هر نمط دقیقه فرو می آمد و بعد از اقاویل و لا نسلّم سخن بتواریخ ملوک و سلاطین و اخبار و آثار سلف منجر شد و هر یک از نوادر و لطائف آن احدوثه می کفتند و در بدایع و روایع آن اعجوبه می آوردند در اثنای آن محاورات و ازدحام آن مقاولات و محاضرات حضرت سلطنت پناه لا زالت رایات دولته خافقة علی الخافقین من بنده را بخطاب مستطاب سرافراز کردانید و بلفظ وحی آثار کفت شبهت نیست که مقصود از تألیف قصص انبیا و تدوین مفاخر و مآثر پادشاهان و شرح سیر و مقامات ایشان تهذیب و تعلیم مردم است تا ابناء ملوک و اشراف در آیین جهانداری و بزرکواری اقتدا برسوم حمیده و عادات جمیلهٔ ایشان کنند و در بزم و رزم بقواعد و مراسم ایشان تقیید نمایند و آنرا دستور امور معاش و معاد خود

سازند واوساط الناس بحسن شمائل خوب وخصائل مرغوب که سردفتر مجموعهٔ کرم وفذلك محاسن شیم است متخلق ومتطبع شوند ودر سائر حالات از سیرت محمود وطریقت مودود داکار بندند

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ودر واقعات احوال وصادرات افعال ما وانتقالات از طوری بطوری واختلاف امور واوضاع وتصدی عظائم اشغال وشرائف اعمال بی قصدی وارادتی وغیر ذلك من الامور العجیبة والاتفاقات الغریبة التی یحار فیها العقول ویتیه فی نوادرها الفکر من خوارق العادات وغرائب الحالات والمقامات اعتباری بلیغ واختباری شافیست لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید اکنون اکر دران باب تالیفی رود وتلفیقی ترتیب داده شود که مبتدیان را از مطالعهٔ آن چشمها بکشاید ومنتهیان را انبصارت ومهارت بیفزاید حقی بموقع وسعیی بموضع باشد

ولم ار کالایام للمرء واعظا ولا کصروف الدهر للخلق هادیا

من بنده که بنزول پایه وقلت سرمایه درفنون ادب مقر ومعترفم واز آن منهل عذب ومشرب شیرین مستفیض ومغترف ونزلی که شایستهٔ خوان پادشاهان باشد ندارم خاصه این پادشاه کامکار که در شطرنج حکمت ارسطو را اسب ورخ میدهد ودر نرد براعت وبلاغت سحبان را ده خصل میدهد

شعر

صحیح ادیم الذکر ما شانه الخنا | صقیل حواشی المجد ما شانه الکدر
حوی خرزات الفضل حکما وحکمة | فحیث شحا فاه تساقطت الدرر

خاشاك وار در کرداب این اقتراح سرکشته ماندم ودر ذره کردار در تقلد این امر خطیر آشفته نه رای آنکه پای در مخالص این مزلقه نهم ونه یارای آنکه سر از مضمون فرمان بتابم وقضا لاکوا علی ذلك دربازار سخن وران حاذق واستادان ماهر که بالماس فکر جواهر معانی دقیق سفته اند وسخن بخته وپرداخته کفته نقد مغشوش من چه رواج یابد وبضاعت مزجاة من درجه حساب آید ایاك واهلك العضرط

شعر

چه دستان سرایم من بوالهوس | که با عندلیبان شوم هم نفس

بردڭ

نثل

ساده

پیاده کجا دارد آن دست برد | که جنك آورد با سواران کرد
بضاعت چه آرم من بینوا | سزاوار سلطان چه دارد کدا
بنیروی خود کر بکوشم هزار | نباید زمن در جهان هیچ کار
مکر آنك توفیق یاری دهد | مدد دولت شهریاری دهد

واعتناق این شغل هر چند صعوبتی تمام داشت اما عدول از سمت اشارت عالی لا زالت نافذة السهام جاریة الاقلام بحکم شرع وعقل مفضی بعصیان ومؤدی بکفران وطغیان می آمد

فارسیه

در ربیع توام بهر بهایی که کنی | در حکم توام بهر قضایی که کنی

خواستم که این نقش را بیرنکی واین پرده را اهنکی سازم که در خاطر فاتر لایح شد که ای عزیز سالها فضل وهنر اموختی جز آب دیده وخون جکر چه برك اندوختی وعمری بنظم ونثر بسر بردی غیر از حرمان عاجل وخسران آجل چه حاصل کردی بر محك معانی تمام عیاری اما چه سود چون از نقد خود نصیب نداری ودر قسم ادب صاحب نصابی لیکن چه فائده چون از آن بهره نمی یابی شمع صفت لب بشیرین زبانی کشودی جز اشك سرخ وروی زرد چه رنك یافتی وچون عود آوازه بجوش نفس بر آوردی جز زخمهای پیاپی بر سینه چه خوردی شور بختی خود وبد عهدی روزکار میدانی وباز قصه میخوانی مکر هنوز بطالع خود در کمانی

شعر

زمن کام الکلب ترام جروها | وتصد عن ولد الهزبر الضاری
لبس الزمان وان حرصت مسالما | خلق الزمان عداوة الاحرار

بیت

مراز کردش این چرخ آن شکایت نیست | که شرح آن بهمه عمر ممکنست ورواست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف | نه هیچ دیده باسرار حکم او بیناست

درین فکرت متحیر بودم ودرین حیرت متفکر مرشد دولت بانك بر من زد که ای مسکین مکر ندانستهٔ که در عهد دولت این پادشاه عادل هنر پرور وشهریار فاضل کرم کستر

نظم

آنك فیض ترحم عامش | بر جهان رحمتیست یزدانی
نوبهار نظام عالم را | دست او ابرهای نیسانی

كار رُبستهٔ هنر بالا كرفته است و نقد موزون سخن رواجى هرچه تمامتر
بذيرفته نهال خشك سال فضل و دانش با مداد رشحات باران تربيتش
يوماً فيوماً تازه تراست وكلزار آمال واماني از منهل جود وسخاوتش
لحظةً فلحظةً سيراب تر عالميان در مراتع افضال وانعام او مرفه الحال اند
وجهانيان در مراعى احسان واصطناع او فارغ البال

لا ينزل الدينار ساحة كفه — الا ينادي انت رزق فلان
وكانه في كيسه عرض فما — يبقى زماناً فيه بعد زمان
زحرص آنك بروسائلان سؤال كنند — همى سؤال بخواهد زسائلان بسؤال
زشاخ باد دم آيد كف چنار برون — كه از مهب كفش وزد نسيم شمال

آن غبار حوادث كه مشاهده مى كردى باستين كرم از چهرهٔ روزكار بردانست
وآن كرد فتنه كه انكيخته ديدى باب تيغ آتش بار از عرصهٔ آفاق فرونشاند

طابت به الايام والدنيا بما — فيها وطاب بذكره الاخبار
هذا هو العصر الذي سبقت به — البشرى وجاء بطيبه الآثار
ولى ظلام الظلم فيه فما له — اثر وشاع بعدله الانوار
رقت حواشيه ورق رواؤه — فهجيره واصيله اسحار
عم البرية والبسيطة عدله — فالخلق شخص والبسيطة دار
كيتى ز فر دولت فرمان ده جهان — مانند عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان
بر هر طرف كه چشم نهى جلوهٔ ظفر — وز هر جهت كه كوش كنى مژدهٔ امان
كردون فرو كشاد كمند از ميان تيغ — وايام بر كرفت زه از كردن كمان
از غصه خون كرفت چو مى ظلم را جكر — وز خنده باز ماند چو كل عدل را دهان

سخنت در بازار رخ مهره فروشان اكر قيمت نداشت كاه تراست در
رستهٔ جوهريان عرض كن و ابكار افكارت را اكر دخيلان كوته نظر
خواستارى نكردند كس را چه جرم در نظر صاحب دولتان جلوه ده

تسل عن الهموم فليس شىء — يقيم ولا همومك بالمقيمة
لعل الله ينظر بعد هذا — اليك بنظرة منه جسيمة
قدر اهل هنر بديد آيد — كارها چون بكاردان افتد

بحكم اين دواعى از سر ارادتى صادق واعتقادى جازم ومطابق در تحرير اين كتاب

ضض

اسم كتاب

خوض كردم وآن را **بزم و رزم** نام نهادم تا كافهٔ سلاطين عالم وجمهور صناديد
عرب وعجم چون برين مفاخر جليل وماثر جميل اطلاع يابند از قواعد خوب
وقوانين محبوب او كه مطالع انوار سعادت وطلايع تباشير رفعت
وسيادتست قدوهٔ امور معاش ومعاد واسوهٔ صلاح ورشاد
سازند ودر سلوك طريق رزم انكيزى وبزم افروزى اقتباس ازين
مقامات مرضى وكرامات مرغوب نمايند

تا بيا موزند شاهانى كه دين دارند وملك — رسم وآيين جهاندارى وشرط سرورى

ودر عبارت از اغلاق وابهام كه موجب نفرت طباع وانقباض
خواطر است اجتناب نمودم ومعانى آن را در الفاظ متداول قريب الفهم
ايراد كردم بر سياقى كه مقبول ومفهوم خواص وعوام كردد كه
البلاغة ما فهمته العامة ورضيته الخاصة مامول از كرم شيمت وحسن
شكيمت اهل سيرت وارباب بصيرت آنك چون بر سهوى يا خللى اطلاع
يابند اصلاح وارشاد نمود عفو واغماض را كار فرمايند **فمن عفا واصلح
فاجره على الله**

وعين الرضا عن كل عيب كليلة — ولكن عين السخط تبدى المساويا
بپوش اكر بخطا مى رسى وطعنه مزن — كه نفس هيچ بشر خالى از خطا نبود
در آفتاب نكه كن كه با بصارت چشم — نظر او همه برخط استوا نبود

بصرنا الله بعيوب انفسنا ويسر لنا ما يحب ويرضى بالنبى المختار وآله الابرار
وعترته الاخيار **بيان شرف وجود پادشاه بر طريق اجمال وحكمت
اختصاص او بعنايت الهى** بدلائل عقلى وبراهين قطعى ثابت شده
كه انتظام اسباب دين وداد والتيام مصالح صواب وسداد نوع
انسان راجز بتعاون حرف وصناعات وتنوع امزجه وطباع صورت
نبندد وبقاى نوع وترادف شخص ممكن ومتصور نكردد چنانك
بعضى بفكر صحيح وتدبير صائب موصوف باشند وبعضى بفضل نجدت
وبسالت وجمعى بفرط كفايت ودرايت وبعضى ديكر از حليهٔ عقل و
تمييز عاطل وبمثابت آلات وادوات ارباب عقل ودانش را تا هريك
بشغلى اشتغال نمايند وبصنعتى وحرفتى كرايند بعضى شريف وبعضى

خسیس تا بتعاون و توافق و احتیاج بیکدیگر مهمات همگنان مکفی
گردد و بواسطهٔ تکافی و تساوی طریق عدل که مقتضی نظام وجود
و قیام بقای هر موجود است مسلوک شود و بمیامن این تظاهر
و تناصر سلسله کائنات متصل و متسق ماند و ازین جاست که حکما
گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا بنابرین مقدمه چون
دواعی مختلفست و توجه بمباغی و مراضی متفاوت مثلا ارادت
یکی در تحصیل لذتی منحصر و عزیمت دیگری بر اقتنای کرامتی موقوف
و مقتصر چنانک کلام قدیم ازان تعبیر می کند که کل حزب بما لدیهم فرحون
پس اگر ایشان را باطباع خود گذارند اسباب نظام مرتب نشود
و قضایای معیشت منتظم نگردد چه متغلب همه را مقهور و مامور
خود سازد و حریص جمیع نفایس و رغائب خود را خواهد و چون
دست تجاذب و اختلاس از هر طرف دراز شود و پای تغلب و تسلط
در میان آید جملگی سر با فنا و اعدام یکدیگر برارند و بدین علت سلسله
وجود منقطع گردد و نظام امور منحل شود پس جهت تعدیل و تقدیر
اوضاع و تحدید و تقویم جهات و اقطار ضرورت باعث شد
بر وجود مدبری کامل مخصوص بتایید الهی که اهتمام بر انتهاج طریق
عدل و حکمت و رعایت ناموس اکبر که عبارت از شریعتست مقصود
و محصور دارد و هر یک را مرتبه که سزاوار باشد بر مصداق
حدیث رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره طائعا او کارها
خرسند گرداند و امور در مقار خود قرار دهد و این شخص را ملک
و مدبر عالم خوانند و رسوم و قوانین او را صناعت ملک
و رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید احب الناس الی الله
یوم القیمة و ادناهم مجلسا امام عادل

للمؤلف

پس از امر و نهی خدا و رسول	کنا هست از حکم سلطان عدول
چو فرمان دارای خورشید و ماه	فریضه بود طاعت پادشاه
هر که انصاف از وجدا باشد	دد بود او نه پادشا باشد
خلاف سلاطین مالک رقاب	بدنیا هلاکست و عقبی عقاب

بباید دانست که غرض از ملک درین مقام نه هر شخصی باشد که او را
خیلی و حشمی بود و ببسطت مملکت و وفور حشمت و شوکت
معروف و مشهود باشد بل بحقیقت ملک کسی تواند بود که قابلیت
تدبیر و تصرف در اوضاع جمهور و استحقاق و استیهال ملاوست
این شغل او را حاصل باشد و اگرچه از خزاین و دفاین و لشکر
و حشم بی بهره باشد

لولا العقول لکان ادنی ضیغم	ادنی الی شرف من الانسان

و هر که را چشم عقل از سبل خلل خالی باشد و گوش هوش از صمم غوایت
و غباوت داند که هر تیغی و اگرچه مصقول و مزوق باشد و بجواهر
قیمتی معمول و مرصع چون ذو الفقار نتواند بود و هر شخصی را هر
چند بشکل و هیات مکمل مقام حیدریت حاصل نه ما کل سوداء
تمرة و لا بیضاء شحمة

فقد یظن شجاعا من به خرق	و قد یظن جبانا من به زمع
ان السلاح جمیع الناس یحمله	و لیس کل ذوات المخلب السبع
شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود	بشتی در حق ذو الفقار کرد

و در حکمت عملی مبرهن شده است که سیاست ملک بر دو نوعست
یکی سیاست فاضله و مقصود ازان افاضت عدل و اشاعت بذل
و تقویت دین و تمشیت صدق و یقین و بث خیرات و بسط مبرات
و ضبط ممالک و امن مسالک و تعمیر بلاد و ترفیه عباد و رعایت
رعایا و حمایت برایا و انتظام مصالح معاش و معاد و ابرام معاقد
صلاح و رشاد باشد و این سیاست را امامت خوانند دوم
سیاست ناقصه و مراد ازان استیفای لذات حسی و متابعت
شهوات طبیعی و استرقاق خلایق و استعمال جور و علایق و غصب
اموال و هتک استار و فجور و فساد و ظلم بی داد باشد و این سیاست را
تغلب خوانند و سایس اول تمسک بعلم و حکمت و دین و شریعت کند
و خود را مالک شهوت و غالب طبیعت دارد و رعایا و زیردستان را
برادران و دوستان انگارد و مملکت بعدل و عفاف و احسان

وانصاف آراسته کرداند از آن جهت که غرض او تکمیل خلایق و نیل سعادت
باشد و باجماع امت مراد از اولوا الالباب وظل الله ملکی چنین تواند
بود که قائم بامر حق و حافظ حدود دین است اولئک الذین صدقوا
واولئک هم المتقون و عبارت از حزب الله و انصار و اعوان که الا ان حزب
الله هم المفلحون و سایس دوم تمسک بجور و اعتساف و عدول از سمت عدل
و انصاف و استعلا و استیلا و قهر و قرود و کسر نماید و رعایا
را که ودایع آفریدگارند بجای خول و عبید و خدم و ممالیک دارد
و خود را اسیر حرص و شهوت و کبر و نخوت سازد و مدینه را
از خوف و اضطراب و تنازع و انقلاب و عنف و عداوت و خبث
و مفسدت و تطاول و تصاول مملو و محشو کرداند و بالحقیقه سلطنتی
چنان عین شیطنت باشد و ایالتی مثل آن محض ضلالت و جهالت
اولئک شر مکانا و اضل سبیلا و اتباع و اجناد او حزب الشیطان که
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و چون این قواعد ممهد شد بر بصیرت
ارباب بصیرت پوشیده نباشد که بحکم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم سیاست فاضله تلو نبوتست
و ایالتی چنان ترب رسالت چنانک حکما گفته اند الدین والملک
توامان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین بمثابت اساس است و ملک بجای
ارکان و لا محاله اساس بی رکن ضایع باشد و رکن بی اساس خراب پس
دین بی ملک عاطل بود و ملک بی دین واهی

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری
نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود پادشاهی بجای

پس لاجرم حکمت الهی اقتضا چنان کرد که قواعد دین بوساطت بنیان
کار ممهد باشد و دعایم دولت بمهابت سلاطین دیندار مؤکد
تا امور دین بمظاهرت مراسم دولت استمرار یابد و اوضاع دولت
بمیامن قوانین دین استقرار پذیرد و حقوق دو مرا که خود قرار گیرد

عدل شه پاسبان ملک او ست بذل او قهرمان دولت او ست
هر کرا انصاف از و لجه نباشد دد بود دد پادشا باشد

وهرگاه که مملکت از پادشاهی عادل که بسیاست فاضله موصوف
و منعوت باشد خالی گردد همای امن و امان سایه از جهان بردارد
و شاهین عدل عنقا صفت در آشیان عزلت مختفی شود آنگاه بوم
ظلم و فساد که بشامت عاقبت و وخامت خاتمت منسوبست
در ارباع و اصقاع ممالک نشیمن سازد و رسوم جور و بیداد که
مستعقب تفریق جمع و تشتیت شمل است میان مردم متداول گردد
و امور مهمل و قضایا مختل ماند پس در اندک مدتی دمار از دیار هستی
برآید و لهذا ارادت ازلی بر آن جمله جاری شد که در هر زمان و اوان
چنانک قوافل ممکنات از مفازه عدم بمعموره وجود می آید در
هر عهد از ابنای آدم که شخصی بشمول عنایت الهی موصوف باشد و بمزیت عقل
و حکمت و فضل معرفت و تمیز و رجحان نجدت و حماست از ابنای
نوع مستثنی بر وفق مقتضای آن زمان از هبوط خمول و خمود بر اوج
دولت و سلطنت ظهور یابد تا بواسطه او سلک وجود انتظام
پذیرد و حال عالم در حیز استقامت و اعتدال قرار گیرد اولئک یسارعون
فی الخیرات وهم لها سابقون و بعنایة الله تعالی و یمن هدایته
وجود همایون سلطان لا زالت اعلام سلطنته ممدودة الظلال
منشورة الاذیال شرایط سیاست فاضله را در جمیع الابواب حاوی
و جامع است و صرامت تیغ با شهامت قلم ممزوج دارد و شکوه
دولت با شرف دین و شریعت مجموع و مشفوع لا یتوجه بهمته الی
اعظم مرقوب الا اطاع و دان و لا انطلق بعزیمته الی انجح
مطلوب الا کان و استکان

هو الملک المیمون رایا و رایة سجایاه اقدام و حزم و نایل
یلوذ به الاحرار من کل خطة و ناویه عالی ذراه الاماثل
فیمناه بحر موجه متلاطم و لقیاه بدر ضوؤه متکامل

و آثار مساعی مشکور و اجتهادات مبرور که در مدت بسته این شغل خطیر
و ممارست این خطب جلیل بظهور رسانیده بر روی روزگار وضوحی
هرچه تمام تر دارد اکنون وجه رجحان این پادشاه بر ملوک سلف

وخلف از عدّت وجوه ظاهر و باهر است چه از جهت تدبیر و تصرّف
در مناظم ملک و ملت بر طریق حکمت و معدلت و نشر خیرات و افاضت
مبرّات و چه از جهت فضائل نفسانی و کمالات انسانی و این معنی
خود محتاج بشرح و بیان نیست **والعیان لا یحتاج الی البیان**
و فحول علمای حکمت و شریعت را محقق است که توفّر و تبحّر این صاحب
دولت در فنون علوم معقول و منقول و ضروب فروع و اصول
درجه نصابست و کیاست و فراست و در ابواب فضائل و کمالات
بچه حیثیت

تفکره علم و منطقه حلم — و باطنه دین و ظاهره ظرف

گنجیست پر جواهر و بحریست پر گهر — در هر لطیفه اش که هویدا کنی نهان

گنجی که از خجالتش منزوی شدند — دُرد رصمیم بحر و گهر در عروق کان

بحری که از لطافت و رشکش محیط را — دریای اشک و اب شود دامن و دهان

بخلاف سلاطین ماضی و حال که اکثر ایشان از شرف این کسوت و زینت
این حلیت عاری و بی بهره اند و شک نیست که سزاوارتر وجودی بعلم
و حکمت و محتاج تر بنفس بشعار ادب و فضیلت وجود پادشاه است
چه باید که اکمل نوع باشد در زمان خود تا تقدیر و تدبیر قضایا بر قانون
حکمت و قاعده عدالت و نصفت تواند کرد و در ایراد و اصدار امور
از افراط و تفریط و قصور و تقصیر ایمن تواند بود و از شوب **الجاهل
اما مفرط او مفرّط** مخلّص بوده تردیلت **ع** و من العجائب اعمش کحّال
مطعون و مغبون نشود و رعیت بسبب فرط و اولویت او را متابعت
کنند و اوامر و نواهی او را سمع العنان امتثال نمایند و الا ترجیح من غیر
مرجح لازم آید و شوکت و هیبت او در دلها و ضمائر ثابت و متمکن نگردد
و هر پادشاه که بدین زیور متحلی نباشد در ایقاع و اجرای احکام دین
و دولت از خبط و خلل و خطا و خطل خالی نتواند بود و میان
مفاسد و مصالح و محاسن و مقابح تفصیل و تمییز بر منهاج حکمت
نتواند کرد و اوضاع مختلط گردد و مخالفت و مناقشت در میان
خلایق پیدا شود چنانک در بعضی از ملوک عهد مشاهده می رود

افمن

**افمن اسّس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسّس
بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم** **شعر**

وغیر تقی یأمر الناس بالتقی — طبیب یداوی والطبیب علیل

سالها در حلبهٔ

واگر چابک سواران میدان بلاغت در سالها حلبهٔ ثنا و اطرا مجارات
کنند بعشر دیک وصف از صفات مجد و معالی این خسرو دانش پرور
نتوانند رسید و مهندسان باریک بین اگر زبر و زبر آسمان و زمین
بپیمایند قطره‌ای از اقطار مفاخر و مناقب این شهریار عدل گستر در نتوانند
یافت ۶ شرف تطامن دونه الجوزاء — و مکارم بهرت به العلیاء

و قدیم بیت لو ذکرت حدیثه — اصغت الیک الصخرة الصماء

و من بعد راد ر مدح و ثنای این حضرت بزرگوار زادها الله تمکینا
قصائد بسیار است و از جمله این یک قصیده که در وقت مهاجرت از
دار الخلافه و وصول بشرف بساطبوس اتفاق افتاد تضمین رفت

قصیده للمؤلف

درت البلاد مشارقا و مغاربا — و وردت کل مناهل و مشاربا

طفت البلاد سهولها و حزونها — و بها رأیت عجائبا و غرائبا

و صحبت کل مخالف و موالف — و جمعت منهم دربة و تجاربا

کم شدة قاسیتها و مشقة — و نوائب مارستها و مصائبا

کم لیلة فیها طویت بوادیا — و فدافدا و مهامها و سباسبا

ما بات فی وجه البسیطة معشر — الا و کنت لهم انیسا صاحبا

و الیت جمهور الانام منافسا — فی حبهم فرحلت عنهم تائبا

ما راقنی بلد و لا ربع سوی — ارض العراق فرب صنه نوائبا

بلد الم به المکارم و التقی — و حوی الملوک مراتبا و مناصبا

دار الخلافة و الولایة و السیادة و السعادة کلها و اطایبا

یا حبذا بغداد من متنزه — اضحت شموس الدین فیه غواربا

فکأن انفاس المسیح نسیمه — یحیی العظام تراقیا و ترائبا

تبکی علی صوت الحمام اذا غنا — بعض لبعض بالهدیل مجاوبا

و علی ظباء بارزات نزهة — متصیدات للاسود حواجبا

فاذا انطقن نثرن درا فائقا — و اذا ضحکن ادین نجما ثاقبا

يا طيب عيش زماننا الماضي وقد　　كان الحبيب مواصلاً ومصاحبا
أيام كنا شاربين مبكراً　　كأساً دهاقاً من أكف كواعبا
مع أصدقاء مكرمين شمائلاً　　ومعظمين محاتداً ومناسبا
اليوم خملني لفرقة وجههم　　صرفاً لزمان بذو بلاً ومتاعبا
فبقيت مهجوراً غريباً لا أرى　　حولي قديم منازلي وحبائبا
فكأنني في غيبتي مذ فارقتهم　　عيناً تسيل دماً وقرباً ساكبا
إني أقاسي من زماني شدة　　لو صادفت جبلاً تقطر ذائبا
لولا المكارم من أبي الفتح انقضى　　أجلي وكنت اليوم طيناً لازبا

برهان دين الله أكرم خلقه
واعز موجود علي ومراتبا

ملك الممالك أحمد بن محمد　　من ساس أمصاراً وساد كتائبا
ملك الرقاب عوارفاً وصنائعاً　　أخذ البلاد مطاعناً ومضاربا
ما غام الأهوال إلا فارزاً　　ما بارز الأبطال إلا غالبا
شمس ولكن لا يزول لمغرباً　　بدر ولكن لا يشوب غياهبا
أضحى سمي المصطفى ووليه　　ووصي خير خلائف وصواحبا
وكأن صارم سيفه في كفه　　برق تلألأ من خلال سحائبا
وطأت مواكبه من الفلك الذرى　　ومن النجوم مفارقاً ومناكبا
أحيى وأضحك روض آمال المنى　　بدموع أقلام هطلن سواكبا
وأعشوشبت أرض الأماني والرجا　　منصاب غيم نداه صوباً صائبا
لله در سيوفه يوم الوغى　　يضحكن هامات الكماة ضواربا
يطلعن من شرق الغمود بواسماً　　ويغرن في غرب الرؤوس نوادبا
لما انتضين من الثياب عواريا　　أضحين أردية الحياة سوالبا
وله صوارم من حداد عزائم　　لا ينفللن مقاطعاً ومضاربا
ومن المهابة والصرامة والحجى　　جند ترى معه الذئاب ثعالبا
بذل الندى حتى لكثرة بذله　　سئم القلوب مقاصداً ومآربا
وسخا بطارف ماله وتليده　　حتى تنا ولتا النفوس مطالبا
لو جاد بالدنيا وما في أهلها　　ما ظنها إلا أقل مواهبا
ولو استفاد بنو الملوك نفائساً　　هو بالنفائس يستفيد مناقبا

من كل ناحية يلوذ ببابه　　قوم لاشتات الأماني طالبا
يا أيها الملك الذي آراؤه　　أعلى عوالي للعلى وقواضبا
أنت الشجاع الغالب البطل الذي　　لو صلت ضرغاماً لولى هاربا
أنت الذي هزم العداة بكره　　متوكلاً رباً كريماً واهبا
أنت الذي عليت أعلام الهدى　　فعلوتهن مشارقاً ومغاربا
أنت الذي شيدت أركان التقى　　وأقمت ما قد كان فيها واجبا
ولو أنت بالحكم الشريف محلها　　جاد لنا فلاطون في مجانبا
حزت المعالي باجتهاد بالغ　　لو وانقا بأجانب وأقاربا
أخرجت لؤلؤة العلى من بحرها　　لا طالماً لا ناهباً لا غاصبا
وأتاك تأييد الإله وفضله　　منواليا متتاليا متعاقبا
ناواك خصمك من بغيه جهالة　　لما أحس العجز عنك مقاربا
قد رام يعمل بالخداع عداوة　　هيهات شغلاً ما يطيق محاربا
قد ناك مغتراً أو أقدم جنة　　فإذا برزت نأى وأدبر خائبا
أرسلت من بأس شديد عسكراً　　جماً إليه طواعناً وضواربا
حاربته بصلابة أحدية　　من غير سوقك راجلاً أو راكبا
كيف السبيل له إليك وأنت في　　سبل السماء وحاد عنها عاذبا
شتان من يمشي سوياً مائساً　　من ناقص يمشي مكباً ناكبا
إن كان يزهو عدة أو عدة　　فالشمس واحدة ونحن كواكبا
كم فارس يحصى بديل فوارس　　أو راكب يلقى عديل رواكبا
إن ظل يدخر الكنوز بخله　　إني ولاحظه لحبلك حاطبا
تباً لهم من معشر دهرية　　كسبوا معايب جمة ومثالبا
فإذا رأيتهم رأيت خنافساً　　وإذا لقيتهم لقيت عقاربا
قوم إذا أفلت منهم سالماً　　فكأنهم نشروا عليك رغائبا
سبحان من سواك ناصر دينه　　وهداك منتصفاً له ومراقبا
يا رب زده سعادة وسلامة　　وأتح له سبباً لفضلك جالبا
وأنله ما يهوى ويأمل امنناً　　من عائق وعلائق وشوائبا
أدعو له سراً وجهراً مخلصاً　　ودعاء المسلمين مواظبا

شرف انساب بزرکوار و دودمان نامدار و ذکر ارومهٔ مبارک

هرچند کمال نفس و شرف جوهر و فضیلت عنصر و کرم طبع و علو رتبت و منزلت سلطان از شرح فضائل و مناقب آبای کرام و اجداد عظام اکرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده‌اند و در مباشرت معظمات امور و مراقبت مصالح جمهور هریک قطبی وثیق و رکنی مشید استغنائی دارد چنانک شاعر کوید

أَنَا ابْنُ نَفْسِي وَكُنْيَتِي أَدَبِي ... مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ أَوْ مِنَ الْعَرَبِ
إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا ... لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

وعلى ثقة من الله تعالى در استقلال رسوم جهانداری و ارتقا بر معارج شهریاری بخول و خدم و دینار و درم و مدد و عدد و قوم و قبائل و اقارب و عشایر ظهرا و بطنا محتاج و مفتقر نشد

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامَا ... وَعَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَالْإِقْدَامَا ... وَصَيَّرَتْهُ سَيِّدًا هُمَامَا

ترا مرتبهٔ سروری باستقلال ... نه چون نبوت موسی بشرکت هارون

اما چون از اشراف دودمان فضل و کرم و اسلاف خاندان علم و حکم هر یک در عهد خود واسطهٔ عقد فضائل و رابطهٔ سلک معالی و مفاخر بوده‌اند چنانک کفته‌اند

هُمْ حَلُّوا مِنَ الشَّرَفِ الْمُعَلَّى ... وَمِنْ حَسَبِ الْعَشِيرَةِ حَيْثُ شَاؤُوا
فَلَوْ أَنَّ السَّمَاءَ دَنَتْ لِمَجْدٍ ... وَمَكْرُمَةٍ دَنَتْ لَهُمُ السَّمَاءُ

اولی آنک اطراد باب و اشتمال کتاب را طرفی از انساب نامدار و دودمان فضیلت شعار بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحائف مستفاد شده شرح دهیم و بتعداد آن زواهر ریاض مکارم و تسمیهٔ آن افاضل و اکارم افتتاح کنیم و کویم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین خلیفة الله فی العالمین سلطان برهان الحق و الدولة و الدین احمد خلد الله تعالی خلافته و ملکه و سلطانه پسر مرحوم مغفور زبدهٔ افاضل الانام مبین الحلال عن الحرام قدوة العلماء المتبحرین شمس الملة و الدین محمد بن المولی الاعظم و البحر الافخم سالک مسالک المشروع و المعقول بانی مبانی الفروع و الاصول سراج الملة

والدین

والدین سلیمان بن المولی الافضل الاکمل اعلم علماء العالم ینبوع العلم و الحکم حسام الملة و الدین حسین بن المولی المعظم جامع حقایق العقل و النقل ناشر الویة الفضل و العدل اسوة المتبحرین جلال الملة و الدین حبیب بن محمد بن رسول بن سونج است

نَسَبٌ كَأَنَّ عَلَيْهِ مِنْ شَمْسِ الضُّحَى ... نُورًا وَمِنْ فَلَقِ الصَّبَاحِ عَمُودَا

واصل و نژاد ایشان ترک است از قبیلهٔ سالور و منشأ و محتد خوارزم با قوم و قبائل بسیار و نعمت و ثروت بی‌شمار روسالی از سالها چنانک شیوهٔ کردش کردون و شیمهٔ روزکار بوقلمون است که اکر هفته‌ای چون کل بخنداند ماهها در کورهٔ نامرادی زهره آب کرداند و اکر ساعتی چون می سرخوش دارد روزها از غائلهٔ خمار رجان بر لب آرد شرور ردیف سرور کند و جراحت بلو راحت سازد

وَالْأُمُورُ مَقَادِيرٌ مُقَدَّرَةٌ ... وَالدَّهْرُ عَادَتُهُ نَقْضٌ وَإِبْرَامُ

محمد بن قاضی جلال الدین حبیب بسبب فترتی که واقع شد بحکم مصراع

فَإِذَا نَبَا بِكَ مَنْزِلٌ فَتَحَوَّلِ

رخت انقلاب بر غارب اغتراب نهاد و از وطن مالوف و مسقط راس جلا کرد و بعد از قطع راههای دراز و طی نشیب و فراز بشهر قسطنطنیه افتاد و مقیم شد که اذا اعشبت فانزل و قاضی جلال الدین حبیب آنجا در وجود آمد و چون ایام طفولیت منقضی شد و هلال غرهٔ صبی از افق حیات طالع کشت بطلب علم اشتغال نمود و در مدتی اندک فضیلت وافر حاصل کرد و بغزارت فضل و رجحان ادب از اکفا و اقران سبق برد

أَدِيبٌ رَسَتْ لِلْعِلْمِ فِي أَرْضِ صَدْرِهِ ... جِبَالٌ جِبَالُ الْأَرْضِ فِي جَنْبِهَا قُفُّ

غایت لطف او ندانند کس ... کز لطافت بروح ماند و بس
لطف او یادکیر عقد کهر ... طبع او چون نسیم کاه سحر
ذهن او تیزتر ز سیر فلک ... رای روشن‌تر از روان ملک

دوران دیار بزرکی بود صاحب جاه معروف بقاضی ختنی که بر عامت و ایالت اهل آن زمان موسوم بود در حل و عقد امور جمهور

باعمی طویل وجاهی عریض داشت وبر وفق یمددکم باموال وبنین
بمدد اموال وعدد اولاد مستظهر ومتمکن بودی ودر شوکت وحشمت
با فلک پنجه آزمودی

اَلقَائِلُ الْفَاضِلُ اَلْمَأْمُونُ نَبْوَتُهُ … وَالسَّيِّدُ الْاَيِّدُ المَيْمُونُ طَائِرُهُ
وَمَا يُمَدُّ لَهُ الْاَطْنَابُ فِي بَلَدٍ … اِلَّا تَضَعْضَعَ بَادِيهِ وَحَاضِرُهُ

قهرمانی که کرّ بکرداند … خاطرش با مزاج چرخ عیار
همچو برگ خزان فروریزد … کو بباد ضحی کنبد دوار

وآن بزرگ را وقتی گذر بر قسطمونیه افتاد چنانک عادت معهود
کرام ومعتاد اشراف انام باشد از ائمه وافاضل آن بقعه استفسار
می‌کرد واز بضاعت ودستگاه هریك در فضل وادب استکشاف می‌نمود
در اثنای آن حال کمال نفس ووفور فضل وحسن اخلاق وطیب اعراق
جلال الدین حبیب ومهارت او در فنون فضائل عرضه داشتند
وگفتند

وَحِلْمٍ كَاَنَّ الْاَرْضَ مِنْهُ تَوَقَّرَتْ … وَعِلْمٍ كَاَنَّ الْبَحْرَ مِنْهُ تَفَجَّرَا
اِذَا اَخَذَ الْقِرْطَاسَ ظَلَّتْ يَمِينُهُ … تُفَتِّحُ نَوْرًا اَوْ تُنَظِّمُ جَوْهَرَا

از سر رغبت تمام وارادت صادق او را طلب فرمود وباکرام واعزاز
واعظام اهتزاز تلقّی نمود وتقریب وترحیب بلیغ ارزانی داشت
وچون نقد کمال او بر محك اعتبار تمام عیار یافت که وعند الامتحان
یکرم الرجل او یهان ومحضر بر مخبر وعیان بر بیان راجح دید مشغوف
حسن تقریر وتحریر ومفتون لطف محاوره ومحاضره او شد وگفت المرء
بطی لسانه لا بطیلسانه

تو مردمی ودگر مردمان ولحم فقط … میان بربط وعود ارجه نام شد عود
ز اشتراك صفت ذات مشترك نشود … خدای باشد موجود وبنده‌ها موجود

واو را بلطائف اقوال وکرائم اعمال بنواخت وبدرجه رفیع ومرتبه منیع
مخصوص ومتعیّن گردانید واز کرائم بنات وابکار مخدرات خود ستیره
را که چشم وچراغ دودمان وبیت القصیده خاندان بود وصفت جمال
با سمت عصمت وکمال مشفوع داشت بمعونت ومؤونت خود مجّانا در

عقد نکاح وتحت حضانه او آورد واورا عظیم الشان ورفیع المکان
مصاحب گردانید وگفت انه لمثل عون ومنصب قضا وحکومت
شرعی بلده قیصریه وتولیت اوقاف وسائر ابواب البر با توابع ومضافات
عفوا صفوا بدو تفویض کرد واز آن تاریخ اولاد واحفاد او
نسلا بعد نسل وخلفا بعد سلف بدین منصب منسوب وبدین
شغل موسوم گشتند واین رسم در خاندان ایشان ثابت ومستمر
ماند ومرحوم قاضی حسام الدین از آن دختر متولد شد واو هم
فاضلی متبحر وکاملی متفنن بیرون آمد ودر اقسام علوم مقتدا
ومشار الیه گشت

لَوْكَانَ اَمْوَاهُ الْبِحَارِ مِدَادَهُ … نَفَدَ الْبِحَارُ وَفَضْلُهُ لَا يَنْفَدُ

ودر حضرت امرا وصنادید بعلوّ رتبت وسموّ منزلت از بدر در
گذشت وپیش همگان مقبول القول ومعتمد علیه شد واز اعاظم
امرای مغول جندی که از زیور اسلام عاطل بودند بر دست او
مسلمان شدند وشرف ایمان دریافتند واو دختریکی را از اکابر امرای
سلجوقی در نکاح آورد وباستظهار آن مالی فراوان ومکنتی بی پایان
اندوخت ومرحوم قاضی سراج الدین از آن دختر تولد کرد واز علوم
دینی ومعارف یقینی بحظّی اوفر ونصیبی اکمل محتظی گشت وپیش امرا
وحکّام قربت وزلفت عالی یافت ودر آن ایام عفیفه از بنات
سلطان عز الدین بن سلطان اعظم غیاث الدین بن سلطان اعدل
اکمل علاء الدین کیقباد انار الله برهانهم وثقّل بالحسنات میزانهم
بسبب فترات زمان وطوارق حدثان که در خاندان ملوك سلاجقه
مترادف ومتوالی وقصه ایشان مشهور ومؤرخ است بحکم ضرورت
وقت در حبالهٔ امیری از امرای مغول آمده بود واز و دختری آورده
وآن دختر بعد از مدتی بقیصریه افتاده قاضی سراج الدین او را خطبت
کرد ومرحوم سعید ذو العترة الطاهره ومنبع الدولة القاهره
شمس الملة والدین محمد روح الله روحه العزیز از آن دختر در وجود
آمد وسلطان غیاث الدین که جدّ سلطان است بسر خواند خاتون است

واو رومیّة الاصل بود خاتونی آراسته بنباهت اصل وجلالت
قدر وعصمت نفس وعفت طبع واثار معالم خیرات وحسنات
در ممالک روم از مدارس ومساجد وزوایا وخوانق واربطه
وقناطر ودار الضیافة وغیرها تا غایت ظاهر وموجود است
وسکّان وقطان بلدهٔ قیصریّه بکرامات ومقامات او متّفق الکلمه
ومرحوم فلک المعالی سلالة الاعاظم والاعالی شمس الملّة والدّین
محمد تغمّده الله بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه کریمهٔ را از حرایر
بنات عبدالله چلبی بن جلال الدین محمود مستوفی طیّب الله مضجعه
که از جملهٔ اعیان عصر واشراف دهر بود وبوفور فضائل وبذل
رغایب در امصار واقطار مشهور ومذکور ومدّتی مباشر وزارت
ممالک روم بوده در عقد زواج آورد وچراغ این دوده وشمع این
جمع وواسطهٔ این عقد ورابطهٔ این سلک بل مرکز دائرهٔ وجود
ومحور فلک فضل وجود

قامع کفر وضلالت جامع عدل وکرم	مظهر انوار رحمت سایهٔ لطف خدا

ابو الفتح سلطان برهان الحقیقة والدّولة والدّین احمد بسط الله
ظلال سلطنته علی قبّة الاسلام ثمرهٔ آن شجر وفلقهٔ آن قمر است که
مصابح وجود عالم آرای او ظلمت ظلم از چهرهٔ آفاق زدوده است
ومفتاح دولت مشکل کشای او ابواب امن وامانی بر روی جهان وجهانیان
کشوده ولتعلمنّ نباه بعد حین

شعر

لقد طالت خطاه الی المعالی	وسار لنیلها سیر الجواد
فما للفخر غیر نداه باب	ولا للمجد غیر سناه هاد
محاسن ما بمبهجها خفاء	اقرّ بها الموالی والمعادی

ویکی از لطائف فضل احدی وغرایب فیض صمدی در بارهٔ این سلطان
عادل وصاحب قران کامل آنست که ذات قدسی صفات او جامع جمیع
فضائل وکمالات آبای کرام واجداد عظام است ونفس علوی نژاد او
حاوی تمام مناصب ومراتب اسلاف واقوام

بیت

وبالنفس فانهض ان نهضت ولا یکن	نصیبک ارثا قدّمته الاوائل

ومحقق

ومحقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبّرات علوی
واوضاع فلکی است که آن فرع اجتماعات ارواح است وآن نتیجهٔ
اجتماع توجّهات اسمائی وحقائق الهی است ولذلک از هر یک از آبای
کبار واجداد بزرگوار در نفس نفیس وگوهر شریف او اثری ظاهر
وخاصیّتی مضمر است وازینجاست که مظهر منصب تدریس وقضا
ووزارت وامارت وسلطنت شد ومراتب هر یکی ازین مناصب
در مدّتی معیّن کرد ومنتهی بسلطنت شد

بیت

لیس من الله بمستنکر	ان یجمع العالم فی واحد

وهر اینه صورتی چنین از نتایج فیض وهّاب کریم وخلّاق رحیم
تواند بود واگر کسی در مفتتح حال ومقتبل اقبال این پادشاه تأمّلی
شافی وتفکّری وافی بجای آرد او را معلوم کردد که از حلقهٔ درس
بر سریر سیاست وریاست نشستن واز مجلس قضا بر تخت سلطنت
وپادشاهی رفتن بی سوابق توفیقات ربّانی وسوالف تأییدات
آسمانی مقدور قدرت بشر ومیسور قوّت منتهی جهد ومقدور نباشد
وبمجرد سعی واجتهاد وکوشش وازدیاد ارتقا برین درجهٔ والا
ومرتبهٔ علیا در حیّز امکان ومکنت انسان نگنجد انّ فی ذلک
لعبرة لاولی الابصار

شعر

تسمو الرجال بآباء وآونة	تسمو الرجال بابناء وتزدان
کم من اب قد علا بابن ذوی شرف	کما علا برسول الله عدنان

میلاد سلطان واتّفاقات حسنه که مشتملست بر مسقط نطفه وزمان ولادت

میلاد همایون بفیروزی وبهروزی ثالث شهر الله المبارک رمضان
درّت برکاته فی سنة خمس واربعین وسبعمائة بمدینهٔ قیصریّه بود
وانفصال از مادر بنقاب واقع شد ومطرح نقاب از مقدّم بینی
تا ناف بوده ولا محاله وضعی چنین مخصوص است بانبیا واولیا وملوک
سلاطین از آن جهت که دلالت کند بر عظم شان وعلوّ مکان ومناعت
حضرت وجلالت رتبت چه احتجاب وامتناع از شیم خلفا وملوک
است ومشعر از حیای نفس وطهارت وجود ونقای عنصر از لوث محارم

وتخازی وشوب مناهی وملاهی ونظافت عرض ونزاهت ناموس
از ادناس عیب وشین چنانک رأی العین است واز ذوی تحقیق
دالّست بر شدّت اتصال بحضرت ذو الجلال واعراض از ماسوی الله
وعدم التفات وقلّت مبالات بدنیا ومافیها وغضّ بصر وقطع نظر از
غیر حق ولابدّ صورتی جنین در فاتحهٔ حال ومقدّمهٔ وصول بعالم شهادت
علامت شرف خلقت وکرم جبلّت ولطافت مزاج واعتدال وجود
تواند بود چنانک حضرت عزّت می فرماید کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ
وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ وچون ولادت مبارک در ماه رمضان
بود لاجرم سقوط نطفه واستقرار آن در ماه ذی الحجة الحرام بوده
باشد ورتبت ومنزلت این ماه وبرکات عید وعرفه ومیامن قربانات
وتوجّهات حجّاج وخواصّ ادعیهٔ صالحه در مناسک متبرّکه از
شرح وبسط مستغنی است ولاشک چون مسقط نطفه زمانی
چنین مسعود وساعتی محمود باشد دلیل قوّت روح وکمال نفس
وصفای جوهر واستیلای احکام وجوبی بر امور امکانی واستیلای
صفات رحمانی تواند بود چنانک بیان نبوی بر انجمله ناطق است که
اَلسَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ وحکمای نجوم را در احکام موالید دو
مبدا است که از صورت زایچهٔ طالع آن دو وقت وکیفیت اوضاع
بروج وکواکب سیّاره وثابته از سعود ونحوس وقوّتهای ذاتی
وعرضی آن بر خیر وشر وسعادت وشقاوت وشرف وخسّت
ومرض وصحّت وسایر احوال مولود در عالم کون وفساد استدلال
کنند بر وجهی که در علم احکام مذکور است یکی مبدا سقوط نطفه در
مشیمه که آنرا مسقط خوانند وبنودار بطلمیوس وهرمس وماشاءالله
وزردشت تحقیق وتصحیح آن زمان می کنند وبر حسب صلاح وفساد
حال طالع آن وقت وباقی سونا احکام می نویسند ودوم مبدا وضع
مولود از تاریکی رحم بر روشنایی عالم ودرین دو مبدأ خلاف کرده اند
وبطلمیوس وجمعی از متقدمان طالع مسقط را اعتبار کرده اند از آن
جهت که مبدا اول وزمان قرار نطفه است در مستقر خود که اصل

وجود

وجود ومادهٔ بنیت مولود است واحکام بر حسب آن طالع می
نوشتند ومتأخران طالع مبدا دوم را اختیار کرده اند از آن جهت که
آن وقت مشتمل است بر تمام خلقت وآفرینش اعضا وجوارح وتعلق
روح ببدن وترتیب قوی وحواس ظاهر وباطن وعلی التقدیرین
مسقط نطفه را بر کیفیت حال مولود مدخلی عظیم است وبتوفیق الهی
هر دو مبدا درین ولادت همایون در وعید مبارک اتفاق افتاده که
اشرف ازمنه واسعد اوقات سال است اما شرف ومنزلت شهر الله
رمضان که زمان ولادتست از عدّت وجوه مبیّن ومبرهنست
اوّلا رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی له الاسماء الحسنی وثانیا
حضرت عزّت این ماه را بخود خاص کردانیده وفرموده که الصَّوْمُ لِی
وَاَنَا اَجْزِی بِهِ ورمضان در شهور بمثابت اسم اعظم دارد در اسماء
وثالثا بر نصّ حدیث نبوی که اِذَا دَخَلَ رَمَضَانُ فُتِحَتْ اَبْوَابُ الْجَنَّةِ
وَغُلِّقَتْ اَبْوَابُ جَهَنَّمَ وَسُلْسِلَتِ الشَّیَاطِینُ شیاطین درین ماه مسلسل
شد واین دلیل امن مولود است از نزغات شیطانی ووساوس نفسانی
پس وقوع ولادت در وقتی چنین نشان استسعاد مولود باشد بسعادت
عظیمه وتمکّن واستظهار او بتأییدات ازلی وقرب بحضرت احدی
وحصول اقبال در دو جهان چنانک ظاهر است ودیگر آنک ولادت
مبارک در ثالث ماه مذکور بود وثلثه اوّل اعداد فرد است که مبنی
از وحدت وعدد قطب واما منست واین اتفاق دلیل حظ مولود
است از ایشان واتصاف بدان اوصاف واخلاق است ودیگر آنک
ثلاث مخبر است از تثلیث وتثلیث باصطلاح اهل نجوم شکلی سعد است
ونظری که کواکب را از آن شکل افتد نظر دوستی تمام باشد ودیگر
آنک هر عقدی از عقود تاریخ دلالت می کند بر یمنی وشرفی اما
خمسه عددی منتج است که حافظ نفس خود وغیر است ودلالت کند
بر حفظ مولود نفس خود وغیر را وبهره مند شدن از دولت دو جهان
واربعین عقد ایام ریاضت واعتکاف وانزوای اهل الله است وتقرب
بحضرت باری تعالی وعدد نجبا است واین اتفاق دلیلست بر اشتمال

همه اولیا و بدلا بر حال مولود و تبحر و توفر او در حقایق توحید و تحقیق
و تمام عقود که عبارتست از ثلثه و خمسه و اربعه و سبعه و مجموع
آن نوزده است موافق اعداد هفت کوکب و دوازده برجست
و این معنی اشارتست بدان که مجمع خواص و صفات عقول و نفوس
و بروج و نجوم و افلاک و ارکان باشد و اما فضیلت و برکت ماه ذی
الحجة الحرام و عید اکبر چنانک ذکر رفت نا محصوراست و در نص
تنزیل ماثور و مذکور اکنون نفسی که مظهر چندین سعادات ظاهر و باطن
و مجموعهٔ چنین اتفاقات جمیله و هیئات حمیده باشد اگر شرف دنیا
و عقبی او را میسر شود و بکمال عاجل و آجل محظوظ و ملحوظ گردد
چندان غریب و عجیب نباشد و این اتفاقات چنانک گفته‌اند یسیرة
من کثیرة بعضی از واقعات مسقط و میلاد است و حالاتی که در ایام
طفولیت و عنفوان صبا و ریعان شباب واقع شده از شرایف منامات
و نوادر کرامات و مقامات و خواطر علویه و واردات قدسیه از غرایب
امور و عجایب احوال و اسرار است و شرح آن مفصل بیاید ان شاء الله و حده العزیز

صورت زایچهٔ طالع ولادت مبارک
و مواضع کواکب ثوابت و سیار

کلیات احکام طالع همایون و مدلولات
کواکب ثابته و سیاره بر رای حکمای نجوم

چون ترادف اتفاق حسنه و تراکم هیئات محموده از برکات
مسقط و میلاد و شرایف منامات و مقامات و ارشاد خلفای راشدین
و تنبیه و تعلیم اقطاب و ابدال در خواب بیداری که من المهد الی العهد
واقع شده از ضمیمهٔ کیفیت اوضاع طالع ولادت و احکام دلایل نجومی
نیز راست آمد چون ببرهان عقل و تجربه بثبوت رسیده که بتدبیر و تقدیر
حضرت آفریدگار که واهب هیولی و صورت و... ماده و مدتست
فاعل در مکونات سفلی اجرام علوی است و مؤثر در امهات عنصری
آبای فلکی و مدبرات سماوی و در جمله آثار نیر اعظم در پرورش نباتات
و انتعاش و ارتیاش حیوانات و تربیت معادن ظاهر و مبین است
و اختباط و اختلافی که اصحاب نجوم را در احکام واقع می‌شود از قصور
ضبط و اختباط و فتور و فهم و ادراک ایشانست که از وقوف بر حقایق
افلاک و کواکب و کیفیت و کمیت خواص و آثار ایشان عاجز و قاصرند
نه از آن جهت که ایشان را فی نفس الامر اثری نیست و الا در آفرینش مدبر حکیم
و صانع علیم عبث لازم آید و این محالست سبحانه و تعالی عما یقولون
علوا کبیرا پس رعایت این اصل و تمهید این فصل را اشارتی چند از کلیات
احکام طالع همایون بر قول حکمای نجوم ثبت افتاد و رمزی چند از کلیات
مدلولات آن در رسالهٔ تحریر آورده شد بیان گوییم طالع فرخنده برج
میزانست و شمس در وتد رابع و نسر طایر که در عظیم دوم و برفراع مریخ
و مشتریست با او و شعرای شامیه که بر فراج عطارد و مریخست در
درجهٔ عاشر والله اعلم و هو احکم الحاکمین دلالت کند بر جلالت قدر و نباهت
جاه و ارتفاع رتبت و منزلت و علو شان و رفعت مکان و رسیدن
بپادشاهی و فرمان دهی و سیاست بلاد و حراست عباد و اصابت
فکر و اصالت رأی و بعد همت و سلوک طریق حکمت و شریعت و غزارت
علم و وفور عقل و شیوع ذکر و انتشار صیت و تفوق و تسلط بر ملوک
و صنادید و کثرت خول و خدم و خیل و حشم و استقلال و انفراد در امور

ملک و ملت و مراقبت مصالح دین و نحلت و بسط خیرات و بث
مبرات و جمع اموال و تفریق آن در حوایج جمهور و قلت اکترات
بحطام دنیوی و جد و اجتهاد در کارها و این دلایل بقول حکمای
نجوم مخصوص است بملوک و سلاطین و ارباب دول و چون قران
علویین در خانهٔ چهارم که خانهٔ زحل و وتد الارض است واقع بود
و صاحب طالع در جزو قران و جزو قران میان نجم و چهارم در برج
دلو که خانهٔ زحل و مثلثهٔ مشتری است و هر دو ناظر بطالع بنظر تثلیث
دلالت کند بر آنکه این پادشاه صاحب قران و عظیم الشان و بعساکر
فراوان و عدت و اهبت بی پایان مستظهر و متمکن شود و بهیبت
و صولت و نفاذ امر و مضای عزم در عالم مشهور و مذکور گردد
و دولت و سلطنت در خاندان او استمرار و استقرار یابد و باعقاب
و اخلاف سرایت کند و آثار آن در قرون متطاول و عهود متمادی
نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل مؤبد و مخلد ماند و ملوک دیار
و سلاطین کبار با او و فرزندان او مخالصت و مصادقت ورزند
و امرا و مشاهیر اطراف اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند
و چون آفتاب صاحب دوازدهم است دلالت کند بر تأکید این معانی
و ترصیص این مبانی و چون سماکین که بر مزاج زهره و عطارد اند در
درجهٔ طالع اند و درجهٔ طالع میان سهم السعادة و سهم الغیب واقع
دلالت کند که این پادشاه حکیم و عادل و خوب صورت و پاکیزه سیرت
باشد و بکمال نفس و دقت حدس و فنون فضل و صنوف بذل آراسته
بود و احیانا نظم اشعار رائق و تلفیق معانی فایق کند و بذلاقت زبان
و براعت بیان و صفای قریحه و سرعت بدیهه و جودت فهم و حدت ذهن
موصوف و منعوت بود و کریم النفس و سخی الکف باشد و بسماحت
و شجاعت و شهامت و صرامت در بلاد و دیار شهره گردد و بصدق
قول و سداد رای و مروت و فتوت معروف شود و در جمیع احوال
از مکاید اضداد و مکر و غدر اهل شر و فساد مصون و مأمون شود
و چون مریخ که صاحب سابعست در برج شرفست و بصورت ذراع

و بتسویهٔ در ثالث و ذنب در رابع دلالت کند بر آنک همیشه بر اعدا
غالب و پیروز باشد و هر دشمن و معارض و خاین و غدار که بقصد او
برخیزد منکوب و منخوب شود و آخر الامر مقهور و مجبور در دست
او گرفتار ماند و عواقب امور او بخیر و سلامت مقرون گردد آمین
یا رب العالمین و جمیع این صفات بکرات و مرات از حرکات و سکنات
حضرت علیا اعلاها الله تعالی بوضوح پیوسته و در گوهر شریف
او مشاهده رفته است بنوعی که ذکر جمیل آن در عرب و عجم مأثور
و مشهور است و آثار خیر آن بر روی روزگار واضح و لایح **شعر**

أیا من سما اصلا و نسلا فاشرقت — له شیم انوارهن بهور
الیک کأن الدهر فی کل لیلة — بکف الثریا فی السماء یشیر
یقول کذا فلیسم فی المجد من سما — و یزهو بادراک العلاء فخور

واقعات احوال سلطان در عهد مهد و زمان طفولیت

و در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه که سلطان در حدود یک
سال و نیم طفل عهد مهد و حلیف آوان رضاع بود و از رشف لبن بحال
فطام نرسیده والدهٔ بزرگوار طیب الله ثراها از عالم غرور بسرای
سرور انتقال کرد و از مهبط دنی بملأ اعلی پیوست و این مشاکلتست
با حضرت نبوت صلوات الله علیه که آن گوهر صدف آدم و مقصود
آفرینش عالم در عهد طفولیت از مادر یتیم ماند و در تربیت عم خود
ابو طالب که مثابت پدری دارد پرورش یافت و این اتفاق حسن
و صورتی مستحسن است تا فرزند در حضانت و تربیت پدر نشو و نما یابد
و بطبع و اخلاق رجال منطبع شود چه صحبت و مجاورت را از خیر
و شر در نفوس بشر اثری عظیم و مدخلی تمام است خاصة در سن صغر
و عهد صبا که موسم قبول تادیب و تهذیبست از آن جهت که نفس طفل ساده
باشد و انتقاش صور در او بسرعت و سهولت تواند بود بخلاف شبان
و کهول که نفوس ایشان بچوب خشک ماند که تقویم و تعدیل نپذیرد چنانک
گفته اند **بیت** تعلم یا فتی و العود رطب — و طینک لین و الطبع قابل

پس هر فرزندکه در اهتمام و اعتنای پدر پرورده شود مؤدَّبْ و مهذَّبْ
برآید و بخصال حمیده و خلال مرضیّه موشّح و مرشّح گردد چه حقیقت
اُبُوَّتْ سمتِ امور وجوبی و روحانی دارد و ماهیتِ اُمیّت صفتِ
احکام طبیعی و امکانی ازجهتِ فعل و انفعال چنانک نصّ تنزیل ازین معنی
خبر میدهد که اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ
و چون یک سال تمام شد از وقایع امور و سوانح حالات و صوادر
مقالات هرچه واقع شده بود دقیق و جلی و قصیر و ملی ان تا سن
کهولت در خاطر خطیر و ضمیر منیر محفوظ و مضبوط داشته
و بارها از کیفیت صدور آن موافق صدق و مطابق واقع خبر داده
و خاص و عام درین باب متفق الکلمه اند و این معنی دلیل کیاستِ طبع
و فراستِ نفس و قوتِ حافظه و صفای قریحه است و یکی از غرائب
حالات و عجایب مقامات آنست که حکایت کرد که در سنّ دو
سالگی که در قوتِ رضاع بودم شبی در خواب دیدم که قندیلی
از قبّهٔ آسمان و محاذی سمتِ راس بر من فرو آمد و درین قندیل
نوری لامع و از حوالی آن نور ندا می آمد که مَنَم جبارِ عالم چون
این آواز بشنیدم با قلق و اضطراب تمام از خواب بیدار شدم و از
دهشت آن حال لرزه بر اعضای من مستولی شده حالانک از معنی
جبار عالم شعور نداشتم و نمی دانستم که مقصود ازین سخن چیست
مگر آنک دران عهد عورتی بود نام او قفیزهٔ جبارِ عالم و من نام آن
عورت نشنیده بودم و او را نشناخته و فهم نکرده که در خواب
چیزها می توان دیدن و هنوز بر سخن گفتن قادر نبودم و از اغراض
مقاصد بلفظ تعبیر نمی توانستم کرد تا صورت این حال با مردم حکایت
کنم و قوت نطق و تمییز دران نصاب نبود که فهم معنی توانم کرد
تا گمان افتاد که وضعی چنین در بیداری خوانده باشم یا شنیده در
خواب نقش آن بر صحیفهٔ خیال مرتسم گشته و صورتِ آن در ضمیر
نقش پذیر شده والحق این خواب الهامی صریح و هدایتی مطلق بود که
در غرّهٔ ایام طفولیت و مستهلّ اوانِ صبی از دولتسرای

یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ سلطان را کرامت شد و از خلعت خانهٔ
وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَتُهُ نصیب گشت و این صورت مطابقست با حال
رسول الله صلی الله علیه و سلم در مبادی نزول وحی از شنیدن
آواز جبریل میان آسمان و زمین چنانک در اخبار مذکور است
عَنْ جَابِرٍ اَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحَدِّثُ عَنْ فَتْرَةِ
اَلْوَحْيِ فَبَيْنَا اَنَا سَمِعْتُ صَوْتًا مِنَ السَّمَاءِ فَرَفَعْتُ بَصَرِي فَاِذَا الْمَلَكُ
الَّذِي جَاءَ بِحِرَاءٍ قَاعِدٌ عَلَى كُرْسِيٍّ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالارض فَجُثِثْتُ منه
رُعْبًا حتى هَوَيْتُ الى الارض فَجِئْتُ اهلی فقلتُ زَمِّلُونِي فَزَمَّلُونِي
فانزل الله تعالى يَا اَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ الى قوله فَاهْجُرْ ثم حَمِيَ
اَلْوَحْيُ وتتابع

شعر

آيَاتُ مَجْدِكَ مَا لَهَا تَبْدِيلُ
وَعُلُوُّ قَدْرِكَ مَا اِلَيْهِ سَبِيلُ
فَاقَتْ صِفَاتُكَ كُلَّ جِيلٍ قَدْ مَضَى
فِي الْعَالَمِينَ فَكَيْفَ هَذَا الْجِيلُ

تأویل خواب و شرح اختصاص سلطان باوصاف موسوی و غلبهٔ آن ملکات بر نفس ملکی صفات

این خواب از جملهٔ خوارق عادات و نوادر منامات است و هیچ کس را
از طبقات ملوک و اشراف مثل این اتفاق نیفتاده و از آن نور روشن
می شود که وصول بجالی چنین در ایام جنان از لطایف مکاشفات
جمالی و خصایص تجلیاتِ لایزالی است و اختصاص بدین درجه
در مبادی حال که ایام عصمت نفس و نزاهتِ وجود است از قبیل
اعجاز انبیا و اوصاف اولیا تواند بود چه حال مشتملست بر قندیل
و نور و تجلی و حضور و مکاشفه و مشاهده و تحقق و تاله بحضرت
احدیت و این حال شبیه است بمقام موسی علیه السلام در بدایت امر
و فاتحهٔ ظهور او از وادی ایمن و استماع ندای اِنِّي اَنَا اللهُ از نار که
بحقیقت نور است که فَلَمَّا اَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَيْمَنِ فِي
اَلْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ يَا مُوسَى اِنِّي اَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
اما جبار عالم اشارتست بملک چه جبر بمعنی قهر و غلبه و استعلا
و استیلا آمده است و این اسم از فروع اسم ملک است و اشعار است

بعلو شان ونفاذ فرمان و تمکن و تسلط بر بلاد و عباد و جبر کسر
وجمع شمل خلایق و تکمیل مناقص و اصلاح مفاسد بمیامن قوت
احدی و تایید سرمدی وچون لفظ عالم از اشتقاقات علم است
اشارتست بر تفقهی از عهدهٔ ملک و ملت بر قانون عقل و حکمت
ومدخل در ان اشتغال از راه بصارت کامل و بصیرت شامل بر سیاق
ناموس اکبر چنانک عیانست و مستغنی از بیان وامّا قندیل واسطهٔ
رقیقست میان نور و ناظر و معتبر است از رقت حجاب میان حق
و بندهٔ که الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری
و نزول قندیل از آسمان نشان قرب و دنو حق است بر وفق انفاس
مصطفوی که ان الله تعالی ینزل الی سماء الدنیا مشابهت این حالت
وسائر احوال که ذکر خواهد رفت بحال موسی علیه السلام دلیلست
بر غلبهٔ صفات واحکام موسویت بر ذات شریف و گوهر منیف
لا زال مهبطا للانوار و وجوه شبه متعدد است وجهات نسبت
متنوع اول انک موسی را والده در آب نیل غرق کرده بود که واوحینا
الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم بدان سبب که
در سال ولادت موسی علیه السلام منجمان باستدلال احکام نجومی
واستشهاد اوضاع فلکی فرعون را خبر داده بودند که امسال پسری
در وجود آید که هلاک تو بر دست او باشد و فرعون از ین معنی
خایف گشت و فرمان داد تا هر فرزند نرینه که در ان سال از مادر
بر آید هلاک کنند بر موجب این حکم پسران را می کشتند و دختران را
می هشتند چنانک در کتاب کریم وارد است که یذبحون ابناءکم و
یستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و سلطان را چنان
اتفاق افتاد که در ایام طفولیت روزی بر کنار حوضی چنانک عادت
اطفال باشد بازی می کرد و ناگاه در آب افتاد بعد از فرجهٔ دایهٔ که
بر حوض مشرف بود بر آنحال مطلع شد از جای بر جست و او را از
آب بیرون آورد و بین الحالتین توافق تام حاصلست الا انک حق جل

جلال

جلاله موسی را بمادر رد کرد و سلطان را بپدر و دیگر آنک
موسی را از آتش آسیبی بر زبان رسیده بود و سلطان را بر دست
و میان دست و زبان تشاکل معنوی حاصلست و تشابه کلی واقع
چنانک در نص تنزیل وارد است که یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم
وارجلهم بما کانوا یعملون و احادیث نبوی بر مصداق این دعوی
شاهدی عدل است که ان لصاحب الحق یدا و لسانا و جای دیگر گفت
من رای منکم منکرا فلیغیره بیده وان لم یستطع فبلسانه و در موضعی
دیگر فرمود المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده و نیز هر گاه که زبان
از بیان غرضی یا تعبیر مقصودی قاصر آید دست باشارت از ان معنی
تفسیر کند و بنیابت زبان آن مطلوب باز نماید و دیگر آنکه بمذهب
امام ابو حنیفه رضی الله عنه در عقد بیع و شرا معاطات بدست از ایجاب
و قبول بر زبان کافی باشد و شاعر گوید

افادتکم النعماء منی ثلثة   یدی و لسانی والضمیر المحجبا

و موسی را در اغلب احوال حوالت بآب و آتش رفته بود و اکثر
قضایای او بطبع و خاصیت این دو عنصر متضاد ظهور می یافت
چنانک گاهی بلطف و رفق که صفت آب دارد مواشی دختران
شعیب را بی اجرتی و عوضی از چاه سیراب می کرد و گاه بقهر و
غضبی که بر طبع آتش است با مثل فرعونی جدال و قتال می پیوست
و عصا که مظهر معظم معجزات او بود جامع آب حیات که فقلنا
اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و حاوی آتش
فنا که فاذا هی تلقف ما یافکون بود و گاه فرعون را با آتش دوزخ وعید
کردی و گاه در آب نیل غریق ساختی همبرین منوال سلطان گاه
با کسانی که قصدی کرده بودند و فکرهای فاسد اندیشیده انعام
و احسان می فرمود و گاه جمعی را بانزال جریمه و اساءت تادیب سیاست
بلیغ می کرد و چنانک موسی علیه السلام و قتها بر اقارب و عشایر
خود جهت مراعات دین خشم می راند و غلظت و خشونت می کرد که
واخذ برأس اخیه یجره الیه سلطان احیانا بر انساب و اقربای خود

غضب می فرمود و آن غضبی بموقع بود و خاص از رعایت حق و اقامت
صدق و راستی بر مصداق این حدیث که لا یؤمن احدکم حتی یکون الله
احب الیه من والده و ولده والناس اجمعین و چنانک بر موسی
علیه السلام حیا غالب بود تا حدی که تن خود را از وضیع و شریف
پوشیده می داشت و بدان سبب او را بادره متهم ساخته بودند
و ایزد تعالی خواست که او را از شائبهٔ آن ریبت پاک کرداند و در
دل او انداخت که در آب رود و موسی علیه السلام بکنار جوی
رفت و جامه برکند و بر سر سنکی نهاد و در آب رفت و خود را
می شست و ناکاه دید که سنک جامه برداشت و روان شد
برهنه در پی سنک می دوید و گفت ثوبی یا حجر تا مردم او را برهنه
دیدند و از آن وصمت بری یافتند همچنین مزاج سلطان حیا و انفتی
عظیم مستولی بود تا غایتی که با وجود شوکت و حشمت سلطنت
و عدم مبالات بمردم هرکز در مجالس خلوت که محل انس و خلاعت
است بی موزه و عمامه ننشست و هیچ کس از خواص حضرت
و مقربان محرم سر هوشمند و پای ارجمند او را مکشوف و برهنه
ندیدند والحیاء من الایمان و همچنان که موسی با خضر علیهما السلام
مصاحب شد عجایب علم لدنی بر سبیل اتفاقی که در مصحف مجید
وارد است معلوم می کرد سلطان را مصاحبت اولیا و مشایخ کبار
و علمای فاضل اتفاق افتاد چنانک شرح آن بتفاریق خواهد آمد
ان شاء الله وحده العزیز و باید دانست که انتساب بموسویت
یا ابراهیمیت یا سلیمانیت و غلبهٔ آن اوصاف مانع و منافی
انتساب و اعتزا بمحمدیت و مخل در طاعت و متابعت نیست
بل برهان این حدیث که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مؤکد و
ممهد این معنیست و چون مرتبهٔ محمدیت جامع جمیع مراتب و کمالاتست
پس اگر یکی از علمای امت و کملاء شریعت و بصفتی از اوصاف
موسویت یا عیسویت موصوف باشد این معنی مستلزم عظم شان
انتساب بمحمدیت باشد نه موجب قدح و طعن الا آنک غیر از

محمد

محمد صلوات الله علیه هیچ کس را از امتان و مرتبهٔ احاطت بتمام
فضائل و کمالات نتواند بود چه مظهر اسم اعظم و مرکز دایرهٔ عالم
و خلاصهٔ ذریات آدم است انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر
وبیدی لواء الحمد ولا فخر و سلطان چون موفق من عند الله و قائم بامر
اوست و بنظر عنایات ازلی مجدود و ممدود بود هر اینه باوصاف
بعضی از انبیا و اولیا و حکما مجبول و مفطور خواهد بود چه مظاهر
صفات کمال و جمال و مطالع انظار عزت و کرامت این طوائف اند
و بعد از ایشان ملوک شریعت شعار که بر سیرت و سنت ایشان روند
و حافظ ناموس اکبر باشند پس بدین دلائل ثابت شد که غلبهٔ اوصاف
موسویت و غیره در انتساب و انتما بمحمدیت قادح و شاین نیست
بل مزین و مکمل است آنست احوال ایام طفولیت و شرح اوضاع آن

واقعات ایام صبا و رفتن بکتاب
و اکتساب فضائل و آداب

در سنه تسع و اربعین و سبعمائه که سن مبارک بچهار سال و چهار ماه
و چهار روز رسید و صبای صبا وزیدن گرفت و غنچهٔ عمر شکفتن
آغاز نهاد و آب نضرت و طراوت در جوی حیات روان شد و بحسب
اصطلاح اهل نجوم نوبت تربیت بعطارد که منشی بارگاه فلک و صاحب
دیوان بلاغت و براعتست منتهی شد بر مقتضای امور فطری و خلقی
سلطان را میل و رغبت خواندن و نوشتن در طبیعت پیدا گشت
و بواعث کسب ادب و فضیلت در حرکت آمد

ویأبی الذی فی القلب الا تبیّنا   وکل اناءٍ بالذی فیه یرشح

پدر او را بمکتب فرستاد تبعاً لسبطی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و شبلی اسد الله الحسن و الحسین رضی الله عنهم و تیمّناً بهما و در آن صغر
سن و غرّ عهد که صبی زمان لهو و لعب و اوان هزل و بازیست
بقدمی راسخ و عزمی ثابت باقتفای علوم ادب اجتهاد نمود و در رعایت
حقوق تعلیم و شرط تعلم و محافظت وظائف و لوازم آن از تقدیم مراسم
سعی و کوشش و اکتساب طریق صواب و رشاد و اکتساب شعار صلاح

وسداد و تعظیم جانب معلم و پدر در سلام و کلام و قعود و قیام
نه تکلیف مؤدبی و تشدید و تهدید مهذبی غایت مجهود مبذول
داشت و در مدتِ اندک فضیلتِ فراوان حاصل کرد و در زمانِ
مختصر کتب مطول از عربی و پارسی استفادت نمود و بتوفرِ فضل و هنر
از اصحاب و اتراب در گذشت که واتیناه الحکم صبیا وحنانا من
لدنا وزکوة وکان تقیا وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا

بیت

بلغ المدی والسن فی غلوائها · خضل الصبی متکهل الآراء

ای که رایت دهد اجرام کواکب را نور · وی که کلکت کند اشکال حوادث را حل
نفس پیش سخنت لال بود چون اخرس · عقل پیش نظرت کج نگرد چون احول
جزد را بینه و آیت نتوان دید نظیر · جزد را یدسته و خوابت نتوان یافت بدل

آن مردم چشم عالم اگرچه بصورت در دیدها کوچک می‌آمد اما بمعنی
بزرگ بود و آن دره التاج آدم هرچند بظاهر در سلکها مختصر می‌نمود
لیکن بباطن معتبر بود چشمهٔ آفتاب اگرچه در چشمها صغیر الا بنود
جهانگیر است و خانهٔ کعبه را هرچند طول و عرض اندک اما قبلهٔ عالم
است مثل لیس علی الشرق طخاء یحجب و کویی علاوی معری این بیت
حسب ان حال گفته اند و این گوهر در سلک این معنی سفته شعر

والنجم یستصغر الابصار رؤیته · والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر

و در ایام شیخ بزرگوار قطب السالکین شیخ علی مصری قدس سره
شیخ عهد و قطب عصر بود و بشعارِ زهد و کسوتِ تقوی و صفای
وقت و بسط حضور معمور و آراسته و اهل آن روزگار در همه
احوال تیمن بوجود مبارک او می‌کردند و اقتباس از انوار حقایق و معارف
او می‌نمودند شعر فلا هو فی الدنیا یرید نصیبه ، ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله
روزی سلطان در خدمت پدر بشرف صحبت آن بزرگ واصل شد
تا از ریاض شمائل او شمهٔ استشمام کند و از بحار خواطر او فیضی اغتراف
نماید بعد از حصول انس و ایتلاف شیخ از حال سلطان استفسار کرد
و گفت فرزند بخواندن و نوشتن اشتغال می‌نماید گفتند بلی و کتابی چند

از عربی و پارسی خوانده و مفهوم آن دانسته است شیخ از قلت مدت
و کثرت ماده استغراب نمود و این معنی بغایت مستبعد داشت و گفت
سنجیدنک اذن این خبر را مصداقی و این مدعا را برهانی باید و جهت
تجربه کتابی معتبر بعبارت پارسی بدو داد تا در خواندن آن بر کیفیت حال
استدلال کند و بر ضعف و قوت قابلیت و استعداد اطلاع یابد
سلطان کتاب بگشاد و بی سابقه مطالعه و تقدمهٔ تاملی بلهجهٔ پاک
و ادای درست روان فرو می‌خواند و شیخ در جودت قرائت و صفا
فریحت او متعجب می‌ماند تا چون فصلی چند خوانده شد شیخ را صدق آن
خبر و ثبوت این دعوی معلوم گشت و آثار نباهت و نجابت در جبین
مبین او مشاهده کرد و مخایل رشد و اقبال در بشرهٔ همایون لایح دید
و دانست که این مدد از جاییست و این موج از دریایی ان هذا لهو الفضل المبین

فی شانه ولسانه وبیانه · وجنانه عجب لمن یتفقد
یفنی الکلام ولا یحیط بوصفه · ایحیط ما یفنی بما لا ینفد

شیخ چون طلاقتِ زبان و فصاحتِ بیان و سماحتِ طبع و سلامتِ ذهن
معاینه دید تلطف و تعطف آغاز نهاد و با سلطان عقد ارشاد و تربیت
منعقد گردانید و بر طریق مشایخ مقص راند و بدستِ خود کمری در میان
سلطان بست اصحاب مجلس چنانک عادتست هر یک تهنیهٔ می‌گفتند
و دعایی می‌کردند یکی از جملهٔ مریدان گفت مردم شیخ ما را مرید می‌شوند
و شیخ شما را مرید شده است و این حال در انتساب بموسویت شبیه است
بتوجه شعیب بموسی و قبول کردن او را چنانک در قصص مذکور است
و در آفاق مشهور

شعر

هذی مخایل برق خلفه مطر · جود و وری زناد بعده ثقب
و ازرق الفجر یاتی قبل ابیضه · و اول الغیث قطر ثم ینسکب

و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه که سن عمر بدوازده رسید
تمام اقسام علوم ادب از لغت و تصریف و نحو و معانی و بیان و بدیع و عروض
و سیاقت و حساب و منطق و حکمت و دواوین عربی و پارسی حل کرده بود
و بر استادان ماهر و علمای فاخر خواند علی طرف الثمام داشت و از جهت

طلبه ومستفید آن اعادت می کرد جری المذاکی حسرت عنه الحمر
وکتاب طوالع را درمطالعه می اورد وبقوّت ذهن دقایق عویصات
ومشکلات آنرا می کشود وبراستاد عرض می کرد تا اکر دربعضی مسائل
شبهتی می بود باندک اشارتی مرتفع می شد ولما بلغ اشده اتیناه حکما
وعلما

لسنا وان احسابنا کرمت ... یوما علی الاحساب نتکل
نبنی کما کانت اوایلنا ... تبنی ونفعل مثل ما فعلوا

فسبحان من خلق الانسان علمه البیان درین صورت تعمّقی بلیغ بایدکرد
وتأمّلی شافی بجای اورد که شخصی را از زمرهٔ ان الذین سبقت لهم منا
الحسنی نباشد ودر دیوان نحن قسمنا بینهم معیشتهم بفضل عنایتی
ومزید کرامتی موفّق ومهدّی نشده درحداثت صبی وفاتحهٔ شباب که
غرّهٔ ایام شرور وفضول ومزلّهٔ اقدام ذوی العقول عنان طبیعت
از هوا وهوس باز کرفتن ودرمدّتی اندک این مقدار فضایل وکمالات
فراهم اوردن اورا جکونه تیسیر بذیرد وجندین دستکاه درفنون
علوم جون حاصل کرد **بیت** حاز العلوم لخمس عشرة حجة ، ولداته اذ ذاک فی لا
وهرکاه که بدر راغیبتی یا مهمّی سانح شدی درمنصب قضا وحکومت
شرعی قائم مقام او شدی وقضایا بفیصل رسانیدی ودراوقات عطله
بتیراندازی وکمان داری اشتغال نمودی وبعد ازمشق اقلام برشق سهام
ومعالجت حسام برداختی ودراعقاب مطالعهٔ کتب بمزاولهٔ الآت
وادوات حرب کرایدی تا دراقسام فروسیّت را واستعمال اسلحه
واهبت جنک مهارتی کامل یافت ووقار قلم باحدّت شمشیر امتزاج کرفت
ورزانت حلم باصرامت شجاعت ازدواج بذیرفت

شعر

اللیل والخیل والبیداء تعرفنی ... والطعن والضرب والقرطاس والقلم

فارسیه بیت

از راه صورت ارچه زاولاد ادمم ... از روی مرتبت زهمه جیز برترم
جون بنکرم درایینه عکس جمال خود ... کرددهمه جهان بحقیقت مصوّرم
خورشید اسمان ظهورم عجب مدار ... ذرّات کاینات اکر کشت مظهرم
از عرش تا بفرش همه ذرّه بود ... در نور افتاب ضمیر منوّرم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من ... بل اسم اعظم بمعانی جو بنکرم

وارادت احوال سلطان درایام شباب از سفر مصر وشام وزیارت بیت الله الحرام

درحدود سنهٔ تسع وخمسین وسبعمائه که سال عمر بجهارده رسید
بدلالت ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة
درصحبت بدر بصوب شام ومصر سفر کرد

شعر

اذا المرء لم یرحل عن الدار برهة ... فلیس له هزل ملیح ولا جد
فان النجوم المشرقات کثیرة ... ویوجد فی ترحالها النحس والسعد

فارسیه

سفر مربّی مردست واستاد جاه ... سفر خزانهٔ مالست واستاد هنر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ... بکان خویش درون بی بها بود کوهر
بجرم خاک وفلک درنکاه باید کرد ... که این کجاست ز آرام وان کجا ز سفر

واین موافقتست با حضرت رسالت درمسافرتا وبعهد صبی بطرف
شام باعم خود ابوطالب وغایة ما فی الباب انک بیغمبر درصحبت عم بود
وسلطان درخدمت بدر وجون بمصر رفت مدّتی انجا مقیم شد وباوجود
عارضهٔ مزمن ودیکر موانع وعوایق که حادث وعایق شد علم فقه
با اصول وفرایض وعلم حدیث وتفسیر قران وفن هیأت ازقسم ریاضی
کما ینبغی اکتساب کرد واین فنون بتحقیق وتدقیق درضبط اورد
وبرمذهب اربعه واختلافات اقوال ایشان واقف کشت تا خبر دادند که
ملک العلماء المتبحرین قدوة الفضلاء المبرزین مولانا قطب الملة والدین
رازی طاب مثواه از سفر حجاز بدمشق امد وانجا اقامت کرد واین بزرک
درفنون معقول ومنقول امام عهد وفرید عصر بود ودراقسام علوم
رکنی مشار الیه جنانک مصنّفات او درهرفن برین دعوی حجّتی بلیغ
وبیّنتی صریحست

بیت

لقرّ له بالفضل من لا یودّه ... ویقضی له بالسعد من لا ینجّم

سلطان را رغبت صحبت او که الحق فتوح غیبی بود درضمیر متمکّن شد
انتهاز آن فرصت واجب دانست وادراک ان مجال غنیمت شمرد
وباستبشار واستظهار تمام درصحبت بدر از مصر روی بدمشق اورد
وکفت **شعر** ولی قلم یکفی العظایم جرته ، اذا عجزت عنها القنا والقواضب

وَمَا لِی فِی الدُّنیَا وَلَا فِی نَعِیمِهَا   سِوَی الفَضلِ وَالذِّکرِ الجَمِیلِ مَآرِبُ
وَاِنَّ طِلَابَ الفَضلِ دِینِی وَمَذهَبِی   وَلِلنَّاسِ فِیمَا یَعشَقُونَ مَذَاهِبُ.

وچون بحضور مولانا واصل گشت بعد از چند مجلس که تشخیص وضع سلطان کرد وولع او در تحصیل علم وفضیلت دانست وبر قوت وقدرت او در ادراک معضلات وکشف مغلقات وجودت طبع وسرعت فهم وسلامت ذهن وحدت ذکا اطلاع یافت باعزاز واهتزاز درآمد وبطلاقت وذلاقت وبشارت وبشاشت تلقی نمود وسلطان را بمباحثهٔ حواشی کشاف وشرح مطالع از مصنفات خود مشغول گردانید ودرس مفتاح وبزدوی جهت دیگران می گفت تا مطمح نظر سلطان بود ومدت یکسال ونیم در صحبت مولانا بتکمیل فنون معقول واستکشاف دقایق وغوامض آن سعی نجیح واهتمام بلیغ بتقدیم رسانید وحقایق آن از انفاس آن علامه که در حکمت قطبی مدار علیه بود استفادت کرد ونوادر حکم وفضائل عرب وعجم از محاورات ومحاضرات او اقتباس نمود تا اصول وفروع اقسام حکمیات از طبیعی وریاضی والهی معلوم ومفهوم گردانید ونکات ولطایف وشوارد واوابد آن را کشف نموده استحضار حاصل کرد

لَا تَنظُرَنَّ اِلَی الفَیَّاضِ مِن صِغَرٍ   فِی السِّنِّ وَانظُر اِلَی الفَضلِ الَّذِی شَادَا
اِنَّ النُّجُومَ نُجُومَ اللَّیلِ اَصغَرُهَا   فِی العَینِ اَذهَبُهَا فِی الجَوِّ اِصعَادَا

وروزی سلطان در اثنای کلماتی که می رفت فرمود یکسال ونیم که در صحبت مولانا بودم مقابل مفهومات ما تقدم بود و بیشتر چه بسیاری از مجهولات از ومعلوم کردم وهرچه پیش از آن بتقلید دانسته بودم آنجا مبرهن ساختم ودر اثنای آن کلیات قانون را از تقریر سید محمد نیلی که در آن فن مجتهد ومرجوع الیه بود وبتدقیق وتانق در قسم طب موصوف ومعروف استماع کردم ونوادر ونوافر آن را مضبوط ومحفوظ

شعر

لَا بِقَومِی شَرُفتُ بَل شَرُفُوا بِی   وَبِنَفسِی فَخَرتُ لَا بِجُدُودِی
اِن اَکُن مُعجَبًا فَعُجبُ عَجِیبٍ   لَم یَجِد فَوقَ نَفسِهِ مِن مَزِیدِ

فارسیه

چنین گفت دانندهٔ دهقان پیر   که دانش بود مرد را دستگیر

نظم

چو پرسند پرسندگان از هنر   نباید که با سنگ دهیم از گهر

وهمچنین حکایت کرد که درویشی خلقان پوش رومی در مجلس درس سید محمد حاضر شدی واز دور برپای استادی سید محمد او را گفتی ای رومی غزلی بخوان درویش از اسرار کهف العارفین وامام المحققین سر الله فی بریته ورحمته المنزلة علی خلیقته مولانا جلال الحقیقة والدین البلخی افاض الله برکات انفاسه القدسیة علی الطالبین وروح روحه فی اعلی علیین بیتی چند برخواندی وسید فراغت بدو دادی وبا او ملاطفت نمودی تا روزی یکی از اهل مجلس گفت این درویش صاحب وقتست واز حالی خالی نیست واز وی بوی ولایت می آید حاضران از این سخن استبعاد نمودند اما این معنی در دل من موثر آمد وخاطر بر صدق آن گواهی داد چنانک فایدهٔ این حکایت فیما بعد معلوم نبود ودر سنهٔ اربع وستین وسبعمائه که سال عمر بنوزده رسید مصحوب پدر متوجه سفر حجاز شد وبعد از مجاهدهٔ قطع منازل وطی مراحل واجتیاز اودیه وجبال واجتیاب قفار ورمال خفضا بعد رفع وغورا بعد نجد از عقبات لَم تَکُونُوا بَالِغِیهِ اِلَّا بِشِقِّ الاَنفُسِ بگذشت وبحرم شریف مکهٔ معظم وکعبهٔ مکرم عَمَّت مَیَامِنُهَا وَسُقِیَت مَرَابِعُهَا وَاَمَاکِنُهَا که محط رحال رِجَالٌ لَا تُلهِیهِم تِجَارَةٌ وَلَا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ است واصل شد واحرام فَوَلِّ وَجهَکَ شَطرَ المَسجِدِ الحَرَامِ دربست وجامهٔ فَاخلَع نَعلَیکَ از تن نفس اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ برکشید وبمسجد الحرام وَمَن دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا درآمد وزمزمهٔ چهار تکبیر وَرَبَّکَ فَکَبِّر بر شش جهت خواند وبطهور زمزم وَثِیَابَکَ فَطَهِّر غبار وَالرُّجزَ فَاهجُر از عرصهٔ خلوتسرای اَن طَهِّرَا بَیتِیَ لِلطَّائِفِینَ وَالعَاکِفِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ فروشست وبقدم صدق اِنِّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضَ حَنِیفًا گرد کعبهٔ مقدس وَاِذ جَعَلنَا البَیتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَاَمنًا طواف کرد وبر سجادهٔ وَاتَّخِذُوا مِن مَقَامِ اِبرٰهِیمَ مُصَلًّی دوگانه وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ بگزارد واستعانت اَرِنَا مَنَاسِکَنَا وَتُب عَلَینَا از حضرت اِنَّکَ اَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ درخواست

وباجتهاد وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا بمعراج اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ
اللّٰهِ برامد وبرحسب فرمانِ فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ سعی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا
فَلِنَفْسِهِ بجای اورد وصفای وقتِ ثُمَّ دَنٰى فَتَدَلّٰى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ
اَوْ اَدْنٰى دریافت وموسی وار برطورِ عرفاتِ عرفان رفت وصدای
اَرِنِى اَنْظُرْ اِلَيْكَ درکند خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ طِبَاقًا انداخت وبدعوتِ
اُدْعُونِى اَسْتَجِبْ لَكُمْ نیاز رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ درباركاهِ اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ عرضهٔ داشت
وببشارت لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
مستبشر کشت وندای فَاِذَا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ
الْحَرَامِ بسمع رضا بشنید وورد فَاذْكُرُونِى اَذْكُرْكُمْ شعارِ مشاعرِ
خمسه کردانید ودر زمرهٔ فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ
وَالصِّدِّيقِينَ منسلک شد وبزلفت مزدلفه اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِى جَنَّاتِ
النَّعِيمِ وزمامِ توجّه وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ بصوب منای منی تافت
وقربتِ قربانِ اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً بذبح بهیمهٔ نفسِ حیوانی
حاصل کرد وجمراتِ ماسوی الله را بحصیاتِ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا
لِلشَّيَاطِينِ سنکسار ساخت وجهت دخولِ حرم لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
اِنْ شَاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ موی علایق وعوایق
وَغَرَّتْكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا از سرِ انیّتِ خَلَقْتَنِى مِنْ نَارٍ فروکرد وفاتحهٔ
وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ را بخاتمهٔ فَاِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ
بیوست وبعز ایّام تشریق ابتهاج وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا بیافت
وازشواغلِ هستی وَهُمْ يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بفنای اَنِيبُوا اِلٰى رَبِّكُمْ
منسلخ شد ودر بحرِ جمع الجمع كُلٌّ اِلَيْنَا رَاجِعُونَ مستغرق کشت ذٰلِكَ
هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ وبعد از قضای مناسک وادای فرایض ولوازم
بروجهی اتم ونوعی اصح بحضور قطب السالکین وذخر العارفین مولانا
فخر الملّة والدین اقشهری رحمه الله که از فحول علمای محقق وکبارِ مشایخ
موحّد بود واز غرایب حالات وعجایب کرامات وانست که روزی
در مصر وصیّت کرد وقرضها کزارد وذمّتها بری کردانید وغایب شد

وکس

وکس ندانست که کجا رفت واهل مصر را اعتقاد انک از جهل بنان
والحق شیخی محقق وصاحب وقت بود استسعاد یافت
شیخ جون برغزاراتِ فضل وکمالِ نفس ودستکاه ادب وحذاقت
ومهارتِ سلطان در فنون علوم ظاهر وباطن واقف شد بَبَشر
وانبساط درمیان آمد ودست سلطان کرفت ودر مواضع متبرّکه
ومفازِ مقدّسه که مَظانّ اجابت دعوات ودرود وصلوات است
می کردانید ودر هر مشعری ومنسکی توجّهی بحضرت قاضی الحاجات
می کرد وسلطان را دعا می کفت ومیامنِ ادعیهٔ صالحه از انفاسِ
ان شیخ بزرکوار وبدرحق کذار عوذهٔ جان ورقیهٔ نفسِ نفیس او
شد واین معنی از حضرتِ آفریدکار رفاضتْ لاؤه فضلی عظیم وفوزی
کبیر بود واز نتایج اجتماعاتِ مذکوره ومشاکلتی تمام باحال خلیل
وحبیب صلوات الله علیهما وبعضی از آثار نور وقندیل وندا که در
عهد طفولیّت بخواب نموده بودند

وَلَقَدْ حَوَيْتَ الْفَضْلَ مِنْ اَقْطَارِهِ … وَعَمَرْتَ رَبْعَ الْمَجْدِ وَالْعَلْيَاءِ
مُتَكَرِّمٌ فِى رَاحَتَيْهِ وَوَجْهِهِ … صَوْبَانِ صَوْبُ حَيًا وَصَوْبُ حَيَاءِ
سَهْلُ اللِّقَاءِ خِلَالُهُ وَفِعَالُهُ … قِسْمَانِ قِسْمٌ سَنًا وَقِسْمٌ سَنَاءِ

وجون زیارت بیت الله شرّفها الله تعالی با جمیع مناسک ومشاعر
بکزارد وآن مقصود بحصول بیوست در وقتِ معاودت زیارتِ
حرم بیت المقدس کرّةً بعد اخری دریافت واز انجا متوجّه دمشق شد

وفات پدر سلطان خلّد الله ایّام سلطنته وامدن بحلب

وجون معرِّ رسید برقضیّتِ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
قضا برخلاف رضا نازل شد وتقدیر برعکس تدبیر جاری کشت
وآن منبعِ زلالِ کمال ومنبتِ نهالِ اقبال المولی الاعظم والطود الاشمّ
اعلم علماء العرب والعجم منشأ الدولة الغرّاء والسلطنة الشمّاء
شمس الملّة والدین محمّد انار الله برهانه وثقّل بالحسنات میزانه که
دوحهٔ این غصنِ دولت ولوحهٔ این نکینِ سعادت بود از فنای فنا

وَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنِّي طَعِمْتُهَا — وَسِيقَ إِلَيْنَا عَذْبُهَا وَعَذَابُهَا
فلم ارها الا غرورا وحسرة — كالاح في جو الفلاة سرابها
وما هي الا جيفة مستحيلة — عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها — وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس وطنت قعر دارها — مغلقة الابواب مرخى حجابها

آمدن سلطان بقيصريه
ومباشرت منصب قضا

جون سلطان را مصيبت وفاتِ بدر ور زيّان بليّت علاوهٔ
كربتِ غربت وضميمهٔ حرقتِ فرقت شد وافتابى كه جهان بروىِ او
محديد ود رسايهٔ او از هواجر احداث روزكار استرواح مى جست
درشام فرو رفت ودكنى كه در وقايع صروفِ زمان وقوارع
نزول حدثان وثوق واعتماد برو داشت از صدمهٔ عواصفِ ايام
درخاك افتاد وديوارى كه سپرِ تير حوادث ووقايهٔ منجنيق شدايد
ود واهى بود از لكمهٔ قواصفِ دوران از باى در آمد دواعى
حُبِ وطن هيجان كرفت وبسر انكشت افكار برده از جهرهٔ ابكار معانى
وهردم از مشرب رؤيت جامى مى بيمود وسلسلهٔ
زلف مشكلى مى كشود ومى كفت

فارسيه

هرجه در مجلس ملك بود — همه در كلبهٔ خراب منست
شيشهٔ حسن من كه باد ابر — بيش من شيشهٔ شراب منست
قلم كونه وصر برخوشش — زخمهٔ ونغمهٔ رباب منست
رحل اجزا ونان خشك بود — كرد خوان من وكباب منست
هرجه بيرون ازين بود يكسر — حاش للسامعين عذاب منست

سر بمحيط خاطر فرو مى برد وجواذب ميلِ سكن ومسكن بنضان
آغاز نهاد ومتوجه قيصريه شد وكفت

لَوْ أَنَّنِي أَذْكُرُ مَا نَابَنِي — فِي هٰذِهِ الْغُرْبَةِ طَالَ الْكِتَابُ
نامرادى كسان در وطن وخانهٔ خويش — خوشتر از كام روانى بغريبى بسياد
زير آب وزبر شاخ نكر ماهى ومرغ — جز كه برجاى كه خويش نكيرند قرار

وبدلالت رفيق توفيق وخفارت عنايت هدايت بمحروسهٔ
قيصريه امد قضاة وموالى وائمه واهالى جون زمزمهٔ نداى
يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا
مُبِينًا از راه خلوص نيّت وصفاى سجيّت باستقبال مبادرت
كردند وبتودّد وتشوّق تمام مَشْيًا عَلَى الْهَامِ تلقى نمودند
ومَوْرِدِ سلطان را كه بوِرْدِ سحرى مى خواستند جون ورودِ تشنه
بحياض ونزول قطره برياض مستعذب ومغتنم شمردند وسبب
ارتياش وسرمايهٔ انتعاش خود شناختند وكفتند شعر

الْآنَ أَشْرَقَتِ النُّجُومُ سُعُودًا — وَالْأُنْسُ أَصْبَحَ مَنْهَلًا مَوْرُودًا
وَتَبَسَّمَتْ أَيَّامُنَا بَعْدَ الْعُبُو — سِ وَوَرَدَتْ وَجَنَاتُنَا تَوْرِيدًا
بقدوم من نطق الوجود بفضله — وَمَنِ اغْتَدَى لِلْمَكْرُمَاتِ عَمِيدًا
السيد الفرد الذى امست عليه — المأثرات سرادقا ممدودا

امّا اصحاب مناصب وارباب مراتب بى موجبى بنكول واعراض
ونشوز اعتراض مجاهرت نمودند وبى سببى خصومت ومخالفت
بيش كرفتند كه فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا
قُوَّةً ومخايل حقد وحنق ودلايل كين وكدر از صفحاتِ وجنات
وحركات وسكناتِ ايشان مرموق ومشاهد كشت ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ
الْبَعِيدُ واين مناسبتست با حضرت رسول صلى الله عليه وسلم
در انك در مبدأ ظهور ومفتتح بعثت ضعفاى خلق واوساط الناس
بى واسطهٔ معجزتى وداعيهٔ دعوتى از سرارادتِ صافى واعتقادِ
صادق از اطراف مى امدند وايمان مى اوردند وسمح العنانْ مطاوعت
ومتابعت او را التزام مى نمودند وعظماى مكه واشراف قريش
بجحود وانكار واباء واصرار بيرون امدند ودست بردِ كلمه ونفى دعوت
بر اوردند ودر عقوق وعصيان وعدول وعدوان متحد الرّاى
والروية شدند كه خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ
وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ وبين الامرين تشابه صريح حاصلست ومطابقتِ بيّن
واقع وما لا كلام باعث برين عناد ولجاج جهل صرف وحسدِ محض

بود که دماغ و دل آن گمراهان تیره و خیره گردانیده بود و بصر بصیرت
ایشان پوشیده تا از شارع انصاف عدول کردند و بر باطل اجهاد
و اصرار نمودند که مصراع وَالجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ و باتفاق
جماهیر حکما و نحاریر علما این دو خلق مذموم و سیرت ملوم بدترین
اخلاق و نکوهیده ترین اوصاف بشر است چه در کلام قدسی از زکریا
علیه السلام مرویست که حضرت عزت می فرماید الْحَاسِدُ عَدُوٌّ
لِنِعْمَتِي مُتَسَخِّطٌ بِقَضَائِي غَيْرُ رَاضٍ بِقِسْمَتِي الَّتِي قَسَمْتُ بَيْنَ الْعِبَادِ
و در کلام بلغا وارد است که اَعْدَلُ الدَّاءِ الْحَسَدُ فَإِنَّهُ
يَنْصِفُ الْمَحْسُودَ فِي حَالِهِ و در امثال مذکور که اللّٰهُ يَقْضِي مَا يُرِيدُ وَإِنْ رَغِمَ الشَّيْطَانُ
الْمَرِيدُ

لَا مَاتَ أَعْدَاؤُكَ بَلْ خُلِّدُوا ۞ حَتَّى يَرَوْا مِنْكَ الَّذِي يُكْمِدُ
لَا زِلْتَ مَحْسُودًا عَلَى نِعْمَةٍ ۞ فَإِنَّمَا الْكَامِلُ مَنْ يُحْسَدُ

و برهان وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ
لایزال میان حق و باطل این مشاجرت قائم است و جاهل را با عالم این
مناشزت و مناجزت واقع از آن جهت که حق و باطل بطبع و جوهر
مخالف یکدیگراند و کمال و نقصان بحقیقت و ماهیت مباین و معارض
همدیگر مانند نور و ظلمت و یقین و شبهت چه غرض و غایت محق
و کامل ضد غرض و غایت مبطل و ناقص است پس لاجرم موافقت
و مطابقت که از لوازم مشاکلت و مشابهت است میان این دو گروه
صورت نبندد و اتفاق و ائتلاف بین الفریقین محال و ممتنع باشد

شعر
أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثُّرَيَّا سُهَيْلًا ۞ عَمْرَكَ اللّٰهَ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ
هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ ۞ وَسُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِ

و چون یک سال برین بگذشت و مکابرهٔ اکابر بنهایت رسید
و دانستند که مناظرهٔ بی‌اصل و دعوی بی‌معنی است بر مقتضای
فَلَمَّا جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
مشیت الهی و ارادت ازلی اقتضا چنان کرد که حق در مقر خود قرار
گیرد و قواعد عدل و احسان میان خلایق استمرار پذیرد اشراف
و اعیان قیصریه که با حق بجنگ برخاسته بودند و با تقدیر پنجه

تدبیر

تدبیر و تزویر گشاده از آن نشوهٔ غباوت با هوش آمدند و از
خواب غفلت و شقاوت بیدار گشتند و در موقف اعتذار
و استغفار بایستادند و بقصور و تقصیر اعتراف آوردند
الْحَقُّ أَبْلَجُ وَالْبَاطِلُ لَجْلَجٌ

شعر
وَلَيْسَ لِمَقْدُورٍ مِنَ الْأَمْرِ مَدْفَعٌ ۞ وَلَا فِي الَّذِي لَمْ يَقْضِهِ اللّٰهُ مَطْمَعُ

و در سنهٔ ست و ستین و سبعمائه که سن مبارک به بیست و یک
رسیده بود منصب قضا و حکومت شرعی بلدهٔ قیصریه بر قرار سابق
و طریق سالف بر سلطان مقرر داشتند و جای پدر بدو تفویض
کردند ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللّٰهُ وَلَمْ يُصِرُّوا
عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ و زبان روزگار این ابیات برسم تهنیت انشاد کرد

يُهَنَّا بِكَ الْأَعْمَالُ إِذْ أَنْتَ فَخْرُهَا ۞ وَقَدْرُكَ عَمَّا نِلْتَهُ أَرْفَعُ الْقَدْرِ
وَزِينَتْ بِكَ الْأَيَّامُ إِذْ أَنْتَ حَلْيُهَا ۞ وَوَالْعَصْرِ أَنْتَ الْفَخْرُ لِلدَّهْرِ وَالْعَصْرِ
فَلَا زِلْتَ فِي رَبْعِ الْعُلَى مُتَرَبِّعًا ۞ يُسَاعِدُكَ الْأَيَّامُ فِي أَهْنَأِ الْعُمْرِ

و این مقدمهٔ عنایات ربانی و فاتحهٔ فتوحات آسمانی بود که از قوت
بفعل آمد تا عزمای غالب و خصمای فایق که بخشونت جانب و صعوبت
مأخذ موصوف بودند و کسر سورت قوت و اطفای جمرهٔ صولت
ایشان بمساورت و مزاولت ممکن و متصور نه بی تشدید و تعنیف
و تسخیر و تکلیف با سر محبت و مودت آمدند و طایعًا راغبًا بر منهج
مصافات و موالات راسخ دم و ثابت قدم شدند

بیت
إِذَا أَنْتَ أُوتِيتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلْ ۞ وَإِنْ نَظَرَتْ شَزْرًا إِلَيْكَ الْقَبَائِلُ

فارسیه
چو دولت خواهد آمد مقبلی را ۞ همه بیگانگانش خویش گیرند

سلطان چون بر مسند قضا بنشست و در صدر حکومت متمکن شد
بحکم وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ و مضمون حدیث
أَلَا كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ و مقتضای شیم
مرضیه و سیر پسندیده که در گوهر شریف و نفس کریم او مضمر بود ابواب
انصاف و انتصاف بر عالم و عالمیان بگشود و از سر علی کامل و عدلی
فایض در تمشیت این شغل خطیر خوض پیوست و بفراستی صحیح و کیاستی

صریح در اصلاح مفاسد وانجاح مقاصد سعی نجیح وجهد جهید
مبذول داشت

شعر

كَأَنَّ الدَّهْرَ مِنْ بَعْدِ تَفَنِّي … وَعَادَ مُرَتَّبًا مَا كَانَ شَتَّى
ممالك لا ترى عوجًا وامتا … بساحتها وشاع العدل حتى
حمى ليث الشرى ريم المصلى

فارسیه

زحفظ اوست که اجرام عالم علوی … زاستحالت جوهر مسلمند ومصون
زشوق اوست که دوشیزگان قصر عدم … سر از دریچهٔ امکان همی کنند برون

ومطمح نظر وغایت بغیت در تقلد این شغل وتعهد این عمل غیر از اقامت
حق وادامت صدق واشاعت عدل واذاعت نصفت وازهاق
جور وارهاق باطل نداشت ومقصد اقصی جز تمکین دین وتعظیم
شرع ورعایت سنت وحمایت ملت واستخلاص حقوق واستصلاح
امور وطمس زور وتزویر ومحو میل وحیف نبود تا بیمن همت بلند
وسیرت پاك در اندك روزگار اوضاع دین ودیانت واحوال
شرع وامانت را رونقی تمام پیدا شد وطریق حق وکلمهٔ صدق در
میان قاصی ودانی ومحسن وجانی مسلوك ومتداول گشت ورسوم
محدثه وبدع مذمومه که بجور قضاة جایر وعدول مزوّر بتمادی
ایام وکرور شهور واعوام مستعمل شده بود ودر میان مردم استمرار
یافته مرتفع ومنطوی گردانید

شعر

ذو غرة براقة في نورها … مثل من المشكاة والمصباح
يستنفذ المظلوم شايع عدله … ولو انه في ما ضغي تمساح

طراز دانش او داطراو نیست زعدل … که تا ابد ننشیند بر و غبار زوال
زعدل شامل وانصاف کاملش برخاست … بعهد دولت او نام شب ز روی لیالی

ضیاع وعقار وموقوفات ومسبلات ابواب البر وسایر جهات
وبقاع متبرکه از مساجد ومعابد ومدارس وخوانق واربطه وقناطر
وزوایا ودار الشفا که در تصرف متغلبه وتملك مشاکله مغصوب
ومسلوب بود ودر مصارف ردیه وجهات مبتدعه مستهلك
ومستغرق بجملها مستخلص ومنتزع گردانید ودر مصالح شایسته
ومناظم پسندیده که منصب استحقاق ومحل استیهال واستیناف

بود اطلاق فرمود وضبط ونسق باقی قضایا ومهمات شرعی وتوابع
ولواحق آن از تزکیهٔ شهود وتنقیهٔ عدول وتعدیل امنا وتقویم وکلا
وتهذیب خصما وتادیب غرما وتسویهٔ متنازعین وقسمت مواریث
وحفظ اموال ایتام واحتیاط بیت المال وجمع محصولات اوقاف
وغیر آن بر وجهی نمود که بر آن مزیدی متصور نشد

فارسیه

ای گشته جهان زفضل کیتی … از عدل تو چون بهار خرم
در عهد تو هیچ گوش نشنید … فریاد مگر ز زیر وازبم
عدلت نگذاشت راستی بد … جز در سر زلف نیکوان خم

وصیت این مساعی مشکور وآثار مبرور دارجا وانحای بلاد روم وشام
فرو گرفت وذکر جمیل آن در افواه خاص وعام متمثل شد وآوازهٔ عدل
ورافت در اقطار خافقین انتشار گرفت وهوا وولای سلطان در ضمایر
وسرایر تمکن یافت ووضیع وشریف وقریب وبعید مشعوف این سنن
خوب وسنن مرغوب شدند وبذیل حمایت وحبل عنایت حضرت او
اعتصام نمودند تا سالی چند برین بگذشت ومردم مغمور خصب عیش
وفراغ بال زندگانی می کردند ومقصود عبارت نبوی واشارت مصطفوی
صلی الله علیه وسلم که لَنْ تَهْلِكَ الرَّعِيَّةُ وَإِنْ كَانَتْ ظَالِمَةً مُسِيئَةً
إِذَا كَانَتِ الْوُلَاةُ هَادِيَةً مَهْدِيَّةً وضوح یافت

وفات محمد بن ارتنا وظهور فتنه وآشوب در مملکت

والی آن عهد امیر محمد بن ارتنا عفا الله عنهما بر دست بعضی از ارکان
دولت خود بفنا رسید وسریر سلطنت از پادشاه وقت خالی شد
ومملکت چون خانه بی کدخدا وکشتی بی ناخدا ماند ومردم از ربقهٔ ضبط
ورابطهٔ نظام خلیع العذار شدند وشیاطین فتنه از شیشهٔ حبس بیرون
افتادند

فارسیه

چنینست رسم سپهر بلند … گهی شاد دارد گهی مستمند
برین گونه خواهد گذشتن سپهر … نخواهد شدن رام با ما بمهر

مخاذیل مغول وتراکمه باتفاق عامهٔ مفسدان ومتغلبان از اطراف سرها

برآوردند ودست بفضول وفساد وفتنه وبیداد دراز کردند وپای
از دایرهٔ حفاظ وذمام بیرون نهادند ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ
واز هرسوی هرج ومرج برخاست که وحیص بیص درمیان خلایق پیدا
شد مسالک مخوف وشوارع مؤوف گشت واراذل بر افاضل استیلا
یافتند واذناب بر رؤس تقدم گرفتند ونقش إِذَا مَلَكَ الْأَرَاذِلُ
هَلَكَ الْأَفَاضِلُ از کعبتین فلک ظاهر گشت وگویی از آن حال عبارت
کرده بود وگفته

شعر

أَفَاضِلُ النَّاسِ أَغْرَاضٌ لِذَا الزَّمَنِ … يَخْلُو مِنَ الْهَمِّ أَخْلَاهُمْ مِنَ الْفِطَنِ
وَإِنَّمَا نَحْنُ فِي جِيلٍ سَوَاسِيَةٍ … شَرٍّ عَلَى الْحُرِّ مِنْ سُقْمٍ عَلَى بَدَنِ
حَوْلِي بِكُلِّ مَكَانٍ مِنْهُمُ خِلَقٌ … تُخْطِي إِذَا جِئْتَ فِي اسْتِفْهَامِهَا بِمَنِ
لَا أَقْتَرِي بَلَدًا إِلَّا عَلَى غَرَرٍ … وَلَا أَمُرُّ بِخَلْقٍ غَيْرِ مُضْطَغِنِ
وَلَا أُعَاشِرُ مِنْ أَمْلَاكِهِمْ أَحَدًا … إِلَّا أَحَقَّ بِضَرْبِ الرَّأْسِ مِنْ وَثَنِ

وسلطان همواره در غمرات آن فترات متفکر می‌بود ودر دیاجیر آن ظلمات
متحیر که تشخیص این مرض مزمن بر چه وجه توان کرد ودر علاج این سوء المزاج
بچه تدبیر مدخل توان ساخت وهیچ گونه اسباب حلّ آن مشکل دست درهم
نمی‌داد وعلامات کشف آن معضل ظاهر نمی‌گشت بلد وز بروز مواد
آن علت غلیظ تر می‌شد ولحظة فلحظة نوایر آن بحران تیزتر می‌گشت
فغان ز گردش گردون دون پرست که داد للمؤلف بدست دیو دگر باره ملک را خاتم

زمانه‌ایست چو احوال عاشقان تیره … خواد نیست چو گیسوی دلبران درهم
جهان ز ساز فساد دست دهر را قانون … که زخمه اش همه زخمست ونغمه اش همه غم
فلک بکین واراذل گرفته روی زمین … جهان خراب وافاضل نشسته در ماتم
نه حکم شرع بتمکین نه دست حق مطلق … نه حال ملک بسامان نه کار دین محکم
نفاذ شر ونفاق نفاق ورونق جهل … کساد فضل ورواج فضول وقحط کرم
صفا مجوی ز معمورهٔ جهان کامیخت … هوای او بوبا ونسیم او با سم

وسلطان بلفظ گهربار خود حکایت کرد که در مطاوی آن احوال ومهاوی
آن اهوال روزی درویش رومی که بدمشق دیده بودم در قیصریه پیدا

شد

شد وعلی الفور در حکایتی که پیش از حضور او می‌رفت وآن نشنیده بود
وندانسته خوض نمود وبعینه آن غرض تقریر کرد حاضران از آن کشف
تعجب کردند وتحیّر آوردند ومن چون او را شناخته بودم وبکرامت
او اعتقاد داشته آن حال در من اثر بیش کرد وارادت او در دل من
جای گیر شد وحالاً فحالاً آن عقیدت متضاعف می‌گشت وبقدوم آن
درویش انبساطی در طبع من راه یافت وفرحی در باطن پدید آمد و
ظلمت وکدورت بنور وصفا مبدل شد تا اظهار کرامات بحدی رسید
هرچه نسبت با او در خواطر اختلاج می‌یافت از فحوای آن عبارت می‌کرد
واز مضمون آن خبر می‌داد بی تفاوت واگر در یک مجلس مسائل مختلف
از او می‌پرسیدند جواب همه مطابق صواب می‌گفت وا حق بود در آن
باب بی تفکر وتأمل بیان می‌کرد ووقتها می‌گفت که یاران یاران نیست
که در نعمت وغبطت با یار خود مصاحب باشد ودر سرور وحبور
با او سهیم وشریک بلکه یار موافق ودوست مساعد آنست که در وقت
نزول نوازل وحلول حوادث وغوائل با یار وظیفهٔ موافقت ومرافقت
مرتب دارد ودر احتمال شداید زمان ومجارات طوارق حدثان خفیر
سفر وسمیر حضر او باشد ودر خلاء وملاء الیف صحبت وانیس وحشت
شود تا از حقوق اخوت وشرط مروت وفتوت کما هو حقه تقصی کرده
باشد واز عهدهٔ ممالحت ومعاشرت بر وجهی احسن وطریقی اکمل تحدی کرده

شعر

وَإِنَّ أَخَاكَ الصِّدْقَ مَنْ يَحْمِلُ الْأَذَى … وَيُؤْثِرُ مَا تَهْوَى وَإِنْ خَالَفَ الرُّشْدَا
وَإِنْ تَدْعُهُ يَوْمًا إِلَى الْحَتْفِ تَلْقَهُ … أَمَامَكَ يَسْعَى لِلْمَنِيَّةِ مُشْتَدَّا

مثنوی

این دغل دوستان که می‌بینی … مگسانند گرد شیرینی
تا طعامی که هست می‌نوشند … همچو زنبور بر تو می‌جوشند
باز وقتی که ده خراب شود … کیسه چون کاسهٔ رباب شود
ترک یاری کنند ودلداری … دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت باز آید … روشنایی ز در فراز آید
دروغ بافی بین که از جب ورامت … در روی افتند چون مگس در ماست
راست خواهی سگان بازارند … کاستخوان از تو دوست تر دارند

الاحنة بالكسر التهمة وجمعها احن ح

صحبت ابلهان چو دیک تهیست … کز درون خالی از برون سیهیست
زینهار از قرین بد زنهار … وقنا ربنا عذاب النار

وبکرات ومرات تکرار این معنی مے کرد ومردم را برین شیوهٔ محبوب
ترغیب وتحریض می داد تا صفای وقت قوت باطن وشدت قرب
واتصال ان فقیر بحضرت عزت خاص وعام را معلوم گشت وثابت
شد که قطب روزگار وولی عهد است ودر تقلیب صور وطی مکان
قدرتی عظیم دارد وحکم او بر جمیع جانوران جاری است چنان که شرح
تفاصیل آن مفضی باطناب وتطویلست وان بزرک هرچند در نظر صورت
بنیان عظیم حقیر می امد اما بحقیقت آب حیات بود در کسوت ظلمات
رفته وافتاب جهان تاب از ابر سیاه وقایه ساخته واز ان زمره که
سید ثقلین وخلوت نشین سرادق قاب قوسین صلوات الله علیه بلفظ
وحی آسای خود بدان اشارت فرموده که **رب اشعث ذی طمرین
مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره**

سکوت ثم صمت ثم همس … وعلم ثم وجد ثم طمس
وبحر ثم نهر ثم یبس … ولیل ثم صبح ثم شمس
عبارات لاقوام تساوت … لدیهم هذه الاشیا وفلس

مثنوی

خوشا سرفرازان کوتاه دست … بزرگان خرد وبلندان پست
مقیمان سیاح ومردان راه … گدایان عامی وخاصان شاه
همه بختیاران بی بخت ورخت … همه تاجداران بی تاج وتخت
نخورده می وسرگران از شراب … درون کرده معمور وبیرون خراب
نوالی نه وگنج در استین … سرائی نه وملک زیر نگین
چو سوسن زبان آوران خموش … چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش
حجاب خودی بر گرفته ز راه … ز خود رفته وکرده بیخود نگاه
سرافکنده چون شمع در زندگی … سرافراخته در سرافکندگی
زده ناوک ودر میان شست نه … فکنده سر وتیغ در دست نه
همه شاه وخود را گدا ساخته … ز خود رفته وبا خدا ساخته

واحیانا در غلوای حضور وگرمی وقت می گفت افتاب وماه
بندگانند فی الجمله حق سبحانه وتعالی وجود ان درویش را
سبب رونق کار دنیوی واخروی من گردانید واو را دلیل راه
وواسطهٔ انتباه من ساخت تا غایتی که هرگاه که مرا عارضهٔ
روی نمودی باندک اهتمامی یا توجهی ازوی مرتفع شدی واین
غلبهٔ احکام عیسویت وانتساب بصفات اوست که اگر بعضی از
اوصاف در نفس من موجود نبودی ان بزرک را که مظهر این
خصایصست با من اتفاق واتحاد صورت نبستی چه مواخات ومصافات
از لوازم مماثلت ومشاکلت روحانیست **والجنسیة علة الضم** وبهر
وقتا زوی استکشاف می کردم ومی گفتم ایا سبب انحسام مواد
این فتن وعلت انصرام اخلاط این محن که بر طبیعت زمانه مستولی
شده است وبزمانه انجامیده چگونه تشخیص تواند بود وواسطهٔ انفراج
این شدت وانکشاف این کربت کدام صاحب دولت باشد بجواب
می گفت تخت از ان تست وچهار گنج نصیب تو کرده اند خلیلی وسلیمانی
وشدادی وقارونی واگرچه اعتقاد من بر صدق قول وصحت کلام او جازم
بود ویقین حاصل که خطا نخواهد شد اما بحسب بعدی که میان وضع
من وطور تخت وسلطنت حایل بود ومباینتی که بین الامرین حاصل
ان سخن را تأویلات متنوع میکردم وتوجیهات متفنن می نمودم
وبعلت تغلیب احکام واوصاف موسویت در مقام چون وچرا بودم
وگرد شبهات لم ولا نسلم می گشتم چنانک موسی علیه السلام گاه در
مقام طلب **ارنی انظر الیک** می زند وگاه در ارتداد قوم واعتراض گو
ساله سامری **ان هی الا فتنتک** می گفت واگرچه این درویش خضر راه
من بود اما سبب تأکید مشاکلت ومشابهت در مشرب وشدت تعارف
وتقابل روحانی حجاب **هذا فراق بینی وبینک** درمیان گنجایی نداشت
چه قرب ظاهر واتحاد باطن مانع می امد وهمیشه مرا ملک خواندی
تا روزی از امتداد ایام فترت واشتداد تراکم شدت ومحنت با او
بث شکوای می کردم ونفثهٔ مصدوری باز می راندم وتأسف می خوردم

و می کفتم افسوس عمر کرامی که در تنغیص علایق و عوایق بسر می رود
و دریغ اوقات عزیز که در تکدیر و تشویش حوادث و وقایع سپری
می کردد رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا
صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش ، کوی خیری که توانی ببر از میدانش
مقبل امروز کند داروی درد دل ریش ، که پس از مرک میسر نشود درمانش
دولت باد وکر از روی حقیقت خواهی ، دولتا نیست که محمود بود پایانش

دولت آن نیست که محمود بود آغازش

خوشا وقت شما اولیا که ترك و تجرید کرده دست از ین شواغل باطل
و زخارف بی حاصل کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً شسته اید
و آستین همت بر ما سوی الله افشانده پای عزلت در دامن عافیت أَلَا
إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ کشیده و مستغرق ذوق
أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ نشسته سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ

فارسیه

رهی نمی برم و چاره نمیدانم — مکر محبت مردان مستقیم احوال
سزد که صدر نشینان بارکاه قبول — نظر کنند به بیچارکان صف نعال
مباد زان طریقت که نفس بشکستند — بزور بازوی تقوی و للحروب رجال
و بطریق تمنی در دل می کذرانیدم که یا رب چه بودی که ما را نیز این
توفیق مساعدت نمودی و این هدایت راهنمون کشتی تا از تحمل اعبای
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ زمی رهیدیم و چون شما راه روان
از کریوه وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ سبکبار می کذشتیم يَا لَيْتَنِي كُنْتُ
مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا در جواب کفت قلوشیرك مسکین در وقت سحر
چندین آهها زده است و مردم می خواهند که چون او شوند این کجا متیسر شود

بیت بارزو و هوس بر نیاید این معنی ❁ باب دیده و خون جکر تواند بود

و بار دیکر از راه باطن توجه نمودم و بزبان حال کفتم کسی را که کرامت
و منزلت صحبت و مجاورت مثل شما اقطاب نصیب شود چکونه محروم
باشد کفت آری شما از ان کروهید که پیشینکان کفته اند لا عباء و لا
قباء و لکن صدق و صفا و این مشابه سخن خضرست با موسی علیه السلام

که کفت یا موسی انت علی علم علمکه الله لا اعلمه و انا علی علم علمنیه الله
لا تعلمه انت مقصود ازین سخن آنست که هر کسی و کاری همه را بهمه
داده اند و همچنین حکایت کرد که در ان ایام شبی بخواب دیدم که
با من می کویند در جهان طوفانی برخواهد خاست که از ان خلل
و خرابی عظیم بحال عالم و عالمیان راه یابد اما از آن بر تو چیزی
فرو آید که دافع و رافع ان طوفان کردد و هم در ان خواب می بینم که
عربو و غوغای هایل بکوش من می رسد و من حیران از خانه بیرون
امدم و بر بام مدرسه که در و ساکن بودم بر امدم و دیدم که
هوام و حشرات در و بام مردم فرو کرفته اند و بر روزنها دهنها
نهاده اند و ایشان فریاد می کنند و در ان حال بخاطر من می اید که این
آن طوفانست که در خواب دیده ام و منتظر آن چیز می باشم که از
اسمان بر من نازل شود و دفع ان طوفان کند تا ناکاه دیدم که
چیزی شفاف پیش من می درخشد چون نیك احتیاط کردم کمری
دیدم دراز از پولاد ساخته و زراندود کرده و تاجی با یزیدی
با آن کمر منضم خواستم که کمر در میان بندم از غایت درازی
نتوانستم بست درویشی دیدم که در آمد و آن کمر از سینه تا ناف
بر میان من بست و تاج بر سر من نهاد و ترکشی در زیر بغل من
بست و درویشی چند دیکر دیدم نشسته با ایشان می کویم که
چیزی چنین از اسمان بر من فرو آمد این طوفان چرا مندفع نمی شود
کفتند هفت روز دیکر صبر کن تا اثر ان ظاهر کردد اکنون شرف
و منزلت این خواب ظاهر است که از حالات عظیم و مقامات
شریفست و هر یك از طوفان و کمر پولاد زراندود و تاج و ترکش
و درویشان اشارتست با مری از امور عظام اما طوفان عبارتست
از فتنه و فساد و تشویش و تحریش خلایق و التهاب شرر شر و شور
و هبوب عواصف ظلم و زور و اختلال حال بلاد و عباد و انقطاع
امداد فلاح و رشاد و قتل و غارت و اسر و نهب و هتك و فتك
که در ان ایام بسبب وفات ولی عهد و خلو ملك از حکام عادل

واستیلای اوباش و اراذل از اطراف ظاهر شد تا اصناف و طوایف
درهم افتادند و دست بتعریع و تعریك یکدیکر برآوردند و در شهرها
و ولایتها مثل قیر شهر و اقسرا مفسدان و متغلبان در محلها و زقاقها
ریختند و هرچه می خواستند می کردند و مدت آن فتنه متطاول شد
و مانعی و دافعی نبود و بدین واسطه شهرهای معظم خراب و بایر شد
و ولایت بکلی مستاصل کشت قرایا و مزارع مکامن سباع و ضباع شد
و ضیاع در معرض ضیاع افتاد و طرق و سبل مسدود و مهجور کشت
چنانك ذکر رفت و کدام طوفان ازین صعب تر تواند بود و چه فتنه ازین
هایل تر **واما ظهور حشرات** اشارتست بتغلب و تسلط اراذل و اوغاد
بر احرار و ابرار در ان فترت **واما نزول کمر و تاج** از اسمان دلیلی واضح و حجتی
قاطعست بر ظهور در شعار سلطنت و پادشاهی و اعتلا بر مراتب فرمان
روایی و کشورکشایی **واما انکه** کمر از پولاد کابتست از قوت و صلابت
و قدرت و هیبت **واما انکه** زراندود بود دلیلست بر زینت و تجمل
ظاهر و استمتاع بملاذ جسمانی با وجود لذات باطنی و روحانی **واما**
درازی کمر نشان تمادی ایام سلطنت و استمرار عهد دولتست با وجود
متانت و رزانت و سرایت باعقاب و اخلاف **واما بستن کمر** در زیر
بغل و لا محاله محل عقد دوش بوده باشد علامت اعتناق امور مملکت
و احتمال مؤنت مصالح دین و دولتست و تحمل عوارض و لواحق و ممارست
اشغال ان **واما پوشیدن** این خلعتها بر بام منبی است از غایت ظهور در کسوت
پادشاهی و فرمان دهی و عموم رفعت و رتبت و فوز یافتن بر شرف
ذو جهتین و منزلتی ذات الطرفین یکی علوی الهی چون احراز کمالات
دینی و اکتساب فضایل یقینی و دیکر سفلی طبیعی مانند اقتنای مناصب
دنیوی و ارتقا بر معارج جاهی و تمتع کرفتن از هر دو جهت **واما انك**
خلعتها از دست رجال غیب پوشید اشارتست باستظهار و اعتضاد
از بواطن اولیا و اقطاب و تقویت یافتن از همت و برکت ایشان و اتحاد
مشرب با اهل الله و ایثار حق در جمیع حالات و مراعات دین و دیانت
واما انك کمر از سینه تا ستر ببستند و تاج بر سر نهادند بشارتست

بسلامت حواس ظاهر و باطن از خطا و خطل و صحت وجود از آفات
و عاهات **و همچنین** فرمود که امثال این خوابها بسیار می دیدم
چنانك کاه می دیدم که افتاب بر سر من تاج می شد و کاه امیر ارتنا
را که متولی مباشر ایالت بلاد روم بود می دیدم که مسند و مقام
خود با من کذاشت و از جای خود تنزل کرد و فروتر نشست و کاه
می دیدم که حاجی ابرهیم و ما باهم نشسته ایم دو قلندر از در درآمدند
یکی متوجه حاجی ابرهیم شد و اورا از جای خود برانکیخت و بر
جای او قرار کرفت و دیکری پیش من آمد و مواجهه بنشست
و کفت بنشین قایمقام بنشین قایمقام دو بار و محققست که تحقق
بمقاماتی چنین در خواب که صفت عالم امر دارد دلالتست بر
قربت و زلفت بحضرت افریدکار و اطلاع بر اسرار غیبی و وصول
بکمالات حقیقی و مجازی و نقای ظاهر و صفای باطن و شرف نفس
و کرم شیمت چنانك عیانست و مستغنی از شرح و بیان که **فاوحی**
الی عبده ما اوحی و از عایشه مرویست که کفت اول ما بدئ به
رسول الله صلی الله علیه و اله من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم
فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح

در خواب دیدن سلطان پیغمبر را
صلوات الله علیه و امیر المؤمنین ابابکر
و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی

و چندانك ازین کونه خوابها متجدد می شد و اشارات اولیا و اقطاب
قدس سرهم در خواب و بیداری متکرر می کشت سلطان را عزیمت
بر امضای مقتضای سخنان ایشان محکم تر می شد و رغبت اقدام بر
امور ملك و دولت و خوض در اخطار آن صادق تر می آمد و همواره
در موارد و مصادر آن اندیشه می کرد و مبادی و خواتیم آن را
ببصر بصیرت و نظر حنکت باز می دید و نیت اقتحام در مخایض آن
صافی می کردانید و می کفت

فان جسیمات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الاساود

وهرچند شغل بس خطیر ومرام بغایت عسیر بود امّا با وجود چندین
دلائل صریح وشواهد اکید وتنبیه وتعلیم وایما واغرا تهوین وتساهل
متصوّر نمی شد وتخلّف وتقاعد جایز نمی امد بتخصیص از ان تفنی جنان
بیدار ودلی هشیار که بمدد نور الهی رُقوم اسرار لوح وقلم نانوشته
می خواند وراز قضا وقدر ناگفته می شنید وعلی ایّ حالٍ شروع در
خطبی چنین جلیل وغرضی کلی بسرعت وعجلت از سمت حزم منحرف می دانست
وتامل وتدبر شرط چه در سخنان افراسیاب امده است که مَنْ ذَرَعَ
الْحَزْمَ اَمِنَ مِنْ سِهَامِ الْمَكَايِدِ وَمَنْ ذَرَعَ الْغَفْلَةَ لَا يَحْصُدُ اِلَّا النَّدَمَ

همام وَرِيُّ الزَّنْدِ مُسْتَحْصِدُ الْقُوَى　　اذا ما الأُمُورُ الْمُشْكِلَاتُ اَظَلَّتْ
اذا ظلماتُ الرَّأْيِ اَسْدَلَ ثَوْبَهَا　　تَطَلَّعَ فِيهَا فَجْرُهُ فَتَجَلَّتْ
رای وجون در انتظام آید　　دختر نعش را کند پروین
ورعنان فلك فروگیرد　　بخط استوا در افتد چین

وروزی در اثنای حکایات گفت سبب تعلل وتراخی من در ارتکاب
این شغل وتقلّد این عمل ان بود که در خاطر مخمّر کرده بودم ودر ضمیر
ملکه ساخته که تا در خواب از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رخصت نیابم وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شمشیر بدست من ندهد
در کار ملك شروع نکنم ومدخل نسازم واگرچه اشارات اولیا هم
از افاضت انوار حضرت رسالات وولایت خالی نبود وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي
ودر ان ایام شبی یار غار ومستودع اسرار امیر المؤمنین ابو بکر را
رضی الله تعالی عنه در خواب دیدم که بر در مدرسهٔ که در ان مقیم بودم
نشسته است وچون نظر من بر او افتاد بیش رفتم وسلام کردم ودست
او گرفتم وگفتم یا امیر المؤمنین دست تو بدست مبارك رسول رسیده است
گفت بلی انگاه دستش ببوسیدم وبر روی مالیدم وباز دوم وسیم
همچنان وهم در ان ایام شبی که ابواب حاجات مفتوح بود وحجب حاجات
ومناجات مکشوف ومرفوع حضرت رسول را صلوات الله علیه بخواب
دیدم در مسجدی نشسته من از بیرون در امدم وبر سید سلام کردم

جهت من نصفا لقیام کرد من از ذوق وصفا آن حال در پای سید
افتادم ونیازمندی نمودم سید کودکی را قران تعلیم می کرد ومن سؤالی
کردم سید جواب سؤال من داد واز خواب بیدار شدم وکیفیت سؤال
وجواب بر خاطر نمانده بود

سَرَى طَيْفُ سُعْدَى طَارِقًا فَاسْتَفَزَّنِي　　هُبُوبًا وَصَحْبِي بِالْفَلَاةِ هُجُودُ
فَلَمَّا انْتَبَهْنَا لِلْخَيَالِ الَّذِي سَرَى　　اِذَا الْاَرْضُ قَفْرٌ وَالْمَزَارُ بَعِيدُ
صحن سرای دیده بهفت آب شسته ام　　بهر خیالت آب زده ره گذار چشم
زان تا خیال تو شب تاریك بگذرد　　پل بسته ام ز ابرو بر چیمسار چشم

وبا وجود این　　چون شمشیر در میان نبود در امضای عزیمت صبر
می کردم وعنان مباشرت ان شغل کشیده می داشتم تا شبی بخواب دیدم
که بر درگهٔ استاده ام پشت بر قبله واین عم رسول وزوج بتول
امام ثقلین وابو الحسنین امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه دیدم که
سوار بر اسبی اشقر وجامهٔ سرخ فام پوشیده وشملهٔ بر سر نهاده وتحت
الحنك بسته وشمشیر حمایل کرده از طرف قبله در آمد وچون نظر او
بر من افتاد شمشیر از میان بیرون کرد وبدست من داد واشارت کرد که
حمله کن چنانك کسی شمشیر زند بهر جانب که حواله می کردم ان شمشیر
دراز می شد تا حدّی که نهایتش نمی دیدم وچون از خواب بیدار شدم
شکر باری تعالی گزاردم وطمانینت تمام بحصول پیوست وبر اهل
معنی خافی نباشد که امثال این خوابها بتاویل وتعبیر محتاج نیست چه تاویل
در خوابهای مبهم تواند بود که محتمل وجوه باشد واین صریح مطلق است
وَهَلْ يَخْفَى عَلَى النَّاسِ النَّهَارُ　　چون منامات متقدّم ورموز
واشارات اولیا نوماً ویقظةً بنوعی که در ضمیر منیر مستکن بود برؤیت
رسول الله صلوات الرحمن علیه ودیدن معدن صدق وصفا ابو بکر
صدیق رضی الله عنه وتیغ واجازت یافتن منبع علم وشجاعت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مقیّد ومؤکد گشت سلطان از ماشك وشبهه بکلی
مرتفع شد وتیقن بر یقین بیفزود وبدل منشرح واملی منفسح روی بمشیت
کار ملك ودولت آورد وقدم در راه استخلاص مملکت نهاد

ولی همة فوق السماء مجالها   فیا لیت شعری این منها النوائب
خطبت العلی والمجد لا عن کلالة   وحسبی فخرا بالذی انا کاسب
انا ابن الاولی حازوا المکارم کلها   فهم فی سماء المکرمات الکواکب
ولی بین قومی کلهم فضل حرمة   رعایته عند الاکارم واجب

اما دیدن ثانی در خواب که از رسول بمثابت قلم اعلی است جهت تقدم در ایمان و شمشیر یافتن از اسد الله که وارث علم و شجاعتست مؤکد انتساب بمحمدیست و صحت خوابها و وقوع ان در بیداری محجتست بر غلبهٔ احکام یوسفیت و تحقق بمقام او فی الجمله چون حال بدین درجه رسید و قضیه بدین مرتبه انجامید مشارع نهمت از شوائب تهمت مستصفی شد و جوامع همت بر ابرای ذمت از مواجب شغل انحصار یافت و علی الدوام در تدبیر این کار و ترویج این بازار تفکر می کرد و در تقدیر و تصویر این شغل هردم نقشی می انگیخت و هر لحظه رنگی می آمیخت و با عقل بیش بین مطارحه می پیوست و می بست و می گشاد و می گرفت و می نهاد و بهیچ طریق فرصتی روی نمی نمود و از هیچ طرف مجالی نمی شد و مدتی چهرهٔ مقصود در تتق عواق متواری بود و نجاح مطلوب بمساعدت وقت موصوف و موقوف که

بالصبر یدرک ما یحاول الفتی   ما فاز بالآمال مثل صبور

وقوع خبط و خلل در اوضاع ملک و دولت بسبب اشتغال ولی عهد بلهو و لعب و انهماک او در شهوات و لذات و سوء التدبیر

علی بک بن محمد ارتنا امیر عهد و فرمان ده آن روزگار بود و او جوانی عیاش و مدمن الشرب و عشرت دوست بود از صباح تا رواح بشراب و نشاط مشغول و از شام تا بام بر سماع معازف و اغانی مفتون و مشعوف اوقات بمعاقرت خمر و زمر مصروف گردانیده و ایام و لیالی بر رود و سرود موقوف و مستغرق داشته در ارتکاب هوا و هوس عنان اختیار از دست داده و در مهاوی ملاذ و شهوات مدهوش افتاده می گفت

قم فاسقنی ودع الرشاد لاهله   ان الشباب مطیة الآثام
واذا الهموم تطاولت فاطلبها   عیشا مداما بالتزام مدام
صهباء تسطع فی الکؤوس کانها   شمس تقبلها بدور تمام
وتکاد تخفی رقة ولطافة   لو لم یحیلها خیال الجام
من کف ساق لو سقاک بکفه   سما لکان شفاء کل سقام
ومتی یکن نحلت عنا کانا   نسجت علی الیاقوت ثوب قتام

از مداومت شراب بممارست طعان و ضراب نپرداختی و از معاشرت ملاح بمباشرت صفاح و کفاح پروا نداشتی توبهٔ نصوح بجرعهٔ صبوح فروخته بود و ننگ و نام در راه چنگ و جام نهاده مدام در شراب مغمور و مغموس و خاص و عام از و ملول و مأیوس و گویی این ابیات از زبان او گفته اند و این گوهر در شان او سفته **شعر**

دع عنک لومی فان اللوم اغراء   وداونی بالتی کانت هی الداء
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها   لو مسها حجر مسته سراء
رقت عن الماء حتی ما یمازجها   لطافة وجفا عن لونها الماء

صراحی صفت سر از جام مدام بر نداشتی و چشم و گوش بر ساقی و مطرب داشتی نقلش پستهٔ دهان و نار پستان بود و شمامه سنبل زلف و سیب زنخدان صبوح بغبوق پیوسته و پیمان **شعر**

لیس یشفی الهموم غیر الحمیا   فاسقیانی من کف طلق المحیا
قهوة تترک السقیم صحیحا   وتزیل الهموم محوا وطیا

تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش   که ترا حاصل عمر از دو جهان این قدرست
دو جهان بر هیچ آن دم که فراموش کنی   بجز از ساغر می هرچه ترا حسن نظرست
حاصل کار جو جز بی خبری چیزی نیست   خرم آنکس که ز احوال جهان بی خبرست
یک دو دم باده و سه تن یکدل و یک رنگ چو جام   از در عیش در از ننگ جهان زاد و درست
می حرامست ولی اهل خرد را   ترک چیزی که بکنی عیب و هزار تن هنرست

امرای دولت و ارکان مملکت چون حال چنان دیدند دامن از مطاوعت او در چیدند و از صحبت او عزلت گزیدند لا جرم خللی فاحش

در اوضاع ملک و دولت راه یافت و خبطی شنیع در قوانین دین
و ملت ظاهر گشت رئیس از مرئوس ممتاز نبود و فاضل از مفضول

چو آن غفلت از حد و اندازه رفت — بهر بوم و هر کشور آوازه رفت
جهانی فتادند در پوستین — که یارب چه بد سیرت و خوست این
سپاه از در شه روی گردان شدند — در اطراف عالم پریشان شدند
کسی را چو نگشود کاری از و — گرفتند هر یک کناری از و

و یکی از فضایح اعمال و قبایح افعال او آن بود که بر مغولی ملیحی عشق آورده
بود و او را دوست داشته با او طریق معاشقت و مغازلت می ورزید
و از هوا چون بید بر وی می لرزید عنان اختیار بدست او داده بود
و حل و عقد داخل و خارج خود با او در میان نهاده می گفت

وَقَفَ الهوى بي حيثُ انت فليس لي — مُتأخَّرٌ عنه وَلا مُتقَدَّمُ
اَجِدُ المَلامةَ في هواكَ لذيذةً — حُبّاً لذكرك فَليَلُمني اللُّوَّمُ

از زمرد خاتم لعل ترا — تا خط او ردی نگینی دیگر است
گرد ماه از مشک تا خرمن زدی — آفتاب خوشه چینی دیگر است

و در اندک مدتی این سر فاش گشت و این قصه در افواه افتاد و والی
ولایت ضحکهٔ مجالس و سخرهٔ محافل شد چه گفته اند زلّة العالِم
يُضرَبُ بها الطَّبلُ

اگر صد ناسزا آید ز درویش — رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک نامناسب آید از شاه — ز اقلیمی باقلیمی رسانند

القصه علی بک را سفری پیش آمد و غیبتی اتفاق افتاد و معشوق در
قیصریه ماند و مدت مفارقت دراز کشید و عاشق در لواعج اشتیاق
می سوخت و می ساخت و درد دل و سوز سینه بدین غزل می پرداخت

حبيبٌ ليس يعدلُه حبيبٌ — وَما لِسواهُ في قلبي نصيبُ
حبيبٌ غابَ عن عيني وجسمي — وَعن قلبي حبيبٌ لا يغيبُ
فقالوا هل لِدائكَ مِن دواءٍ — فقلتُ اِذا وصلُ الحبيبِ
وَلو بعُدَ الحبيبُ سُقيتُ سمّاً — لكانَ السّمُّ من يدِهِ يَطيبُ

و چون عشق مجازی و شهوی بود بعد از روزی چند آتش آن سودا فرو نشست

و خیال معشوق از دماغ او بیرون رفت و با یکی دیگر مثل او در خرامید
و با سر بازی رفت و خواص و مقربان خود را سوگند داد که همگان
با معشوق ثانی متفق باشند و با اول دشمن و سوگند یاد کرد که او را
قصد کند و راه و جاه او محجوب دوم تفویض فرما مقصود
ازین فصل آنکه علی بک همواره با مثال این افعال شنیع و حرکات قبیح
اقدام نمودی و بفکرهای خسیس و رایهای رکیک مشغول بودی و از شغلی که
از و مقصود و متوقع بود غافل و ذاهل و در علم که بدان منصوب و متعین
و خیل و مغبون نقد شاهی در تصرف او چون گوهری بود در دست
نابینایی و عروس ملک در حضانت او مانند بکری در آغوش عِنّینی نه امساک
بمعروف و نه تسریح باحسان کالسّليم لا ينامُ ولا يُنيمُ **شعر**

اِذا تصدَّرتَ بلا آلةٍ — جعلتَ ذاك الصدرَ صفَّ النِّعالِ

سلطان از انحاکر حمیت نفس و انفت طبع و علو همت و بعد غور او ست
از رکاکت رای و نزول فکر و سوء تدبیر و قصور و تقصیر او در مراسم
جهانداری و آیین مردم داری متأسف و متلهف می بود و بر خبط امور
دولت و اختلال اوضاع مملکت و انکسار ناموس و شتات شمل تحسر
می خورد و تشویر و تردد می کشید اما بحکم ضرورت اغماضی می کرد و بران معاشر
مستهجن و طریق نامستحسن اغضا می نمود و آن بار بی نمک می چشید و برد
بر آن عوار می پوشید و صورت مجاملت و صداقتی که فیما بین قایم بود مرعی
می داشت و می گفت صبراً و ان کان قفراً **شعر** و اِذا بُليتَ بجاهلٍ متحكِّمٍ ٭
يجدُ المُحالَ من الامورِ صَوابا ٭ اَولَيتُه منّي السُّكوتَ فرُبّما ٭ كانَ السُّكوتُ
عنِ الجوابِ جَوابا ٭ تا از سفر باز آمد و متوجه قیصریه شد معشوق قدیم
چون این خبر بشنید مضطرب و منزعج گشت و بعلت استشعاری که از و
در خاطر داشت آهنگ گریز کرد و قرار بر فرار داد و صورت قضیه با سلطان
در میان نهاد سلطان مرهم لطف بر جراحت خوف او اندود و بنوش داروی
نصیحت تسکین خفقان دل و ضربان اوداج او کرد و او را بامن و امان
مستمال کردانید و متکفل شد که اگر در بارهٔ او قصدی کند دست رد
و منع پیش آن دارد و باصلاح ذات البین و دفع ما فی الضمیر در میان آید

وان كدورت مرتفع كرداند چون از طرف سلطان استظهار يافت آن داعيه فسخ كرد
ومطمئن خاطر بنشست وبعد از روزی چند علی بك در شهر نزول كرد وبر وفق

نقّل فؤادك حيث شئت من الهوى ما الحبّ الا للحبيب الاوّل

علی بك را جراحت قديم تازه شد وهوای ساكن در حركت آمد وبا معشوق اول
عشق از سر كرفت واب بجوی رفته باز آمد

عاد الحبيب الی وصل كما كانا وزارنی فی ظلام الليل نشوانا
قولوا لاخواننا دوموا علی طرب فلا نری بعد هذا الوصل هجرانا
بازآی كز آنچ بودی افزون باش ور تا بكنون نبودی اكنون باش

جمعی كه با معشوق جديد سوكند خورده بودند واتفاق كرده چون قضيه معكوس
ديدند متوهم شدند واغاز كريز كردند تا اكثر متفرق كشتند وبقايا كه مانع بودند
پيش سلطان رفتند وكفتند امير خاطر از اين شخص پرداخته بود واو را از نظر انداخته
می‌خواست كه جهان از وجود او بپردازد وبنياد او براندازد شما پای توسط
وتبسط در ميان نهاديد وسبب رواج او وكساد ما شديد وما را از محل قبول
در حضيض هبوط وخمول انداختيد تا معلوم باشد كه علی بك اكرچه ظاهرا
انكشت بر كف شما نهاد واز سخن وصواب ديد شما تجاوز ننمود ليكن باطن او از شما
غباری يافته است وخاطر كدورتی پذيرفته سلطان كفت من اين سعی از جهت مصلحت
او كردم واين صلح از سر نيكو خواهی انكيختم چه نخواستم كه خونی بناحق بريزد وآزاری
بنا واجب روا دارد باقی رای رای او ست اكر خواهد بكشد واكر خواهد ببخشد
لا علیّ ولا لی منهيان اين سخن بعلی بك رسانيدند واو با محبوب قديم در ميان
نهاد وچون سلطان از اين ماجری خبر يافت كفت ، عذری جنی وانا المعاقب فيهم ،
فكانّنی سبّابة المتندّم ، واز ميان ايشان بيرون رفت وبضيعتی كه در حدود
شهر بود تعلق داشت نقل كرد ومدتی انجا ساكن بود تا بفضل باری تعالی وهمی وهيبتی
از وی در دل ايشان استيلا يافت ورعبی وصلابتی در باطن ايشان نشست
ومجال كيميت نيافتند ومدتی بر اين منوال بكذشت وصيت بد معاشی علی بك وانغماس
او در كرداب شهوات واستيفای لذات وارخای عنان در انقياد طبيعت
وهوای نفس وتعشق وتغزل واهمال مصالح ملك وملت در ارجا وانحای مملكت
انتشار يافت وآوازه قصور او از تعهد امور امارت وايالت در بلاد وديار

شايع ومستفيض كشت امرا وصناديد اطراف بتخصيص كسانی كه بدو تودد وقرب
جوار مخصوص بودند طمع در ممالك مستحكم كردند وهر يك رائی می‌زدند وتدبيری
می‌انكيختند تا پسر قرامان كه بمسافت از همه پيشتر بود وبعدت وقدرت بيشتر
خبر يافت كه چند شبانروز است تا در حمام مجلس نهاده عيش می‌كند وبدان
ولوع دارد مشغول ومستغرق با خود كفت

شعر

دع التوانی فی امر تهمّ به فان صرف الليالی سابق عجل
سابق زمانك خوفا من تقلّبه فكم تقلّبت الايام والدول
هم اكنون از هم اكنون داد بستان كه اكنون نيست بی‌شك زندكانی
مكن هركز حوالت سوی فردا كه حال وقعه فردا ندانی

وبا فوجی از حشم صما غار وجابغازان كه مردهٔ شياطين مغول وكفرهٔ عفاريت
تاتار بودند چون قضای مبرم ولهب مضرم برسر او تاخت علی بك چون از آن
هجوم خبر يافت كل بر سر وشانه در موی از حمام بيرون جست وبا معدودی
چند بطرف سيواس كريخت وخيل وبغال ونقود واجناس ورخت والات
وما يعرف به بدشمن رها كرد وكروهی از لشكر قرامان چون كرد در قفای او
افتادند وچون باد در عقب او بشتافتند وسلطان با كوكبه از خواص
خود باستخلاص او مبادرت نمود واو را از آن ورطهٔ هايل ومصرع تلف
بمأمن نجات وخلاص رسانيد وبمقام معهود رفت

شعر

أمضی ارادته فسوف له قد ، واستقرب الاقصی فثمّ له هنا

وان حادثه در سنه سبع وسبعين وسبعمائه بود وپسر قرامان چون بقيصريه آمد
معتمدی را از نواب فرستاد وسلطان را دعوت كرده بقيصريه برد وبعد
از روزی چند از لشكر مغول متوهم شد ومتوجه ولايت خود كشت وچون
دانست كه تسخير قيصريه واستخلاص قلعه تعذری دارد نوكران ولشكريان
خود را كه آنجا كذاشته بود بسلطان سفارش كرد ودر اهتمام ورعايت
او كذاشت وسلطان از آن عهده استقلال ننمود مفيد نيامد وبعد از الحاح
بليغ ملتزم شد مشروط بر آن جمله كه جميع املاك وضياع را كه در ولايت وقونيه
وهر قلعه بسلطان منسوب ومتعلق است از مانع ومنازع مستصفی كرداند
تسليم وكلا وامنای او كردانند با تصرف ايشان كذارد وبرين شرط قرار دادند

وامینی جهت قبض املاك متعین کرد اینده در صحبت او روانه ساخت وتراکمهٔ قرامان در قیصریه فتنها ولی دسیسها کردند وفسادها انگیختند وعاقبت نوکران علی بك هجوم کرده شهر کرو کرفتند واز قرامانیان جمعی را بقتل آوردند وبعضی را اسیر کردند تا بعد از مدتی نایب سلطان از لارنده رسید وتقریر کرد که بر قرامان قول وقراری که در تسلیم املاك کرده بود زور هذیان بیروه آمد ودر آن جمله هیچ وجه مدخل نداد والتفات نمود ورکاکت اصل وجهالت نسب خود بظهور رسانید ومعنی بشّر بخبثة العلوق الزّائم آشکارا کشت وچون در سلجوق نامه مسطور است که بسر قرامان از اولاد مخامان لارنده است در آن حال سلطان را این بیت فردوسی در خاطر خطور کرد
اکر بکذری بیش انکشت کر　از و جز سیاهی جه آری بسر

جنك کردن سلطان با قرامانیان وشکستن ایشان را واستخلاص قیصریه

چون خبث وخیانت بسر قرامان سلطان را معلوم ومحقق شد وبر مداهنت ومنافقت او کما ینبغی وقوف یافت عزیمت بر ازعاج واخراج جماعت واز قیصریه مصمم کردانید وهمت بر قلع واستیصال ایشان مصروف داشت که السّیف ولا الحیف وبتوفیق الهی با هفت تن که انشدت اتصال واتفاق چون هفتورنك با همدیکر پیوسته بودند واز غایت اتحاد والتصاق مانند هفت فلك با یکدیکر بکمل
یمشون تحت ظبی السّیوف الی الوغی　مشی العطاش الی الورود المشرب
یتراکمون علی الاسنّة مسرعًا　کالفتح فاض علی نجوم الغیهب
چون تیر از کمان وبرق از آسمان بر سر آن مخاذیل تاختند وبضرب تیغ الماس رنك غریو وغرنك در کنبد لاجوردی انداختند وبطعن سنان برق آسا آتش از سینهٔ مخالفان برافروختند وبصدمات کرز کوه فرسا کردن سرکشان فرو کوفتند
تکاد انابیب القناة بکفّه　تسابق فی طعن العدی بعضها بعضا
سنان رمح تو در سینها کرفته وطن　خیال کرده تو در دلها کزیده وثاق
برق شمشیر صاعقه بار دشمن از هر طرف جهیدن کرفت وطوفان نهنك از زمین وبسیار بارهین آغاز نهاد تا از نهیب صولتش نهنك وار سرهای کردان درمیان کردان شد واز تن بادهیبتش مرد از اسب چون برك از ران

در خزان ریزان کشت یوم یکون النّاس کالفراش المبثوث وتکون الجبال کالعهن المنفوش بانجام رسید
کانّ الهام فی الهیجا عیونٌ　وقد طبعت سیوفك من رقادِ
وقد صغت الاسنّة من هموم　فما یخطرن الّا فی الفؤاد
قیامتست رکوز تو در ممالك روم　مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنك
جو بیلك تو بدنبال جشم کرد نکاه　کمان بکوشهٔ ابرو در آورد آژنك
جنان شود که ز تندی این وتیزی آن　قضا کرانه کند از میانه بصد فرسنك
از میمنه بر میسره می تاختند ومیسره بر میمنه می انداختند وان طاغیان را صید مخالب هلاك وفنا می ساختند تا همه را از قیصریه بیرون راندند وشهر در حوزهٔ تصرف کرفت وشر آن ظلمه از سر مشتی بیچارکان مندفع کردانید بقایای آن شیاطین که بباغات متحصن شده بر فضول وفساد اقدام می نمودند جون این صدمت بدیدند راه کریز کرفتند وجان از آن مضیق هولناك بیرون انداختند ومبشّر توفیق ندای انّا فتحنا لك فتحًا مبینًا بنام سلطان در داد وکفت
ابشر بملكٍ لا یزال مؤیّدًا　بعُلی تُشاد وبسطةٍ تزدادُ
ور همکنان پوشیده نباشد که با هفت وجود بر سیصد سوار مکمل دوایدن از نتایج عنایت الهی ولطائف تایید ازلی تواند بود که کم من فئةٍ قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً باذن الله واین اول فتحی بود که از دار الملك واللّه یؤتی ملکه من یشاء سلطان را کرامت شد
نزلت علیك سعودها الافلاكُ　وعنت لعزّة وجهك الاملاكُ
فالارض دارك والوری لك اعبدٌ　والبدر نعلك والسّماك شراكُ
وبا وجود فتحی چنین رغبت انقطاع وانزوا واشتغال بمطالعهٔ کتب وتوجه بحضرت عزت تعالی جده دست از دامن نمی داشت وخاطر بمباشرت اشتغال دنیوی وخوض در مهمات آن رخصت نمی داد تا بحاجی ابرهیم که والی سیواس بود قاصد فرستاد واعلام داد که صورتی چنین واقع شد ومرا هوس ملابست شغل امارت نیست ووظیفه آنك هر چه زودتر شخصی را از نواب بفرستی وشهر وولایت در تصرف کیری وهر آنچ مصلحت بینی تقدیم رسانی حاجی ابرهیم یکی را از خواص خود که قولا وفعلا معتمد علیه وموثوق به بود بقیصریه فرستاد

بیلك بر وزن عینك منسوب بر ستان دفالهٔ خانهٔ دهقان ازا کویند وتیری را نیز کفته اند که بیکان آن دو شاخ باشد وبکسر اول وثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که ازا هانند بیل کوجکی سازند وآنرا بیکان شکاری نیز کویند برهان وقیع

واو را بسلطان سفارش کرد وکفت بی رخصت واجازت او هیچ قضیه بفیصل نرساند واستقلال نورزد وبا او قرار داد که هرکه سلطان التفات نماید ومباشر ایالت وحکومت انجا شود می باید که بهیچ وجه مدخل نسازی وعلی الفور بسیواس مراجعت نمایی ودرین باب تأکید تمام کرد سلطان بحکم انک با میر قرمان اظهار عداوت کرده بود ولشکر او را از قیصریه رانده تساهل جایز نشمرد وتخلف وتقاعد از طریق رای ورویت مستبعد دانست که **اذا ضربت فاوجع** پس بضرورت مهم قضایا ومهمات کلی شروع می کرد بین الاقدام والاحجام روزکار می کذرانید وبرکنار بساط **کل یوم هو فی شان** مترصد کعبتین **کن فیکون** بود تا مقامر ایام از طاس تقدیر چه نقش بر می آورد ومشعبد روزکار از زیر حقه نیلوفری چه مهره می نماید

تا حاجی شادکلدی را منکوحه وفات کرد وحاجی ابرهیم بواسطهٔ مصاهرتی که با ایشان داشت عزیمت عزا مصمم کردانید واز سلطان التماس موافقت کرد وکفت

کانا نجوم فی السماء منیرة ‌‌ ولا بد یوما ان یغیب طالع

سلطان بر نص حدیث **من عزا مصابا فله مثل اجره** دعوت او اجابت نمود وبموضع ارنق اباد در صحبت علی بک بعد بپیوست وباتفاق بماسیه رفتند ورسومی که از لوازم تعزیه وتسلیه باشد تمهید کردند وکفتند **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**

لا تلق دهرک الا غیر مکترث ‌‌ ما دام یصحب فیه روحک البدن
فما یدیم سرور ما سررت به ‌‌ ولا یرد علیک الفائت الحزن

احداث زمانه را چو پایانی نیست ‌‌ واحوال جهان را سر وسامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده ‌‌ کین مایهٔ عمر نیز جاودانی نیست

وچون از عهدهٔ آن مهم وذمت آن ملتم بیرون آمدند خواستند که غبار آن حادثه مرا بنسیم صفا از صفحهٔ خاطر او بردارند وزنک آن مصیبت بصیقل جلادت از آیینهٔ خاطر او بزدایند ودفع آن کدورت ومحو آن ضرورت را اساس شکاری انداختند تا شادی کریزپای را که از حاجی شادکلدی کریخته آهو صفت سر در بیابان وحشت نهاده بود بعلت صید بر فتراک دل او ببندند وحمامهٔ طرب را که چون عنقا نام ونشان کم کرده شکار شاهین طبع او کردانند چون قدم عزیمت بامضا رسانیدند واز آن

حرکت سکون یافتند انجمن ساختند واز هر باب فصلی چند بر داختند ودر آن کفت وشنید حاجی ابرهیم وحاجی شادکلدی را بعلت خونی که واقع شده بود با همدیکر نزاع افتاد وبغلظت وخشونت انجامید ویکی را از نوکران حاجی شادکلدی بتهمت آن خون کرفتند واو بحمایت برخاست ونوکر را از دست ایشان انتزاع کرد وبا حاجی ابرهیم سفاهت آغاز نهاد وسخنان موحش کفت وبدین سبب شورشی در میان فریقین قایم شد علی بک خاست که بمظاهرت حاجی شادکلدی برخیزد واو را معاونت کند سلطان کفت مبادا که آتش این فتنه بالا کیرد ومادهٔ این غوغا غلیظ شود وآنکاه قضیه بشنعت وفضیحت مفضی کردد او را نصیحت کرد ونکذاشت که حرکتی کند وغضبی راند واخر الامر همکنان بکین وکدر از یکدیکر جدا شدند وحاجی ابرهیم بسیواس معاودت نمود وحاجی شادکلدی علی بک را اسباب ومایحتاج مرتب ساخته وفراح العلة بقیصریه فرستاد وانجمع بدین جمله بافتراق بپیوست

اتفاق حاجی ابرهیم با سلطان ورغبت دادن او را بر امارت قیصریه وخلع علی بک وعهد وسوکند

حاجی ابرهیم که با سلطان چون کارد ... بود از مهارشت ومنافقت باز آمد وچون روغن با شیر درآمیخت وساحت سینه از حقد وکینه پاک کردانید وکفت **مصراع** تعالوا نترک الماضی ولا قلنا ولا قلتم وکفت امروز عدیم وجود ودنائت همت وفتور رای وقصور عقل علی بک روشن تر از آب وظاهرتر از آفتاب وافعال قبیح وحرکات شنیع او بر بلادت طبع وشرارت خلق وقساوت قلب ونذالت کوهر او **آیات بینات**

بیت زهو بلا حسب عجب بلا ادب ‌‌ کبر بلا ذهب هذا من العجب

نه همتی که مردم در حمای حمایت او آیند ونه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند از پادشاهی تا آنجا که اوست بعد المشرقین است واز جهانداری تا او ما بین الثقلین

فارسیه

تو از کجا وسر زلف دلبران ز کجا ‌‌ بپای خود بلا می روی تو بیچاره
نه پای داری صبر ونه دستیاری مال ‌‌ برو که نیست ترا دست وپای این کاره

لا قدر له ولا قدر ولا نخل بواديه ولا سدر ولا خيره يرجى ولا شره يختشى
كيسه انيسه وصندوقه صديقه وسنه اكله ومفتاحه وكيله قلبه
هواء هو والعدم سواء جمع مال بر تفرقه دجال كرديده است وحفظ قراضه
وفلوس برا ضاعت نام وناموس اختيار كرده كه والذين يكنزون الذهب
والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم شعر

اذا كنت لا ترجى لدفع ملمة ... ولم يك للمعروف عندك مطمع
ولا انت ممن يستعان بجاهه ... ولا انت يوم الحشر ممن يشفع
فعيشك في الدنيا وموتك واحد ... وعود خلال من وصالك انفع

در معيار اعتبار عيارى ندارد ودر فهرست مردى ومردمى در شمارى نيايد
چون سوسن سر بسر زبانست ليكن بى نطق وچون بنفشه همكى كوش اما بى هوش
صورتيست ممثل وهيكلى معطل كانهم خشب مسندة اخلاقه دنية وافعاله
ردية صاحب رحل وختل ومعدن غدر وختر ان اتيته حجب وان بعدت
عنه عتب مكثار بقباق مهذار فقفاق ثرثار متشدق محتال متفيهق

فتى لو ادخل الحمام حولا ... وبعدا لحول احوالا كثيره
واوقدت الجحيم عليه حتى ... تصير عظامه مثل الذريره
لما عرقت انامله بجود ... لعشر عشير معشار الشعيره

واما امروز بحمد الله وجود وجود شريف خداوند منبع علم ومعدن حلم ومظهر عدل
ومحض فضل وجامع سماحت وكرم وحاوى فضائل سيف وقلم است
وبسكينت ووقار وعلو نجار وطهارت محتد ونظافت منبت وحسن
اخلاق وطيب اعراق ويمن نقيبت ولطف ضريبت در مضمار اعتبار
مجلى وبخصايص محبوب وشمايل مرغوب بر افاضل دهر واماثل عصر فايق ومتحلى
است

شعر

لك في المجد اول واخير ... ومساع صغيرهن كبير
اى محل عرا فكفك غيث ... او ظلام دجى فوجهك نور

فارسيه

شها جواهر اكليل وعقد پرورين را ... براى زيور ملك تو داده اند نظام
هنوز تا سر زانوست كبرياى ترا ... ملمعى كه فلك دوخت از مينا وظلام

شمائلى امور جهاندارى را شايسته ومكارمى عموم خلايق را بايسته علمى
با عمل مقترن وحسبى در نسب مضر ومستكن حسب كريم ونسب قديم
فضل شائع وكرم ذائع ليث حام وغيث هام منصب وثيق
وشرف عريق ووجه انيق وطبع رقيق محفوظ الغيب معدوم العيب
مامول الخير مامون الشر

شعر

عش للمروة والفتوة والعلى ... ومحاسن الاداب والاخلاق
لك همة لو قيست الدنيا بها ... فضلت جوانبها على الافاق

فارسيه

اى قضا داده بحكم تو رضا ... وى قدر داده بدست تو زمام
نهد ار قصد كند همت تو ... بر محيط فلك اعظم كام
كند ار جهد كند دولت تو ... بر سر توسن افلاك لكام

لا يعرف لك نظير في عقل ولا عديل في فضل ولا تعلق بك عار ولا يلحقك
شنار كالشمس المنيرة لا تخفى بكل مكان والذهب الابريز يعز في كل اوان انت
غيث لمن رغب وغياث لمن رهب كريم الجدين شريف الطرفين ذو النسب
وصاحب البيان لسانك فصيح وكلامك صريح ووعدك نجيح
ووجهك صبيح لا ينال لك الا مخذول ولا ينازعك الا معلول ولا يناقشك
الا منحوس ولا يعادلك الا منكوس نسبت شما با او ونسبت آسمانست با زمين
وقياس او با شما قياس ديواست با ملائكه علييّن مثل الفريقين كالاعمى
والاصم والبصير والسميع هل يستويان مثلا افلا تذكرون اكنون صواب
انست كه دست از آستين عزلت بيرون كنى وپاى در ركاب عزيمت ستورى
ودر فتح قيصريه كه مسقط راس ومنشأ غراس تست مسارعت نمايى وشهر
در حوزهٔ حمايت ودبقهٔ رعايت كيرى ومتمكن بنشينى وعلى بك را مجال
استبداد واستعداد نذهى وباختيار واستقلال خود كار نكنى افمن يهدى
الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى

بيت

آسمان با صد هزاران ديده اختر كو دينست ... تا ترا بيند بدست ديكرى ننهد عنان

واينك من با خيل وخدم وخول وحشم وصامت وناطق وطريف وتالد با تو
درين باب بكجهتيم وبمودت ومكتسب مساعد ومعاون

فارسیه

متابع توم ای دوست کر نداری ننك / مطاوع توم ای یار اکر نداری عار
کدام دوست بتابد رخ از محبت دوست / کدام یار بسجد سر از ارادت یار
اکر ملول شوی حاکمی و فرمان ده / و کر قبول کنی بنده ایم و خدمتکار

و با وجود استحقاق امارت و ایالت و امکان حصول آن رتبت و رفعت کمالت و بطالت خاصه از ان همت بلند غرابتی هرچه تمامتر دارد و با استیهال شغل ریاست و سیاست و استطاعت وصول بدان بغیت و امنیت تقاعد و تباعد فکیف از ان نفس ارجمند بغایت بدیع و بعید فهما ندکه درك الامال فی رکوب الاهوال

شعر

واذا افتقرت باعظم مقبورة / فالناس بین مکذب و مصدق
فاقم لنفسك فی انسابك شاهدا / بحدیث مجد للقدیم محقق

فارسیه

فلك مشام کسی خوش کند ببوی مراد / که خاك معرکه باشد عبیر و عنبر او
بیاد ملك جواب حیات نوش کند / اکر ز خون عدو پر کنند ساغر او
عروس ملك کرا می تراست زانك سزد / برون ز کوهر شمشیر زیب و زیور او

و چندانك در تحریص و ترغیب می افزود سلطان استعفا و استکفا می نمود و می کفت

شعر

انی اصرف نفسی ثم امنعها / فضول عیشی باعالی والوالی
وقد غدوت بحبل الله معتصما / وذاك اجمل بی حقا واقوی لی

فارسیه

کسی که شاخ سلامت کرفت بنکرفت / کسی که کنج قناعت کرند بد نکزید
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت / کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

و باندك عجایب تقدیر ربانی و لطایف صنع یزدانی تامل می کرد و حیرت می افزود که مسبب الاسباب عز شانه جهت اظهار مشیت قدیم و ارادت عظیم که در عهد ازل مقدر و مقرر فرموده بود بر وعد یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء چند کونه نقوش غریب و امور عجیب از حجاب قوت در جلوه کاه

فعل بر انگیخت و اسباب غیر مترقب که نقش آن در آیینهٔ متخیله صورت نمی بست و خیال آن پیرامن ضمیر نمی کشت از مکمن غیب بمظهر شهادت رسانید چنانك میان حاجی ابرهیم و علی بك که چون جان با تن و نور با چشم با یکدیکر امیزش داشتند و با سلطان مخالف و مغایر بسبب قضیهٔ چون مکاشحت و مکاشرت انداخت و اواصر ایتلاف و اتفاق ایشان بقواطع اختلاف و افتراق منصرم و منجسم کردانید تا حاجی ابرهیم که با علی بك چون خون با کوشت و موی با پوست اختلاط و امتزاج داشت مانند آتش از آب و باد از خاك منفرد و متحرز کشت و بمکاوحت و مکافحت بیرون آمد و سلطان را بر انتج مقتضای قضا و مقدور قدر اعزا و ایلاع می کرد که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

بیت

الحمد لله لا شریك له / یجری مقادیره کما شاءا

رباعیه

از اکه بصحرای امل تاخته اند / بی واسطه کار او بر داخته اند
امروز بهانه در انداخته اند / فردا همه آن بود که وی ساخته اند

و چون حاجی ابرهیم الحاح و الحاف بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسانید و مبالغت از حد اعتدال بکذرانید سلطان کفت بالتجب با لتزام احضار و اقتحام اهوال مرا مخصوص می باید بود و از شرف منصب و کرامت منزلت دیکری ممتع و محظوظ ههنا تسکب العبرات

بیت

واذا تکون کریهة ادعی لها / واذا یحاس الحیس یدعی جندب

حاجی ابرهیم که این بشنید جهار اندام تازه کرد و دست بر کلام قدیم و کتاب کریم نهاد و سوکند یاد کرد که اکر درین وهله علی بك را از قیصریه ممنوع و منتزع کردانی و قلم و قدم او از ان خطه منقطع سازی ولایت بتدبیر و تصرف تو باز کذارم و بقلیل و کثیر در انجا طمع و توقع نکنم و مدخل نسازم بل تقویت و تمشیت واجب دانم و بدانچ مقدور باشد مظاهرت از لوا علی بك از اماسیه و سلطان از توقات متوجه قیصریه شدند و سلطان پیش از و بشهر رسید و جوه آن بقعه متفق بود که بعلی بك و امای او تعلق کرفته بود و در حل و عقد ایشان منوط و منحصر شده استخلاص آن بی تدبر و تامل صعوبتی داشت چه صرف وجود

از همت معتاد و قبل مرتاد بطرفی غیر معهود بر بدیههٔ حال متصور نکردد و دفع
هوا و ولای قدیم از صمیم ضمائر و سرائر بسرعت و عجلت تیسیر نپذیرد چنانک
نص تنزیل از آن تعبیر می‌کند وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ
قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ
اما چون سلطان با یلاوی ایادی و عوارف و اسدای مکارم و عواطف درباره
مرالی و اهالی و سکان و قطان آن مدینه قدیما و حدیثا سبقت داشت و با ایشان
معاش بر سنن عدل و راستی و امانت و دیانت کرده بود با او ارادتی تمام
داشتند و تخم محبت او در زمین دل و چون در شهر آمد استمالت خواطر ایشان
بنوعی تقدیم فرمود و دستبرد بطریقی نمود که با آنک علی بک لشکری انبوه از
هر طائفه بر خود جمع آورده بود و سوادی مهیب کرده بر حوالی شهر مجال عبور
و فرصت مرور نیافت و در نواحی آن نزول نتوانست کرد تا از راه اضطرار و انکسار
منهزم بقلعهٔ برکوت رفت و آنجا مقیم شد

سوکند خوردن حاجی ابرهیم با علی بک
و آوردن او را بقیصریه

حاجی ابرهیم چون از انهزام علی بک و پیوستن بمغول خبر یافت بقیصریه آمد و اندیشه
کرد که چون او در میان مغول رفت و بدیشان استغاثت برد و استعانت
خواست و ایشان قومی طامع و مفسد مبادا که از اشتراک و اشتباک ایشان
فتنهٔ متولد شد و صورتی حادث کرد که فساد آن بجان بلاد و عباد سرایت کند
و دفع ضرر و اطفای شرر آن سالها دست ندهد و آنگاه که فرصت فوت شده باشد
و کار از دست رفته پشیمانی سود ندارد و تأسف و تحسر نافع نباید و عقلا
گفته‌اند لا يغرنك المرتقى السهل اذا كان المنحدر وعرا

بیت

مَنْ أَبْرَمَ الأَمْرَ بِلا تَدْبِيرِ صَيَّرَهُ الدَّهْرُ إِلَى تَدْمِيرِ

نظر بدین غرض با علی بک مداهنت آغاز نهاد و رسل و رسائل متواصل گردانید
و بزبان تجرب و عبارات شیرین او را لوزینها چشانید و گفت اگر اندک وحشتی
در میان ما افتاد واسطه آن بود که تو در قضیهٔ خون بمظاهرت و معاونت
حاجی شادکلدی برخاستی و جانب او را بر طرف من که من المهد الی العهد بل الی اللحد
حلقهٔ هواداری تو در گوش و غاشیهٔ خدمتکاری بر دوش دارم ترجیح و تفضیل

دادی و علی رؤس الاشهاد مرا از ربقهٔ اختصاص خلع فرمودی و از من اعراض
نمودی

بیت

تعاتبكم يا أم عمرو لحبكم ألا إنما المقلي من لا يعاتب

و مع ذلك دست اعتصام در فتراک اید دولت از آن استوار تر زده‌ام
که بتیغ و تیر باز دارم و روی اخلاص بدین حضرت از آن بگچهت تراورده‌ام
بتیر و سنان بر تابم

بیت

ومن يك في ظلال لك عاش يوما بأي ظلال عيش يستطيب

فارسیه

گر تو زما فارغی ما بتو مستظهریم ور تو ز ما بی‌نیاز ما بتو امیدوار

و عاقبة الامر بدین اقاویل مزخرف و اساطیر مزیف علی بک را بقیصریه
آورد و شهر بدو داد و دیگر بار وضعی بوالعجب و ترکیبی
غریب از اجتماع اضداد و اختلاط اصناف و امتزاج متنافیین و ازدواج
مختلفین در میان طوائف واقع شد بعضی از بعضی ملول و متنفر و گروهی
بر گروهی آشفته و متنکر اول بمکر و خدیعت با سلطان سوکند خورد
و عهد بست و میان او و علی بک آتش فتنه افروخت و غبار وقیعت
انگیخت و چون سلطان او را تصدیق کرد و بر عهد و سوکند او اعتماد نمود
و علی بک را از قیصریه بیرون کرد و عرصه خالی ساخت نکث عهد و خلاف
سوکند کرد و علی بک را بقیصریه آورد و شهر بدو تسلیم داشت و در حدود
مدتی اندک نفاق و شقاقی چنین بظهور رسانید و بنقض میثاق و خلاف
پیمان ارتکاب نمود مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ

بیت

تلونت حتى لست أدري تحيرا أريح جنوب أنت أم ريح شمال

رباعیه

یا رومی روم باش یا زنگی زنگ یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ
چون بوقلمون مباش رنگ‌آ رنگ یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ

و حال آنک معظم شهر و ولایت قیصریه حقی از حقوق و ملکی از املاک
سلطانی بود ابا عن جد میراث مانده و بعضی دیگر اکتساب بوجه شرع مطهر

مضاف ومنضم شد وچون حاجی ابرهیم بساط خداع بگسترانید واز کعبتین
تلبیس نقش تخلیط وتدلیس برآورد ودر منصوبهٔ مکر وحیلت ده هزار دغا
ودغل درهم باخت سلطان را ازانجا که شرط حمیت وحریت بشریتست
احتمال این ضیم فاحش ومکابدت این غبن مدهش بر نفس بزرگوار از حمل
قبهٔ خضرا ودفع کرهٔ غبرا صعبتر آمد اما ارشاد فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ
بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ عنان گیر می‌شد وطرف الصبر مفتاح الفرج راجح
می‌گشت وبا وجود اقتدار بر منع ودفع او از شهر وازعاج واخراج از حدود
ولایت نظر بر مراعات ذمام صحبت وممالحت او داد وبشهر آورد وازموجب
مروت وفتوت هیچ دقیقه فرو نگذاشت ومقتضای انزال واقامت
بجای آورد واو بر منوال مصراع وَيَرْشَحُ الْكُوزُ بِمَا فِيهِ • در محاذات
ایادی واحسان غدر وطغیان وبغی وعدوان آشکارا گردانید وخصایص
طبع ولوم نفس باز نمود ومفهوم عبارت نبوی واشارت مصطفوی که
لَا تَخْرُجُ النَّفْسُ الْخَبِيثَةُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى تُسِيءَ إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا صادق شد
وسلطان بحکم ضرورت آن کاس اگرچه تلخ مذاق بود نوش می‌کرد وقصهٔ
آن غصه واگرچه جان فرسا فراموش ومی‌گفت

بیت

أَرَى الصَّبْرَ مَحْمُودًا وَعَنْهُ مَذَاهِبُ • فَكَيْفَ إِذَا مَا لَمْ يَكُنْ عَنْهُ مَذْهَبُ •

حاجی ابرهیم بعد از اقدام برین حرکات نامرضی ونقض عهد وسوگند سلطان را
بشعبده ووسواس بسیواس دعوت کرد تا بدلالت رُبَّمَا صَدَقَ الْكَذُوبُ
آنجا رفت ومقیم شد از حاجی ابرهیم وتوابع او ضجر ومتنفر واز علی بک
واصحاب او محجوب ومتکدر وهر یک از طایفتین با یکدیگر مخالف ومتغیر
درمیان اضداد وحساد اضطرارا تزجیهٔ وقت می‌کرد وبتکلف وتجلد
روز می‌گذرانید ومی‌گفت

بیت

أُقَلِّبُ طَرْفِي لَا أَرَى مَنْ أُحِبُّهُ • وَفِي الدَّارِ مِمَّنْ لَا أُحِبُّ كَثِيرُ

تا خبر دادند که خضر بک صماغار با جیشی جرار وحشمی بی شمار متوجه ییلاق
وقصد قیصریه دارد علی بک که این خبر بشنید اضطرابی عظیم برو مستولی شد
ووهمی قوی در دل او نشست حاجی ابرهیم را طلب داشت وگفت دفع
این حادثهٔ معضل بمظاهرت کدام مدبر صورت بندد ورد این داهیهٔ مقلق

بمناهضت ومضادت کدام شجاع تیسیر پذیرد وبعد از حل وعقد ورفع
وحط آن قضیه قرعه بر سلطان انداخت وگفت منع یاجوج این فتنه الا بدین
سد منیع متصور نیست وخلاص از شر این صاعقه جز باستظهار این
کهف وثیق ممکن ومتیسر نه

بیت

وَلَوْ أَنَّ الرِّيَاحَ تَهُبُّ غَرْبًا • وَقُلْتَ لَهَا هَلَا هَبَّتْ شَمَالَا
وَأُقْسِمُ لَوْ غَضِبْتَ عَلَى ثَبِيرٍ • وَزَايَعَ عَنْ مَحَلَّتِهَا ارْتِحَالَا

وچون سوابق عنایات ازلی شامل حال سلطان بود کرت بعد اخری این نقش
برآمد تا سبب انقطاع این تنافر وتضاد وموجب اندفاع ضرر اعادی
وحساد گردد ومکتوب کتاب مبین ومسطور لوح جبین بظهور رسد
ولطیفهٔ مَا صَنَعَ اللهُ فَهُوَ خَيْرٌ بر منصهٔ صدق جلوه یابد

بیت

اذا کان نجح المرء فی السعی مقبلا • تَأَتَّتْ لَهُ الْأَسْبَابُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ

سوگند خوردن علی بک با سلطان وفرستاده
او را بقیصریه جهت دفع صماغار

علی بک با سلطان طریق وفا ووفاق پیش گرفت واز سمت مخالفت بصوب
مخالصت ومخالفت گردید ویکی را از نواب که از خواص محرم وهمگنان
مقدم بود پیش او فرستاد والتماس حضور کرد سلطان بسبب ذات البین که
میان او وحاجی ابرهیم قایم بود تعلل نمود وگفت بی علم ورضای او اجتماع
میان ما متضمن فتنه وفساد است واختلاط وامتزاج مستتبع خلاف
ونزاع علی بک حال با حاجی ابرهیم باز راند واو از سلطان التماس اجابت
نمود وقبول کرد اما گفت شرط المجالس بالامانات رعایت خواهم کرد وسخنی
که بشنوم از تو مخفی خواهم داشت وپیش او رفت علی بک بانواع تعظیم وتفخیم
پیش آمد وتبجیل وتوقیر باقصی الغایة رسانید وابتهاج وانبساط بلیغ
نمود وگفت

بیت

يَا مَنْ أَلُوذُ بِهِ فِيمَا أُؤَمِّلُهُ • وَمَنْ أَعُوذُ بِهِ مِمَّا أُحَاذِرُهُ
لَا يَجْبُرُ النَّاسُ عَظْمًا أَنْتَ كَاسِرُهُ • وَلَا يَهِيضُونَ عَظْمًا أَنْتَ جَابِرُهُ

امروز رکن اعلی وقدح معلای این مملکت بحیثیت استحقاق توی وسکون
جاش ونظام معاش همگنان برای مبرم وتدبیر محکم تو باز بسته اکنون

فخرهٔ مغول صماغا روی بقیصریه اورده‌اند وعزم خرابی مسلمانان دارند
التماس دادم که انجا روی وارباب واهالی شهرو ولایت را استمالت
داده لشکری که دران حدود متفرق‌اند مجتمع کردانی وان بقعه را ضبط
ونسق کرده در حمای حمایت وحوزهٔ رعایت اوری چه قضا رای قصد
ونیت بران جمله باعث دادم که بهر طریق که باشد خودرا انجا اندازم وسوکندی
محتوی بر موالات ومصافات یاد کرد وعهدی مشتمل بر صدق مصادقت
ومواخات منعقد کردایند وبحاجی ابرهیم قاصد فرستاده وتاکید کرد که اسباب
وما یحتاج مهیا ساخته سلطان را بقیصریه روانه کرداند تا دست متغلبه
تاتار ازان دیار کوتاه سازد وان بقعه در کنف حراست ومحافظت کیرد
وچندانک اسرار وضمایر حاجی ابرهیم استنطاق کرد سلطان جواب نداد
وکفت قرار چنان است که هرچه از طرفین بشنوم هم انجا بکذارم **بیت**

وافشاء ما انا مستودع ... من الغدر والحر لا یغدر
اذا ما قدرت علی نطقه ... فانی علی ترکه اقدر

وباتفاق یکدیکر سلطان را بقیصریه فرستادند وچون انجا رسید
شوارد متجنده وشواذ لشکریان واصحاب وابنا از اطراف واکناف
بر سلطان جمع شدند وسوادی کثیر وجمی غفیر فراهم امد ووالی قیصریه
طوعا وکرها اضافه جمع شد ود رصدد دیکر ملوک زمان منخرط کشت خضرتک
چون بران حال وقوف یافت منهزم شد وعنان بطرف سلوق تافت
وبیمن انحرکت متوطنان ان ولایت از هجوم ملاعین مغول که طمع در نفوس
ومال ایشان بسته بودند وهمت بر ایذا واضرار آن بیچارکان مصروف
داشته محروس ومحفوظ ماندند ودر ظل امن ورافت مرفه وفارغ البال
شدند

بیت

اذا جاء موسی والقی العصا ... فقد بطل السحر والساحر

وسیدی حسام از سیواس رسید ومکتوب علی بک مشحون بصنوف اتحاد
ووداد ورسوخ بر نهج عهد ومیثاق وثبوت بر جادهٔ یکانکی واتفاق
رسانید وانانک از حاجی ابرهیم مقاسات شداید مولم ومعانات دواهی
موجع میکشید ومی کوید

فلو کان همی واحدا لاحتملته ... ولکن همومی جمة لا اطیقها

وکفت مصلحت دران می‌بینید که خواجه بک بقیصریه آید واجرای قضایا
ومهمات شما را ظهیر ومعاون باشد سلطان بر وفق صلاح وقت واقتضای
حال تصدیقی بتکلف کرد ورغبتی بتصنع فرانمود وخواجه بک وسیدی حسام
با سلطان تجدید عهد کردند بران جمله که بر منهاج اعتضاد واتفاق مستقیم
باشند ومناهل اخلاص از کدورت غدر ومکر مصفا دارند وبر حرکتی که
مؤدی بنکث عهد وخلف سوکند باشند اقدام نمایند واز رای وصواب
دید او عدول نجویند وچون روزی چند بر امد سلطان را داعی انزوا
وانقطاع در جنبش امد ورغبت عزلت ووحدت صادق شد تا در کوشهٔ
بتوشهٔ قناعت نمود ... دو بیت که غیضی است از فیض خاطر امیر المؤمنین
وامام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه تمسک ساخت **وهما هذان**

رضیت بما قسم الله لی ... وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله لی فیما مضی ... کذلک یحسن فیما بقی

وشهر بخواجه بک سپرد وبنشر فواید علمی واحراز سعادات اخروی اشتغال
نمود وجوانان لشکر را که هریک از طرفی آمده بودند وارادت صادق داشته
با سر هم بخواجه بک رها کرد وبا سیر خرقه رفت

عهد شکستن خواجه بک وباز داشتن سلطان را ورجا ه

خواجه بک را خباثت نفس ناقص وخیانت طبع فاسد در هیجان آمد
ودر باره سلطان قصد وغدر اندیشید واو ازان حال بی شعور وچون
اختیار از دست رفته بود وقضیه از تلافی وتدارک کذشته تدبیر نافع
بنود واستدراک ممکن نه **بیت**

اذا المرء لم یسرع الی فعل ممکن ... من الامر لم یقدر علی دفع فائت

فی روزی بر ظاهر شهر سلطان را ماخوذ کردایند ودر چاهی تنک تر از دل
بخیلان وتاریک تر از روان جاهلان محبوس ساخت ومعنی انتساب
بیوسفیت که بر اخوان اعتماد کرده بود وایشان بر وحسد برده واو را در چاه
انداخته ظاهر شد

بیت محك الفتى تنبيك عن فضل الفتى — كالنار مخبرة بفضل العنبر

فارسیه

در ضمن هر بلایی مدرج سعادتیست — مغز لطیف تعبیه در استخوان بود
مه چون محاق دید مشار الیه گشت — زر کوب یافت روی شناسیش از آن بود
شمشیر را ز جنس چه بازار بشکند — آیینه را چه عیب ز آیینه دان بود
تقیید مصحف از پی تعظیم شان او ست — تشدید بر حروف نه بهر هوان بود

آن سلفکان تیره رای می خواستند که آن نور را بظلمت چاه بپوشانند که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و ندانستند که آفتاب بگل می اندایند و آهن بدندان می خایند که والله متم نوره ولو کره الکافرون و آن جاهلان کوتاه نظر با شمشیر جدای بجنگ برخاستند از آن غافل که باد رفتن بنجه می زنند و کوه بناخن می کنند وحیل بینهم وبین ما یشتهون یوسف را که عزیز مصر نبوت و سلطنت می باید بود از کید اخوان و قید زندان چه نقصان و سلیمان را که بر وحش و طیر فرمان می باید راند از غدر عفاریت و مکر طواغیت چه زیان بند بر مشک نه از جهت خواری نهند و قید بر زر نه از کم عیاری

وما هذه الایام الا منازل — فمن منزل رحب ومن منزل ضنك
اما فی رسول الله یوسف اسوة — لمثلك محبوسا على الظلم والافك
اقام جميل الصبر فی السجن برهة — فآل به الصبر الجميل الى الملك

للمؤلف

بند و چاه از نصیب شد دو سه روز — عز و جاهت دهد زمانه چه غم
از عزیزی کند و پیروزی — سیم در چاه و لعل در خاتم

سلطان در فراولتان شدت و مجاهدت آن کربت چون کوه پای بیفشرد و عنان تمالک و تماسک از دست نداد و واثق بسوانح لطائف صمدی و جوانب صنائع سرمدی در آن مضیق مظلم و مطموره مدلهم بر در توکل بنشست و گفت وان یمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان یردك بخیر فلا راد لفضله

بیت

فصبرا ایها القلب المعنى — یکون ختام هذا الامر نصرا

ترانی

ترانی لا یغیرنی زمانی — اذا ما ساءنی من حیث سرا
سواء عندنا یوما دهری — فکن حلوا و اما شئت خمرا

و مدتی در آن چاه بود تا روزی سلطان را با عیسی از آنجا بیرون آوردند و در چاهی دیگر مقید کردند و احکام یوسفیت تاکیدی دیگر پذیرفت چه همچنانک اول یوسف را برادران در چاه انداختند که فالقوه فی غیابت الجب و بعد از آن بعضی از تجار او را از آنجا بیرون آوردند که یلتقطه بعض السیارة و بمصر بردند و کرة ثانیة بعلت زلیخا در زندان کردند سلطان را هم بر آن منوال از چاه اول بچاهی دیگر بردند و این مطابقیست با یوسف در قضیه او و مشابهت با رسول الله صلی الله علیه و سلم در وقوع او با ثانی اثنین در غار بسبب مکیدت کفار و اصرار ایشان بر جحود و انکار و همچنانک سید و صدیق را آن حال در جوانی اتفاق افتاد سلطان را با عیسی که قرین او بود هم در سن شبوبیت واقع شد تاکیدا للمشاکلة الروحانیة واطرادا للحوادث الزمانیه و اگر احیانا ماکولی حاضر می شد سلطان بعلت آنک دخل مستلزم خرج و جاذبه مستعقب دافعه است و خروج متعذر از تناول طعام امساک می کرد و بسبب حیای جبلی عنان طبیعت از افطار باز می گرفت و گفت بحکم مداومت ریاضت و امتناع از اکل و شرب و اعتزال از شواغل ظاهر که مفضی بصفای باطن و رفع حجب است آیینه دل بنوعی صافی شده بود و قوای روحانی بر حواس جسمانی بر وجهی استیلا یافته که هر چه در قلعه می گفتند در چاه می شنیدم و مصاحب خود را از آن خبر می دادم و در هنگام ذکر و مراقبت و توجه و تبتل آن چاه تیره بر من روشن می شد تا حدی که مواقع تیشه سنگ تراشان معاینه می دیدم و از صاحب خود می پرسیدم که تو نیز می بینی می گفت نمی بینم و از آن حال تعجب می کرد و حیرت می آورد و حکایت کرد که در ایام توران آن احوال و فوران آن اندوه و ملال شبی بخواب دیدم که در چاهی نشسته ام و بجای از کرباس غلیظ برابر من فرو گذاشته اند و جمعی از جوانان عرب دیدم که آمده اند و با هم بکرمی گویند و گفتند که این جوان را از قعر این چاه ببالای تخت برآریم و مرا از آن حال فرحی حاصل شد و با ایشان گفتم شما چه طایفه آید گفتند ما از عرب دهناییم

ود هنا اسم موضعی است در بلاد تمیم و من با آن موضع نشسته بودم ونداشتم
وباخود کفتم این قوم از اشراف عرب اند وکفت روزی شنیدم که می کفتند فوجی
مردم بایکدیکر می کویند حاجی ابرهیم بر سر خواجه بک آمد وصاحب خود را از ان
خبر دادم وشنیدم که می کفتند خواجه بک را کرفتند وقیصریه مستخلص کردانیدند
وحال با عیسی باز می دانم اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته
علیه وایده بجنود لم تروها واو متحیر می ماند که این خبرها از که می شنوی واز کجا
می کویی ومرا تصدیق نمی کرد تا شخصی که متعهد طعام وشراب ما بود صورت حال
با او درمیان نهادم واز قضایایی که از ما مخفی می داشت خبر باز دادم وکفتم این
این حالات بر من منکشف است که قد نبأنا الله من اخبارکم وسیری الله عملکم
تو چرا از ما پنهان می داری تحیر نمود واعتراف ورد وکفت از کیفیت این احوال
شما وقوف داد وعیسی استعجاب می کرد ودر حیرانی می ماند وشنیدم
که می کفتند لشکری می اید وبا ان لشکر مکالمه پیوستند فی الحال بر من روشن
شد که قوم وقبائل منند وجنک انداخته اهل قلعه را بتنک اورده اند
من از قعر چاه آواز دادم که ای برادران یکی بر سر چاه ایند که با شما سخنی دارم
شخصی غیاث نام آمد ونام او بفال همایون کرفتم وکفتم ای غیاث حاجی ابرهیم
قیصریه مسخر کرد وخواجه بک را کرفته است قوم وقبیله منند که با شما
جنک می کنند ومن اسامی همه می دانم وتعداد نام هریک کردم غیاث تعجب
کرد وکفت از کیفیت این اوضاع ترا که خبر می دهد اکنون با کوتوال قلعه
بکو تا مرا ازین چاه بیرون ارد چه از من بشما مضرتی مالی یا جاهی عاید نشده
است واز شما بمن مکروهی نرسیده وحرکتی صادر نشده که واسطهٔ عداوت
ومناوشت تواند بود واکر توابع وحواشی من بر شما هجومی کرده اند معلوم
ومقرر است که بی رخصت واجازت من برین کار اقدام نموده اند ومن
متقبل شدم که ثقل ایشان از شما مرتفع کردانم وزحمت ایشان کفایت کنم

خلاص یافتن سلطان از چاه
ورسیدن بمنصب وجاه

واز نوادر حالات وغرایب واقعات که دران قضیه حادث شد انست که
کفت پنج کس در انجاه بودیم نام من احمد ودیکری محمد ودیکری محمود ودو

شخص دیکر یکی را نام عیسی ودیکری را سلیمان بود واو عدد خمسه که حافظ نفس
خود وغیر است دلیل سلامت ونجاتست از افات وعاهات ونص هنا
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین موکد این معنی ولذلک
از ان ورطهٔ هائل وواقعهٔ طائل رستکاری یافتیم وان شدت بفرج مبدل شد
ودیکر احمد ومحمد ومحمود بحسب اشتقاق لفظی واتفاق معنوی دلیلست بر محمدت
عاقبت وحصول عافیت وعیسی دلیل بقا وحیاتست که وابرئ الاکمه والابرص
واحی الموتی باذن الله وسلیمان مظهر ملک ونبوتست که مقتضی فوز بر مطالب
ومآرب دنیا واخرتست واز روی لفظ مبنی از سلامت وصحت ونام ان حصن
اغجه قلعه بود وشبهت نیست که بیاض افضل الوانست وعلامت روشنای
وفرح وچاه تصحیف جاه است که چنانک تمام این دلائل هریک در مصدوقهٔ
خود موثر افتاد ودر محل خود خاصیت نمود صاحب قلعه چون پیغام بشنید
سلطان را با عیسی از چاه بیرون اورد ودر برائت ساحت ونقای ذیل خود
در وقوع آن واقعه وان حرکت شنیع وصورت قبیح بود مراسم بتقدیم
رسانید وقواعد ارادت ومودت موکد کردانید وکفت

شعر

صار المکارم فی مغیبک والعلی ۔ مثل المحاجر ما لها احداق
لا تعتبن علی الخطوب فربما ۔ خفی الصواب فاخطأ الحذاق
شرب الدواء والمرء اعقب صحة ۔ تحلو وان لم یحل منه مذاق

اهالی قلعه از صغار وکبار ومشیر ومشار بمسرت واستبشار کامدند وبر
بقای وجود وسلامت نفس سلطان وظائف حمد بروردکار که مقلب
القلوب وکاشف الکروبست مرتب می داشتند وجماعت عشایر
وقبائل از اعالی واسافل ونوکران ومتعلقان که محنت زدهٔ این واقعه
وسر کوفتهٔ این حادثه بودند سجدات شکر کزاردند واز بیرامن قلعه بر خاستند
وهریک بزبان ارادت می کفتند

شعر

انت طودی من بین هذی الهضاب ۔ وشهابی من دون کل شهاب
انت رکنی وساعدی وجنانی ۔ ولسانی وانت ظفری ونابی

ومعارف قلعه از سر خلوص نیت ونقای طویت با طرف سلطان کردیدند
وبشعار اخلاص وکنف اختصاص او التجا واستظهار نمودند وسلطان

شاکراً لنعماء الله و معتصماً بحبله چون یوسف از حضیض چاه با اوج جاه برآمد و چون آفتاب از عقدهٔ کسوف و ذو الحتوف نجات یافت و کاری که چون تیر از دست رفته بود نیز وار بالا گرفت و قضیه که چون رکاب در پا افتاده عنان صفت در قبضهٔ صلاح و فلاح آمد و روزگار بزبان حال گفت

فارسیه

منت خدای را که همایون و کامیاب — از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب
منت خدای را که ز تأثیر فال سعد — از مرکز محاق برون رفت ماهتاب
منت خدای را که جدا گشت و دور شد — هم دولت از تغیر و هم ملک از انقلاب

و سلطان گفت زمان مکث در چاه پنجاه و یک روز بود که مجموع عدد پنجای اربعین و بدلاء سبعه و اوتاد اربعه است جای آن قطعه انیست که در بالا ست و شیخ قتلو شیر پیش از حدوث این حادثه و ظهور این واقعه بچند سال از صورت حال خبر داده بود و تنبیه کرده چنانک وقتها با معان نظر در من نگاه می کرد و رقت می نمود و می گفت مصراع تو از کجا حبس از کجا مال کرا دریدیم و دیگر گفت سبب غالب و علت جالب در گرفتاری خود در آن چاه الیم و بلای عظیم چرا آن ندانستم که باری تعالی سه نوبت قیصریه را جهت من مسخر گردانید و زمام امر و نهی کلیات قضایای آن بقعه در دست اختیار و قبضهٔ اقتدار من نهاد و فضلاء علیه رموز و اشارات اولیا و ابدال در ترک تعهد اشتغال مملکت و دولت و تصدی اعمال سلطنت و پادشاهی تلویحاً و شفاهاً بتعریض و تصریح باز نمود و من با وجود چندین دلایل قاطع و قراین واضح از ملابست آن شغل تقاعد ننمودم و از ممارست آن امر تفادی جستم و سلامت بر زعامت گزیدم و عزلت بر ولایت اختیار کردم و چون مفتح الابواب مرا از شدت آن بلیت و محنت آن رزیت نجات بخشید با خود مقرر و مخمر گردانیدم که اگر بار دیگر مجالی افتد و فرصتی روی نماید دو رای آن کرامت غنیمت شمارم و مفهوم سخن زبدهٔ وجود و معدن فضل و جود سید بشر و زبدهٔ بدو و حضر را که عنوان کارنامهٔ حکمت و دیباجهٔ دفتر موعظت و نصیحت است از صدق کامل و یقین شامل کار بندم که

شعر

مَنْ فُتِحَ عَلَيْهِ بَابُ الْخَيْرِ فَلْيَنْتَهِزْهُ فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي مَتَى يُغْلَقُ عَلَيْهِ

اذا هبت ریاحک فاغتنمها — فعقبی کل خافقة سکون

ولا تغفل عن الاحسان فیها — فلا تدری السکون متی یکون

بیت

دامن دولت جاوید و گریبان امید — حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

سلطان چون از آن ورطه خلاص یافت عزم بر آن نهاد از فرصت حزم کرد و در ظاهر قیصریه بحاجی ابرهیم ملحق شد و نوابش از غایت جهل و ناشناسی با سلطان مفاوضات خارج می پیوستند و سخنان تلخ مذاق در کسوت اشبال و اشفاق می راندند و کلمات خلق در لباس عنف و ملق می چشانیدند و زهر در شربت و شرنگ با شهد می آمیختند و چون سلطان اهل و عیال در سیواس داشت از احتمال آن مرارت و مکابدت آن حرقت و حرارت گزیر می داشت و از مصابرت بر آن مشاجرت چاره ندید

شعر

كُنْ لِلْمَكَارِهِ بِالْعَزَاءِ مُقَطِّعًا — فَلَعَلَّ يَوْمًا لَا تَرَى مَا تَكْرَهُ
وَلَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْأَذَى — وَفُؤَادُهُ مِنْ حَرِّهِ يَتَأَوَّهُ

و خواجه بک و سیدی حسام را که با سلطان غدر رها کرده بودند و کینها سکالیده در آن صحبت مسلسل بسلاسل و اغلال و مقید بعقال و انکال بنکال هرچه تمامتر مکتوف الیدین و مشدود العضدین می بردند و این معنی شفای آن علت و برهان غلت می آمد تا کیف ما اتفق با ایشان بسیواس رفت و بین الوفاق و النفاق صحبتی اتفاق می افتاد و بتکلف و تعسف امتزاج و اختلاط طی می رفت وصلت کردن حاجی ابرهیم با خضر بک و گرفتن علی بک را حاجی ابرهیم و اختصاص مستحکم گردانید و بعد از توثیق صداقت و اتحاد و تمهید قواعد خلت و وداد دختر او را در عقد زواج او در آورد و بدلالت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت و مظاهرت قیصریه بخضر بک داد و اتحاد و اعتضاد فیما بین ممهد شد و کار او استحکام تمام یافت و حال بجایی رسید که مخدوم زادهٔ خود علی بک را مقید گردانید و نوکران بر گماشت و نمی گذاشت که کسی پیش او تردد کند و اگرچه بوجهی در آن قضیه معذور بود چه از شخص تهتک و تجاوز از اندازه برده بود و عموم بخصال ذمیمه و فعال ناپسندیده اقدام می نمود اما از آنجهت که فرزند مربی و ولی نعمت او بود و حقوق قدیم از ابتدا و بر ذمت ثابت داشت مناسب

نمی‌افتاد ومردم اورا بکفران نعمت ونسیان حقوق منسوب ومطعون کرده
بودند ودر معایب ومثالب او مجاهرت می‌نمودند واو را لقمهٔ دهان
تشنیع ومضغهٔ دندان توبیخ وتقریع ساخته وبعد از مدتی سیدی حسام را
بعلی بک سپردند وخواجه بک را بشفاعت حاجی شادکلدی بتقریب مصاهرتی که
درمیان قائم بود اطلاق کردند وعلی بک دیکرباز بمغول بپوست وباثارت
غبار فتنه واثارت آتش فساد مشغول شد وتضریب وایقاع آغاز نهاد
وسلطان بین الفریقین ملول ومتفرد دمهت

بیت

ماکلّ ما یتمنّی المرءُ یُدرکه　　تجری الرّیاح بما لا تشتهی السُّفُنُ

روزکاری می‌کذرانید وبلیت ولعل روز بشب می‌آورد وکاهی بفرجهٔ صحرا
وتماشای مرغزار ومتنزهات آن تعلل می‌نمود وکاه بصیقل صحبت علما وافاضل که قوت
روح وقوت دلاست زنک کلال وملال از آیینهٔ خاطر می‌زدود وبرد
غلیل وشفای علیل می‌یافت که لقاء الاخوان شفاء الاحزان **شعر**

حدثنا خاک اذا عدمت مطیّةً　　انّ الحدیث مطیّةٌ للرّاجل
واصحب ذوی الآداب انّک لن تری　　زلقا لرجلک مثل صحبة جاهل

فارسیه

یار اهشت صحبت یاران همدم است　　دیدار یار نامناسب جهنم است
هردم که در حضور عزیزی برآوری　　درباب کز حیات جهان حاصل آن دم است

طایفهٔ بارمبای که با مغول وصماغار دشمن بودند وعداوت وضراوت مستحکم
داشتند متوجه بیلاق شدند وصماغار چون قوت مقاومت ایشان نداشت
از پیش برخاست وبحاجی ابرهیم بپوست وبا یکدیکر متفق ومشتبک
شدند وبا لشکری انبوه بدفع ایشان انتهاض کردند وسلطان را مصحوب خود
کردانیدند تا صورتی حادث نشود که اختیار از دست برود وجماعت بارمبای
باجتماع واستعداد ایشان مبالات ننمودند ومجتمع الهمّه در برابر آمدند
وکفتند علی بک را که فرمان ده وامیر ماست ودر قید شما اطلاق کرده بپیش ما
فرستید تا متعرض شما نشویم واز پیش شما برخیزیم والاجنک را آماده وجهت را
استاده باشید وچون حاجی ابرهیم را قوت ومقاومت نبود وتمکین مدافعت
وممانعت ایشان نداشت باآلاغوزیان که نوچی ایشان بودند ملاقات

کرده نقشی چند برآب زد وبملاطفت ومصانعت سرو پای قضیه فراهم
کرفت وبصلح بازکشت وکوکبهٔ از مغول بارمبا ودر قفای او رسیدند
وجنک بپیوستند واو از مناصبت ومغالبت ایشان عاجز شد وکوچ کرده
منهزم بسیواس کریخت وکفت **مصراع** رضیتُ من الغنیمة بالایاب
وملتزم شد که دیکر مثل آن حرکات مبادرت ننماید وسلامت در اقامت
جوید وتا ضرورتی که مؤدی بتلف نفس وبذل مهجه باشد حادث نشود
از شهر بیرون نرود وسلطان در ان ایام بخواب دیده بود که حاجی ابرهیم
روز قوروزی تمام شده است واجل معلوم وقضای محتوم تنک در
آمده وعن قریب هلاک خواهد شد وکار کار او خواهد بود ودرین معنی
اندیشه می‌کرد ومی‌کفت اللهم شکلی عریب ووضعی عجیب باشد که وفات
وفوات او سبب رونق کار وانتعاش حال من کردد چه این صورت بعلی بک
واصحاب او نزدیکست که از تسلط وتغلب او دل سوخته وسر کوفته‌اند
وبالطبع مخالف ومعارض وبسمت امارت وایالت موسوم ومنسوب ودرین
فکر بود که حشم الاکوز مکسور ومنکوب رسیدند وبحاجی ابرهیم استغاثت
بردند وکفتند لشکر بارمبای بعلت آنک با تو اتفاق نمودیم وبتهمت شدن
بر سر ما تاختند ومارا شکسته امیر حسن را که مقدم وپیشوای ما بود
بقتل آوردند ما مرو زبناه بتو آوردیم وغیر از تو امیدکاهی نداریم **فارسیه**

ای که کار همه از لطف وکرم می‌سازی　　وقت آنست که با سوختکان پردازی

رفتن حاجی ابرهیم وصماغار بجنک بارمبای وکشته شدن

حاجی ابرهیم را چون اجل غالب رسیده بود وقضای جالب کریبان کرفته
با وجود التزام اقامت واختیار کوشهٔ سلامت وامتناع از نهضت وکشت ودر
رای دکرکون شد وبر وفق اذا جاء القضاء ضاق الفضاء بی‌هیچ ضرورتی
عزیمت حرکت مصمم ساخت ومحرران بارکاه تقدیر بر صحیفهٔ خیال او نکاشتند
وبرابر چشم او داشت که اکنون که دشمن صیت صولت وشوکت تو بشنیدند
واز فرط وفنود وقصور تقاعد نموده‌اند واسبه درعقب او می‌باید تاخت
واین فرصت غنیمت شناخت وخاطر از کار او بپرداخت که اکرامروز

تیر صفت در قفای او نشانی و او را بشمشیر اسقام در دنبالی فردا که
جون کان در خانهٔ خود متمکن شود و سررشتهٔ کار در قبضهٔ اختیار کیرد
ورك باتن ارد و مارا از روزکار تو بر ارد و انکاه ندامت سود ندارد
مثل خذ الامر بقوابله   فارسیه

امروز بکش جون می توان کشت   کاتش جو بلند شد جهان سوخت
مکذار که زه کند کمان را   دشمن که بتیر می توان دوخت

وهم در روز خیمه از شهر بیرون زد مثل کالباحث عن حتفه بظلفه
باتفاق صماغار و الاکو زبان بر اثر ایشان براند و کفتی زبان حال این بیت
بر خود می خواند الی حتفی سعی قدمی   اری قدمی اراق دمی   سلطان
فی کنف الله و حرزه در شهر بنشست متیقن که این سفر را اقامتی و این
رجوع را استقامتی صورت نخواهد بست جنانك در خواب نموده بودند
و از کیفیت آن حال خبر داده که   بیت   شعر

اذا ما حام المرء حم ببلدة   دعته الیها حاجة او تطرب

و بعد از روزی جند قاصد رسید و خبر انکسار لشکر و قتل حاجی ابرهیم
و خاله زادهٔ سلطان احمد جلبی رسانید اما قضیه مخفی می داشتند تا متعاقب
ان خبر امد که خواجه بك سر حاجی ابرهیم بقلعهٔ هاوبك اورده بسیواس
می فرستند تا خاص و عام بر صورت واقعه وقوف یابند و علی بك را از
قید بیرون اورده بر مسند امارت اجلاس کنند و شعار بیعت و متابعت
او اشکارا کرده اند   شعر

ارى الدنیا ستؤذن بانطلاق   مشمرة علی قدم وساق
فلا الدنیا بباقیة لحی   ولا حی علی الدنیا بباق

حاجی مقبل که غلام حاجی ابرهیم بود بسری از اولاد او اختیار کرد و خواست که
او را در امارت قائم مقام بدر نصب کند و بدین شعبده شهر در تصرف
کیرد و مردم را دعوت می کرد که مثل خرقاء ذات نیقة و اکر جه
این فکر سقیم و این ذرایع بی اصل بود جمعی از صعالیك شهری و جندی کرد او
در امدند و مطابق تسویلاتی که انکیخته بود بادی در سبلت او می دمیدند
و موافقتی می نمودند و او را اغوا و اضلال می کردند تا آن سودا از دماغ او

رسوخ یافت و ان نقش در مخیلهٔ او انتقاش پذیرفت اما کروهی که جشم عقل
از غشاوهٔ غباوت سلیم داشتند و کوش هوش از پنبهٔ غفلت خالی
دامن از مطاوعت او می کشیدند و بر ان اقدام بی حاصل و ابرام بلا طائل
می خندیدند و می کفت مصراع هیهات تضرب فی حدید بارد
و او اصناف و طوائف را جیدا فجیدا می خواند و بیعت می ستاند تاشی
سلطان را ضیافت کرد جون صحبت خلوت شد مضمون داعیهٔ ضمیر اشکارا
کردانید و مکنون صمیم خاطر در میان نهاد و بتفویض اختیار کلی در معظمات
اشغال دولت و تقلید امهات مهام مملکت سلطان را وعده داد و التماس
عهد و سوکند کرد سلطان بعد از تامل کفت راًیی که می زنی بصواب نزدیك
است و فالی که می کشایی مبارك و میمون و شکی نیست که تو خلف این خاندان
و مشفق این دودمانی و رقیی که می کشی مبنای ان صدق نیت و خلوص طویت
است و بسمع رضا مسموع و مقبول اما بر تو بوشیده نیست که مردم این شهر
عزیم و عقلا عرب را بآب تشبیه کرده اند که در اید و بکذرد و شهری را
بریك نسبت داده که اکر سنك آسیا بر سرش بکردانند از جای خود نرود
و جون قطب ثابت و راسخ باشد اکنون عمده در استحکام این دعوت
و انتظام این بیعت اهالی سیواس اند که جون ایشان درین رای متفق باشند
و برین کلمه مجتمع هیج کسی را مجال فسخ و یا رای ابطال آن نتواند بود و اکر ایشانرا
رك ذات بنباشد و همت متحد نه این ربقه زود انحلال بذیرد و ابرام
و احکام ان بهیج نوع میسر نشود جه خللی که از داخل خیزد تدبیر و اصلاح ان
متعذر باشد جون آبی که از خانه بر اید که رد آن از حیز امکان بیرون است
بخلاف انکه از خارج در آید که سد ثلمه و طم رخنهٔ ان باندك سعی متمشی
کردد و غرض ازین مقدمه انکه جون ارباب شهر درین باب اتفاق نموده باشند
مرخود بالتزام متحد و یکجهتم و الا مطابقت من منتج نباید و موافقت و معاونت
نتیجه ننهد حاجی مقبل جون این مفاوضه بشنید کفت درین که فرمودی
شکی ندارم و در صدق این سخن شبهتی نمی آرم و من رضای هر دو صنف
حاصل کرده ام و ارادت شهر و طائفه اضافهٔ علت ساخته و می خواهم که
تا لشان اثافی و بیتا لقصیدهٔ این قوافی تو باشی جه همت تو بالای همم

همکان می‌دانم و رأی تو و رای و آرای ایشان می‌شناسم
شعر

اذا وردا الشتاء فانت شمس — وان وردا المصیف فانت ظل

فارسیه

توی پروراننده تاج و تخت — فروغ از تو گیرد همی تخت و بخت
امید سیاه و سپید بتست — که روشن روان بادی و تن درست

سلطان چون این استقصا بدید و این مفاوضه بشنید سوگند یاد کرد که هر طرف که اهل شهر اختیار کنند من نیز با ایشان متفق باشم و بهرچه مقدور و موسوع باشد مُجِدّ و مجتهد و چون عقدهٔ عهد منعقد شد و سلک میثاق انتظام یافت از سلطان استدعای نصیحت کرد و گفت میخواهم که در فاتحهٔ حال افتتاح با نفایس در لکشای تو کنم و اقتباس از نصایح ملک آرای تو نمایم اکنون در کلیات قانون ریاست و امهات قواعد سیاست و حراست مرا ارشادی بلیغ ارزانی دار تا آن فصول را دستور کار و کارنامهٔ روزگار خود سازم و مدار حل و عقد قضایا بر آن اصول نهم که **ما خاب من استخار ولا ندم من استشار**

شعر

ولو ان التجارب صرن نفسا — لکنت لها الضمائر والعیونا
رای التوفیق رایک خیر شکل — یشاکله فصار له قرینا

سلطان گفت چون با من سر مواخات و مصافات در میان نهادی و جلباب حجاب و نقاب ارتیاب از پیش فرو گشادی و کلام قدیم و قرآن عظیم را فیما بین شاهدی عدل و حکمی امین ساختی من نیز بحکم **المستشار مؤتمن** قشر کلفت از لباب سخن باز می‌کنم و پردهٔ بیگانگی از دریگانگی بر می‌دارم و می‌گویم طالب مطالب ریاست و قاصد مقاصد حمایت و حراست را در استخلاص مقصود و استصفای مطلوب خود هیچ سببی قوی‌تر از مردان دلیر و گردان صاحب نتواند بود چه سکهٔ دولت بیمن معاضدت این طایفه درست شود و قلب دشمن بزاولت و مناضلت این زمره شکسته گردد

شعر

فوارس تلقون السیوف بانفس — شداد اذا ما الموت صرت جنادبه
مغاویر فیهم کل اروع باسل — تحاماه حیات الوغی وعقاربه

و هیچ جانبی جند با اتباع و اشیاع و استظهار باعوان و انصار را محکم تر

از بث مواهب و بذل رغایب و انفاق و اعلاق و توسیع اخلاق نیست که جذب دلها و حل مشکلها جز بدان بستان شعار و مناقب درین کار در حوزهٔ امکان و اقتدار نیاید چنانکه یکی از حکما در وصیت فرزندان خود گفت **یا بنی کفوا اذاکم وابذلوا ندا کم واعفوا اذا قدرتم ولا تبخلوا اذا سئلتم ولا تخلفوا اذا وعدتم فانه من ضیق ضیق علیه ومن وسع وسع علیه**

شعر

اذا ما کت الدنیا الیک فجد بها — علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت — ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

فارسیه

خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است
کسی نیک بیند بهر دو سرای — که نیکی رساند بخلق خدای

و فوز برین دو غرض کلی و مقصود اصلی بتشیید مبانی عدل و سیاست و تعمیر معاهد حفظ و حراست و رعایت رعایا و استمالت برایا صورت پذیرد چنانک صح پادشاه عجم اردشیر بابک گفته است که **لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعدل والسیاسة**

بنا بیت که پریشان شود قواعد ملک — نگاه دارد لعمرم از پریشانی
چنانک طایفه در پناه جاه تواند — تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

صواب آنست که خزینهٔ حاجی ابرهیم بیک‌شایی و در اجرای وظایف و اسدای صنایع و عوارف ید بیضا بنمایی و دل خواص و عام را بمغناطیس سیم که سنگ را موم و زمهریر را سموم گرداند بخویشتن ربایی تا طوق احسان تو مالک رقاب اقوام شود و قبضهٔ قدرت تواخذ نواصی و اقدام گردد و فضیلت **فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری** ترا حاصل گردد و از رذیلت **خصلتان لا تجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الخلق** مبرا باشی و قول حکما را که **الجود جذب الفؤاد وفتح البلاد** کار بسته و بمقصد خود رسیده که

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم — فطالما استعبد الانسان احسان

و چون این قوانین مرعی داشته باشی و این نقش بر صحیفهٔ دل نگاشته ملک

برنومقرر وامارت ترامسلم ومیسّر کردد والناس اتباع من غلب

للمؤلف

کرفتار زرتا توباشی مباش … بزدکی طلب می کنی زرپاش
نه آیین ملکست وفرمان دهی … خزینه برودست مردم تهی
بباز وی مردان شمشیر زن … توان کرد بردشمنان تاختن
بخشش دل مرد جنکی بجوی … که دلخوش نباید زشمشیر روی
زمفلس دلیری توقع مدار … نیاید زدست تهی هیچ کار
ملك بی سپاهی واسباب جنك … جو بی بال مرغست وبی برخدنك
مباداکه سلطان شود بی سپاه … که بی اسب وفرزین پیاده است شاه
بشطرنج تا شاه با لشکراست … سرافراز وکردن کش وصفدراست
جوتنها بماند زخیل وخدم … شود مات وسودش ندارد ندم
یکی فکر در مهره نرد کن … قیاس وعار زوج وازفرد کن
که تا جفت باشد بود بند حال … جوتنها بماند خورد کوشمال

حاجی مقبل جون این نصیحت بشنید قفای خمول بخارید وکفت حاجی ابرهیم بنوکر جامکی ناداده است وخزینه واز قصور همت وفتور نهمت کرد امثال این سخنان واهی وکلمات نازل می کفت وعذرهای معلول وحجتهای نامعقول می آورد ودر مقام تردد وتزلزل بود سلطان جون آن تزلزل ازو احساس کرد دانست که مرد این کار وسوار این مضمار نیست وکفت

بیت

لاینفع الذکر قلباً قاسیاً ابداً … وهل یلین لقول الواعظ الحجر

وملك بی ضابط وشهر بی حارس ماند وعامهٔ خلایق پای در بساط انبساط نهادند ودست از آستین فضول ونکول بیرون آوردند وحال بجایی رسید که فوجی از اوباش واراذل هر روز از هر طرف فراهم می آمدند وازبام تا بشام بر درخانه ایند وبزرك غلو می کردند وبرسقاطت ونذالت اقدام می نمودند وهیچ کس را مجال آن نه که ایشان را تادیب وتوبیخ کند وبجای خود بنشاند

مشورت کردن علی بك با سلطان در استخلاص خود واستصواب از رای علی او ذال تاقبا

علی بك در سورت آن فترت وسکرت آن حیرت معتمدی بخفیه پیش سلطان فرستاد وبر براءت ساحت ونقای جیب خود از قضیهٔ خواجه بك ومکیدت او سوکند یاد کرد وتضرع وتخشع نمود وکفت مرا از قید حاجی مقبل خلاص ده وتقبل کرد که جون مرا از دست او رهاینده باشی واز شرّ او ایمن کردانیده در هیچ قضیّه از قضایای ملك ودولت از سخن وصواب دید تو تجاوز ننمایم واز سمت مراضی ومباغی تو عدول نجویم

لو نبستِ الجبالُ ولو دکّت السّما لئن انجیتنا من هذه لنکوننّ من الشاکرین

مصراع

سلطان از روی رأفت جبلّی وعاطفت غریزی ورعایت سوابق ممالحت ومواخات وصیانت لواحق مصادقت وموالات در کشف کربت وتبرید غُلّت او از هر نوع اسباب انکیخت واز هر کونه رنکها آمیخت وبحسن تدبیر وتخییل وتصویر قضیّه بدان رسانید که او را اطلاق کرده مصحوب بسر صماغار بالوس فرستند تا با مارت آنجا موسوم شده قیصریّه واقسرا وقیرشهر با توابع ومنسوبات در عداد خود کیرد وحاجی مقبل از قبل او والی سیواس باشد ووظیفهٔ مال ولشکر مرتّب دارد وبدین نمط قرار دادند علی بك بعد از امعان نظر در عواقب کار وتأمل در صورت حال جون بغور قضیّه فرو رفت ودر غمرات آن غوص کرد با خود کفت از وسط دار الملك که مقر دولت ومحرّ اقبالست بیرون افتادن واز سواد اعظم وخول وخدم بر معزلی ماندن وبا زجا وا نجا اکتفا نمودن از صوب صواب وسمت سداد ودر رشاد خارج ومنحرفست وبحقیقت از پادشاهی بپاسبانی آمدن وبر شهرباری راه داری اختیار کردن باشد وجون من بدین طلسم از دائرهٔ مملکت بیرون افتاده باشم وسر رشتهٔ کار از دست داده معاودت من بمرکز شرف متشکل صورت نبندد ومراجعت بمنشأ دولت دشوار تیسیر پذیرد مثل

دون ذلك خرط القتاد

بیت

اذا ما اهان امرؤ نفسه … فلا اکرم الله من یکرمه

فارسیه

هر کو از خاك غربت پای دل ما ننهاد … او دکر در خواب خوش بیند دیار خویش را

چون سلطان زاده ریش برد قضایا نافذ القول دید ودر تبدیل وتغییر
وتقدیم وتأخیر صاحب اختیار یافت وبغوائل وغشا برو تبع وخدم مستظهر
ومتمکن در مشکل قصهٔ هم پیش او برد وقصه بر دامن او
نهاد وگفت از حسن سیرت ولطف شیمت شما روا نباشد که مرا از شهر
وولایت موروث دور باندازید وبا قومی که با ایشان سابقهٔ معرفتی
ولاحقهٔ صحبتی والفتی نباشد گرفتار سازید

فان کنت مأکولاً فکن خیر آکلٍ　　　والا فادرکنی ولمّا اُمزّق

از انجا که کمال کرم وصفاوت شیم تست مأمول که بکفایت رای دزین
وخورده کاری عقل باریک بین نقشی برداری وتوجهی سازی که من با مارت
وایالت سیواس منسوب وموسوم شوم وحکومت بر من مقرر گردد
چه کافهٔ ارباب واهالی از بلدی وقروی وحضری وبدوی بطرف من
راغب ومایل اند وارادت با من دارند وچون این کار پیش برده باشی
واین قصه بجای رسانیده ع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی
ومن بر حسب مقدور ومیسور شرط حق شناسی بجای آرم وشکر
سعی تو چنانکه لایق وفراخور باشد بگزارم فانظر ماذا تری سلطان زاده رعایت
خاطر او ومدارات وقت را وآنکه این رای هم جزو علت غرض کلی بود
وبمقصود نزدیک با حاجی مقبل از دری دیگر در آمد وسیاق سخن
از نمطی دیگر آغاز کرد وگفت مرا در فکری که در بارهٔ این شخص رفته است
ووجهی که مقرر شده از اخراج وازعاج او از شهر وتوسیم با مارت مغول
نظری وارداست ودقیقهٔ معترض عسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم
از آن جهت که علی یک مردی ساده وجوانی منقلب رای است که بهر بادی
بر خیزد وبا هر گردی در آمیزد وآباء عن جد بفرمان دهی این مملکت متعیّن
ومشار الیه واسمی مشهور ورسمی معمور دارد ومع ذلک اهالی شهر بر منوال
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون بهوا وولای او
راغب وخاطب وطائفهٔ مغول چنانک دانی قومی مفسد وشریر وگروهی
هتاک وفتاک اند واز پیرایهٔ حفاظ وذمام بل ربقهٔ دین واسلام
مطلق ومنخلع الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون

بیت

بیت

الج لجاجاً من الخنفساء　　　وازهی اذا ما مشوا من غراب

امروز او را پیش مغول فرستادن وتمسکی چنین بدست ایشان دادن
با مست بر او یختن ودیوانه تیغ بدست دادن باشد چه فردا که بهم پیوندند
وعقد اجتماع مبرم ومستحکم شود مردهٔ آن شیاطین وقردهٔ آن ملاعین
گرد او در آیند وبا او در آمیزند وفتنها انگیزند وهر کس بادی در آتش
او دمد وخیالی در دماغ او نهد وانگاه جهانی بدان آتش بسوزد وعالمی
بهم بر آید وشماتت من قلّت فکرته اشتدّت عثرته بسر باری باید شنید
وسرزنش دوست ودشمن بخواری باید کشید

بیت

وکنت کمودع الحلفاء نارا　　　وکتم النار فی قصب مجال

اکنون مقتضای حال وصلاح مآل در آنست که پردهٔ خویشتن داری
از میان برداری وحجاب تجافی وتحاشی با یکسو نهی وبی تکلف پیش علی باز
روی وبنیرنگ لباقت وافسون ذلاقت وطلاقت او را دلجوئی نمائی
واز تخته بند قید رهائی وبر مسند امارت نشانی وکبار امرا ورؤس
اجناد وانجاد را با خود اتفاق واتحاد دهی وزمام قطع وفصل وفرق
ووصل قضایا ومهمات مملکت در دست اختیار وقبضهٔ اقتدار
گیری تا او اسمی بلا مسمی کصورة ممثله در مسند بنشیند ودر واقع
حاکم دست مطلق وفرمان دهٔ نافذ القول تو باشی واو نیز چون خود را
دست نشان تو بیند ونصب کردهٔ تو داند قدم از مضمون رای وروئیت
تو بیرون ننهد وبا تو طریق مکاوحت ومناطحت نورزد وهر آنچ مراد
خاطر ومطلوب ضمیر تو باشد بسهولت متیسر گردد وتو از تبعات طعن
طاعنان وزبان بدگویان ایمن نشینی واگر بخلاف این کنی کیف ما کان وجود
با سر منصب رود ودر افنا واعدام تو سعی پیوندد وبدفع ورفع تو کمر بندد

بیت

ومن لا یصانع فی امور کثیرة　　　یضرّس بانیاب ویوطأ بمنسم

نشستن علی بیک بامارت
ونشاندن سلطان را بوزارت

غلام سلس القیاد چون در رأی خود استبدادی نداشت زمام مصلحت
از دست بگذاشت و علی الصبّاح که خسرو سیارکان علم بربام چرخ
نیلوفری کشید و بتیغ انوار اقطار خافقین فرو گرفت علی بک را
از حبس بیرون آورد و باتفاق سلطان بر قلعهٔ سیواس برد و بر مسند
امارت اجلاس کرد و بخانه رفتن و غوغای عام برخاستن یکی بود
سلطان قوم و قبائل خود را جمع کرد و چون سوگند بر ان جمله یاد کرده
بود که در مخالفت و موافقت با اهل شهر بجهت باشد با جماعت خود
تقویت علی بک کرد و طرف او مرعی داشت چه شهریان با او متفق بودند
رنود و حرافیش چون زنبور از هر گوشه بر جوشیدند و خزاین و دفاین
و حواشی و مواشی حاجی ابرهیم عرضهٔ نهب و نهزهٔ تاراج ساختند
و حاجی مقبل را ماخوذ و مغلول پیش علی بک آوردند و در معرض
خطاب و عتاب بداشتند علی بک چون او را دید دست بر مصحف
مجید نهاد و سوگند غلیظ یاد کرد که ترا نمی کشم و همان شب شمع وار
سرش از تن جدا ساخت و خاطر از کار او بپرداخت وبدا لهم سیئات
ما کسبوا

بیت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات　　که واجب شد طبیعت را مکافات

و امارت بر علی بک مقرر شد و در ربیع الاول سنهٔ ثمانین و سبعمائه
وزارت بر سلطان تفویض یافت و عنان ضبط و نسق امور ملک
و دولت و نقض و ابرام مهام و مصالح مملکت ان در دست تدبیر
و تصرف او آمد و هاتف توفیق این ابیات بر زبان راند که شعر

یا من تضعضعت الجدود بجده　　وعنت لراسخ مجده الامجاد
هذی السعادة قد اتتك وفودها　　بمقالد الدنیا الیك تقاد
ولها لواحق قد قرن وانما　　هذی اتتك سوابقا رُوّاد

سلطان چون در صدارت وزارت بنشست و بر بساط سیادت
استقرار یافت بجدّی سعید و جِدّی سدید روی بتنظیم متفرقات
امور و اصلاح مختلات احوال جمهور و تسدید عوج و تثقیف اوَد
و لَدَد نهاد و ابواب عدل و نصفت بر ارباب ظلامات و اصحاب غرامات

بگشاد و خلل صور ارفاق ایام بنسیج عناکب اقلام مرمّت می کرد و شتات
شمل خواص و عام بسعی و تکاپوی ان مجتمع می کردانید صفت قلم

اخرس ینبیك باطرافه　　عن كل ما شئت من الامر
تبصره فی كل احواله　　عریان یكسو الناس اذ یعری
ومستقلّ بامور الوری　　یسوسهم بالنهی والامر
مصرّفا نعمی وبؤسی لمن　　یخصّه بالنفع والضرّ
فتارة ذعر لاعدائه　　وتارة امن من الذعر
وكم له من وقعة فی العدی　　لم یك للبیض وللسمر
كالبحر اذ یجری وكاللیل اذ　　یسری وكالصارم اذ یفری
فاسعد به یا من له همّة　　تعلو علی الفرقد والنسر

فارسیه

هر معانی که اسمان دارد　　قلمش بر سر زبان دارد
هر بلاغت که در لغتها هست　　همه را او نویسد از سر دست
نی ودر ریزه شکر اندازد　　مار و مور از دهن بر اندازد
بی نفاذش روان نشد هر خط　　گرچه دارد همیشه سر بر خط

و بصیقل تیغ آیینه رنگ زنگ از سیمای تخت و اورنگ بزدود
و بنوک سنان موی شکاف مشکلات دین و دولت بگشود و حدود
ملک را از صفایح صفاح سدّی سدید ساخت و بیرامن قبّهٔ الاسلام
از مشتجر رماح حصن حصین بر داخت صفت تیغ

المشرفیات التی باستفادها　　ملكت ملوك اعاجم واعارب
طبعت شموسا فی غمادها　　والهام بین مشارق ومغارب
تنقاد ابكار البلاد لحدّها　　بعد النشوز وبعد منع الجانب

فارسیه

حبذا گوهری چو قطرهٔ آب　　قطرهٔ آب بر زده خوشاب
چون محاسب ز جمعها در جیب　　بی عدد فرد زوج کرده بضرب
روز عمر از حدش رسیده بشام　　زین سبب عرب شد حدش را نام

قلم را بر تراشید و بر خزاین ارزاق وکیل مطلق العنان ساخت و تیغ را

برکشید و در رجا رسوی آمال شحنهٔ نافذ الامر کردانید کاه از لمعات بوارق
این آتش در رجان دشمنان افکند وکاه از رشحات مدامع از مرهم بر جراحت
دوستان براکند

بیت

ابکی واضحک خصمه وولیه ... بالسیف والقلم الضحوک الباکی
الدرّ والدری خافاجوده ... فتحصّنا بالبحر والافلاک

ومدّتی اعتناق آن منصب شریف بر وجه عدالت وقانون رافت وشفقت
کرد ودر انجاح مطالب واسعاف مقاصد ومآرب وضیع وشریف
وبعید وقریب غایت جهد ونهایت سعی مبذول داشت ورقبهٔ
صنادید عهد در ربقهٔ صنایع وایادی کشید وخواطر همکنان بلطائف
اقوال وشرایف آثار وافعال مرفه ومستمال داشت تا ساحت سرای دولت
از غبار ظلم وشطط فرو شست وقضای عرصهٔ مملکت از خاشاک
جور وحیف پاک کردانید امرای دولت واعیان مملکت وکتّاب وعمّال
وجمهور منجّنده جون نتایج شهامت وصرامت سلطان در حل وعقد
ووضع ورفع سوانح اشغال ملک برای العین مشاهده کردند واندازهٔ
کفایت ودرایت او بمقیاس اعتبار ومعیار اختبار در کرفتند وارتفاع
یفاع همّت وادیحیتش باصطرلاب تحقیق وتدقیق بشناختند وطول
وعرض عرصهٔ مقدار ومنزلتش بمساحت خبرت وبصیرت معلوم
کردند حضرتش را مرکز آمال وامانی ساختند ودائره وار کرد آستانهٔ
مجد ومعالی او در آمدند ومنطقهٔ اتباع وانقیاد بر میان جان بستند
وکفتند

شعر

اطال الله عمرک للمعالی ... وکفّک للعطیات الرغاب
ولا زالت سیوفک کل یوم ... تحکّم فی الجماجم والرقاب
فانک اکمل الثقلین طرّا ... واکرم من مشی فوق التراب

وحکمت الهی در تصدّی این منصب وتقلّد این شغل آن بود که غور امور سلطنت
وجهانداری بمسبار دربت وحنکت بشناسد وبرصد وعجز امور
وقضایا وقوف کلّی حاصل کند وبر معرفت جواهر اصناف وطبقات مردم
وخیر وشر ایشان اطلاع یابد وبداند که مقدار ومرتبهٔ هر یک جیست

واستحقاق واستیهال تربیت وتمشیت کرامت وهموار اشراف
دولت ووجوه اجناد را بصحبت می خواند وهر یک را بعطایا وجوایز
موفور می نواخت ولا یزال جناح مرحمت وعاطفت بر عامهٔ خلایق
وکافهٔ طوائف کسترده می داشت واز لوازم تعطف وتلطف هیج
دقیقه فرو نمی کذاشت جنانکه کفته اند

شعر

لیس الکریم الذی ان نال منزلةً ... او نال لمالاً علی اخوانه تاها
الحرّ یزداد للاخوان مکرمةً ... ان نال فضلاً من الایام او جاها

وحال از ینجمله خالی نبود تا علی بک غرهٔ ماسیه مصمّم کردانید
وباتفاق قلیج ارسلان که تابع ومعاون او بود توجه نمود وجون
بتوقات رسید منجّمان را طلب داشت واختیار وقت کرد ودر یک
مجلس سلطان وسیدی حسام را طبل وعلم داد غاشیتی
ادبق وخلعت کرانمایه مخصوص کردانید وباوجود آنکه این تشریف در یک
وقت واین تخصیص در یک حال فرمود کوکب دولت سلطان یوما
فیوما در فلک اوج صاعد بود وکار سیدی حسام در تراجع وتنزّل
واز ین دقیقه روشن می شود که اعتبار سابقهٔ ازل راست نه لاحقهٔ
عمل را جه سکّهٔ سعادتی که در دار الضرب اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
بنام شخصی مقرر نشده باشد منجّم بتسدیس وتثلیث در نقد طالع
نتواند نشان وعمری که در دفتر وکل شیء احصیناه بموامره
ن والقلم وما یسطرون در دیباجه ستاره شناس بکدخدا وهیلاج
در زایجهٔ حیات ثبت نتواند کرد فریقاً هدی وفریقاً حق علیهم الضلالة

بیت

مصراع زسعد ونحس کواکب مدان تو لحت جدیج که غرقه اند همی مادرین غرقاب

وجون باماسیه نزول کرد حاجی شادکلدی یکی را از نواب بیرون
فرستاد والتماس حضور سیدی حسام کرد تا بتوسط او بیرون آید
ووظائف خدمت وطاعت اقامت کند وغبار شر وفتنه فرو نشاند
سیدی حسام بقلعه رفت وحکایتی که بود از طرفین باز راندند وشب
با امیر احمد بمعاقرت ومعاشرت مشغول شد وجون ساعتی برآمد

وساغری چند کران در کشیدند سرها از عقل سبک شد و باد در سبلتها
افتاد شمع سلامت فرو نشست و غوغا و قیامت برخاست مستان
درهم افتادند و داد مشت و لکد بدادند فصیرتّ عن طویلة سیدی حسام را
باچندی از نوکران که در صحبتا و بودند بگرفتند و اسب و اسباب
و هرچه با ایشان بود از رخت و سلاح و نقد و جنس بستدند و عریان
و کریان مقید ساختند و قضیته کالعیر طلب اذنین فضیع القرنین
واقع شد و چون این خبر بعلی بک رسید جهان بر چشم او تاریک شد
و قرار از دل و آرام از جان بیرون رفت چه سیدی حسام با او متابت
جان داشت با تن سلطان را طلب داشت و صورت حادثه با او تقریر کرد
و قلق و اضطراب می نمود سلطان گفت تغیر و تحیر بخود راه نباید داد
و غم و اندیشه بر دل ننهاد و جز بشر و بشاشت بر بشره نباید آورد که
عوذ بالله دشمن چون برین حال وقوف یابد بر عجز و … تو استدلال
کند و وقع و هیبت تو از چشم و دل او زائل گردد و بقصور و فتور
منسوب شوی وَالصَّبرُ عِندَ المَصَائِبِ مِن أَعظَمِ المَوَاهِب

بیت

لا تَجزَعَنَّ مِنَ الحَوَادِثِ اِنَّمَا ... خَرقُ الرِّجَالِ مِنَ الحَوَادِثِ تَجزَعُ

فارسیه

صبر کن جان عزیز آخر که کم یابد مراد ... هر کسی کو دست بوس صبر را بر جا نکرد
کوه تا صابر نشد بر طعنهٔ باران و باد ... روزگار اندر تن او صدرهٔ خارا کرد
تا بسختی در نشد تا زموش آسمان ... لعل را فرد رکان گوهر زا نکرد

صواب چنانست که فردا سوار شویم و از اطراف کمین بگشاییم و گرد شهر فرو زنیم
و جهود مبذول داریم تا بمدد الهی قلعه مسخر گردد آنگاه سیدی حسام
و غیره همه در خدمت آیند و ناموس قائم در اثنای آن حال قلیج ارسلان
رسید و با ازدحام تمام متوجه شدند و چون نزدیک بقلعه رسیدند
حاجی شادکلدی ایلچی فرستاد و استدعای حضور سلطان و قلیج ارسلان
کرد تا با ایشان مشورت کرده عذر جرایم خویش بخواهد و از تحریکی که
بدان اقدام نموده استعفا نماید و مواجب خدمات لایقه و عبودیات

بسندیده بجای آرد و هر آنچه اقتراح رود ملتزم شود و عاقبة الامر آن
اجتماع صورت نبست و روی بر اماسیه نهادند و جنگ پیوستند
و از جوانب قلعه منجنیق و عراده بر کار کردند و از جانبین تیر و سنگ
باریدن گرفت و غریو و غرنگ بر آسمان رفت و در عین آن ضربات الیم
و حملات عظیم رعشه بر اعضای علی بک افتاد و مخایل جبن و فزع بر ناصیهٔ
او ظاهر گشت و رنگ از چهره فرو ریخت و بر سیدی حسام تأسف
و تلهف می خورد و توجع و تفجع می نمود گاه می گفت مبادا که آن ظالمان
او را سپر سنگ منجنیق سازند و گاه می گفت اگر یکی از ایشان هلاک
شود او را بقصاص باز کشند و امثال این سخنهاء عجب و کلمات نامرتب
می راند بیت وَکُلٌّ یَمِیلُ اِلَی شَکلِهِ ... کَأُنسِ الخَنَافِسِ بِالعَقرَبِ
و چون جزع بافراط رسانید سلطان گفت ازین تظلّم و تبرّم چیست
می خواهی که اماسیه مسخر شود یا سیدی حسام بدست آید و رجا بفضل
پروردگار واثق که در یند روز هردو حاصل شود و اگر غرض تو
سیدی حسام است تا چارهٔ سازیم و تدبیری انگیزیم که بی جنگ و جدل
او را بتو سپارند تا تو بآرزوی خود رسیده باشی و ایشان از تشویش
رهیده گفت حالا نوعی باید کرد که سیدی حسام بدست افتد سلطان
نائب خود رکن الدین نامی را که با حاجی شادکلدی علاقهٔ صحبت و معاشرت
قدیم مؤکد داشت پیش خواند و گفت مرحوم حاجی ابرهیم مردی سلیم
النفس و نیکخواه بود و بهر حال قدر و قیمت مردم می دانست و عاقبت
کار او بدان انجامید که دیدی و امروز شخصی که عقلی و تمیزی دارد و بر
قول و فعل او اعتمادی توان کرد و دوست از دشمن می شناسد حاجی
شادکلدی است و او هم بدست خود کار خود خراب می کند و مراجیف
می آید و افسوس می خورم گفت چه گونه سلطان گفت سیدی حسام را
گرفته است و ترا معلومست که علی بک با خواجه بک چه محبت داشت
بغیبت چند روزه خاطر از وی پرداخت و سیدی حسام را بروی
اختیار کرد و چون او را مذهبا نیست چند روز دیگر که از و ملول شود
دیگری را بروی خواهد گزید و بعد از آن تا اماسیه مسخر نکند از ینجا

حركت نخواهد كرد ركن الدين كفت اكر دستورى باشد بپاى قلعه
روم وبا ايشان مكالمه بپيوندم تا مراد رقلعه برند پس صورت
ماجرا برايشان عرضه دارم ونوعى سازم كه سيدى حسام بدست آيد
ومادهٔ فتنه منقطع كردد وبرين اتفاق بقلعه رفت وبعد از ساعتى
متوسطان بيرون آمدند وتجديد عهد كردند مشروط برانجمله كه
سيدى حسام را تسليم كنند ولشكر از پيرامن قلعه برخيزد وهريك
بجاى خود روند وهم دران روز قضيه تمام شد وسيدى حسام را چون
داماد ان با دف وناى از اماسيه بيرون آمدند وبعلى بك سپردند
چون او را ديد اماسيه بلدين ودنيا فراموش كرد واز حوالى قلعه
برخاست وكفت

فارسيه

غم مخوار اى دل كه غمكسار من آمد — مايهٔ شادى وواصل كار من آمد
غنچهٔ جانم شكفته در چمن وصل — شاخ دلم سبز شد بهار من آمد
كرهمه عالم زمن برفت چه باكست — كان زهمه عالم اختيار من آمد

وعلى بك چنانك عادت آوغاد باشد هواره ميان سلطان وسيدى
حسام وقيعت انداختى وبغض وكدورت انكيختى وبضربت وتحريش
آميختى ودران واقعه با سيدى حسام كفتا ودر مدت غيبت وكرفتارى
تو عيشها وبخششها مى كرد ويك لحظه از طرب ونشاط خالى نبود ومن
در فراق تو مى سوختم ومى كداختم وهمه روزه ملول وغمكين ترك
شراب ومجلس كفته زار وسوكوار بكوشهٔ نشسته بودم ومثل اين ترهات
وخرافات نا فصانه مى كفت وحال انكه اكر سلطان ان اقدام نمى نمود
وان تدبير نمى انكيخت كار از دست رفته بود وناموس شكسته وسيدى
حسام در حبس مانده

شعر

إِذَا مَا رَمَى بِالرَّأْيِ خَلْفَ اَبِيَّةٍ — مِنَ الْأَمْرِ يَوْمًا أَدْرَكَتْهَا مَصَائِدُهْ
لَهُ فِكْرٌ بَيْنَ الْغُيُوبِ إِذَا انْتَهَى — إِلَى مُقْفَلٍ مِنْهَا فَهُنَّ مَقَالِدُهْ
صَوَاعِقُ آرَاءٍ لَوِ انْقَضَّ بَعْضُهَا — عَلَى يَذْبُلٍ لَا انْهَدَّ وَذَابَ جَامِدُهْ

وبدان اجتهاد مشكور وتدبير صائب شكوه سلطان در چشم ودل مردم زيادت كشت واز انجا كوچ كرده بتوقات آمد ورو زى چند اقامت كرده بسيواس رفت

رفتن على بك بنيكدا وفتح قراحصار

وبعد از روزى چند از نيكده قاصد رسيد وتقرير كرد كه اهالئ شهر
اتفاق كرده اند كه شهر بشما تسليم كنند ومترصد توجه اند على بك چون
بشنيد برفور ترتيب لشكر كرده توجه نمود وبقيصريه رفت جنيد كه
والى انجا بود بعلت استشعارى كه از وى در خاطر داشت محجوب ومنفعل
بود سلطان استعفا كرد واز حجاب ازميان مرتفع كردانيد ومورد
خدمت از خاشاك نقمت پاك ساخت وچون على بك بقراحصار
نزول كرد وكرد قلعه برآمد كوهى ديد سر بر كرهٔ اثير كشيده وخارابى
يافت بر ده برچرخ اطلس دربده در مناعت با اسمان برابرى مى كرد
ودر بلندى بر افتاب سايه مى كسترد وهم را عروج بر بروج او وخيالى
محال وفكر را صعود بر مصاعد او تصورى باطل

بيت

قَلْعَةٌ بَعُدَ فِي السَّمَاءِ مُرْتَقَاهَا — حَتَّى تَسَاوى عَثْرَاهَا ثُرَيَّاهَا

تتوشح بالغيوم، وتتحلى بالنجوم والرجوم، قد جاوزت الجوزاء سمتا،
وعزلت السماك الاعزل سمكا، متناهية فى الحصانة، موصوفة بالوثاقة
والرزانة، ممتنعة على الطالب، منصوبة على اضيق المسالك واوعر
المناصب،

بيت

بِكْرٌ فَمَا افْتَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ — وَلَا تَرَقَّتْ إِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

فارسيه

بسمت برج دو پيكر كذاره كرده سرش — كز افتراق دو پيكر ميانشان آفكند
بحيرت آمده صد بار وهم دور انديش — كه تا كمند نظر چون برو توان افكند
بدست عجز فلك طاق كهنهٔ اطلس — فراز سطحش در پاى پاسبان آفكند

اما از زاد وذخيره خالى بود ومعدودى چند مجهول در وساكن بنابر
صعوبت بمحاصره ومحاربه اقدام نمى نمود وبمناطحه ومضاربه مشغول نمى شد
سلطان كفت مجرد حصانت حصن مانع تسخير وتدبير نتواند بود چه قلعه
واكرچه محكم واستوار باشد تا بمردان كار وذخاير بسيار استحكام واستظهار
ندارد صيانت واستحفاظ آن صورت نبندد وزود در حوزهٔ تحصيل

ابد ومتانت وصلابت از انهدام وانثلام عایق ووازع بناید ودیکر
انک اکر ما از فتح این قلعه سپر بیندازیم وعاجز باز کردیم مستحفظان
نیکرع جیره شوند واز ما حسابی بر نکیرند وان مرام در عقدهٔ تعسّر
وشکلهٔ تعذّر بماند که اکر بر نهیم   مردانه قدم بیفشاریم
وروی بکار آریم عواصف هیبت ما رعشه بر جوارح مخالفان اندازد
ولطمهٔ صولت وسطوت ما بادا زبروت معاندان بیرون کند وهمکنان
از بن کوش سر بر خط فرمان نهند ورغبةً او رهبةً کردن در چنبر
طاعت وعبودیت ما ارند

کردن چرا نهیم جفای زمانه را   همت چرا المنیم بهر کار مختصر
دریا وکوه را بکذاریم وبکذریم   سیمرغ وار زیر پر آریم خشک وتر
یا با مراد بر سر کیوان نهیم پای   یا مرد وار در سر همت کنیم سر

این بکفت واز حضرت رب الارباب تعالی شانه استعانت خواست
وبا کوکبهٔ خود سپرد در روی کشید واهنک قلعه کرد وجنک
بپیوست تا طوفان حرب برخاست وتیر از بالای قلعه چون ژاله از ابر
باریدن کرفت وسنک از اطراف بروج چون صاعقه از بروق افتادن
اغاز نهاد وخروش مردان بفرقدان رسید وغریو کردان از کنبد کردان
بکذشت بوافی لشکر چون از دست برد دیدن وان اقدام ازان مقدام
مشاهده کردند حمیت بشریت بی اختیار ایشان را از جای بر انکیخت
واز اطراف بر مراقی ومعاطف قلعه دویدند کروهی چون سایه بدیوار
بر امدند وفوجی چون افتاب از روزن در افتادند تا اهل قلعه بزنهار
امدند وامان طلبیدند وبلطائف تأییدیزدانی از اجتهاد نافع امد وقلعه
مسخّر شد

بنشینیم چون کار بنام افتد ونک   بر انشیم چون کاب وبر تیغ خون نک

قاصی ودانی وعارف وعامی چون فتحی چنان مشاهده کردند غلغلهٔ تکبیر
بعلّیین رسانیدند وبر اصالت رای واصابت فکر ومضای عزیمت وشدّت
صریمت سلطان اقرار اوردند وکفتند

تو که پای تو چون در رکاب عزم آید   چو افتاب زقد تیر اسمان تازی

نهان چرخ ببینی چو تیز در نکری   عنان وهم بکیری چو تیغ در یازی

وبشارت فتحی چنین که سنک در اواز اورده بود وخاک در اهتزاز
در نفس علی بک از انجا که جمود طبع وخمود قریحهٔ او بود اثری نکرد وحلاوت
ان ظفر بمذاق او نرسید بیچاره افسرده دلی همچنانکه از رذائل منفعل
ومنقبض نمی شد از فضائل مبتهج ومنبسط نمی کشت وبران منوال که
از معایب ومثالب احترازی نمی نمود بمفاخر ومآثر اهتزازی نمی کرد سلطان
کفت بیت عَلَى نَحْتِ القَوَافِي مِنْ مَعَادِنِهَا   وَمَا عَلَيَّ إِذَا لَمْ يَفْهَمِ البَقَرُ
واوازهٔ این فتح در بلاد روم وشام انتشار واشتهار یافت
ودوستان را مستدعی سرور وحبور ودشمنان را مستجلب عثور وثبور
کشت اهالی نیکرع چون این خبر بشنیدند بر خود بلرزیدند ورعب
وروعی عظیم بدل ایشان راه یافت وشهر محکم کردند وسکک ودروب
مرصوص ومسدود کردانیدند ومجاری ومنافذ فرو کرفتند ومواطی
وشواطی استوار ساختند وساز واهبت جنک از شهر بیرون
اوردند وحرب را آماده شد وچون علی بک بر ظاهر بلد نزول کرد دروازهٔ
بزرک بسلطان داد وان قطر که منیع ترین اقطار بود بدو سپرد واز
قدیم الایام جنک بر ان دروازه وظیفهٔ ملک الامرا بود سلطان ان فال
همایون کرفت ومتوجه شد ولشکر شهر را که بیرون امده جنک می کردند
بیک صدمه منقار با ز کوفت وهمه را از جای بر کند تا منهزم وسراسیمه
خود را در شهر انداختند وبا لشکر خود بر ان در نزول کرد ودو روز
از مبدأ شروق افتاب تا مقطع غروب جنک می کرد ومبارزت می نمود
تا صباح دوز سیم ناکاه شغبی در لشکر افتاد ومردم روی بکریز
نهادند وسبب معلوم نبود سلطان لشکر خود را بر دروازه استوار
کرد وبپیش علی بک رفت ودید که جوشن می پوشد از کیفیت حال پرسید
کفت خبر دادند که باغی رسید سلطان از عجب وراست دوانید وتفتیش
فرمود کفتند اهالی ولایت اند که بمعاونت ما امده اند صورت قضیه
با او تقریر کرد وکفت سبحان الله امروز تو دعوی سلطنت وپادشاهی
می کنی ودم از جهانکیری وکشور کشای می زنی اکنون لشکر کشیده بمحاصره

شهری مشغول و با وجود این همه بخبری که صدق وکذب آن بوضوح
نپیوسته باشد واستماع اراجیفی که از مجهولی نقل افتاده وصحت
آن محقق نگشته چنین مضطرب شوی وقفا بدشمن عالی وناموس
خود و پشت لشکری بشکنی دشمنان که این بشنوند چه گویند
ودوستان و پیخ این عوار از دامن عرض تو بکدام صابون شویند

مثنوی

ز تندی پشیمانی آید بکار | تو در بوستان تخم تندی مکار
بکشتی و بران گذشتن بر آب | نه باید که در کار کردن شتاب

پادشاه را طریق آنست که در قضایا رفق و تأنی بکار دارد و از طیش
وعجلت که مستمرّ وخامت عاقبت و مستعقب ندامت خاتمت است
تجنب و تحرّز از لوازم شمرد تا از عثرات مِنَ العَجَلَةِ تكونُ الكبوة
مصون ماند و از نتایج بالصبر تُدرَكُ معالي الامور مرزوق
ومحفوظ گردد که وَاصبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِين

بیت

قد يُدرِكُ المتأنّي بعضَ حاجتِه | وقد يكونُ من المستعجلِ الزَّلَلُ

سلطان چون این معانی بپرداخت اثار تشویر و تکویر بر چهرهٔ علی بك
لائح گشت و طلایع ندامت و غرامت بر جبین او واضح شد جوشن
از تن فرو گشاد و در دفع خجل و دفع وجل را گفت ما بدعوت اهل شهر آمده
بودیم چون ایشان تخلف کردند و تحصیل شهر بجنگ صورت نمی بندد
نشستن ما اینجا چه فایده دارد سلطان گفت اولا مخالفت و مجانبت
شهریان از ما معلوم نیست و مواتاتی که با والی میکنند از سر ضرورت
وبیچارگیست نه از اراده اخلاص وغمخوارگی چه رعیت و زیردستانند
چاره آنست که از جوانب شهر حمله کنیم و زور بر ایشان آوریم تا لشکریان
بما مشغول شوند و شهریان را مجال افتد و فرصتی شود که در تسلیم شهر
صورتی پیش توانند برد اگر تدبیر موافق تقدیر آمد فهو المراد والا بر موجب
ارادت بتقدیم رسانیم عَلَيكَ السَّعيُ وَلَيسَ عَلَيكَ النُّجحُ

مصراع

وَمُبلِغُ نَفسٍ عُذرَها مثلُ مُنجِحِ

برین قرار سلطان با سر جنگ رفت
ومحاربه و مضاربه بطریقی پیوست که در هیچ کارنامه مثل آن مسطور نیست

واز

واز زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب و مزبور نه و سایر عساکر
فارغ و مطمئن در مواضع خود نشسته هیچ کسی قدم فرا پیش نهاد
واز جای حرکت نکرد و بدین واسطه اهل قلعه از جوانب ایمن شدند
وبیکبارگی روی بسلطان نهادند و تیر و سنگ باریدن گرفت تا در
اثناء آن حرب وضرب که آتش کارزار شعله بر کشید دو تار می زد
وسهام حوادث از زیر و بالا روان مصطفی بك که عمزادهٔ سلطان
بود باتفاق ارباب شهر بر قرامانیان حمله برد و ایشان را شکسته
بدروازه رسید و با سلطان سخن پیوست سلطان شهریان را استمالت
داد و نزدیك شد که شهر مستخلص گردد که علی بك رسید و جماعت
قرامان را پیش خود خواند و ایمن ساخت و هر غنیمت که از ایشان
ستده بودند استرداد کرد و این صورت در حقیقت لومی بود
در لباس کرم و ضعفی در صورت قوت بل ظلمی در کسوت عدل

صدره
لا تمدحنّ ابن عبّاد وان هطلت
كفاه بالجود حتى اخجلت ديما

بیت

فانّه خَطَرَاتٌ من وساوسِه | يُعطي ويمنعُ لا بخلاً ولا كرما

وبا وجود ناموسی چنان که سلطان مرّةً بعد اخری قائم کرد که با تیغ
چند سپاهی بشکست و برای صائب کشوری بگشاد از علی بك بنظر
تربیتی ملحوظ نشد و بخصوصیت عنایتی متعین نگشت بلد را استرجاع
اسلحه و غنائم از نوکران و جوانان که شمشیر زده بودند و جان بازی
نموده خجالت بسیار کشید و دهشت تمام یافت وچندان که از علی بك
امثال این حرکات بارد و کلمات ناوارد می دید و می شنید غبار مخالفت
ومصادقت نمی گردانید و مخالفت و معادات نمی ورزید و حقوق
صحبت و مصالحت مرعی می داشت که كُلٌّ يَعمَلُ عَلَى شَاكِلَتِه

واصبِر على خُلُقِ من تعاشِرُه | ودارِهِ فاللبيبُ من دارا

علی بك از نیکده کوچ کرد و بتیمارخانهٔ آقسرا رفت و آن قلعه در تصرف
نوکران بابوق بود وسلطان را بر دروازه تعیین فرمود امتثال
نموده آنجا نزول کرد و هر روز از طلوع تا غروب در حروب و ضروب
بود و با اعدای دولت بمقابلت و مقاتلت مشغول و سایر لشکر
فارغ البال ایمن و ساکن نشسته سلطان گفت

بیت

صرت کأنی ذبالة نصبت ... تضیء للناس وهی تحترق

تا روزی از دو دکردی بیدا شد لشکر که آن دید ندبرهم رفتند وروی
بکریز نهادند وهریک بجانبی متفرق ومتبدد شدند اهل قلعه چون
این پراکندکی مشاهده کردند از قلعه بیرون دوانیدند وتیغها برکشیدند
سلطان با کوکبهٔ خود با ایشان براویخت وبضرب شمشیر همه را در
قلعه ریخت علی بک تنها ماند وچندان کس با او نمانده بود که خیمه ورخت
او کرد آورد سلطان با اهل قلعه مقاومت می کرد تا او سوار شد
وچون نیم فرسنک مسافت دور شد برانتوا و براند وبدو بپیوست
وامرای او که سپاهی سلطان بنداشتند بکریختند واو را بدست
دشمن بکذاشتند وچون سلطان دربیش استاد وسپر تیر بلا او شد
واو را ازچنان معرکه خلاص داد وهر دو در بصر بصارت ونظر
مهارت او یکسان نمود

بیت

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة ... وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

واین نبود دربارهٔ سلطان نوعی از عنایت الهی وفیض ازلی بود که دائما
بزرک وکوچک را کردن در طوق احسان وایادی او مقید بود
وهرکز کرد اصطناع هیچ مخلوق بر دامن عصمت او ننشست وبار
امتنان هیچ افریده ذمت همت او نفرسود

شعر

وکم طالب رق النعماء لم یصل ... الیه وان کان الملیک المعظما
وما کل برق لاح لی یستفزنی ... ولا کل من فی الارض ارضاه منعما
وکم نعمة کانت علی المرء نقمة ... وکم مغنم یعتده الحر مغرما

رفتن علی بک بنیکسار وغارت کردن آن ولایت را

علی بک بعد از انقضاء آن قضایا بسیواس رفت ومدتی بنجا مقیم بود
تا چون غرهٔ ایام شتا با انسلاخ بیوست وشدت حدت سرما فتور
بذیرفت وموانع برف ویخ بندان از شوارع وعقبات برخاست بصوب
نیکسار نهضت کرد وحاکم آن خطه تاج الدین بود واو شخصی از ارباب
آن ولایت بود که در ما تقدم همیشه مطیع ومنقاد تحت دوم بود

وبوظایف مال ولشکر وا تا وقتی که از دیوان مقرر ومتوجه می شد
قیام می نمود ودر اواخر بعلت فتراتی که واقع شد ووهنی که در
امور ملک وسلطنت متطرق کشت تمرد وتفرد بیش کرفت وباستبداد
واستنجاد بیرون آمد علی بک چون آنجا نزول کرد نسلطان کسی فرستاد
که صلاح در آنست که تو دورتر فرود آیی وچون نوبت صبح
بزنند سوار شوی بر آن موجب فرود آمد وچون شب بنیمه رسید
مردم فوج فوج سوار می شدند وسلطان بمیعاد موقوف بود تا مردم
همه رفتند آنکاه یکی را فرستاد تا صورتی معلوم کند آمد وکفت
علی بک سوار شد وفراشان خیمها فرو می کیرند سلطان نیز سوار
شد ودر قفای لشکر براند تا چون بطبلخانه رسید امراء جندی را
یافت بیش آمدند واز علی بک برسیدند صورت واقع با ایشان کفت
وباتفاق روانه شدند ولشکر مغول ولایت را غارت کرد وسلطان
با جمعی از جوانان بکوشهٔ متوقف تا مغول از غارت بازکشتند
وبسعی واجتهاد بسیار طبلخانه وباروبنه وغنیمت را بسلامت
از آن ورطه بیرون برد وچون بیشتر آمد جوقی را از نوکران یافت
بعد از استفسار حال کفتند علی بک از شما رنجید وبغایت عضبناک
است سلطان کفت باری حال وقضیه چیست واکنون کجاست
کفتند در رفلا نمنزل فرو آمده با سیدی حسام استراحت کرد
ودر آب رفتند وشما را بسیار طلب خبر دادند که ایشان براهی
دیکر بر ولایت نکیسار تاخت کردند وبدین واسطه طیره شد
امراء ازین حال ملول ومتوهم کشتند سلطان ایشان را تسلیت کرد
وکفت چون او خطاب وعتاب آغاز نهد شما هیچ مکویید تا من
جواب او بصواب بازدهم وچون بلشکرکاه رسیدند علی بک اظهار
رنجش را سوار شد والتفات نکرد وکفتی زبان حال در آن ساعت این
بیت بر سلطان انشاد می کرد ومنادی غیب این سخن در کوش او فرو
می خواند که

بیت

ومن اضیع الاشیاء مهجة عاقل ... یجوز علی حوبائها حکم جاهل

وچون فرو آمد سلطان پیش رفت وعادت چنان بود که همیشه جهت
تواضع نمودی وشرط توقیر وتبجیل بجای آوردی وقیام کردی
سلطان در آن وهله پیشاپیش تکلفی نکرد وسخنی نگفت أَنْفٌ فِي السَّمَاءِ
واسْتٌ فِي الماءِ

بيت

أَسَدٌ عَلَيَّ وفي الحُرُوبِ نَعامَةٌ تَخْشَى وتَهْرُبُ مِن صَفِيرِ الصَّافِرِ

وبعد از زمانی گفت خبر چیست سلطان گفتا از هرچه سؤال رود
خبر داده شود گفت کجا بودید سلطان صورت واقع باز گفت گفت
چون بود که از ما بار نخواستید گفتا از آن جهت که ما را رها نکردید که
در خدمت شما فرو آییم وطریق آنست که چون بدشمن نزدیک شوند
متفرق نگردند ومجموع ومضبوط فرو آیند تا اگر قضیهٔ واقع شود
زود بمدد همدیگر توانند رسید وشرط تعاون وتظاهر بجای آورد
تا بجسم زخمی نرسد وکرنا موئی حادث نشود ودشمن مجال فرصتی نیابد
چه سواد چندان انبوه‌تر از خوف وخطر ایمن‌تر چنانک بیان رسالت
از آن عبارت می‌کند که عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الأَعْظَمِ ونرد وشطرنج برین مدعا
دو حجت قاطع ودو نموذج نافعند چنانکه مهرهای نرد مادام که غلبه
باهم در یک خانه آمد مثلا دو تا یا سه یا بازیادا از قفای دشمنان
وضرب مخالفان مأمون ومحروس باشند واگر ناگاه یکی از ایشان
از اشباه واخوات خود فارد گردد بر سرش فرو کوبند وبخواری
از خانه بیرون کنند وانگاه از منصوبهٔ قضا در تشدد محنت وبلا
گرفتار شود وده هزار نقش باید انگیخت تا بعد از مدت طویل بر بساط
نشاط خانه گیر شود یا نشود وشاه عرصهٔ شطرنج چندانک با خیل وخدم
خود باشد وفرزین که دستور فرزانه ووزیر یگانه است در پهلوی او
نشسته ومیمنه ومیسره باسبان نامدار وپیلان دشمن شکار آراسته
وبرابر او پیادگان جان باز صف کشیده ورخ بر دشمن نهاده لاجرم در
مقر دولت ومسند سعادت ممکن ومستظهر باشد واز شاه رخ نکبت
مصون ومحفوظ واگر روزی از فرزین بند احتیاط بیرون افتد
واز خول وحشم تنها بماند بدسگالان فرصت غنیمت شمارند وبر و تاختن

ارند

ارند واو را بکنج بیادهٔ شهمات زوال ودمار وگرفتار ورطهٔ خسار
وبوار سازند ودیگر آنکه فرمودی که تا وقت دق الطبل سوار مشو شما
پیش از آن بساعتی چند سوار شدند وبما التفات نکردید ومبالات ننمودید
بعد از آن سلطان گفت طبلخانه وبار وبنه کجاست در هم نگاه کردند وگفتند
ما را معلوم نیست سلطان گفت چون شما از طبل وعلم که علامت اجتماع
لشکر ونشان رحلت ونزول است خبر ندارید ما شما را چون توانیم یافتن
واز کجا جوییم چون جهت بارخانه ملول شدند وگمان بردند که بغارت برده‌اند
سلطان از صورت حال اعلام داد وگفت بمدد ومساعدت این امرا که
با من بودند مجموع را بسلامت بیرون آوردیم وبما من رسانیدیم از این
سخن شادمان گشت وخوش برآمد وامرا از خطاب وایمن شدند پس
بفرمود تا تمام مواشی که عادت کرده بودند از معمول ومواجب بعنف باز
گرفتند وهمه را در خود ملول ومتنفر ساخت وهمان روز لشکر صغار
بدان واسطه از او روی گردان شدند وعقاید ایشان در حق او فاسد
شد ودل دگرگون کردند ودیگر با او اتفاق ننمودند واین حرکت سبب
بدنامی او وشادکامی دشمنان گشت وسلطان نادر ان نهضت معرفت
شرائط تاختن وشبیخون بر دشمن وتدبیر وتقدیر مداخل ومخارج آن
ودیگر رسوم وقواعد جهانداری وشهریاری وپوسون ویاسا حاصل آمد

شعر

قد عشتُ في النّاسِ أطواراً على خُلُقٍ شتّى وقاسيتُ فيها اللّينَ والفَظَعا
كُلّاً بلوتُ فلا النّعماءُ تُبطِرُني ولا تخشّعتُ من لأوائِها جَزَعا
لا يملأُ الهولُ صدري قبلَ موقِعِهِ ولا أضيقُ به ذرعاً إذا وقعا

علی بک بسیواس مراجعت نمود وسلطان با بدمعاشی وبی سامانی او مدارات
می‌کرد وایامی در خوف ورجا می‌گذرانید نه اختیار آنک قضایا بر سنن
حکمت وطریق نصفت ومعدلت کما هو مأثور من السلف بفیصل رساند
ونه رخصت آنکه دست از ملابست اشغال ومناصب که
باز دارد وپای در دامن عزلت وفراغت کشد وبا وجود این اضطراد
وانحصار یک لحظه ویک لمحه از غائلهٔ شر وتبعهٔ ضر او ایمن نبود وپیوسته

این بیت ورد زبان داشت که بیت

الیس من الخسران ان لیالیا تمر بلا نفع وتحسب من عمری

وفات یافتن پیر حسین والی ارزنجان

وامدن قلیچ ارسلان بپیش علی بك

در اثنای ان حال خبر رسید که والی ارزنجان را روز وروزی تمام شد وبن ورخت از منزل غرور دبسرای سرور کشید وبعالم اخرت بپوست نواب ونزدیکان علی بك چون این خبر بشنیدند بیرامن او درامدند وگفتند پوشیده نیست که ارزنجان قدیما باباء واجداد شما تعلق داشت وامروز والی ان ولایت وفات یافته است وشهر مسیب گذاشته واهالی ان خطه بحسب تعلق قدیم شما را خواهان وقلیچ ارسلان که امیری بزرگ وصاحب رای ونیکخواه وهواخواه ومطیع دران حدود ساکن ودر صدد ان که باستخلاص ان بقعه مردو کبود این مهم کفایت کند فکیف که قوت وشوکت شما اضافت علت گردد ومدد حصول این بغیت ووصول بدین امنیت شود که انگاه بسرعت وسهولت ان کار ساخته شود وان مأمول بنجاح موصول گردد وامثال این افسانها می گفتند وافسونها می دمیدند تا رغبتی در خاطر او پیدا آمد وهمت بر امضای عزیمت مصروف گردانید وبا سلطان دران باب استشارت کرد ودر موارد ومصادر ان سخن بپوست سلطان گفت شکی نیست که این رای بصواب نزدیکست واین کلمه بصلاح مقرون وآن بقعه را با شما تعلق قدیم ثابت اما معلوم نیست که اهل شهر ما را می خواهند ومیلی وارادتی بطرف ما دارند وتا غایت از امارات این معنی خبری بظهور نرسید وصورتی پیدا نشد ودیگر ان عهد باز که ایشان بخاندان شما تعلق داشتند تا اکنون یك قرن گذشته است وایشان درین مدت در حکم دیگران بوده وهوا وولای ایشان ورزیده واوامر ونواهی ایشان را امتثال نموده بایدکه ما را از رضا ورغبت ایشان صورتی معلوم شود تا اگر سعیی کنیم واجتهادی نماییم ضایع نباشد وکوشش عبث نیفتد

بیت

کناطح صخرة یوما لیفلقها فلم یضرها واوهی قرنه الوعل

وامروز ما را از ان نزدیکتر موضعی چند هست در ما خذ ازان سهلتر وتدبیر

وتسخیر

وتسخیر ان مهم تر که حصول ان متضمن اغراض کلی است وبا وجود قریب وسهل المرام در بعید وصعب المتناول شروع کردن از سنن عقل وصوب صواب منحرفست ودر سنن رای وروییت محذور ومحظور چه گفته اند بیت

اذا حصل القریب وفیه سلم فلا ترد الکثیر وفیه حرب

وچون این بقاع در حیازت تملك وتصرف امده باشد شوکت وعدت ما متضاعف شود پس تحصیل آن باسانی متیسر گردد وتسخیر وتذلیل بطریق اسهل متمشی شود چه هر دشوار باسانی حاصل شود چنانکه هر مجهول بمعلوم مفهوم گردد وتواند بود که قلیچ ارسلان را این رای موافق مزاج نیفتد واین سخن در قالب ارادت او نگنجد ونخواهد که این فکر بجایی رسد واین نقش صورت بندد چه هرگاه که سیواس وارزنجان یکی شود او درمیانه محصور خواهد ماند ونیز ممکن که او را هم ازین نوع فکرها باشد وازین جنس پایها افتد فی الجملة چندانکه سلطان بدلیل وحجت با ایشان می گفت در انکار واصرار می افزودند ومقدمات عقیم وتدبیرات سقیم انگیختند تا عاقبة الامر برای خود متفق شدند ومتوجه ارزنجان گشتند سلطان با خود گفت ذرهم فی خوضهم یلعبون مصراع گر نکشد این رسن خویش است ار نباری

وقلیچ ارسلان که در تحصیل این مراد وتیسیر این مرام اصل باب واوثق اسباب ایشان بود وبر مظاهرت ومعاضدت او اعتماد کلی داشتند در بدایت امر وفاتحه حال از اتفاق واتباع امتناع نمود وقضیهٔ اول الدن دردی بمصادق شد علی بك واصحاب او متحیر فروماندند نه استبداد واستعداد انکه قطع نظر ازو کرده عزیمت خود بامضا رسانند ونه احتمال واستقلال انکه او را عاق وعاصی رها کرده باز گردند هر کس رایی می زدند ومصلحتی می دیدند واخر الامر بران اوردند که علی التقدیرین از تألیف وتأنیس قلیچ ارسلان واستحضار واستشهاد او چاره نیست واز سلطان انتصار واستظهار جستند وگفتند این مهم بحسن تدبیر تو ساخته می شود واین قضیه بمدد اهتمام تو انتظام می پذیرد چه معلوم ومقرر است که بسخن هر کس التفات نخواهد کرد واگر او درین مقام بگذاریم از ما محجوب گردد وما در چشم او بی وقع شویم وقضیه

بمجادلت و مخاصمت انجامد و فتنها متولد شود **شعر**

بكَ اهتزّ لي غصن الاماني مثمراً ورقّت لي الدنيا وراق نضيرها

وما انا الّا من نعمة الله نعمةٌ وان عظمت الّا وانت سفيرها

سلطان جون دانست که امری ناکزیر است و صلاح کلّی را شامل و متضمن و اکر
بای کشیده می دارد کار از دست می رود و حال موذی بفساد و کساد خواهد شد
بی تعللی بیش قلیج ارسلان رفت و حکایت باز راند جون بشنید از علی بك
ملولت و سآمت عظیم نمود و از سوء تدبیر و رکاکت رای و رداءت معاش
و شراست خلق و غلظت طبع و خشونت جانب او شکایتها کرد و از اتفاق
و اتساق ابا و امتناع بنوعی نمود که سلطان از رفتن بشیمان کشت امّا بحکم
وقت در هرجه می کفت با او موافقتی می کرد و مصلحت را مجاراتی می نمود
و کفت برین سخن اعتراضی ندارم و درین مدعا انکاری و یقین می دانم که ترا از
صحبت او جز وحشت و ضجرت حاصلی نیست جه عظیم سفله دوست
و اراذل برور است و با مردم خردمند و اهل اعتبار امتزاج و اختلاطی ندارد
امّا جون عزیمتی کرده است و قضیّهٔ کلّی را متصدّی کشته و در تمشیت آن
استمداد از توجه تو میکند و استصواب از رای مشکل کشای تو می نماید را
و مترصد حضور عزیز و مشافههٔ کریم است بهر حال اکر تجشّم نمایی و مردی و مردمی
کار فرمایی و حسن ظنّی که مراد در باب سیرتی و نیکو محضری تو حاصلست
فاسد نکردانی و دست رد بر سینهٔ من اعتماد بر کرم تو کرده ام باز ننهی و از
انجا که وفور فتوت و شمول مرحمت تست بی تبرّم و تکلّفتم رنجی تا بیش او دوم
و او را برانچ مقتضای صلاح امور و نظام حال جمهور باشد ارشاد کنیم از
صواب عاجل و ثواب آجل خالی نباشد و از مکارم ذات و محاسن صفات تو
بدیع و بعید نیفتد و من در اسعاف این مسئول و انجاح این مامول ممنون منّت
و مرهون ذمّت و مکرمت تو باشم و اکر علی بك را اخلاق مذموم و افعال منکر
است جانب شریف را سکینت و وقار و احتمال و اصطبار از ان بیشتر است

بیت

ومن لا يغمض عينه عن صديقه وعن بعض ما فيه يمت وهو عاتب

و من می ماند بنشیم که اکر رکاب عزیمت رنجه نداری و عنان توجه باز کیری ناکاه

غباری

غباری از میان برخیزد و زلال محبت قدیم بشوایب فساد ذات البین ملوّث
و مکدر کردد و نعوذ بالله مضرت این وحشت و معرّت این دهشت بتخریب
بلاد و تشویش عباد و شتات شمل و بنات جمع سرایت کند و جه لازم که
بی هیچ موجبی و ضرورتی آوازهٔ نسیان حقوق و عصیان و عقوق تو
در عالم فاش کردد و بی واسطه حجابی در میان آید که بتشویر اعتذار و دهشت
استعفا و استغفار و کلفت مصالحت و مسالمت احتیاج افتد اکنون
حال از دو وجه خالی نیست ار بنجان مستخلص شود یا نشود و بعون الله تعالی
و یمن توفیقه اکر این مرام بحصول موصول کردد ایالت آن خطه منحصر در ذات
همت و ربقهٔ حکومت تو خواهد بود جه من قبول نخواهم کرد و سیدی حسام
با او منابت جان دارد با تن و ممکن نیست که او را از خود دور کند و اکر
تدبیر موافق تقدیر نیاید و آن صید در کمند مراد نیفتد خرابی آن ولایت
و ضعف و انکسار عساکر و اجناد انجا خود از جملهٔ ضروریّات است و لامحاله
فتور و نبور ایشان مستلزم قوت و قدرت تو خواهد بود بس بر هر دو
تقدیر این نهضت ملایم حال و موافق معاد و مآل تست بس تقاعد و تباعد را
مقصود جه باشد و تکاسل و توانی را موجب جه سلطان جون سمند بلاغت
برین سیاقت براند و سکهٔ سخن بدین صیاغت نشاند غریم را شموس طبیعت
رام شد و حرون نفس خویش لکام و از خشونت جانب بلین مقادت آمد
و از صعوبت مرام بسهولت مآخذ کرایید سلطان دانست که تیر تدبیر در مجاری
غرض غرق شده است و کمند سعی در کردن مطلوب حلقه کشته سیاق سخن
از نمطی دیکر آغاز نهاد و قناع معنی بطریقی دیکر کشاد و مطمح نظر هم تفتیح آن مادّه
داشت و مطرح قصد علاج آن سوء المزاج تا قلیج ارسلان را که جون شیر
و شمشیر تندی و تیزی می کرد بتیغ زبان و سحر بیان در قیاد انقیاد و قبضهٔ ارتیاد
کشید و بتباشیر اجابت دعوت و قبول کلمت بر سیماء او لایح و لامع دید
آخر الامر کردن نرم کرد و زمام اختیار بدست سلطان داد و کفت **بیت**

اختیاری نیست ما را ورکسی کوید که هست ما بدست یار دادیم اختیار خویش را

امّا آمدن خود را بحضور سیدی حسام مقید کردانید سلطان جون دید که آن
مبتغا هنوز از عقدهٔ امتناع مستخلص نشده است و آن مرام از حجاب تعذر

بیرون نیامدہ جہت اذاحتا آن علت واذالت آن محبت کلکون فصاحت را
میدانی دیکر داد وتیر سخن از شستی دیکر کشاد وکفت تمسک با مثال این تعللات
تشاغل و تملّلات بلا طائل مبنی بر کثافت ذات البین وکراهیت جانبین تواند بود
وبحمد الله نهج مناهل مصادقت از غبار مداهنت و مماذقت مصفّا است
وابنیهٔ خلت واتحاد از زنك رعونت وریا معرّا ومحلّی شَرطُ الاُلفَةِ تَركُ
الکُلفَةِ شراب محبت ومودت جندانکه از دردی تکلف وتعسف خالص تر
بمذاق دوستان خوش کوار تر وابای ممالحت ومصادقت هرجند از شوب
اعراض واعراض صافی تر در کام عزیزان لذیذ تر بِالسَّاعِدَینِ تَبطِشُ الکَفَّانِ

بیت

اِخفِض جَناحَكَ لِلصَّدِیقِ وَکُن لَهُ ‏ کَأَبٍ عَلَی وَلَدِهِ یَحدَبُ

در جواب کفت جون علی بك جان خود را که عبارت از سیدی حسام است
از من دریغ می دارد من جان خود را جکونه با او در میان نهم سلطان از آن جهت که
با او می ساخت ومناسب هر مقامی شعبهٔ می نواخت توطئهٔ سخن او را التزام
شرط کرد وکفت مقصود از تمادی این اقتراح وتمادی در این الحاح با شما
انست که مردم را کمان نیفتد که میان شما مشاجرتی قایم است یا خصومت
ومناصبتی واقع والا سیدی حسام را در صحبت من با ستقبال تو خواهد
فرستاد واو خود برغبت صادق واعتقاد جازم بالتقای لقای شریف مبادرت
خواهد کرد وبلوازم اداب خدمت قیام نمود قلیج ارسلان این سخن بسمع رضا
اصغا کرد وقضیه برین منهاج قرار کرفت سلطان بنبش علی بك امد ومخاطباتی
که رفته بود مفصلا در سلك بیان وسمط عیان کشید وصورتی که مقرر شده
باو دارسانید علی بك در مبادی حال که سخن مناهضت ومظاهرت قلیج ارسلان
بشنید عظیم مستبشر وشادمانه کشت وانبساط وابتهاج تمام بر بشرهٔ او
ظاهر شد اما در ثانی الحال که از طلب سیدی حسام واستحضار او اکاهی
یافت تقلص وانقباض فاحش بر صفحهٔ جبین او پیدا شد واز ارسال واشخاص
او امتناع نمود بر منع ورد آن ملتمس دلایل سقیم وحجتهای نامستقیم می آورد
سلطان ساعتی سکوت کرد وعنان سخن باز کرفت تا جون نائرهٔ آن حدت
روی بانطفا نهاد واتش سودای آن غضب خامد کشت انکاه کفت اکر تو

با او درین توقع سهل وطلبهٔ مختصر مناقشت نمایی وطریق مجادلت ومطاولت
بیش کیری از آمدن او ورفتن بار زنجان بباید کذشت وبساط این آرزو
آرزو در باید نوشت بل مکروهی جند دیکر که در حساب نیست واز خیال
خالی مترصد ومترقب باید بود ومتعهد شد که سیدی حسام را بپیش او
برده بسلامت بدو سپارد اکنون بر ارباب فطنت وبصیرت پوشیده
نباشد که هر کرا همت درین نصاب باشد وخاطر بامثال این فضول وقبایح
مقید ریاست وسیاست از وجکونه اید ومردم از دولت او بکجا رسند
بَرَقٌ لَو کَانَ لَه

فارسیه

ابر اکر آب زندکی بارد ‏ هرکز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزکار مبر ‏ کز نی بوریا شکر نخوری

وسلطان اکرجه نقد این بازار ومتاع این خریدار نبود وکوهری نه بابت
این سلك وطرازی نه برقد این جامه بل در صحبت علی بك جون شمع پیش
کوران وسلیمان در میان موران بود اما بالضرورة الوقتیة جنانك
معهود شمائل کریم ومعتاد خصائل عظیم اوست رعایت حقوق ممالحت
ومصادقت را در صحیح وسقیم با او موافقتی می کرد ودر بوس ونعیم مرافقتی
می نمود ومی کفت

شعر

وَذِی سَفَهٍ یُوَاجِهُنِی بِجَهلٍ ‏ فَأَکرَهُ أَن أَکُونَ لَهُ مُجِیبَا
یَزِیدُ سَفَاهَةً وَأَزِیدُ حِلمًا ‏ کَعُودٍ زَادَهُ الإِحرَاقُ طِیبَا

ودر خبر است که از امام غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند که
این همه علوم واداب از که اموختی واین فضائل وکمالات از کجا اندوختی
کفت از جاهلان وبی ادبان کفتند جکونه کفت هر فعل ناشایسته وقول
ناپسندیده که از ایشان می دیدم ومی شنیدم از ان احتراز می کردم وضد
ان را کار می بستم ‏ اورده اند که در شهر بغداد شیخی بود صاحب
کرامات عالی مقامات نیکو سیرت پاکیزه سریرت در بر روی خلایق
بسته وپنجهٔ نفس بیازوی ریاضت شکسته اخلاقی جون آب زلال جان
پرور وانفاسی جون نسیم شمال فرح کستر همواره تخم نیکوی کاشتی ودامن عصمت
از کرد مناهی وملاهی پاك داشتی ٥ ٥ ٥ ٥

بیت

مُحَبَّبٌ فی جمیع النّاسِ اِذْ ذُکِرَتْ   اخلاقُه الغرّ حتّی فی اَعادیهِ

واین شیخ را مریدی بود بخلافت خلق وجلافت وجود موصوف وبخباثت
طبع ورجاست نفس مشهور ومعروف دیوی در صورت مردم بیدا وشیطانی
در کسوت انسان هویدا حماری که در عیب جویی جون نرکس سرتا بای جشم
بودی ودر تند خویی وبا وه کویی سوسن صفت بای تا سر زبان مغتابی که
سک نفس را طعمه از کوشت برادران دادی وجون کرك در بوستین مردمان
افتادی اکر صد هنر دیدی بعیب برآوردی واکر برهنری اطلاع یافتی
با رمغان بیش این وآن بردی

بیت

انفاسه کذبٌ وحشو ضمیره   دَغَلٌ وصحبتُه سَقامُ الرُّوحِ

ودر جمیع حالات ومقالات مخالف رای شیخ رفتی ویك سخن موافق
طبع او نکفتی ویك قدم بر وفق مراد او ننهادی وشیخ با ناهمواری
ومکرخواری او می ساخت ودر بوته احتمال واصطبار می سوخت
ومی کداخت تا روزی یکی از مریدان صالح که زبدهٔ جمهور ومحرم غیبت
وحضور بود بشیخ کفت ای قطب فلك صفا وای مرکز دایرهٔ وفاق ووفا
ترا مقاسات شداید این وقاحت جه لازم است ومعانات نقل صحبت این
بی فلاح جه ضرورت اوقات عزیز بر تو منغص می دارد وبیوسته با تو طریق
لجاج وجحاج می سبارد مشرب حضور تو از و مکدر است وشیوهٔ صلح
وسداد از و نا متصور لَیْسَ لَهُ حَظٌّ فِی الدِّینِ ولا نصیبٌ فی الایمانِ والیقینِ
اخلاقه دنیّة   وافعاله ردیّة   وشیمه غیر مرضیّة   ذو حسبٍ دنیٍّ   ولسانٍ
بَذِیٍّ وخُلُقٍ ذمیمٍ   وخلقٍ دمیمٍ   مصادفته غرور   ومجانبته امن وسرور

بیت

تراه عابسًا فی کلّ حالٍ   ومبهوتًا علی مرّ اللّیالی

رباعیه

طاوس نه که در جمالت نکرند   سیمرغ نه کی بی تو نام تو برند
بلبل نه که بر نوای تو جامه درند   آخر تو جه مرغی وترا با تو جه خوند

شیخ کفت ای برادر انجه می کویی محض شفقت ومهربانیست وسخنی که می دانی

عین حکمت وخورده دانی اما تا معلوم باشد که من از مساوی اخلاق او محاسن
شیم می اموزم واز ناسازکاری او فضیلت صبر وبردباری می اندوزم مرا
از رذائل او فضائل ملکه می کردد واز فضایح او نصایح مستفاد می شود که

مصراع فَبِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الاشیاءُ

القصه سلطان سیدی حسام را
مصحوب خود کردانید بموعدی که قرار رفته بود حاضر شدند وقلیج ارسلان
با جمعی انجا مترصد بود بهم رسیدند وحکایتی جند کفتند وشنیدند وبعد
از الحاح والحاف بلیغ قلیج ارسلان را بیش علی بك اوردد

رفتن علی بك باد زنجان وسایر وقایع وحوادث

همکنان باتفاق متوجه ادزنجان کشتند وبرظاهر شهر نزول کردند واز اهالی
شهر قاصدی نیامد وهیچ کونه میلی ورغبتی ننمودند علی بك با امرا مشورت
بیوست که در شهر بجه طریق مدخل سازد وجنك برجه منوال اندازد اختیار
بران امد که در طرف شرقی میان شهر وولایت بنشینند وبخرابی مزروعات
وقطع درختان وقمع وقلع باغ وبوستان مشغول شوند سلطان کفت
جون ما را همواره از طرف سیواس صادر و وارد متردد اند واعقاب
واذناب لشکر مترادف ومتعاقب اولی ان که بران صوب نزول کنیم وقاصد
فرستیم تا آیندکان سپاه ما از راه ادزنجان توجه نمایند تا از ضرر دشمن ایمن
توانند بود وکوج کرده بدان ناحیت نزول کردند قلیج ارسلان در تشهیر
این رای واعلام حکم تهاون نمود ومردم سیواس بی شعور از راه معهود
می امدند ولشکر ادزنجان یك یك را می کرفتند واسب وجامه وساز
وسلاح می ستدند وبعضی را ماخوذ می کردانیدند وبعضی را عور وبرهنه
می کذاشتند وخلقی بسیار بدان حادثه مبتلا شد تا روزی با اهل ادزنجان
مکالمه بیوستند وقرار بران شد که از امرای شهر مثل امیر طغرل که از جلادت بود
وسلطان او را خال کفتی وامثال او وجندی دیکر از معارف ومتعینی جند
از امرای علی بك بمقامی معین با یکدیکر مفاوضه کنند تا قضیه بجه منتهی می شود
وسخن برجه قرار می کیرد امرای شهر بر وفق مشروط بیرون امدند واز امرای علی
سلطان وقلیج ارسلان وسیدی حسام متوجه شدند وفریقین با یکدیکر

مخاطبه آغاز نهادند امرای شهر گفتند شما از ما چه می خواهید و غرض از آمدن
چه دارید سلطان گفت مدتیست تا جد امیر ما را پیش شما امانتی هست و شما
تا غایت در رد آن تقصیر کرده اید اکنون آمده ایم تا حق خود از شما انتزاع کرد
بحکم إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا بطیب نفس و صفای
خاطر تسلیم کردید نزاع مرتفع شد والا شمشیر حکمی عادل و حاکمی فاصل است
قطع و فصل قضایا نیکو داند و عن قریب حق بمستحق رساند شعر

ماضٍ وان لم تمضه ید فارس   بطلٍ و مصقولٌ وان لم یُصقل
یبنا ولا لروح البعید مناله   عفواً و ینفخ فی القضاء المقفل
یغشی الوغا فالترس لیس بجُنّةٍ   من حدّه والدرع لیس بمعقل

بجواب گفتند آن امانت ملک فلان کس بود و اخی اینه بک از و حرب آست
سلطان گفت شما را که امین ماییدِ بر ما دعوی نمی رسید اول امانت
تسلیم کنید بعد از آن هر کرا دعوی باشد با ما مشارعه کند و نزاعی که
داشته باشد بتقریر رساند چون از جواب قاصر آمدند گفتند شما را این
تشدد و تحکم وقتی رسد که از شما ضرب شمشیری مشاهده کرده باشیم
و از بأس و سطوت شما گوشمالی خورده چون از قبض و بسط شما فارغیم
و از رد و قبول مستغنی شما را گردن چرا نهیم و تن در مذلت و معرت چرا
دهیم سلطان گفت حالا در بحث معقول و مشروع الزام یافتید
و از هذر و هذیان خود در لکنت بکم و حصر گرفتار ماندید فردا که
بمصارعت و مقارعت یا ذیم کار بجنگ و نبرد افتد و قضیه بر کیف و طرد
انجامد شمشیر کاری مردان مشاهده و چابک سواری گردان معاینه
چون سخن بدینجا رسید هر یک از فریقین بمقام معهود خود عود
کردند و علی بک خواست که بحوالی شهر رود و بر سر آب فرات سایه بان
زده تفرجی کند چون متوجه شد معدودی چند با او رفتند و اکثر عساکر
در خیام بودند و بعضی متفرق و بمهمات و مصالح خود مشغول که ناگاه
از میان شهر گردی برخاست و فوجی بیرون آمدند مردم در گفتگو افتادند
و هر یک سخنی می گفتند سلطان چون حال چنان دید سلاح حرب بپوشید
و سوار شد و لشکر از نجان سه جوق شدند هر جوقی با نصد سوار

و از لشکر علی بک قرب صد و پنجاه سوار فراهم آمدند سلطان علی بک را
سوار کرد و پیر علی و خضر بک را بمیسره فرستاد و قلیچ رسلان را بمیمنه
و خود با دیگر نوکران بقلبگاه باستاد علی بک چون آن حال مشاهده
کرد خوف و رعب برو مستولی شد و جبن و فزع بر دل او غالب گشت
و روی بجانب مخیم نهاد و آهنگ گریز کرده سلطان عنان او بگرفت
و باکراه بصوب دشمن کشید و با مقدار پنجاه سوار بر قلب زد علی بک
چون مجال گریز نیافت بسلطان گفت از من جدا مشو چون میمنه و میسره
عنان دیر سلطان دیدند قوتی و جراتی در ایشان پیدا شد و با دلی
منشرح و املی منفسح هر   روی بعزیمت خود نهادند و عنان بباد پایان
دادند و از صفحهٔ تیغ آسمان گون سیلاب خون بر خاک ارزنجان روان
گردانیدند و بنوک سنان صخرهٔ شکاف امعا و احشای دشمنان از هم
فرو دریدند و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسیخت بعضی مقتول
و مکبول گشتند و بعضی مجروح و مقروح در شهر گریختند و بیک عزیمت
درست که سلطان بظهور رسانید با معدودی چند لشکری بشکست
و فتحی چنین بر کار نشاند و نام و ناموس مملکتی قائم کرد و در ساعت
مکتوبی با امرای شهر نوشت که از ما ضرب شمشیر خواستید عجالة الوقت را
بر بساط مبارزت پیادهٔ فرو کردیم و پیش روی فرستادیم و پیدا
شد که قصب السبق کراست و قول که دروغ و دعوی که راست وَهذا
غیضٌ من فیضٍ
شعر

وتعلم انی فی الحروب اذا التظت   بنیرانها اللیث الهموس المجرّب
وقد علم الابطال انی زعیمها   وانی لدی الحرب الشجاع المرجّب

و با وجود مناهضت و مناصبت چنین و گوشمال دشمن و اقامت ناموس
این سعی و کوشش پیش علی بک مشکور ننمود و این اجتهاد و انتهاض
در طبع جامد و قریحهٔ خامد او هیچ وجه موثر نیفتاد اما از جرات و بسالت
در دل خواص و عوام وقعی عظیم یافت و هیبت و شوکت سلطان در چشم
مردم زیادت شد و همگان را معلوم و محقق گشت که این فتح بیمن
اقدام و اقتحام سلطان قائم شد و بقوت صرامت و شهامت او بر دشمن

ظفر یافتند. وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
بیت
تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن   هرجا که برفت سرخ رو باز آمد
ولاجرم هرگاه که هدایت الهی و عنایت نامتناهی بران جمله جاری شود که شخصی را
از اشخاص بشری بتوفیق و تایید خود از ابنای نوع مستثنی کرداند و لباس
اختصاص و امتیاز در و بوشاند و زمام قبض و بسط و منع و اعطا بدست
تصرف او باز دهد اسبابی چنین انکیزد و لطایفی مثل این از پردهٔ غیب
جلوه دهد تا مستوجب دولت و صولت او کردد و شکوه او در عقاید
وضمایر راسخ و متمکن شود
شعر
ان السعادة امر لیس یدرکه   اهل السعادة الا بالمقادیر
مخزونة عن اناس طالبین لها   وقد تساق الی قوم بتیسیر
لشکر ارزنجان را چون این سنک بر دندان و این تیغ در سینه شکست
کشف وار سر در کریبان خسار روا دبار کشیدند و سوسمار صفت
در سوراخ هراس و احتراس خزیدند و بیقین دانستند که دلاوری بیشهٔ
خود برستان و در ود کری کار بوزینکان   ایشان شد که اکر
سیل بودند بدریا رسیدند و اکر مار با ژدرها افتادند و سهم سنلقی
فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله در صمیم دل ایشان نشست
وداغ الجبن منقصة بر پیشانی حال ایشان کشیده شد جانهم عوان
غیر بکر
بیت
زهرهٔ مردان نداری چون زنان در خانه باش   ور بمیدان میروی از تیر باران بر مکرد
وبعد از ان واقعه خبر رسید که ابرهیم بک ذلقادر با غلبهٔ از عساکر
بمدد ارزنجانیان می اید قلیچ ارسلان که رسوم و طرایق آن حدود نیکو
میدانست و بر مداخل و مخارج آن وقوفی شامل داشت مصلحت چنان دید که
بیش از انکه ایشان بشهر در ایند فوجی از مردان کار باساز و اهبت کارزار
بر ایشان فرستد تا بیش دستی کرده   را طعمهٔ کلاب و ذیاب و لقمهٔ
نسر و غراب سازند بس والی قیصریه چنید را که کوکبهٔ سنکین داشت
بکفایت ان مهم تعیین کرد و از مجموع لشکر یک هزار سوار برکزید و در اهتمام
او روانه کردانید چون بموضع معهود رسیدند از لشکر کسی ندیدند و از دشمن

اثری نیافتند انجا نزول کردند و چنانک عادت لشکریان باشد هر کس
بطلب علیق و ما یحتاج بهر جانب براکنده شدند تا ناکاه از قلهٔ کوه سواری
چند بیدا شد و چون ثلث ساعتی بکذشت بنجاه سوار فراهم امدند و معلوم
شد که بسر چلو بند است و در ساعت جنک قایم کشت چون جای دشمن
بغایت حصین بود بر ایشان مشرف چنید کفت تدبیر انست که ما عنان باز
کیریم و ایشان را بهامون کشیم تا بر ایشان ظفر توانیم یافت و جمهور لشکر
ازین رای غافل الا تنی چند معدود که برین صورت واقف بودند چون روی
بصحرا نهادند و بشت بر دشمن کردند عامهٔ لشکر را کمان افتاد که می کریزند
بیکبارکی روی بانهزام نهادند انها فرصت غنیمت شمردند و در قفای ایشان
افتادند و بزخم تیغ و سنان بسیاری را از ایشان بقتل اوردند و چنید را که
سالار لشکر بود دستکیر کردند و باقی مجروح و مکسور کریخته روی
بمعسکر نهادند و علی بک ازین حال بی خبر سلطان با کوکبهٔ خود بر سبیل
طلیعه بطرف شهر رفته بود ناکاه غلغله شنید که از شهر بر امد و نشاطی
در مردم افتاد و بانک می زدند و شادی می نمودند و ان غریو و غرنک
هر دم زیادت می کشت تا ساز و آلت جنک بوشیدند سلطان چون
ان حال مشاهده کرد بیش امیر کس فرستاد که اهل شهر سوار و بیاده
در سلاح رفتند و مکمل شده بیرون می ایند طریق انست که لشکر مسلح
و مرتب شوند تا چون ایشان از شهر بیرون ایند و بما نزدیک شوند
بر سر ایشان تازیم و تا ایشان بشهر رسیدن بسیاری را دستکیر کرده
باشیم و فرصت دریافته این خبر بعلی بک فرستاد و بتهیهٔ ساز جنک
و ترتیب لشکر مشغول شده چون خبر بعلی بک رسانیدند سوار شد سلطان
چون بدو رسید او را مست یافت تا حدی که مهتر طبل خانه را بشمشیر زده
و بحال مرک انداخته بود چون او را بی شعور دید با او سخن نکفت و چون
مسافتی بیش رفتند لشکر از شهر بیرون امده صفها می اراستند علی بک
بر سر جسر فرات رفت و خواست که بر ایشان حمله برد سلطان بیش امده
وکفت تعجیل مکن تا لشکر مجموع و مرتب شود انکاه حمله بریم در جواب کفت
می بنداری من این کار را مثل شما نمیدانم و از مباشرت و ممارست آن قاصرم

سلطان گفت اگر می‌دانستی تدبیر بر وجهی دیگر کردی چه اگر ایشان بر تو
حمله کنند ترا قوت و مقاومت نخواهد بود. و بضرورت روی بگریز خواهی
آورد و چون تو پشت نموده باشی جمیع لشکر منهزم شوند و ناموس بر باد
رود فی الحال که این بشنید بازگشت و لشکر خود را از جسر دیگر بگذرانید
سلطان نیز با کوکبهٔ خود متعاقبا بگذشت و قلیج ارسلان با فوجی عظیم
آمد و آتش حرب مشتعل شد سلطان پیش علی بک دوانید و گفت فتح و فیروزی
روزی باد امروز ثبات قدم می باید نمود و بتوفیق الهی نصرت و ظفر را منتظر بود
سلطان را پیش خواند و قضیهٔ جسر و انهزام لشکر بر سبیل الجمال در میان نهاد
سلطان بی تغیر و تحیر گفت تزلزل و تقلقل بخود راه نباید که باری بارک
جل جلاله همین ساعت جبر این کسر و جمع این شمل بر وجهی اکمل و نوعی اجمل تیسیر بند
بود و ذلک علی الله یسیر علی بک قلیج ارسلان را پیش خواند و قضیهٔ جسر
با او باز راند و او از استماع این خبر بر هم رفت و فکر علی بک بر آن قرار گرفت که
مردان دلاور و مبارزان نام آور را از قلب و جناحین بقلیج ارسلان
ملحق سازد و او در مقابل دشمن آید تا ایشان از جسر باز گردند و بطرف معسکر
روند و این فکر خطا و رای ناصواب بود و نتیجهٔ آن بعینه قضیهٔ جسر می بود
چه روی از دشمن گردانیدن و قفا نمودن او را بر خود چیره ساختن باشد مع هذا
قلیج ارسلان با خاصهٔ لشکر با دشمن مقابله کرد و قلب ایشان را اندکی باز پس
نشاند و از میسرهٔ ایشان مثل طغرل بک جاندار که مردی مبارز و نامدار بود
و برادر امیر مطهرتن بر قلیج ارسلان حمله کردند و او چون آن صدمه بدید
از علی بک مدد خواست سلطان را بمدد او فرستاد و حال آنکه مردان کار همه
پیش قلیج ارسلان بودند سلطان با عددی کم بعزیمتی استوار ساخته و عنان
توکل در دست گرفت و با مقدار پانزده سوار چون برق خاطف و ریح عاصف
بر ایشان تاخت و ایشان هزار سوار بودند و هنوز مقداری مسافت در میان
مانده بود که باد نصرت از مهب سعادت وزیدن گرفت و آب فتح فیروزی
بجوی دولت روان شد و آن مدابیر پشت بدادند و از افراط اضطراب و انکسار
روی بهزیمت نهادند كأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة و سلطان بیمن
قوت احدی و فر دولت محمدی با آن شرذمهٔ قلیله در قفای ایشان می تاخت

و یک یک را هدف تیر هلاک می ساخت تا مجموع سراسیمه خود را در شهر
انداختند و قلعه را وقایهٔ جان و واسطهٔ امان خود ساختند عزمای قلیج ارسلان
چون این انکسار و انحصار مشاهده کردند راه هزیمت گرفتند و کاری چنان
معظم و مهمی اهم بیک عزیمت در دست مکفی شد و خذلان بظفر و علی بک منقلب
گشت و شدت بفرج در حالی چنان از مقدار صبر نکرد که سلطان از جنگ
باز آید و باستعجال تمام بمخیم رفت لشکر ارزنجان چون از رفتن او و قلت
لشکر شعور یافتند بیرون تاختند و در عقب سلطان افتادند و از دور
تیرباران گرفتند اما مجال نداشتند که نزدیک آیند سلطان علی هینته عنان
کشیده می راند تا ایشان نزدیک شوند و دست بردی دیگر نماید چون
آن فرصت متیسر نشد از دور بر ایشان تاخت وتلک اذا کرة خاسرة
روی بهزیمت آوردند و خود را در شهر افکندند سلطان مشکور السعی و منصور
اللوا روی بمعسکر نهاد و چون نزول کرد علی بک و سیدی حسام صم بکم
بنشستند و سکتهٔ حسد زبان انصاف ایشان فرو بست و نگفتند تو در صف
کار بودی و از کجا آیی رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم كالذی یغشی علیه
من الموت

شعر

فقدک نفوس الحاسدین فانها — معذبة فی حضرة و مغیب
و فی تعب من یحسد الشمس نورها — و یجهد ان یأتی لها بضریب

اما کافهٔ امرا و اعیان مملکت که آیینهٔ دل از زنگ نفاق صافی داشتند
و صمیم ضمیر از مرض غرض خالی از آنجا که شرط انصاف و طریق حق است زمزمهٔ دعا
و ثنا بعیوق رسانیدند و ان یکاد می خواندند و بر سلطان می دمیدند و حضرت
عزت را تعالی جده سجدات شکر بجا آوردند و مجاهر می گفتند اگر نه حق تعالی
این سد محکم و طود اشم را دافع و مانع گردانیدی صرصر این فتنهٔ هائل معمورهٔ
عالم خراب کردی و سیل این حادثهٔ مشکل رخنه در ارکان دین و دولت انداختی
و قلیج ارسلان که شیر شرزهٔ نبرد و پیر بیان هر گرم و سرد می زیست گفت منت
خدای را که وجود بزرگوار این مرد را سبب نجات خلق گردانید و مساعی مشکور
و اعمال مبرور را واسطهٔ نجات و فلاح قومی ساخت تا بیک قدم ثابت
و عزم راسخ که در کار کرد کار مملکتی پیش برد که اگر نه پای او در میان بودی

کار از دست رفته بود و آب از سر گذشته — **بیت**

جایی که جواب لشکری باید داد ؛ شمشیر ترا زبان درازست آنجا

خلایق از اقارب و اجانب و افاضل و اواسط بر نیل این موهبت عظیم شکرها گزاردند و بادراک این عطیت کبری شکرانها دادند الا علی بک و سیدی حسام که هر دو را عقدهٔ کینه بر ابرو افتاده بود و خناق گلوگیر آمده **والحسود لا یسود** چون مدح و ثنا بحد اطراد رسید و تحسین و آفرین در صدد اغراق آمد سلطان را با آنک استحقاق آن و صد چندان داشت حیای غریزی بر مزاج غالب شد و تواضع جبلی دامنگیر آمد انقطاع مقالت مردم وارتفاع ملالت آن دو بزرگ را بوثاق رفت و گفت — **بیت**

توانم این که نیازارم اندرون کسی ؛ حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

و روزی سیدی حسام را مادهٔ نفاق در حرکت آمده بود و مدهٔ شقاق منفجر شده در غیبت سلطان می گفت عجبا زین مردم که او را چندین می ستایند و مدح و ثنا می گویند و حال آنک او شمشیر بدشمن نرسانید و کاری بیشاپیش نکرد و آن کوتاه نظر بی انصاف را چون سودای حقد و حسد دماغ مختبط کرده بود این قدر نمی دانست که دشمن که تاب قبول حمله نمی آرد و از دور سر خود گرفته جان بتک پای می گریزاند شمشیر بدو چون توان رسانیدن و مطاعنه و مضاربه با او بچه وجه توان پیوستن

از آنکه بینی صنما چند زنی

آمدن اصفهانشاه خاتون از بغداد و گرفتار شدن او در ارزن الروم و خلاص یافتن از آن

در آن اثنا خبر رسید که جدهٔ علی بک اصفهانشاه خاتون از بغداد با اموال و اسباب بسیار و نفایس و تنسوخات بیشمار متوجه سیواس بود و چون بارزن الروم رسید ارد و شاه نامی که والی آن بقعه بود و دم از مطاوعت امیر مطهرتن میزد او را باز داشته مبالغی وجوه از نقد و جنس و جواهر و اعلاق و خیل و بغال از و بتعدی ستده او را باز داشته است علی بک و ارکان دولت در استخلاص او رای زدند و هر یک مصلحتی اندیشیدند تا آخر اتفاق کردند که لشکر بولایت او کشند و بمجازاتی مشغول شوند

تا بصلح و مهادنه در میان آید آنگاه بدان واسطه اموال را از و منفک گردانند و او را از قید بیرون آرند و چون آن عزیمت بامضا رسانیدند مشایخ و موالی اکثر متوسط شدند و آن غرض بحصول پیوست و بسیواس مراجعت کردند چنانک گفته اند **نحن کما کنا والعناء زیادة** و اگر رای سلطان را کار بستندی و سخن معقول بشنیدندی فتوحات فراوان از هر نوع حاصل شدی و چندین اخراجات بیفتادی و تعب و مشقت سفر و لاغر شدن دواب و دیگر شداید و دواهی بعلاوه واقع نشدی و سلطان را در آن نهضت اعتبار و اختبار کلی از مداخلت در قضایا و تجارب امور و اقتحام در معارک و مسالک و معرفت موارد و مصادر آن حاصل شد و چون روزی چند بگذشت اصفهانشاه خاتون رسید و از گرد راه جمعی را که باستقبال او رفته بودند گورگا و انا ثنا از خود رنجانید و همه را ملول و متنفر گردانید و چون با علی بک نسبتی عالی داشت همگنان را مطاوعت او طوعا او کرها ضروری بود و خاتون میخواست که اختیار کلی و جزوی علی بک بدست فرو گیرد چنانک بی رضای او هیچ قضیه از قضایای ملک بتفصیل نرسد بر وجهی که حل و عقد شاهزاده شیخ علی در بغداد بدو منوط بود و تسلط کلی داشت و چون علی بک را مزاجی دیگر بود غرض خاتون از و متمشی نشد و تصور می کرد که سلطان و سیدی حسام مانع این معنی می شوند و نمی خواهند که او صاحب اختیار شود و بدین واسطه از ایشان کدورتی در دل گرفت تا روزی ایشان را پیش خود خواند و ملاطفتی چند فرا نمود و گفت معتمدی را از خواص پیش ورنه فرستادم آمد و تقریر کرد که دختری از تو التماس میکند که از قوم و قبایل باشد و بصلاح و عفاف موصوف و از برادرزادگان من دختری هست بدین صفت آراسته و امرای بزرگ او را از من خواسته اند کرده چون او از من دختر خواست او را پیش او فرستادم و بعد از مدتی معلوم شد که بدو التفات ننموده است و رعایتی لایق نکرده اکنون می خواهم که پیش او روید و این صورت را بنوعی که صلاح باشد بدو رسانید تا اگر ارادت دارد در حبالهٔ خود آرد و چه از آن بهتر که جگر گوشهٔ خود را با یکی دیگر سازگار ببینم و اگر رغبت ندارد اجازت دهد تا دختر را پیش خود آورم و چون سلطان این رسالت ادا کرد علی بک گفت

تو در قضیهٔ که مرا واقع شده است اطلاع نداری و آن همان صورت بود که ذکر آن رفته است
که با خواجه بک سوکند خورده بود که وضعی که در میان ایشان واقع است با دیکری
نباشد مکر باجازت خواجه بک و اکر خلاف کند طلاق کلما واقع باشد و آن شغل
با سیدی حسام بی دستوری او بفعل پیوست و چون قضیه بغایت شنیع بود
با سلطان تصریح نتوانست کرد و این مقدار کفت که من بکلما سوکند خورده ام
و آن سوکند خلاف شده طلاق واقع است اکنون می خواهم که زنی در نکاح آورم
تدبیر چیست این قدر فتوی حاصل شده بود که نکاح فضولی کند و امضای آن فعل باشد
نه مجرد قول و بعد از آن قضیه زنی بخلاف مضمون فتوی خواسته بود و از وی
بسر آمده سلطان کفت اکنون تو بحال خود باش تا آنچه من دانم بجای آورم و چون
واقعهٔ عظیم فاحش بود و با جدّه اظهار آن فضیحتی داشت سلطان کفت مرا وکیل
ساخت که فلان شب آمده با تمام رسانم و ایام رمضان بود علی بک تجسس
کرده از مردم شنید که فلان شب نکاح خواهند کرد بسیدی حسام کفت
در شب معهودی ماند که بخانهٔ او روی و آنجا افطار کنی سلطان شبنکاهی
پیش علی بک رفت بسلطان کفت سیدی حسام امشب پیش شما خواهد
آمدن چون آن بشنید برخاست و آن شب با سیدی حسام افطار کرد
و پیش خاتون فرستاد که امشب قضیه در توقف افتاد و شبی دیکر قرار کردند
و همان صورت واقع شد بدان سبب که هم باشارت علی بک سیدی حسام سلطان را
در شب موعود دعوت کرده بود چه علی بک نمی خواست که آن عزیمت بجای
رسد و خاتون بعلّت غباری که از سلطان و سیدی حسام در خاطر داشت
پیش علی بک رقعه نوشت که کاهی نایب در خانه وزیر و کاه وزیر خانهٔ نایب
بخلوت صحبتهای می دارند و تدبیرها می کنند و تو ازین حال غافل حاضر وقت
خود باش و او آن رقعه را نکاه می داشت مرا اکر چه می دانست که برخصت و اجازت
او بخانه یکدیکر می روند اما بدان سبب که حشیش بافراط می خورد خیالات فاسد
می کرد و توابع و حواشی را سوکند داده بود که هرچه در حق من بشنوید مرا
اعلام دهید تا عید شد و مدّتی بود که علی بک را با جدّه ملاقات نیفتاده بود
بواسطهٔ قضیهٔ نکاح و سلطان را نیز چون از حرکات او معلوم شده بود از نکاح را
خواهان نیست در آن باب تهاون نموده بود و در تمشیت آن تعلل کرده علی بک

محرمی پیش خاتون فرستاد که جشن عید کجا سازیم که خاتون نیز آنجا حاضر
شود خاتون در خشم رفت و کفت رمضانی بکذشت و یکبار پیش من
نیامد و یک شب در خانهٔ مرا افطار نکرد اکنون در جشن عید با من
مشورت میکند او که باشد و جشن و این او چه تواند بود و امثال
این سخنان موحش یاد قاصد چون غضب او بر علی بک عرضه داشت
او نیز در قهر شد و فحش آغاز نهاد سلطان تسکین مواد وحشت را
کفت حاشا که خاتون ازین نوع سخنی کفته باشد و بهر حال شما را ادب
فرزندی رعایت فرماید کرد علی بک فی الحال رقعه بیرون آورد که
بخوان تا در یابی چه نوشته است سلطان بر مضمون مکتوب واقف
کشت کفت که امیر را معلوم است که ما پیش همدیکر بی فرمان و رخصت
نرفتیم اما خاتون را در بارهٔ شما اهتمام و دلبستکی تمام حاصل است
و مهر مادری دارد او را تفحص فرمایید شاید که خبری معلوم
کرده باشد علی بک یکی را پیش خاتون فرستاد که در باب من از ایشان
چه شنیدی جواب داد که خود بیاید تا مشافهة با او بیان کنم علی بک
از رفتن امتناع نمود خاتون کفت سلطان و سیدی حسام بیایند
تا بکویم سلطان را فرستاد و کفت هرچه کوید باید که از جواب قاصر
نشوی و مداهنت نورزی و در مناظره مساهله نکنی و سخن باز نکیری
چون سلطان پیش خاتون رفت علی بک یکی را از خواص خود متعاقب
او فرستاد تا صورت مجادله معلوم کند و غث و سمین آن کماهی باز کوید
خاتون کفت علی چرا نیامد سلطان کفت حاله مرا فرستاد کفت سیدی
حسام کو کفت خستکی دارد کفت من پیش علی رقعهٔ بخفیه فرستادم
و ستری باز نمودم چه لازم بود که علی رؤس الاشهاد آن رقعه بمردم نماید
و خلق را بر آن وقوف دهد سلطان کفت مواجهه شرط است تا اکر با کسی
خطابی و عتابی کند بموقع کرده باشد و او را در آن معذور دارند اکنون
که صورت واقع در میان نهاد اکر بر کسی کناهی ثابت کردد هرچه کند
عدل باشد آنکاه قضیهٔ دختر در میان آورد و کفت دو شب وعده
کردی که آن کار خیر با تمام رسانی و بعلّت سیدی حسام تقاعد نمودی

وتخلف کردی واین معنی دلیلست بران که شما هر دو دشمن و بدخواه میند
وبصورت دشمن من دشمن علی باشد ومثل این کلمات مجوف وحکایات
مزیّف می گفت سلطان گفت چون دختر ترا بشرت قبول نمی کند وارادتی
ندارد جرم از ما چرا باشد وغرامت بر ما از چه سبب گوش ارزانی
می داری هم امروز بتفصیل رسانم خاتون گفت چون می دانستی که بدختر
رغبتی ندارد چرا با من نگفتی گفت چون اذن ورخصت نداشتم با تو چگونه
گویم چون جواب موجه بود ملزم شد ودر معایب ومثالب علی بک
افتاد وذکر قبایح افعال وفضایح اعمال او آغاز نهاد وچون بسلطان
تعلق نداشت خاموش می بود ومنهی علی بک مناظراتی که انجا بنین رفت
استماع کرد وبر مضامین ان مطلع گشت وچون خاتون را نوایر غضب منطفی
شد ومواد قهر مستفرغ گشت سلطان گفت رنجش شما از یکدیگر ومکالمت
ومکاوحت با هم بما تعلقی ندارد وبرخاست وپیش علی بک آمد وحال
باز راند وگفت اگر خیری فوت شده باشد فلانی که حاضر بود انها کند
فی الجمله ایزد تبارک وتعالی سلطان را از شر ان تهمت ایمن گردانید ودیگر
میان علی بک وخاتون ملاقات نشد ودران ایام قطب العارفین شیخ
قلوشیر نعمه الله بغفرانه قالب تهی کرد وبرحمت حق واصل شد وچون
سوابق الطاف الهی اقتضا چنان کرد که همواره یکی را از زمرهٔ اولیا جهت
اهدا وارشاد وتنبیه وتعلیم در امور مستقبل با سلطان انسی والفتی باشد
تا او را از مغیبات احوال اعلام کند وبکرامات وفتوحاتی که برای او
متاح ومقدراست بشارت دهد بعد از وفات او حواله بعلی بک نامی
رفت در قیصریه ساکن بود وبا او صحبت افتاد واشارات او در امور عظام
واحوال خواص وعام ظاهر النفوذ وجایز الامر بود وچون سیمرغ روح او
از مصورهٔ کون وفساد بکنگرهٔ مآل ومعاد پرواز کرد با شیخ عادل که
در سیواس مقیم بود موانست افتاد واو نخفی بود در غایت حدت ونهایت
هیبت متحلی باوصاف جلال تجدی که مثلا اگر از کسی حرکتی شنیع وفعلی نامشروع
دیدی بروتندیدی وتعریک وتقریع او بنوعی کردی که موجب توبهٔ او وعبرت
دیگران بودی واین بزرک دائما از کیفیت کینه وحسدی که علی بک وسیدی حسام

دربارهٔ سلطان می سگالیدند اعلام می کرد واز کدورتی که با او
داشتند تعبیر می کرد واز سایر حالات اینجا خبر می داد تا غایت از آثار
انچنین ها مشاهده می رود وچون افتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید
وارجا وانحای عالم چون باغ ارم تازه وخرم گشت امرای الوس از
اطراف وجوانب رسیدند وبعد از تقدیم مراسم خدمت وتمهید
قواعد اخلاص ود ونیکخواهی وشرایط ولوازم ان علی بک را بمواضع
خود دعوت کردند تا روزی امیر علی نامی را که ببدگویی ودرشت
خویی مشهور ومذکور بود وبخبانت نفس وجلافت طبع وکثافت
فراج انگشت نمای عالم بطلب سلطان فرستاد چون حاضر شد گفت می دانی که
باعث بر استحضار تو چیست گفت نه گفت اتفاق کرده اند که امرای
مغول را بگیرند شما را از ان جهت می خوانند سلطان گفت این آتش
فتنه هم افروختهٔ تو باشد واین غوغا انگیختهٔ تو وچون پیش
علی بک رفت با سیدی حسام که عقل کل ونفس ناطقهٔ او بود خلوت
ساخته بود روی بسلطان اورد وگفت می خواهم که امرای مغول را
بگیرم درین رای چه می گویی ومصلحت چه می بینی سلطان گفت مقصود
از گرفتن ایشان چیست کرام گفت بس حاجی شادکلدی دشمن
منست ومی شنوم که بخانهٔ برادران خواجه بک آمده است من ایشان را
می گیرم تا او را بمن سپارند سلطان گفت چون ایشان را بگیری بدنامی
وبی آزرمی در عالم فاش شود وحکام وصنادید اطراف که این بشنوند
از تو نومید ومتوهم شوند وطریق عقوق وعصیان پیش گیرند وجمعی را
که پیش تو ملازم اند اعتقاد در حق تو فاسد شود وبر قول وفعل تو
وثوق واعتماد نماند وبعد از ارتکاب این محظورات محتمل که مراد تو بحصول
نرسد چه جمعی را که عزیمت تو پیش ایشانست با این امر تعلقی نیست شاید که
او را بتو نسپارند واز سر عمیا وخبطهٔ عشوا بر محذوری مثل این که
مستجلب خلل وخرابی مملکتست اقدام نموده باشی وبی حفاظی وبدسیرتی
شهرت یافته اَتَأتُونَ الفَاحِشَةَ وَأَنتُم تُبصِرُونَ بیت
أفِق عنك لا یذهب بك التیه مذهبا   فانك مخلوق ولست بخالق

و دیگر آنک در شرع مروت و مردمی روا نباشد که غریبی چند را که بصیت
مکارم و عوارف تو بی سابقهٔ حقوقی که ترا بر ایشان ثابت باشد
باختیار و ارادت خود روی بدرگاه تو آورده و بحسن ظنی که
بکرم و اریحیت تو داشته پیش تو آمده و ترا بامارت قبول کرده
بسبب غرضی جزوی که متیسر شود یا نشود مقید سازی و بی جرم و جنایتی
خایب و خاسر در حبس نشانی و دشمن خود گردانی تا زبان بقدح و طعن
تو بگشایند و عرض ترا تعییب و تهجین نمایند و گویند **بیت**

امیدوار بود آدمی بخیر کسان — مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

صواب آنست که با ایشان شیوهٔ ملاطفت و موانست پیش گیری
و بتقریب و ترحیب همگان را بنوازی و ایمن سازی و هر یک را بخلعتی
لایق و تشریفی رایق اختصاص و امتیاز دهی و آنگاه بزبانی خوش و عبارتی
دلکش بگویی که از اینجا وفور اخلاص و دولتخواهی شما است میخواهم که
بسرحاجی شادگلدی را که مدعی و مخالف منست و پیوسته بمکر و مفسده
مشغول بحسن تدبیر بدست آرید و بمن سپارید تا صدق نیت و صفای
طویت شما مرا محقق و مبرهن گردد و چون این حق بر ذمت همت من ثابت
کرده باشید و این خدمت بجای آورده هر آنچ مسئول و مأمول شما باشد
مبذول و مقبول دارم و شما را محل اعتماد و نخبت خود دایم چون سخن
بر نهج عقل و حکمت بود مسلم داشت و همین شخص را که بطلب سلطان فرستاده
بود بخواندن ایشان روانه گردانید و با سیدی حسام گفت احتمال دارد که
امرای مغول ازین قضیه شعور یافته باشند و منهزم شوند صلاح در
آنست که تو سوار شوی و کودکی جاهل را بتطلع بر سر باره فرستاد و چون
یک زمان برآمد کودک دوان آمد که امرا گریختند علی بک اسب خواست
حاضر نبود بر مرکب سلطان سوار شد و بصوب ایشان براند سلطان
بر اسب یکی از نوکران سوار شد و بدو رسید امرا از گریز فارغ بودند
و بر عادت معهود استقبال نمودند علی بک در ساعت بفرمود تا مجموع را
از اسب فرو کشیدند و عریان و گریان در زنجیر کردند و اوباش و اراذل
شهر دست تغلب بر آوردند و هرجا مغولی می یافتند برهنه می ساختند

تا مقدار صد و پنجاه نفر آدمی را بی جرم و جنایتی گرفتار نکال و عقال گردانیدند
علی بک چون دید که کار خام است و رای نا فرجام گفت تدبیر چیست
سلطان گفت صواب دید من قبول نکردی و فرصت فوت شد اکنون
چاره می باید انگیخت که قیصریه از مغول سالم ماند و این نیز نتوانست کرد
تا جماعت گرفتاران و غیرهم مجال یافتند و ولایت را غارت کرده بطرف
قشلاق رفتند و بسرحاجی شادگلدی را بر وجهی که سلطان بتقدمهٔ
نقش آن خوانده بود و گفته بخانهٔ خود فرستادند و آن غرض بحصول
نرسید و امیری چند از مغول در سیواس گرفتار ماندند و علی بک هر روز
جهت ایشان طعام و شراب و سایر مایحتاج می فرستاد و خود در سترهٔ
شب بر در ایشان می رفت و استراق سمع می کرد تا چه می گویند

رفتن علی بک باماسیه جهت انتقام سیدی حسام و وفات یافتن بعلت طاعون

و چون مدتی بگذشت علی بک را عزیمت اماسیه و انتقام سیدی حسام
مصمم شد بسلطان گفت با یوسف چلبی بگوی تا قربان کند و صدقه بارباب
استحقاق دهد که دوش جهت او خوابی پریشان دیده ام گفت دیدم
که سر او می بریدند سلطان را در خاطر آمد که سر او علی بک است دلالت
کند بر آنکه میان ایشان جدایی افتاد و هم در آن ولا با سلطان گفت
خیری بکن که جهت تو نیز خوابی ناموافق دیدم گفت بگو تا چه دیدی
پنهان داشت تا آخر از سیدی حسام پرسید گفت دیدم که سور سیواس
منهدم شد و تو تا گردن در وی فرو رفته فی الحال در ضمیر سلطان آمد که
علی بک که حافظ و حامی ملکست وفات خواهد یافت و عهدهٔ حراست
و ریاست مملکت در گردن من خواهد افتاد و مطلقا مصداق آن رموز
و اشارت بود که صحابه و اولیا رضوان الله علیهم نوما و یقظة از آن
خبر داده بودند و وثوق کلی حاصل شد و علی بک بتوجه اماسیه خیمه
از شهر بیرون زد و چون علی بک مرحله برفت خبر دادند که هوای آن حدود
متعفن شده و وبا و طاعون ظاهر گشته است عظیم خایف شد و پیش از آن
همیشه از سلطان سؤال کردی که ممکن هست که آدمی پیش از اجل مقدر

نبرد یا از آن خلاص باید گفت هیچ یکی از ین دو صورت قابل امکان نیست
و هر دم این مسئله تکرار می‌کرد سلطان گفت اگر تردّدی در خاطر می‌آید
بشهر مراجعت کنیم تا چون هوا صحیح شود و آن بلا مرتفع گردد متوجه شویم
در جواب گفت چون اجل معلوم و قضای محتوم تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد و مقدور
البتّه کائن است احتراز و احتیاط را فائده چه باشد و همچنان کالمقدّم رِجلاً
والمؤخّر اُخری میان خوف و رجا بار تو آباد در رفت و در اقدام و احجام
متزلزل بود تا آن مرض در میان مردم پیدا شد و هر روز سوار می‌شد
و بعلّت شکار دسیران می‌کرد و ترجیه وقت می‌نمود و از آن جهت که چیزی
بلشکر نمی‌داد زری وافر در خزینه جمع شده بود و نقود و اجناس فراهم آمده
در فکر آن غرق شده بود و گاه گفتی این زر در چاهی دفن می‌باید کرد و گاه
گفتی بعضی از آن بتجارت می‌باید فرستاد و مثل این سخنان رکیک و کلمات
خسیس که علامت زوال دولت و اختلال نعمت و جمعیّت باشد بر زبان می‌راند
و نمی‌دانست که پلنگ اجل در کمین است و مدّت عمر همین که اقترب للناس حسابهم
وهم فی غفلة معرضون

شعر

نرجو البقاء بدارٍ لا ثبات لها — وهل سمعت بظلٍّ غیر منتقل
نؤمّل الخلد والایّام ماضیةٌ — وبعض آمالنا ضربٌ من الخطل

و یک سال پیش بود که یک درم زر و یک من غلّه بلشکر نداده بود و با وجود این
تقصیر و تقتیر سفرهای دور و دراز کردی و با نوکران خطاب و عتاب نمودی
و نبایددانست که پادشاه را در استمالت خواطر خیل و حشم و استعطاف قلوب
خول و خدم هیچ مهرگیایی چون بذل و عطا و هیچ کیمیایی چون جود و سخا نتواند بود
چه احسان دانه‌ایست که مرغ دلها بدو صید توان کرد و کرم دامی که گردن
آزادگان را زود در قید توان آورد

شعر

تغطّ باثواب السخاء فانّنی — اری کلّ عیبٍ والسخاء غطاؤه
ویظهر عیب المرء فی الناس بخله — ویستره عنهم جمیعاً سخاؤه

و در تواریخ مسطور است و در افواه مذکور که خسرو پرویز را سپهسالاری
بود بکمال عقل و وفور شجاعت آراسته با عمر طویل و جاهی عریض داشتی و در تنسیق
امور لشکر و تنظیم مصالح کشور دقیقه فرو نگذاشتی یکی از منهیان بسمع پادشاه

رسانید که سپهسالار سر عقوق و عصیان دارد و کوشش فتنه و فضولی می‌خارد
و عنقریب خلع رِبقهٔ طاعتداری و خدمتکاری خواهد کرد و پای از دایرهٔ
هواخواهی و جانسپاری بیرون نهاد خسرو با خواص حضرت و ثقات دولت مشورت
کرد بعد از تفکّر و تدبّر و تعمّق و تأمّل صواب چنان دیدند که او را معتقد گردانند
خسروان رای مستحسن داشت و بر آن جمله قرار داد تا روز دیگر که سلک بارگاه را
باشراف و اعیان منتظم گشت و هریک در مراتب خود قرار گرفتند خسرو سپهسالار را
پیش خواند و بالاتر از موضع معهود نشاند و بمزید رفعت و کرامت اختصاص داد
و ذکر فرزانگی و مردانگی او علی ملاءٍ من الناس بر زبان راند و برغایب و مواهب
فراوان مخصوص گردانید و بجواهر و نفایس و ولایات و اقطاعات مستظهر
ساخت تا غبار کینه از ساحت سینهٔ او مرتفع گشت و مادّهٔ بغض و عداوت
از صمیم دل او مستفرغ گشت و لا محاله سبب آن حقد و حنق حرمانی بود مالی یا جاهی
و چون از حرمان بوجدان پیوست و از آنچه مطلوب و مرغوب او بود حظّی وافر
و نصیبی ضافی بیافت عنان همّت از سمت خلاف بتافت و آینهٔ ضمیر از زنگ
کدورت صافی کرد که من کثر احسانه احبّه اخوانه

فارسیه

سرای آخرت آباد کن بحسن عمل — که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
نبرد هیچ برد آنک جمع کرد و نخورد — بخور ببخش برای که می‌توانی هان
چو چیزی از تو بغیری رسد فتوح شمار — که ذوق خوردن ز دست تو می‌خورد مهمان

منهیان حضرت که صلاح حال در قید دیگر بودند چون صورت مشاهده کردند
بحضرت عرضه داشتند که فتح عزیمت میمون و عدول از رای همایون را موجب
چه بود خسرو گفت من رای دیگرگون نکردم و از قولی که رفته تجاوز ننمودم
و هرگز فتور تلوّن و تغیّر در عزایم من راه نیافته است و قصور خطل و خلل
در رای من متطرّق نشده و اتّفاق کلمه بر قید بود و من در آن باب تأمّل کردم هیچ
قیدی محکم‌تر از قید احسان ندیدم و هیچ بندی استوارتر از بند عطا نیافتم
چه هر بندی که بر دست و پای نهند بقوّت قطع و حیل حلّ زود انحلال
پذیرد و این را ثبات و دوامی نباشد پس دل او را که پادشاه تن است و اعضا
و اجزا تبع و خدم او در قید احسان کشیدم و طوق اصطناع بر گردن او نهادم
از آن جهت که اصل است و هرگاه که اصل در قید باشد فروع بتبعیّت و التزام مقیّد

باشند وامراو را مامور دیکرانک بنداهن بسوهان بریده شود وبندکرم جون برد لرا اراده نشنید بهیچ التماس نشود وبهیچ عدّت واُهبت فرموده نکردد جنانک کفته اند

بیت

وقیدتُ نفسی فی ذراک محبّةً … ومن وجد الاحسان قیداً تقیّدا

وعلی بک از راه شیخ نصرت متوجه اماسیه شد وقاعده داشتی که شب کرد خیام امرا وارکان دولت می کشتی واستراق سمع کردی شبی سیدی حسام وبیر سولان وجمعی دیکر در خیمهٔ سلطان صحبت می داشتند بر عادت معهود انجا رفته کوش می داشت تا جون صبح بدمید کوچ کرد سلطان جون بدو رسید واو را ملول ومقبوض دید وعادت او جنان بود که هرکز نمی خواست که مردم جمعیتی سازند وصحبت ومعاشرت کنند سلطان کمان برد که بسبب این معنی ملولست روز دیکر که بقاز آباد نزول کردند بیش سلطان فرستاد که می باید که در زیر فلان درخت بنشینی با امرا ونوکران بیش تو جمع شوند وسماط انجا بکشند وکویی این وضع سبردن مملکت بود ومردن او وسلطان بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند وصباح روز دیکر از حال او برسید کفتند امروز بیرون نمی آید ودر ان حدود مرغزاری بود بالوان ازهار وشقایق محشّا ومتنزهی باصناف اشجار وحدایق موشّا

شعر

وعقیق من الشقایق فیه … شجّ حلّ وشطه واستدارا

وهو وصفاً کمثل زنجیة قد … لبست من معصفرات ازارا

بس خاک در جشمهای کوثر وتسنیم ریخته وخاکش با عبیر وعنبر آمیخته عرصهٔ دلکشا تر از نسیم بهار وروضهٔ کجنّاتٍ تجری من تحتها الانهار درختان سر بر سدره افراخته ومرغان نواها در هم برداخته در وقتی که صرّاف روزکار در معرض دو میزان داشت وسکهٔ مهرخزان برا وراق زران می نکاشت

فارسیه

بر جون بیکان زراندوده براغصان بید … آب جون سوهان سیم اندوده اندر آبدان

مهرکان فاروند دیکرکشتا زباد حلب … کیمیای ساخت کزوی برد زر شاخ کان

سلطان با جمعی در وستان بدان بوستان بیساق وکفت

بیت

خذوا بنصیبٍ من نعیمٍ ولذّة … فکلٌّ وان طال المدی یتصرّم

مجلس عیش بیاراست وشراب خواست مطرب بنشست وساقی برخاست آب جام غبار اندوه از ساحت سینها فرو می نشست وصیقل نغم زنک غم از آینه دلها

بر می داشت

شعر

وما سکنت والهمّ یوماً بموضعٍ … کذلک لم یسکن مع النَّغَمِ الغَمُّ

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً … ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

ذوق لب ساقی بیاله را آب در دهن می کردانید وجان بلب می آورد وبکام نمی رسانید اتش شراب خرمن عقل ودانش بر باد داده بود ودفتر زهد وسالوس جون خاک در آب نهاده

فارسیه

بمال کوش صلاح وخرد بدست نبید … که سیر کشت دل من زکفتکوی شنید

زقید عقل برون آی وشادمانه بزی … که بود نی همه بود ورسیغه رسید

شراب خور که اجل شربت بقای تو خورد … تو رطل کش که جهان رطلهای عمر کشید

زمانی در نشاط سراندازی کردند وساعتی از اندوه سینه برداری که یکی از نوکران رسید وکفت جه وقت صحبت وهنکام عشرتست علی بک را مزاج برهم رفت وعارضهٔ عظیم روی نمود وکفت فلانی در دیوان نمی نشیند ومهمات مردم نمی سازد وبتقاضا وتا مصالح مملکت نمی برداز سلطان کفت

بیت

فلمّا اضاء الصبح فرّق بیننا … وایّ نعیمٍ لا یکدّره الدهر

وعلی الفور سوار شد وجون بمخیّم رسید اطراف درکاه از نوکر خالی یافت الابواب وخادمی که بر در بود ند خادم استقبال کرد وشرط خدمت بجای اورد سلطان جون در امد علی بک را دید در حرارتی سوزان افتاده وقلق واضطرابی مفرط برو مستولی شده برسید که زحمت از کجاست کفت از زانو من جیزی بر امده است سلطان را معلوم شد که طاعونست وجنانک عادت باشد تسلیت او کرد وکفت بفضل ایزد کار هر کرا این عارضه روی نمود بسلامت انجامید وبصحت منتهی شد وبطلب طبیب فرستاد ودائما از خاک حضرت شیخ قتلو شیر قدس سره قدری در کیسه نکاه داشتی واتفاقا ان شب که صحبت بود کیسه با کمر بیکی بخشیده بود وخاک ضایع شده سلطان محقق دانست که ازین مرض خلاصی نخواهد بود واز ان عرض نجاتی نخواهد یافت ان شب بر انحال بکذشت بامداد بیش او رفت وکفت بحمد الله از انج دی بود امروز بهتر می نماید کفت تو دی زود اینجا امدی سلطان کفت بلی وتو با من سخن کفتی کفت از ان خبر ندارم فی الجمله از نبض وسحنه ودیکر اسباب وعلامات

چنان معلوم شد که ان شب بروز نخواهد رسانید با سیدی حسام و حاضران
کفت این شخص امشب در خواهد کذشت وظیفه ان که جون وعدهٔ حق در رسد
فریاد و زاری نکنید و قضیه از عامهٔ خلایق بوشیده دارید تا قالب او را
بنهان از مردم بتوقات فرستیم و شخصی را سر و روی بوشانیده بر اسب او کشانیم
و آوازه اندازیم که امیر را بحمام می بریم تا جون بتوقات رویم انجا اظهار کرده
شرایط عزا بجای آوریم اینجا دشمن نزدیکست و مدعی و مفسد بسیار اکر
فاش کنیم مردم در هم افتند و فتنها برخیزد سیدی حسام جون مردی ساده دل
و بی فکر بود سخن قبول نکرد و جون علی بک قالب تهی کرد یکی را بیش سلطان فرستاد
ترا می طلبد بفراست معلوم کرد که وفات یافته است آری هر که بزاید بمیرد
و هرجه حادث شود زوال بذیرد انک میت وانهم میتون
در جویبار حیات کدام سرو را بالا دادند که آخرش خاکسار هلاک و بوار
نکردانیدند و در باغچهٔ بقا کدام شکوفه را سیراب کردند که عاقبتش بذبول
فنا کرفتار نساختند له ملك السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی
کل شیء قدیر و این واقعه در جمادی الاولی سنة اثنتین وثمانین
وسبعمائة بود سلطان جون ببارکاه امد مردم را دید برهم رفته و کار از
تدارک و تلافی کذشته امرا و اصحاب دیوان بر و جمع شدند و سوکندیاد کردند که
از سخن و صواب دید او و سیدی حسام بیرون نروند و از اوامر و نواهی
ایشان تجاوز ننمایند و سیدی حسام عهد بست و سوکند خورد که در جمیع ابواب
با سلطان متفق باشد و بقلیل و کثیر مخالفت و مغایرت نورزد و سر او جهار را
با او یک رای و یکجهت باشد و عهد بستن و شکستن یکی بود تا لاجرم از شامت
خلاف سوکند و نقض عهد تفرقه در میان لشکر افتاد و همکنان از قلادهٔ ضبط
خلیع العذار شدند و از اطراف دست بغارت و تاراج بر آوردند و در خزینه
و وثاق افتاده نهب می کردند تا فرش و زیلوی از زیر علی بک در بودند و او را
مرده بر زمین برهنه رها کردند و او فریم کرد او می کردید مکر سلطان که بر بالین
او بنشست و ترتیب تمام کرده او را با محفه و بخور و حنوط و کافور بتوقات
فرستاد و امیر را از تخت جبروت بر تختهٔ تابوت کشیدند و از بارکاه حشمت
در تنکنای لحد انداختند شعر

اکنا المنون یدمر الابطالا | اکنا الزمان یضعضع الاجبالا
یا طود کیف وانت عادی الذری | القی بجانبك الردی زلزالا
یا آمر الوفاد کیف اطعتها | او ما وقال لک الجلال الاحالا

سیدی حسام که در حال حیات و هنکام عیش و نشاط یار همدم و مونس محرم بود
جون روز غم و مصیبت و ماتم رسید جنانک معهود شیمهٔ اراذل و انذال
باشد که در نعمت یکانه باشند و در نکبت بیکانه مخدوم و ولی نعمت خود را
در حالتی جنان فرو کذاشت و بیش از تجهیز و تکفین بسیواس رفت
حافظ علی الصدیق ولو فی الحریق فراموش کرد بیت
نسیت وانکرت الذی کان بیننا | کان لم یکن بینی وبینک معرفة
و اتباع و حواشی خود را با جمعی که در تصرف او بود جمع کرده ان قلعه را
ساختن و تحصین و تشیید ان مشغول شد سلطان با خیل و بغال و اثقال
و احمال آمن السرب بتوقات رفت و جمعی کثیر و جمی غفیر در کنف رعایت
و حمای حمایت او جان و مال و متاع و منال از ان ورطهٔ هلاک و غوطهٔ
هولناک بساحل نجات و فلاح رسانیدند و شعار عزا بوشیده از انجا
متوجه سیواس کشت و جون در شهر امد سیدی حسام بعد فوات الوقت
جون خروس بی هنکام بتقلید جامه تغییر کرد و بمجلس رفت حنت ولات
هنت وضع و شریف که آن فعل بارد و حرکت خارج دیدند بر و خندیدند
و کفتند بیت اذا اشتبکت دموع فی خدود | تبین من بکی ممن تباکا
و باتفاق بسرای سلطان رفتند و بسر علی بک را که هفت ساله بود در مجلس
نشاندند ختم کلام قدیم کردند و وظایف دعوات و صلوات باقامت رسانیدند

رای زدن سلطان با سیدی حسام در منصب امارت و آمدن قلیج ارسلان بسیواس

سلطان بسیدی حسام کفت مصلحت در انست که زمانی بکوشهٔ بنشینیم
و کلمهٔ جند در باب نظام امور و التیام مصالح جمهور با یکدیکر رانیم و وجوه
صلاح و فساد حال باز بینیم تا بر جه قرار می کیرد کفت شما در خلوت روید
تا من مردم را روانه کردانیم بخدمت شتابم جون از خلایق بر داخت
کسانی را که با او اتفاق داشتند در اندرون کذاشت و جمعی را که سلطان

منسوب ومتعلق بودند راه نداد وچون بنشست از سلطان استصواب کرد
سلطان کفت مجلس خاص است چون خاص شود هر انچه متضمن صلاح کلی باشد
کفته شود سیدی حسام کفت اینجا بیکانه کسی نیست وجماعتی که حاضرند همه بطانه
ومحرم اند سلطان کفت اول ما فی الباب علی بک برحمت حق پیوست واز
اطراف دندان طمع درین مملکت تیز کرده اند وکردن تطاول وتصاول دراز ساخته
وازجمله حاجی شادکلدی که بکثرت سواد ووفور استعداد معروف وموصوف
است از طرفی هجوم خواهد کرد وقلیچ ارسلان که دم از امارت می زند وخودرا
وارث ملک می داند از طرفی دیکر حرکت خواهد واکنون رد ایشان وقضای مبرم
ودفع ایشان وما دار قم را تدبیری باید کرد وسببی انکیخت که دست نهمت ایشان
از تناول این مقصود کوتاه کردد وچشم آرزوی ایشان از احساس این مُنیَت
ممنوع ومحجوب ماند واین وقتی متیسر شود که تمام عساکر واجناد بقاع ودیاع را
قویا وضعیفا جمع کنیم وخواطر ایشان را ببذل مال ومنال مستمال کردانیم وافراد
متخذینرا فردا فردا در نظر آوریم وبر کمیت وکیفیت مجموع وقوف واطلاع
یابیم وکسی را که استحقاق سپهسالاری باشد امارت دهیم وقلعه وولایت
جهت او تعیین کنیم واز نوکران خاصه هریک را بقدر خود منصبی ومرتبهٔ مرتب
داریم وبعد از انک از تدبیر نوکر ولشکر برین سیاق تقضی کرده باشیم مشاهیر
شهر وجماهیر ولایات را استمالت دهیم وایشان را بقلت حوالات وتخفیف
اتاوات مدتی فارغ واسوده داریم واز تکالیف اخراجات ومطالبات
سبکبار سازیم وچون مصالح لشکری وشهری برین عنوان ترتیب داده باشیم
وتسکین جاش وضبط معاش ایشان برین وتیره کرده بعنایت ربانی دفع
دشمن اسان کردد ومنع مخالف بسهولت تیسیر پذیرد وانکاه بر مقتضای
هر زمان ومکان تدبیری که فراخور حال واستقبال باشد بر وجهی اکمل
وطریق احسن تقدیم باید والله مسبب الاسباب والملهم للصواب حاضران
مجلس افرین خواندند ودعا وثنا بر زبان راندند وکفتند رای اینست وتدبیر
وتقدیر همین فارسیه ۵ ۵ ۵

ای پایهٔ منصب رفیعت بر تو زتصرف تفکر
محکوم تو شد سپهر قاهر مأمور تو شد زمانه قاهر

سیدی

سیدی حسام را از فرط بخل وامساک وقصور همت وخمود قریحت خرج
مال وجمع رجال که اتساق امور ملک ودولت بران موقوف ومترتبست
موافق مزاج نیامد وکفت شما را کمان افتاد که مالی موجود است واز نقد
وجنس چیزی مانده وسوکند یاد کرد که خزینه خالی است وحاصلی ندارد سلطان
کفت پیش ما روشنست که دخل وخرج خزینه چیست وبر منهاج ومنزلت
ان وقوف کلی حاصل علی ای حال بقایای آن بیک قسط وفا می کند وتا انقضای
این مدت رزاق کریم درها بکشاید ونقشها برآید کم لله من ستر خفی ولطف
خفی آدمی تا زنده است روزی رسنده است وچندانکه جان هست غم نان نیست
چه در اخبار مصطفوی وارد است که الرزق یأتی العبد علی ای مسیرة سارها
فلا تقوی تقی یزیده ولا فجور فاجر ینقصه ۵ ۵ ودرین حکما نوشته اند که
من هانت علیه المال توجهت الیه الامال بیت

الیک تدبیر القضاء وصرفه ام فی یمینک قسمة الارزاق

فارسیه

خدای ضامن ارزاق بندکان خود است بجد وجهد نکردد عزیز من کم وبیش
امیدوار بفضل خدای عز وجل بکوشهٔ بنشین منتظر مرو بس وپیش

سیدی حسام کفت طریق انست که ما که امرائیم از خزینه چیزی توقع نکنیم ومواجب
نوکران خود از خاصهٔ خود دهیم وانچه در خزینه یافت شود بر سایر اجناد
تفرقه سازیم ونه ان بود که این سخن از سر صدق می کفت بل عشوهٔ بدروغ می داد
ودامی بزرق وحیلت می نهاد واز ین مقدمات عقیم وکلمات سقیم غرض استجلاب
خواطر عامهٔ عساکر داشت ونمی دانست که بر مصداق یبنی قصرا ویهدم مصرا
امرای کبار وارکان مملکت را که اعماد دولت واعضاد مملکت اند از خود می رنجاند
وبدین سخن مزور وقول منکر ایشان را ملول ومتنفر می کرداند مصراع
حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء سلطان چون خبث دخلت وقبح
نحلت سیدی حسام از سقطات کلام وفلتات لسان او احساس کرد وعلامات
مکاشحت ومکاوحت از نبض حال وصحیفهٔ مقال او تشخیص وتشریح نمود دانست که
دفع آن فضلات جز بمسهل شمشیر ابدار که قاطع مادهٔ فساد وقامع قرهٔ
لجاج وعناد است ممکن ومتصور نخواهد بود تا مادر مذهب حریت رخصت

نمی یافت که ان عزیمت بنفاد رساند تا جمعی که از حقیقت حال آگاه نیستند
کمان بد نبرند و نکویند شرط مروّت صیانت نکرد و حقّ صحبت و اخوّت
مرعی نه داشت و بطمع منصب عاجل و حطام بی حاصل زلال محبّت برهم زد
و اواصر مصافات و مواخات منقطع کردانید و کفت اکر او عیار موالات
و موانات بنقص عهد و خلف سوکند دکرکون ساخت و با من راه بی حفاظی
و بدسکالی بیش کرفته است سَیُصِیبُ الَّذِینَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ
وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ چه لازم که من در بارهٔ او قصد بی اندیشم
و مکروهی انکیزم و اوقات خود بکین و کید ملوّث کردانم

هرکه اندر راه ما خاری نهاد از دشمنی	هر کلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد

ان بهتر که بر منوال انفاس نبوی که إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى او را با نیّت و عمل خود
کذارم و تدبیر کار او بروزکار که مکافی هر غدار و مجازی هر محتال و مکّار است
سپارم تا بر وفق مکافاتی که در طبع او واجبست و در آفرینش لازم نتیجهٔ که می کارد
بهرهٔ ان بیش او آرد و شجرهٔ که می نشاند ثمرهٔ آن بدو چشاند عَسَى اللَّهُ أَنْ
يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا	فارسیه

تو به کشتهٔ خود با بروزکار سپار	که روزکار ترا چاکریست کینه کزار

و بهرحال آن توسن هوا و هوس که در زیر ران اوست روزی او را در مصارع
خسار و بوار خواهد انداخت و آن مار بغضا و شحنا که در احشا و لحنای
او کامن ناکاه او را بورطهٔ جان خواهد زد وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا

بیت

اذا أنت جازیت المسیء بفعله	ففعلك من فعل المسیء قریب

پس با وجود قدرت بر دفع و رفع او معاملت بر مجاملت نهاد و موافقت
و مرافقت کار بست و روزی چند او را در تیه ان غباوت و بیدای شقاوت
مرخی العنان رها کرد و در رکضات جهل و سفل مجال بروی فراخ کردانید
و برکار عرصه بتفرّج بنشست تا نه بس دیر خبر امد که حاجی شادکلدی نزدیک
رسید و متعاقب خبر ایلچی آمد و مردم را استمالت داد و دعوت آغاز نهاد
و در آن باب از هر کونه رایها زدند و تدبیرات انکیختند و آخر بران اتفاق کردند
که التجا بقلیج ارسلان برند و او را دافع آن سیل و مانع آن خیل سازند

و باعتضاد و اجتهاد او از غوایل انحادثه و نوازل ان واقعه تحرّز و تحصّن
جویند و او خود ان صورت از خدا می خواست و ان فرصت بدعا استدعا
می کرد و چون خبر یافت بر فور با کوکبهٔ خود بر ظاهر سیواس نزول کرد

آمدن قلیج ارسلان بسیواس

سیدی حسام در اوردن قلیج ارسلان متردد ابین النفی والاثبات فرو ماند
نه زهرهٔ ان که او را در شهر آرد و نه تمکّن آن که قطع نظر از و کرده کار خود بکزارد
كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث
و چون جاهلان عاجز و بد دلان متحیّر در کرداب تردّد غوطه می خورد و می
نوشت و می سترد

بیت

ذو الجهل یفعل ما ذو العقل یفعله	فی النائبات ولکن بعد ما افتضحا

فارسیه

هرکه بی تجربت کزارد کار	غوطه در بحر غم خورد بسیار

سلطان چون او را در مقام تحیّر یافت عنان عزیمت بیرون تافت و قلیج
ارسلان را باعزاز و اهتزاز تمام در شهر آورد و بقلعه برد و انجمن ساختند
و از هر نمط حکایات فرو امد و از هر نوع کلمات منشعب کشت در مطاوی
آن مفاوضات و اثنای ان مخاطبات سیدی حسام از سر تمدّق و تملّق چنانکه
عادت فرومایکان باشد با قلیج ارسلان کفت تو که بر من راه بدوی داری
و مخدوم و خداوندکاری اکر نسایه بر کار من اندازی و مجال من برداری بسر عثمان
با همه قوّت و شوکت در میزان اعتبار من وزنی نیارد و با من مقابله و معارضه
نتواند کرد و ازین قبیل فسونهای مهمل و فسانهای معتل می اورد و او دز
دیده در سلطان نکاه می کرد و بزیر لب تبسّم می نمود

بیت

ان اللئیم اذا رای لیسا تزیّن فی خیانته	و اذا رای عنقا جری عنقا و ایح من عنانه

و چون حاجی شادی کلدی از حال قلیج ارسلان و ترتیب لشکر و تهیهٔ اسباب
جنک واقف شد عنان مراجعت بصوب ولایت خود معطوف کردانید
و بجای خود بنشست و لشکر بسیار از مغول و تاتار بر قلیج ارسلان جمع شد
و انتعاش و ارتیاش تمام یافت و اصناف مردم چون او را بعدد و عدد
غالب دیدند برو کرد امدند و متابعت او ورزیدند و بتدد ترقی او کار

سیدی حسام در تنزل افتاد و باد دماغ او فرونشست و سورت کبریا و جلادی
او بشکست و قلیچ ارسلان نخوت خود داد در رتبتی رفیع و درجتی منیع یافت
طاوس وار پر و بال بگشاد و کلاه کبر و نخوت کج نهاد و دواعی امارت در
خاطر او خطور کرد و بواعث حکومت و ایالت در ضمیر او متمکن گشت و قرار
برانجمله داد که انجمنی سازد مخفوف بامرای دولت و کبرای مملکت و قضاة
و مشایخ و اهالی و موالی و از جمهور سؤال کنند که ما سه وجود یعنی سلطان
و قلیج ارسلان و سیدی حسام برادران یکدیگریم و بمثابت یک نفس امروز
علی بک بعالم بقا پیوست و مملکت را از امیری مستقل که صاحب امر و نهی و نصب
و عزل باشد گزیر نیست چه شغل امارت شرکت بر نمی تابد اکنون رای شما
درین قضیه چیست و اختیار ازین سه وجود کیست برین جمله اتفاق کردند
و جمعیت آغاز نهادند سلطان بسیدی حسام گفت عهد بستی و بشکستی
و انچ باهم قرار کردی بسر نبردی تا شوم نقض عهد و خلاف سوگند مؤثر
امد و اختیار از دست بیرون رفت **لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ**
لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ **فارسیه**
دیدی که چه کردی و چه کردی دیدی   آن عهد و وفا بسر نبردی دیدی
مع ذلک دست از مخالفت و مکاشفت باز دار و موافقت و مخالصت
پیش آر تا با وجود ضیق مجال و فوات فرصت قلیج ارسلان را بجای خود بنشانم
و ترا و شهری را از غائلهٔ این فتنه باز رهانم **بیت**
انی اری فتنة تغلی مراجلها   والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا
سیدی حسام از غایت قصور همت و سقوط منزلت تن بمعرت و مذلت
در داد و گفت من اختیار بدست و دادم و سر بر خط حکم او نهادم هرچه
باداباد سلطان بر قلت عقل و ذلت نفس او تبسم کرد و گفت **بیت**
من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام
جون انجمن ساختند و طبقات مردم حاضر شدند یکی از مشاهیر جمع انجماعت
بر سبیل عموم سؤال کرد و گفت ازین سه تن کرا بامارت قبول می کنید
و بمتابعت کدام یک ارادت دارید امرا و اهالی شهر گفتند در حال حیات مخدوم
مرحوم علی بک پیشوا و فرمان ده ما حضرت سلطان بود و ما همه ربیب

رافت و صنیع مرحمت و عاطفت آویم و او را بر ما حقوق رعایت و حمایت
قدیما و حدیثا ثابت و امیر مرحوم نیز نشانهٔ او بود و بتقدیم و تمکین
و ارشاد و تلقین او حکومت می کرد امروز همچنان امیر و مشیر و ولی نعمت
ماست و بر و اختیاری نداریم و مجموع او را داعی و خدمتکاریم اگر او برضا
و رغبت خود شغلی که وظیفهٔ اوست بدیگری تفویض میکند اختیار او راست
بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ سلطان سخن نگفت و خاموش بنشست
قلیج ارسلان که این صورت در خیال نداشت و خود را صاحب رفعه
و حذاوند این فال می پنداشت بغایت ملول و منفعل گشت و گفت چرا
سخن نمی گویی سلطان گفت شبهت نیست که اسباب و اهبت این شغل
ترا از همگنان بیش است و بمال و لشکر بر همه راجحی اکنون مرا با تو شرطی چند
هست اگر ملتزم شوی و بران منوال بتقدیم رسانی ترا مقدم دارم
و حکومت بتو باز گذارم قلیج ارسلان گفت ان شروط کدام است گفت
اول انکه در قضایای مالیه و دخل و خرج مملکت و عوارض و لواحق
ان بهیچ وجه مدخل نسازی و خوض ننمایی و بتدبیر و تصرف من باز گذاری
تا بر حسب مصلحت وقت و مقتضای حال بمصرف می رسانم و در وجوه
مناظم و مصالح خاص و عام می نشانم دوم انکه قیصریه را که مسقط
راس و منشا و موطن منست با قلعهٔ خرسنوس مستخلص ساخته بمن سپاری
و دیگری را مجال مداخلت و مشارکت ندهی جون این دو شرط را التزام نمود
سلطان گفت سیم انک سیدی حسام را از راه و منصب خود معزول
نگردانی و رسوم و جهاتی که بنام او مقرر است بدو باز گذاری سیدی حسام
پیش از انک جواب بشنود گفت درbارهٔ من شرط و قول حاجت نیست
و من ازین معنی تنزل کردم سلطان گفت تو صلاح و فساد کار خود بهتر دانی
در جمله قضیه بران دو شرط قرار گرفت و از طرفین بران موجب سوگند خوردند
و مجلس منقضی شد و بعد از ان باندک مدتی حال سیدی حسام در تراجع افتاد
و کار او روی بانتکاس نهاد و بدان انجامید که در احمدل را که خانهٔ او بود
بر کندند و گفتند در قلعه در یک شهر رسم نیست و قلعه ها و یلی را که
در تصرف او بود ازو انتزاع کردند و اکثر بقاع و مواضعی که بدو منسوب

ومتعلق بود بستند وهر مكروه ومحذوركه جهت سلطان مى خواست نصيب روزكار او شد وجملكى بدو عايد كشت

بيت

لا يبلغ الاعداءُ من جاهلٍ ما يبلغ الجاهلُ من نفسهِ

نشستن قليج ارسلان بامارت و رفتن سلطان بقيصريه

جون قليج ارسلان بامارت بنشست و زمام حل وعقد امور در دست كرفت و در عرصهٔ امر ونهى مجال ومدخل بحلى يافت سلطان را داعيه جنان شد كه بقيصريه رود وجون قليج ارسلان بسوكند قريب العهد بود مخالفت نتوانست كرد ومدد ومساعدت نمود سلطان بوداع شيخ عادل رفت شيخ در تكيه نبود وجون عزيمت تصميم يافته بود روانه شد وانشب بظاهر شهر نزول كرد درويشى از بيش شيخ رسيد وكفت شيخ دعا مى رساند و قربانى مى خواهد يكى را از معتمدان بيش خواند ومبلغى زر بخدمت شيخ فرستاد وكفت هرجه از لفظ شيخ بشنوى بايدكه نوشته بيش من فرستى بى زيادت ونقصان وهمان شب رقعهٔ آوردند مضمون آنكه اورا ازين سفر باز مى بايد آورد وجاى امارت نا بد ومى سبارم وجون سلطان بحدود قيصريه رسيد مغولان كه دران نواحى بودند استقبال كرده باتفاق متابعت نمودند وكافهٔ رعاياى ولايت در ربقهٔ طاعت آوردند وكار بدان رسيد كه شهر مستخلص شود كه نواب قليج ارسلان رسيدند ومكتوب رسانيدند مشتمل بر آنك صلاح وقت در آنست كه باز كردى تا نخست خاطر از قضيهٔ حاجى شادكلدى برداريم انكاه باتفاق متوجه شويم وقيصريه جهت تو مسخر كردانيم ونايبى ديكر بجنبيدكه والى قيصريه بود فرستاد واورا استمالت داد وسوكند بشكست وآن بحقيقت نقض عمر ودولت او بود

مثنوى

بيد كوهران بر تو ايمن مشو كه اينجا يكى داستانيست نو
سر ناكسان را برافراشتن وزايشان اميد بهى داشتن
سر رشتهٔ خويش كم كردنست بجيب اندرون مار بروردنست

سلطان بسيواس آمد وصريحا بقليج ارسلان كفت خلاف سوكند كردى واكرجه در اظهار اين معنى غرضى بيشتر بيش نبود اما جون رجا بفضل برورد كار واثق

ويقين صادق داشت بامثال اين وبيش ازين اكترات نمى نمود ومبالات نمى كرد ودر وقت مراجعت از قيصريه بسيارى از نوكران نوميد شده بهر طرف متفرق كشتند قليج ارسلان با سلطان كفت بى ادراك مأمول ونيل مطلوب مراجعت را سبب جه ومعاودت را موجب جه بود واين استخفاف فاحش تر از نقض عهد وخلف سوكند بود وجون سلطان با او تصريح كرده بود كه خلاف سوكند كردى سوكندى ديكر ياد كرد كه در مدت بيست روز قضيهٔ حاجى شادكلدى يكسو كرد متوجه قيصريه شوم وتا آن را مسخر نكنم بمهمى ديكر مشغول نشوم سلطان كفت بر امرى كه در بردهٔ غيب متواريست وقدرت ومكنت تو بر ادراك آن محيط نه سوكند خوردن خلاف عقل ونقل جه تواند بود واغلب آنست كه كار برضد ارادت تو واقع شود وموانعى وعايقى حادث كردد كه در ضمير تو نباشد وان مسئول بحصول نرسد جنانك محكم تنزيل بدان اشارت مى كند كه ولا تقولن لشيء انى فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله

بيت

ليس للمخلوق تدبيرٌ بل اللهُ المدبر ليس للانسان الّا ما قضى الله وقدر

وانكاه سوكندى ديكر خلاف شود وتبعات ووبال ونكال آن بخاص وعام سرايت كند

رفتن قليج ارسلان بجنك حاجى شادكلدى وشكست يافتن

قليج ارسلان در جمع وقلع حاجى شادكلدى همواره با سلطان استشارت مى كرد واستخارت مى انكيخت وسلطان رخصت نمى داد وبر وخامت عاقبت آن راى وسوء التدبير او دلايل معقول ومنقول اقامت مى كرد ومى كفت نه وقت تعرض وهنكام تحريش وتهييج اوست جه اكثر عساكر سيواس كه آلت كار واعوان وانصار اند از تو بيكانه اند وايشان را با تو انسى والفتى نشده وبانعامى واحسانى از طرف تو بهره مند نكشته جكونه تن در كار دهند وجان خود را هدف تير بلا وعنا سازند اكر صبر كنى بهتر باشد وبنجاح مقصود نزديكتر

بيت

بالرفق تبلغ ما تهواه من اربٍ وصاحب الخرق محمولٌ على الخطر

جون بخت بيدار نبود ودولت يار نصيحت قبول نكرد وبموعظت التفات ننمود ومى بنداشت كه باعث برين قصدى يا غرضيست

مثنوى

قضا چون ز گردون فرو کرد سر — همه زیرکان کور گردند و کر
ز خورشید تابنده تا تیره خاک — که زیست از داد یزدان پاک

و عاقبت عزیمت مصمم کرد این و بتوقات رفت و چون روزی چند آنجا
توقف کرد از سیدی حسام قاصد رسید و مکتوب رسانید که من نیز
رسیدم و چون بی اذن و اجازت او بود خشم کرد و کس فرستاد تا او را
باز گردانند و بدان واسطه مهانت و حقارت سیدی حسام متضاعف
گشت قلیج ارسلان با سلطان گفت اکنون وظیفه چیست گفت صلاح وقت
در آنست که از توقات حرکت نکنی و با حاجی شادگلدی مصالحت بپیوندی
و راه ملاطفت و مدارات پیش گیری چندانک حکومت بر تو مقرر گردد
و استقامتی در حال تو پیدا شود و قاصی و دانی روی بتو آورند و صیت
دولت و صولت تو در اطراف و اکناف ذایع و شایع گردد و آنگاه عزیمتی که
داری بامضا رسانی تا بر مقصود و مطلوب خود ظفر یابی و از سکوت و ثبوت
ایمن باشی این داروی سودمند بر مذاق او تلخ آمد و این شربت شفابخش
بر مزاج او ناسازگار نمود و در جواب گفت من شیخ و مدرس جنگم و پیر
و پیشوای عقل و فرهنگ و رسوم و قواعد آن ضابط و مستحضر در مباشرت
آن بتذکیر و تنبیه کسی محتاج نیستم و از تعلیم و تفهیم غیر فارغ این بگفت و از توقات
کوچ کرد و چون مسافتی پیش رفت خبر دادند که حاجی شادگلدی نزدیک رسید
و با لشکر بسیار و ساز و آلت بی شمار متمکن است دیگر بار با سلطان مشورت
آغاز نهاد سلطان سکوت کرد گفت چرا سخن نمی گویی گفت حالا می شنوم و چون
الحاح بدرجهٔ افراط رسانید سلطان گفت ترا باعث برین حرکت چیست گفت
انتقام از حاجی شادگلدی و اذلال و گوشمال او گفت اکنون او کجاست گفت تا
نزدیکست گفت پس غرض حاصلست و مانع و عایق مرتفع و زایل توقف و تعلل
بر چیست و تهاون و تساهل از چه جهت که چون این بشنید لشکر بیاراست
و روی بخصم نهاد و سلطان اگرچه در جمیع حروب و معارک بحکم حمیت ذاتی
و انفت فطری از طعان و ضراب و قتال و حراب هرگز عنان باز نگرفته بود و قدم
باز پس ننهاده و بمزیت شجاعت غریزی و قوت نجدت نفسانی دائما از مبارزان
مقدام و دلاوران مطعان قصب السبق برده اما استعطاف قلیج ارسلان در

بی سببی ازو منقبض و متغیر بود مصراع کالقوس تصمی الرمایا و هی مرنان
و آنک در فتح قیصریه و استخلاص و استصفای آن سعی پیوند و اجتهاد
نماید خواست که در آن وهله دستبردی بلیغ نماید تا بتایید الهی بر دست او
فتحی بظهور رسد و ناموسی قایم شود و برین عزیمت مجتمع الهمة با جمعی از نجبا
رجال و امجاد ابطال که با اسود ضواری پنجه می زدند و از شدت و قساوت
مهر محمد بودند بجنگ مبادرت نمود و بر جمیع صفوف مسارعت گرفت
و بیک حمله مقدمهٔ سپاه دشمن از جای برکند و آهنگ قلب کرد قلیج ارسلان
از عقب برسید و گفت تعجیل در چنین حالات نامحمود می باشد وظیفه آنست که
صبر کنیم تا مجموع فراهم آمده بیک دفعه بر دشمن زنیم و جمعیت ایشان پراکنده کنیم
سلطان چون از طی آن سخن بوی بغضت و رایحهٔ حسد استشمام کرد توقف نمود
تا لشکر جمع شد آنگاه سلطان گفت صلاح حال در آنست که پیش از آنکه مرتب
شوند بر ایشان حمله بریم رخصت نداد و گفت تا اشتر و بار و بنه برسد
و تا رسیدن آنها شب در آمد و فریقین هر یک بمستقر خود باز گشتند
و حاجی شادگلدی بدین مقدار تقاعد که دید قوتی یافت و دلیر شد
و بامداد یک منزل پیش آمد و قلیج ارسلان را توهم بیفزود سلطان چون
مخایل خوف و رعب در بشرهٔ او معاینه دید و آیات روع و خشیت از لوح
جبین او برخواند گفت خاطر فارغ می باید داشت که وجودی ندارند و دی
روز ایشان را شکسته بودیم و این مقدار جرات که می نمایند از احجام و تخلف
ماست اکنون اقدام می باید نمود و فرصت غنیمت شمرد و او چون دل از دست
داده بود و وهم در خاطر گرفته ابلاغ و اغرا فایده نمی داد و تحریص و تحریض منتج
نمی آمد

بیت

اگر گویی که بتوانم قدم درنه که بتوانی — وگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

تا ناگاه بارانی ببارید و از آن نیز عجز و علت و علاوهٔ ضعف و فترت او شد
و هیبتی عظیم در دل او نشست و از مناصلت و مباسلت سپر بینداخت
و بمهاونت و مداهنت که دستاویز افتادگان و پای مرد بازماندگانست تمسک

و حال آنکه وقتی که خصم بتنگ آمده بود و از فرط اضطرار و انکسار در علی شفا جرف هار

استاده دست از جنگ باز کشید و در کار سستی نمود و مجال فوت کرد
وچون دشمن چشم باز کرد و بتکاسل و تساهل وچیره شد گردن نرم کرد
وصلح آغاز نهاد فی الصیف ضیعت اللبن بیت

وقت هر کار نگه دار که سودی ندهد — نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی

ومع ذلک عساکر سیواس را بعلت آنکه در کوکبهٔ خود راه نداد و بر ایشان
اعتماد نکرد از خود متوهم گردانید وچندین خبط و خلط بظهور رسانید
واخر الامر امیر یوسف چلبی را برسالت پیش حاجی شادکلدی فرستاد
وفتور و قصور فاحش بدشمن نمود و عزم طاریه کرد سلطان گفت پیش از
مراجعت ایلچی ازینجا حرکت کردن مناسب حال نیست و بر تقدیر طلب صلح
بکاری عنان تمالک و تماسک از دست نمی باید داد و ثبات قدم محاربه
نمود تا عزم مجال نیابد و سعی بسیار نمود فائده نداد تا کوچ کرد وهم در روز
ایلچی باز آمد و گفت حاجی شادکلدی می گوید مصالحت پیش از فرار باشد
وچون شما منهزم شدند و روی بگریز نهادید صلح چه معنی دارد واینک
مسلح و مرتب با تمام لشکر متعاقب مجدد شد وچون بطاریه رسید چنانک
کسی در ولایت خود فرو آید فارغ البال بجانها نزول کردند وحاجی شادکلدی
مرتب و مهیا از قفا می آمد و فوجی را از رجالهٔ خشم براه کوه فرستاد
تا از طرفین بر ایشان تیر باران کنند سلطان چون بر آن حال وقوف یافت
گفت سبحان الله این چه غفلتست که شما را فرو گرفته است و با کوکبهٔ خود
متوجه پیادگان شد و یکی از امرای اکراد با سلطان اتفاق کرد وچون بپیادگان
رسید بر ایشان تاخت و همه را شکسته در شعوب جبال و کهوف قلال
و تلال متفرق و متبدد ساخت وچون بطاریه آمد قلیج ارسلان
کرده مقابل حاجی شادکلدی باستاد سلطان قاصد فرستاد که حرکتی بوقع
کردی و اقدام بموضع نمودی اکنون بی تعلل حمله می باید برد و مجال را فرصت
شمر وجواب نداد و تا باز آمدن قاصد با آنک دعوی شیری می کرد روباه وار
پوستین باز گونه ساخت و هزیمت را غنیمت شناخت شعر

یری الجبناء ان العجز حزم — وتلک خدیعة الطبع اللئیم
فطعم الموت فی امر حقیر — کطعم الموت فی امر عظیم

سلطان در عقب ماند و با دشمن حرب می کرد و مقاومت می نمود و جنگ کنان
می رفت تا شب در آمد و لشکر حاجی شادکلدی از قفا منقطع شدند سلطان
بجمعی از منهزمان رسید دشمن پنداشتند سلاح و سلب بگذاشتند و راه
گریز برداشتند سواری در پی دوانید تا ایشان را ایمن گرداند وچون گرد
بشکافت و پرده از روی کار برافتاد قلیج ارسلان بود که با جمعی از نوکران
می گریخت چون صورت حال معلوم کرد یکی را پیش سلطان دوانید و گفت
چه وقت توقف است بگو تا براند و بما ملحق شود تا خود را ازین ورطهٔ مهلک
و داهیهٔ مشکل بیرون اندازیم و بمأمن و مسکن بپیوندیم و حکمت الهی در آن قضیه
آن بود که سلطان تحقیقت قلیج ارسلان را کماهی معلوم کند و عیار مقدار او بمعیار
اعتبار برگیرد و بشناسد که درین عرصه سواری و درین لشکر سالاری
نیست و بر عکس قلیج ارسلان نیز کمال نجدت و فرط بسالت و نبالت سلطان
محقق کند و بداند که این مجمع این کار و محلی این مضمار اوست که عند الشدائد
تعرف جواهر الرجال فارسیه

درعرصهٔ که چون دم روح القدس زند — نصرت همای رایت و او را پر دهد
نعش زکلهٔ سر بی مغز دشمنان — نسرین چرخ را چو همای استخوان دهد

قلیج ارسلان را وهم از خوف وخشیت و خیال از رعب و دهشت چنان
منزعج و مضطرب گردانیده بود که چاه از راه نمی دانست و بام از شام فرق نمی کرد
حلاوت حالته عن کوعها تا در شب دیجور راه گم کرد و در مطاوی جبال
و مهاوی قفار و رمال مدهوش و سراسیمه می گشت چون گاو دولاب و خر
خراس که شب تا روز رود و بامداد هم آنجا که هست و سلطان مرفه الحال
بدیهی فرو آمد و تا روز برآسود و صباح کوچ کرده بسلامت بسیواس آمد
و قلیج ارسلان بسبب سرگردانی و بی سامانی هنوز بشهر نرسیده بود در عقب
جانب او را سلطان در شهر رفت و صبر کرد تا او نیز رسید و باهم در شهر
رفتند امرا و وجوه متجنده و مشاهیر شهر چون قلیج ارسلان را مغلوب
و منکوب یافتند و علامت قیامت که وان تری الحفاة العراة العالة
رعاء الشاء یتطاولون بالبنیان در خدم و حشم او معاینه دیدند و دانستند که
بعد از وقوع اخراجات و مؤنات بسیار مکسور و مأسور شد و نام و ناموس

بر باد داد و کاری که موجب سربلندی دو وسنکامی باشد از دست او
برنیامد خیبت آن نکبت وخسران آن صفقت ایشان را ازو ملول ونفور
کردانید تا بنظر بشاعت وچشم حقارت در و نکاه می کردند و زبان طعن
ولعن دراز کرده باستهزا واستحقار می کفتند **شعر**

اتعرف اذ لباسك جلد شاةٍ — واذ نعلاك من جلد البعيرِ

فسبحان الذی اعطاك ملكاً — وعلمك الجلوس علی السریرِ

وسلطان با او همان طریق مواخات وموالات مسلوك میداشت وشرط یاری
ود وستداری مراعات می کرد وهرکز در غیبت وحضور چیزی که مقتضی
وحشت ودهشت باشد قولا وفعلا از وصادر نمی شد وهواره دیکران را
از تقبیح وتعییر او منع می کرد واو نیز ظاهرا از سلطان استعطاف واستصلاح
می کرد وبر تقصیرات متقدم تأسف وتلهف میخورد اما در خفیه بامرای
قلاع وبقاع می نوشت که این شکست ودشمن کامی بر من بسبب او افتاد واین
عار وشنار بواسطهٔ او بمن نسبت یافت که قاصدا عامدا در جنك
ثبات ننمود وتغافل وتجاهل را کار فرمود تا قضیه بدین پایه رسید
وکار بدین مرتبه انجامید وهمه روزه امثال این معانی که مبنی از خبث باطن
وفساد ضمیر بود از و ظهور می یافت وسلطان در مراعات آن غصص ومرارت
آن شرق ومرق انواع تکلف وتصنع می نمود وفنون احتمال واصطبار بکار می برد
وکفت **شعر**

ومهما ان تجهّمنی مرادی — جریت مع الزمان کما ارادا

وهوّنت الخطوب علی نفسی — کأنی صرت منحها ودادا

تا چون فلوکت وسوء الحال بر نوکران ومتعلقان سلطان استیلا یافت
ومتربه ومسغبه برایشان غالب شد ودر حدود سیواس حشمی بود که در زمان
مرحوم علی بك بسلطان متعلق بود وبعد از انقضای ان عهد کردن از طوق
طاعت کشیده بودند وسر بعصیان وطغیان بر آورده وتمرد وتفرد پیش
کرفته سلطان نخواست که برایشان تاخت کند تا ایشان بجزای عمل خود رسیده
باشند ونوکران از غنایم وبهایم ایشان انتفاع یافته ودیکر آنکه دوست
ودشمن وخویش وبیکانه بدانند که باستقلال از سلطان کاری می آید

و برین عزیمت تهیئه وتعبیهٔ لشکر کرد وواثق بفضل الهی متوجه شد وان متمردان
طاغی ومفسدان باغی را در حدود اماسیه دریافت وهمکنان را از مال ومنال
ورحال وجمال وخیول وبغال چون رشته از شیر وموی از خمیر برکشید وعریان
د بریان ساخت ونعمی شامل وغنیمتی کامل بدست آورد وانباع قلیچ ارسلان که
بی برك تر از شاخ درخزان وبی نواتر از بلبل در زمستان بودند چون در زمان
بهار وعرصهٔ مرغزار بخز وخارا ودیبقی ودیبا ملون ومزین کشتند وپیادکان
سوار وسواران صاحب قطار ومهار شدند وبا وجود این سعی هواره از سلطان
شکایت می کردند ونکایت بی نهایت می نمودند **عهد شکستن قلیچ ارسلان
باسلطان وسعی پیوستن در قصد او** چون مدتی برین سیاقت
بکذشت وروزکاری برین وضع برآمد سلطان نواب قلیچ ارسلان را طلب
داشت وکفت چون قصبهٔ قیصریه در عقدهٔ تراخی ماند وقلعه ها ویك
من بازمی کنار رید باری ولایت وحشم آن را بر من مسلم دارید تا قوم وقبائل مرا
از ان کفافی حاصل شود واز محصولات آن بلغهٔ بدست آید واکر نوکران بیکانه را
رعایت نتوانم کرد واز عهدهٔ معیشت ایشان بیرون نتوانم آمد باری اقارب وانساب را
که مثابت عیال دارند باری خشنود کردانم واز اعبای تعهد وثقل مؤنت ایشان
سبکبار شوم چون این سخن بر قلیچ ارسلان عرض کردند کفت آن ولایت
بمبارکشاه تعلق دارد وان شخصی بود ملنحی که محبوب او بود چون روزی چند
بکذشت یکی از امرا متوجه قیصریه شد ودیهی در تصرف داشت سلطان
آن را التماس کرد مبذول نداشت آنکاه کفت شهر توقات در تصرف حاجی شادکلدی
است ومن آن را درون مدخل ومخرج نیست وبحقیقت مرغی در هوا وماهی
در آبست ومن در تحصیل آن سعی خواهم کرد وان را قلعه خواهم ساخت در
جواب کفت آن شهر بقلعه متعلق است ودر آن هم منافقت نمود سلطان کفت
در تومنات چه می کویی کفت آن را بابایزید کور داده ام وان نیز مسلم نداشت
در اثنای آن حال صاحب قلعهٔ خرسنوس که قلیچ ارسلان دو نوبت سوکند یاد
کرده بود که جهت سلطان مستخلص کرداند رسید سلطان کفت درین
چه سخن داری کفت با او بحث کنیم وبا صاحب قلعه مواضعه کرد وکفت
چنانك ما آن قلعه را از تو التماس کنیم که از سران برخیز باید که راضی نشوی

وکرد ن زم نکثی مع القصه با وجود آنکه سرا وعلانیة در مراعات غبطه
و مراقبت جانب قلیج ارسلان سعی واجتهاد مبذول می گردانید و رضا و رغبت
او بر جمیع مباغی و مراضی خود مقدم می داشت از آنجا که قساوت قلب و ضراوت
طبع او بود بهیچ نوع در میان نمی آمد و بجزویات مضایقت و مناقشت می ورزید
و لجاج استحقاق تسلط و تفوق می جست و تجبر و تبختر می کرد و در ظاهر بمذق
و ملق پیش می آمد و شقاق در کسوت وفاق فرا می نمود کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون در قفا همچو گرگ مردم خوار ۞ در برابر چو گوسفند سلیم بیت
وچون این مکاشرت بغایت رسید وان معاسرت و محاصرت بنهایت انجامید
سلطان بر نهج من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم قدم
از جادهٔ مخالصت باز گرفت و عیار اعتقاد و اتحاد بگردانید و دانست که نقد
صداقت قلب مغز نبود و سکهٔ مروت نادرست می نشاند قد اتخذ الباطل دعاوه
بیت يخفي العداوة وهي غير خفية ۞ نظر العدو بما اسر يبوح
وعجب تر آنکه قلیج ارسلان در مفتتح حال که بیرون شهر نشسته بود متردد میان
خوف و رجا و سیدی حسام در آوردن او فکرها می کرد و قرعها می انداخت
و در توقف چون و چرا متحیر ایستاده بود سلطان بی تبرم و تجشم بیرون رفت
و او را بتعظیم و تبجیل و تمکین و توقیر در شهر آورد و بی مرتبت استحقاق فرجان
فضیلتی تسکین مواد فتنه و رفاهیت مسلمانان را با مارت بنشاند و خواص
و عوام را بخدمت و تبعیت او دعوت کرد و رغبت داد و بعد از آنکه با سلطان
سوگند خورده بود و عهد بسته که در قضایای مالیات شروع نکند و قیصریه
و قلعهٔ خرسنوس جهت او مستخلص کرداند خلاف سوگند کرد و بر عهد وفا نمود
و از ین دو شرط یکی بجای نیاورد و سلطان را در امور مملکت بهیچ وجه مداخلت
و مشارکت نداد و تمکین نکرد تا حدی که بخرابه دیهی و مختصر قلعهٔ تدنق و تنوق
نمود و ابیات سیف الدوله حمدونی در حسب حال او با برادرش ناصر الدوله بیان
این دعوی و شرح این معنی است

شعر

رضیت لک العلیا وقد کنت اهلها ۞ وقلت لهم بینی وبین اخی فرق
وما کان بی عنها نکول وانما ۞ تجافیت عن حقی فتم لک الحق
فلم لست ترضی ان اکون مصلیا ۞ اذا کنت ارضی ان یکون لک السبق

و در غلوای آن حال سیدی حسام از قیصریه روی بگریز نهاد و در حدود کاوری
جمعی از اتباع قلیج ارسلان از ان حال خبردار شدند و در جای تنگ و مضیق
دشوار راه بروی گرفتند و جنگی عظیم بپیوستند و او را مجروح و دستگیر
ساختند قلیج ارسلان از ین حادثه شعور یافت بفرمود تا او را در اغلال و انکال
کشیده بقرا حصار بردند و آنجا محبوس گردانیدند و حکمت وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون جلوه یافت و قلیج ارسلان همواره در وقت
مکالمات و مفاوضات با سلطان صفت متصیدات و متنزهات قرا حصار
گفتی و در طیب آب و هوا و نضارت و غضارت مراتع و مرابع آن مبالغت
نمودی و نزهت ازهار و انهار آن بقعه را بالوان عبارات تعبیر و تفسیر
کردی و غرض از ین تمویه و تنویه آن دانست که سلطان آن قلعه را التماس کرده
آنجا رود و از دار الملک و سواد اعظم بر گوشهٔ افتد و از مغرس و منشأ
و قبیله و عشیره دور ماند تا اگر قصدی اندیشد و مکیدتی بپیوندد بسرعت
و سهولت متمشی گردد و سلطان را فی الحال نقش این تخلیط در آینهٔ رای
مرتسم شد و رقم این غدر و تلبیس بر صحیفهٔ ضمیر هویدا گشت فی حسن منظر
ابصرا ان امره منکس و سلطان در آن ایام بخواب دیده بود که عقابی از هوا در آمد
و کبوتری را که در باغچهٔ او بود خواست که در رباید بر سر عقاب افتاد و یک
بال او را در زیر پای گرفت و بال دیگر بدست راست می کشید تا بدو قطعه
کرد و کبوتر را از چنگ عقاب باز رهانید و چون بیدار شد در ضمیر منیر لایح
گشت که کبوتر پسر مرحوم علی بک و عقاب قلیج ارسلان که می خواهد که او را از
برج مألوف و آشیان معهود خود در رباید و من سبب نجات آن کودک
که ایزد تعالی مرا انگیخت تا آن مظلوم را از شر آن متغلب شوم و متعدی غشوم
خلاص دهم و هم در آن ایام بخواب دید که شیری بر وحمله آورده پیش رفت و آن
شیر را بشمشیر پاره پاره کرد و نام قلیج ارسلان خود دلیلست و آنکه از شیر
او بود و سلطان از استشهاد این خوابها و رموز اولیا و مشایخ و دیگر منامات
متقدم و آنکه غریم نقض عهد و خلاف سوگند کرده بود معلوم و محقق شد که
حق تعالی او را سبب هلاک و تدارک فان مکار گردانیده است و از دیوان ولو
لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض شغل اعدام و افنای او بدو

حوالت کرده اما چون در اجل مهلتی ودر وقت تراخیی بود واز روز ورود
تتمهٔ مانده ثاره بسبب تفرّق وتحزّن عزیم وموانع اتباع واشیاع او واجزی
بعلت قلت اعوان وانصار وفرط ابقا وآزرم که بر مزاج شریف غالب داشت
در امضای عزیمت تعلل می کرد تا مدتی بران بگذشت ومعارف شهر وارباب
ولایت را از رذائل فعال وذمائم خصال قلیج ارسلان نفاری وغباری حاصل
شده وهمکنان ازو متوهم ومتبرم گشتند وامرا وارکان دولت فریقا بعد فریق
پیش سلطان می آمدند واز بی رسمی او بث شکوی وبسط عتبی می کردند وعهد
می بستند وسوکند می خوردند که بالله الطالب الغالب المدرك المهلك
الحی الذی لا ینام ولا یموت وبحق آن خدای که از مهبط ثری تا مصعد ثریا افراد
ممکنات واشخاص موجودات را قعود وقیام وجنبش وآرام بمشیت قدیم
وارادت عظیم او منوط ومربوطست واز حضیض مرکبات سفلی تا اوج بسائط
علوی اعیان مخلوقات ومکونات را نواصی واقدام واحجام واقدام در دست
قدرت وقبضهٔ قوت او مملول وممسوك بدان قهاری که تیغ سهمگین را جهت
دفع مفسدان خونخوار ومتهتکان مردم آزار از آسمان فرو فرستاد وملوك
دین دار وسلاطین شریعت شعار را جهت تعمیر بلاد وترفیه عباد بتوفیق
وتأیید خود مخصوص ومتعین کردانید وزمام شغل وعمل ودرق اجل بکف کفایت
وقبضهٔ عنایت ایشان بازداد که اگر این سفاك هتاك (افاك) فتاك را که شراب
از خون عزیزان ما می برد وکباب از دل جکر کوشکان ما می خورد از سر ما باز نکنی
وبشمشیر آبدار عرصهٔ این مملکت از لوث وجود ودنس نفس او پاك کردانی وما
مشتی بیچارکان را از طوارق شر ودواهی ضرر او ایمن سازی تا سر بر تن وجان در بدن
داریم ترا بنده وخدمتکاریم وکردن از چنبر حکم تو بیرون ننهیم واکر این عهد
بشکنیم واین سوکند بنا بیم در معرض خطاب آییم واز زمرهٔ اولئك علیهم لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین باشیم وبعضی از روس اجناد وفقها می آمدند واز
قلت منال وضیق نفقات لید شکایتها می کردند واستغاثت می نمودند وحالی
از این مقالات خالی نبود تا روزی یکی از اهالی شهر ماجری بسمع قلیج ارسلان
رسانید وکیفیت معاهدت ومشابکت شهری ولشکری پیش او شرح داد
بغایت متأثر ومتغیر گشت وباچندی از خواص خود که محل راز ومحرم دمساز

بودند

بودند این سخن باز راند ودر دفع این سهم صایب وضربت لازب رای وتدبیر
انگیخت یکی از ایشان که تتمهٔ از عقل وتمییز بمشام جان او رسیده بود ودیدهٔ
بصیرت او بچهرهٔ انصاف دیده گفت بر رای شریف خافی نباشد که این شخص
رکن اسد این شهر وتا باشد این مملکت وتعلق بحار وعقل وهنجار از خوانین
خافقین وصنادید مشرقین بر سر آمده وفضائل سیف وقلم ومفاخر عرب وعجم را
حاوی وجامع وبعد از آنک سیبی حسام ودیکران در دعوت تو متردد
بودند ودر مزلقهٔ لا ونعم متلون ومتفنن او بقدم صدق وارادت تمام برخاست
وباعزاز واهتزاز بلیغ ترا در شهر آورد وبا آنک در دعوی ملك ودولت غرضی
غالب وشربی طالب بود وتقلد وتعهد اشغال از آن شایسته وسزاوارتر را
تقدیم کرد وبزعامت وایالت تو راضی شد وترا در مسند امارت تمکین داد
وقبض وبسط ورتق وفتق آن شغل با تدبیر وتصرف تو کذاشت وتو با او عهدی
کردی وپیمان وفا ننمودی وقلعه وولایتی بدو تفویض نکردی واو را بعملی وشغلی
مشغول نکردانیدی تا کار بطلب والتماس انجامید ومع هذا هر چه از تو خواست
مقبول ومبذول نداشتی واز هر در که در آمد دست رد بسینهٔ او باز نهادی
وکرهی از کار او نکشادی وشاغلی در پیش او ننهادی واز بغیهٔ طالب الغایة
شؤم غافل وذاهل ماندی اکنون بعد از چندین تهاون وتغابن اکر از تو ملولتی
یافته باشد واز این افراط فاحش وتعدی مدهش انفتی نموده از آنجا که حمیت
حریت وعصبیت بشریت است غریب وعجیب نباشد ودر کوفتی وحرجی
ننشیند

رباعیه

نه هر که طراز جامه برد وشی کند … خود را زشراب کبر مدهوش کند
بد عهد بود که یار درویشی را … در روز توانکری فراموش کند

اکنون اکر چه وقت فایت شده است وتقصیر بغایت انجامیده طریق آنست که
قیصریه را که مولد وموطن اوست بر قراری که عهد بسته وسوکند یاد کرده از
دست متغلب بیرون آری وبا مضافات ومنسوبات بر او مسلم داری ودر
استدرال مقاصد ومناجح او استقصا لازم شماری وعهدی دیکر محتوی
بر صفای نیت ونقای طویت مجدد کردانی ورنگ وچهرهٔ سیرت وسریرت
با او پاك سازی تا موجب سکون جاش ودفع استیحاش او شود وتو بدین عهدی

و بی حفاظی منسوب و مذکور نشوی قلیج ارسلان چون این مفاوضه بشنید
با سلطان خلوت ساخت و گفت شما را با اهل شهر معاهدتی رفته است و میثاقی
اتفاق افتاده گفت بلی گفت چگونه گفت بر آنجمله که اگر از شما یا از غیری ضرورتی
وادیتی متوجه شود در کف و ردّ آن با یکدیگر متفق و یکجهت باشیم و در میان
و ممانعت آن همداستان در جواب گفت اگر مضرّتی رسد همچنان باشد و سو
دیگر بران سیاق که یاد کرده بود و شکسته تازه گردانید و بتکلف و تصنع
مواناتی فرا نمود و موافقتی ظاهر گردانید که إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ سلطان چون دید که حجاب فیما بین
غلیظ شد و سخنان وحشت انگیز و کلمات عداوت آمیز در میان آمد و دانست که
قلیج ارسلان اگرچه ظاهرا مداهنتی میکند و ممادقتی می نماید در باطن بقصد و غدر
مشغولست و بکینه و عداوت محشو و مملو جوامع همّت بران مقصور گردانید که
وجوه لشکر را با خود الفتی دهد و صید دل و قید خاطر ایشان کرده همه را
با خود متفق سازد و معتمدی پیش قلیج ارسلان فرستاد و گفت فصل
زمستانست و لشکر برهنه و بی برگ اگر مصلحت باشد بر ولایت حاجی شادگلدی
روم و مال بستانم و نوکر را معمور و مرتب سازم و مبالغی وجوه جهت خزینه
حاصل کنم این معنی موافق مزاج او آمد رخصت داد و مشاهیر سپاه سلطان
علی خیرة الله تعالی با غلبه و ازدحام تمام بدان صوب نهضت کرد و در مدتی اندک
مالی بسیار بحصول رسانید و مقدار هزار بفرمود را یک ساله مواجب داد
و مشاهیر سپاه و احداث لشکر بسلطان ارادت آوردند و کمر دولتخواهی
و هواداری بر میان بستند و بعضی از امرا وقتها از قلیج ارسلان شکایت
می کردند و سلطان ایشانرا بلیت و لعل تسویف و تعلیل می داد و هریک را
بنوعی تسلّی می کرد تا حاجی شادگلدی نزدیک رسید تا مجال مقابله و مقاتله
نداشت و بدین تمکّن امرا و اجناد را ارادات و اعتقاد مؤکد شد و سلطان سالماً
غانماً کوچ کرده متوجه سیواس گشت و چون بظاهر بلد رسید صدور و موالی
و ارباب و اهالی استقبال کردند و بمقدم شریف ابتهاج و اهتزاز نمودند
و جمعی که معتمد و محرم بودند از قبح سیرت و خبث سریرت قلیج ارسلان روایات
می کردند و حکایات می گفتند و از جمله یکی آنکه بعد از نهضت سلطان بروزی

جند

جند خواست که منکوحهٔ مرحوم علی بک را در نکاح آورد و بترتیب اسباب
و تجمّلات مشغول شد در جمله سلطان در شهر آمد و بدیدن قلیج ارسلان
رفت و چون با کثرت حشام و سوادی مهیب پیش او در آمد وهمی در دل
او راه یافت و خوفی در خاطر او نشست و جهت سلطان شربت خواست
کیخسرو که عمّ او بود گفت ایشان را شربت دیگر می باید داد و هم در مجلس
این سخن بسلطان رسانیدند القصه شربت خورده شد و اتفاقا در آن
حال قضاة و موالی شهر در خلوتی بعقد و نکاح مشغول بودند و مهرنامه
می نوشتند و چون تمام شد در آمدند و قلیج ارسلان را تهنیت
پیر علی و دیگر امرا خبر زواج بسلطان انها کردند و چون آن عقد بی شور و اتفاق
ایشان بود چنانکه عادتست غیرت بردند و گفتند در مذهب مردی
و رجولیت چگونه روا باشد حرم امیر ما ترکمانی بی علم و رخصت ما در نکاح
آرد و بمجرد مشورتی بما التفات ننماید و اگر ما این حیف و ضیم بر خود گیریم
و بدین تن در دهیم مرگ به از این زندگانی و سبلت بر ما
حرام باشد الْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّنِيَّةُ سلطان را هرچند حرقت این عار و لوعت این
شنار احشا و جوارح بجوش آورده بود و بتاریخ این استخفاف در اعضا
و جوارح گرفته اما پای احتمال بیفشرد و تکسّر و تغیّر در جبین مستولی آورد
و رابط الجاش تقویت و تسلیت انجماعت کرد و گفت خاطر آسوده باید
داشت و ببشارت لَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ مستبشر و مستظهر بود که لطایف
غیبی در کار است و عنایت الهی یار و هر چیزی را وقتی مقدّر و اجلی مقرّر آمد
بلطف پروردگار و انفست و یقین صادق که نه بس دیر این طرد را عکسی و این
صحّت را نکسی طاری شود و کار بر وفق مشتهای طبع و مبتغای خاطر شما گردد
چه سیّد رسل و خلاصهٔ جزو و کل می فرماید که النَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ وَالْفَرَجُ
مَعَ الْكَرْبِ

شعر

لئن نظر العداة الیک شزرا — فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
وکن بالله ذا ثقة فانی — اری لله فی ذا الامر سرا

و مدتی برین طریق بگذشت و هر روز قلیج ارسلان را وهم زیادت می گشت
و خوف و خشیت متزاید می شد و در مجالس شرب که بمعاقرت و معاشرت

بنشستندی سلطان را جون کیفیتی در مزاج حاصل شدی و برده حجاب از مضمونات
ضمایر و مکنونات سرایر برخاستی دست بشمشیر بردی و صریح کفتی من روزی
این تیغ را در معرکهٔ غیرت خون آلود خواهم ساخت و این مستسقی آبحیات را
از جکر مفسدان سیراب خواهم کردانید و هیچ کس را زهرهٔ آن نبود که بپرسد که
این چه حکایتست و این خطاب باکیست و باز کفتی اکر این شمشیر را بر دیوار
زنم بچهار قطعه شود انکاه می کفت درین خانه کسی نیست که از من بپرسد که
فرضی کردیم که دیوار بدو پاره شود بچهار پاره جون میشود و باز کفتی یاران
جواب من ندارید و از ترس خود را فراموش کرده اید و مثل این معارضات
و مناظرات می کرد و روع و ریبت قلیج ارسلان متضاعف می کشت و شبی دیکر
صحبتی داشتند قلیج ارسلان شیخ عادل را قدس سره طلب داشت تا کلمات او بشنود
و از سیاق سخنان او بر کیفیت حال و مآل خود از خیر و شر استدلال کند
و این مقدار ندانست که عارفانی چنین را که دامن همت از اغراض و اعراض دنیوی
افشانده اند و روی توجه بدرکاه بی نیاز آورده پیش خود خواندن و تشویش
اوقات ایشان دادن از طریق ادب و قاعدهٔ مروت بیرونست و اکر کسی را
با ایشان مهمی سانح شود بزیارت ایشان باید رفت و حاجت عرضه داشت
فی الجمله جون شیخ را آوردند قلیج ارسلان بسلطان کفت اول شما در خلوت روید
و با شیخ صحبتی بدارید سلطان فرصت غنیمت شمرد و بصحبت پیر شتافت و شرف
حضور دریافت پیر کفت این حرامی قحبه زن کجاست سلطان کفت برد راست
پس کفت او را بخوان و او برد راستاده بود و حکایت می شنید سلطان بیرون
آمد و سلطان برد توقف کرد بعد از زمانی بحجره درآمد و کفت صحبتی کرم
در کرفته است و شما را می خوانند جون درآمد شیخ را دید جماقی در دست
و قلیج ارسلان برابر او نشسته در قفای او بنشست ساعتی برآمد قلیج ارسلان
کفت جرا در قفا نشستی سلطان کفت تا جماق بر تو آید ساعتی برآمد شیخ
متوجه قلیج ارسلان شد و کفت تو قحبه زن حرامی اینجا آمدی و مردی مسافری
بکذر و اکر نه والله که ترا می کشند جون لحظهٔ دیکر شد و سخن از هر نوع فرو آمد
باز روی بدو آورد و کفت ای حرامی قحبه زن تو اینجا آمدی و آنچ نخورده بودی
خوردی و آنچ بنوشیده بودی بنوشیدی اکنون زود برو والله که ترا می کشند

وکتاب مثنوی مولوی قدس الله انفاسه العزیز که در مجلس بود بر داشت
و اوراق آن را می کشود و می کفت اینک ترا کرفتند و اینک بشمشیر زدند و
اینک کشتند و اینک سرت بریدند و بتیرکی و غضب تمام اوراق باز می کرد
و این کلمات می کفت تا از جای برخاست و روی بسلطان آورد و کفت مرا
احمد این را بکش و رحم مکن سلطان کفت جنین کنم و بکرات می خواست که
قضیه تمام کند شفقت و آدم مانع می شد و رافت و رحمت دامن کیر می آمد
و قول شیخ اشارت و رخصت بود با معنای آن عزیمت و جون از شیخ آن سخن
بشنید جوامع همت و قصارای نهمت بر انفاذ آن نیت مصروف کردانید
و تردد و تزلزل از خاطر مرتفع شد و جون مجلس منقضی شد قلیج ارسلان
متفکر و متحیر بخود فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورده و کفت اکر این
سخنها که شیخ عادل کفت از صد یکی راست شود وای بر من و اکر همه واقع شود
حال جون خواهد بود بحسرت و زبان بفحش دراز کرد و دشنام می شنیع بشیخ عادل
داد و کفت جه لازم است جنین کسان را آوردن و از ایشان ملامت
و خجالت بردن و هر کسی بوجهی تسلیت خاطر او می کردند و شیخ در آن روزها
بخانهٔ سلطان رفت و دست بر دیکها می مالید و می کفت بعد از این آش بسیار
ترتیب دهید و دیکها را بر کنید و سلطان را ملک حمد می خواند و از اطعمه
و فواکه و غیر آن هر جه پیش او می نهادند از آنجا نصیبی بسلطان می داد و
نظری می کرد و این معانی اضافت قوت و جرات سلطان می شد تا روزی
قلیج ارسلان بسلطان کفت دوش ترا بخواب دیدم که بباغی که در ارزنجان
داری مرا دعوت کردی و آن باغ دیواری بلند دارد و در غایت نضرت
و نزاهتست و تو بر در که نشسته و من در پهلوی تو و تو کتابی بزرک در دست
داری و در آنجا نظر می کنی و می کویی فلان موضع را مال این مقدار است
و طول و عرض جندین و مال فلان ولایت جنین و جنین و همجنان تعداد
می کنی تا سرحد ارزروم و حال را نیز بر زبان می آری انکاه من بتو کفتم اینها که
می کویی در کتاب نوشته است کفتی آری و کتابهای دیکر دارم که در آن مواضع
دیکر نوشته اند بعد از آن در دو ینی پیدا شد و کفت پس معلوم شد که صدق
و اخلاص از همه جیزی بهتر است

آکاهی یافتن سلطان از غدر قلیج ارسلان

وقتل او و کیخسرو

یکی از متعلقان منکوحهٔ علی بك که در حبالهٔ قلیج ارسلان بود روزی پیش سلطان
آمد و گفت دیروز و دوش نوکران قلیج ارسلان جمع می‌شوند و اتفاق کرده‌اند که
ترا کرفته با جهك برند و در قصد تو اند تا معلوم باشد سلطان صورت حال
با معتمدان خود در میان نهاد و چون شب درآمد خلوتی ساخت و شیخ
مؤید را که با سلطان علاقهٔ قرابت و آصرهٔ نسبت مؤکد و ممهد داشت
و از عهد طفولیت پروردهٔ تادیب و تهذیب و براوردهٔ تربیت و تقویت
او بود پیش خود خواند و گفت قلیج ارسلان با من سوکند خورد و خلاف
کرد اکنون بی آنك از ما ضرری مالی یا جاهی بدو رسیده باشد یا جرمی
و خطایی صادر شده بناءً واجب قصد جان ما کرده است و در ان فکر
است که درین هفته خاطر از کار ما بپردازد و بعد از ان که این معنی ما را
معلوم شده است و بتحقیق پیوسته اکر در تدبیر کار او تساهل ورزیم
و تکاسل نماییم و تن در دهیم تا قصد ما کند شرعًا و عقلاً در جهل مرده
باشیم و در خسران دنیا و اخرت رفته و نعوذ بالله من افات الغفلات
هرکه در چنین کار رها سستی نماید و بر جان خود نبخشاید خون خود بدست
خود ریخته باشد و خاك شقاوت بر سر خود بیخته و بسر باری شماتت
عاجل و خسارت اجل اندوخته اکنون خود را بدست دشمن دادن و تن بمرك
نهادن زبونی و نامردیست و اهل و عیال رها کردن و سر خود کرفتن لوم
و بی حمیتی پس قضیه منحصر شد در ان که دست بکشاییم و مردانه در میان آییم
و پیش از انك او بر سر ما زند ما بر کردن او زنیم و دمار از روزکار او
بر آریم تا این معنی سبب نجات ما و جزا و سزای دشمن و عبرت دیکر مفسدان
و بدسکالان کردد و تاریخ این جستی و پیش دستی سر دفتر تواریخ سلاطین
عالم و خواقین بنی آدم شود و حکمت إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ
بمصدوقه پیوندد و دعوی مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ بثبوت رسد که
الْمُؤْذِي طَبْعًا يُقْتَلُ شَرْعًا قِيَاسًا عَلَى الْأَفْعَى

بیت

اذا کان حلم المرء عون عدوه   علیه فان الجهل اعنی واوقع

و هیچ شکی و شبهتی نیست که تو شاخی از شجرهٔ دودمان و شعبهٔ از قبایل

مایی بل بضعهٔ جسد و فلذهٔ کبد منی اکر ترا عضد الیمین کویم خلاف نیست
و اکر قوة الظهر خوانم ریبی نه انچ ترا از بهر من سوزد دیکری را نسوزد
و انچ مرا از تو کشاید از دیکری نکشاید و بعد حول الله تعالی و قوته در تمادی
این خطب عظیم و فراولی این مهم جسیم ترا سبب اوثق و مدد اوفی میدانم
و وثوق کلی بر جرات و جلادت تو دارم چه اثار نجدت و شجاعت در
ناصیهٔ تو مشاهده می‌کنم و تباشیر نجح و ظفر در جبین تو لامع می‌بینم
وفي الجريرة تشترك العشيرة امیر شیخ مؤید چون این عبارت دلاویز
و کلمات حمیت انکیز بشنید کفت اتباع دولت همیشه منصور و مسرور
و اعدا مکسور و ماسور باد من بنده اکر چه از بندکان کهترینم و خرمن این
دولت کمینه خوشه چین نه هنری فایق که از ان باز کویم و نه خدمتی سابق که
بیان استظهار جویم

بیت

من کرچه بضاعتی ندارم   سرمایهٔ طاعتی ندارم

اما چون بذیرفتهٔ این درکاهم و از خاك بر کرفتهٔ این راه و اقتباس از ین
نور کرده‌ام و اعتراف از ین بحر مسجود بصلاح و فلاح امیدوارم و نجات
و نجاح را طلبکارم

فارسیه

انرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ   کرچه برهنه است بکوهر توانکرست
و انرا که دست رد تو انداخت همچو تیر   خونین دهان و بی‌زده و خاك بر سرست

در اشارتی که می‌رود کمر خدمت بر میان دارم و بقدر وسع و طاقت خدمتکارم
و جان سپارم و بعون الله تعالی سینه سپر سازم و سر دشمن در پای مرکب
سلطان اندازم

فارسیه

سر دشمنان تو حاشا و کلا   که خود دشمنان ترا سر نباشد
سخن بر سر دشمنت قطع کردم   که مقطع از ین جای بهتر نباشد

سلطان کفت همت بر دفع این دو غدار مقصور داشته‌ام و نهمت بر هلاك
و بوار او مصروف و محصور ساخته و چون من با او بر اویزم باید که تو مبادرت
نمایی و بدستی عنان و بدستی شمشیر او محکم فرو کیری تا مرا معلوم شود که در ان
معرکه یاری با من متفق است و مددی مرا ظهیر و معاون چه در ان دم هر کس
همراهی نمی‌تواند کرد مکر انکه ترك جان کرده باشد و از سر بر خاسته

ومن هر اينه دران حال جان بازی خواهم کرد وبدانچ مقدور وموسوع باشد خواهم کوشید مصراع تا خود بکجا رسد سرانجام امیر شیخ مؤید از سر رغبت صادق وارادت صافی ان شرط را ملتزم ومتقبل شد وقرار بران دادند که فردا این عزیمت با مضا رسانند وصباح برین نیت سوار شدند وقلیج ارسلان را در سیران یافتند ومواضعه چنان رفته بود که چون سلطان اشارت کند امیر شیخ مؤید غریم را بران وضع که مقرر شده فرو کیرد وبا او می راندند تا بمتسعی مجال داشت رسیدند سلطان با میر شیخ مؤید اشارت کرد واو با امیر بیرعلی سخنی کفت وبجای خود رفت وحرکتی نکرد تا بموضعی دیکر که ازان موافق تر بود رسیدند دیکر بار سلطان اشارت کرد ودست بردی نرفت ودر شهر آمدند وچون نزول کردند سلطان با امیر شیخ مؤید کفت چون بود که بر قول وفا نکردی وشرط بجای نیاوردی کفت امیر بیرعلی رخصت نداد وکفت امروز برمن غسلی واجبست جمعی که دران قضیه اتفاق داشتند چون ان اهمال دیدند بعضی بترسیدند وبعضی را ذکر کون شد فی الجمله در عزایم فتوری واقع شد ودر اتفاق کلمه وهنی وقصوری راه یافت والحق محل خوف بود ومظنه انکه راز از پرده بیرون افتد وحال بتباهی انجامد چه عقلا کفته اند مصراع کل سر جاوز الاثنین شاع اما سلطان که مرکز ان دایره ونقطه ان پرکار بود قطب صفت بر عزیمت خود راسخ وثابت بود ودر قصد ونیتی که داشت عازم وجازم می کفت شعر

اَمِثلی تأخذ النکبات مِنهُ ویَجزَعُ عن مُلاقاتِ الحِمامِ
ولو بَرَزَ الزمان الیَّ شخصاً لَخَضَّبَ شعرَ مَفرَقِهِ حُسامی

وچون شب در آمد با امیر شیخ مؤید کفت قاعده نه چنین بود وطریقه این چه تراخی وتوانی در مثل این قضایا مخیله قصد جان وتلف نفس است از انجهت که امزجه مختلفست وافکار متفاوت وادمی را هر دم فکری وهر لحظه خیالی متصور می کردد وبلغت تازی دل را ازانجهت قلب خوانند که هر نفس از حالی بحالی منقلب شود وهر زمان آرزوی دیکر کند چنانک در امثال آمده است که الفؤاد الف واد واز امام الثقلین وابو الحسنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کنند که اَعجَبُ ما فی الانسانِ قَلبُهُ ولَه مَوادُّ من الحکمة واضدادها

من

من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلکه الحرص وان ملکه الیاس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به الغیظ وان سعد بالرضا نسی التحفظ وان ناله الخوف شغله الحزن وان اتسع له الامن استلبته العزة وان افاد مالا اطغاه الغنی وان عضته الفاقة فضحه الجزع وان جهده الجوع قعد به الضعف وان افرط فی الشبع کظته البطنة فکل تقصیر به مضر وکل افراط له مفسد غرض انک این صورت با چندکس در میانست وهمواره دل مردم بریک حال نیست ودر پیش بردن این عزیمت تهاون خطری عظیم دارد وتمادی عاقبتی وخیم اما نجون این تقاعد باختیار وارادت تو نبود عذر واضحست وحجت ظاهر اکنون بعد قضاء الله وقدره فردا هم اشارت خواهم کرد اکر اقدام نمودی فهو المراد والا مقرر است که تو مرد این میدان وفارس این جولان نیستی ومرا بنفس خود با این شیر پنجه می باید زد وتنها روی بزین شمشیر می باید اورد مصراع کس نخارد پشت من الا سر انکشت من ولا محاله هرانچ محکوم قضا ومقدور قدر باشد بظهور خواهد پیوست وبحیلت هیچ محتال ومکر هیچ مکار تغییر وتبدل نخواهد پذیرفت قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا وعلی الله فلیتوکل المؤمنون چه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که کفت روزی در حضرت رسول صلوات الرحمان علیه بودم در اثنای نصیحتی که مرا می فرمود کفت یا غلام اعلم ان الامة لو اجتمعت ان ینفعوک بشیء لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک ولو اجتمعوا علی ان یضروک لم یضروک الا بشیء کتبه الله علیک رفعت الاقلام وجفت الصحف بیت

سَبَقَت مقادیرُ الاله بحکمها فارِح فؤادک من لَعَلَّ ومن لو

وبرانجمله اتفاق کردند که بامداد که قلیج ارسلان سوار شود سلام بزبان شمشیر دهند ومصافحت بمکافحت نمایند وسلطان علی الصباح با هفت تن از اهل شوری سوار شد وبر در قلیج ارسلان رفت وساعتی مترصد او شد بیرون نیامد وهر لحظه می کفتند اینک سوار می شود واو خود از دری دیکر بحمام رفته بود ناکاه با کوکبه خود بود وناکاه از قفای سلطان بیدا شد سلطان کمان برد که بر کیفیت حال اطلاع یافته است ومی خواهد که پیش دستی کند الحزم سوء الظن بالناس واو خود ازان معنی خبر نداشت وبر عادت مستمر خواست که بخانه رود وسلطان

برسم استقبال بیش امد قلیج ارسلان متوهم شد واز راه خانه منحرف کشت وبطرفی
دیکر توجه نمود سلطان کفت اکر هوس سیران هست راه ازین جا نباست وعلی
ای حال او را بدان طرف کشید واو نیز نفی توهم واظهار تجلد را بران سمت روانه
شد وبصحرای جکنم بیرون رفتند وان روز سرمایی عظیم بود وبرفی سهمناک افتاد
تا حدّی که هر که از راه کوفته بیرون رفتی در برف غرق شدی وده وراه بود
درجنب یکدیکر براهی سلطان وبراهی قلیج ارسلان دوش بدوش می راندند ودیکر
سواران از طرفین بر سر برف افتان خیزان می رفتند ونوکران سلطان را اسب
در برف فرو نمی رفت بخلاف اتباع قلیج ارسلان که بهر قدم در برف می افتادند
وبزحمت تمام می رفتند قلیج ارسلان ازان نادره متعجب ماند وکفت چیزی عجب
مشاهده می کنم نوکران تو جون برق بر سر برف می روند واسبان ایشان فرو
نمی روند ونوکران ما اسبان می افتند وبزحمت میروند سرّی غریب است وحالتی
بس عجیب سلطان بسخریه کفت جماعت شما فربه واسبان ایشان بهلودار وسنکین اند
لاجرم از غایت کرانی ببرف فرو می روند وزلق می خورند ویاران ما ضعیف
وکرسنه ومراکب ایشان زبون ونزاراند بدین سبب سبک وسالم می روند
بیت جون کران باران بسختی می روند هم سبک باری وجستی خوشتر است
قلیج ارسلان را از استماع این تعریض وهم بیفزود وغرض سلطان ازان کلام ثقیل
وسخن موحش ان بود که او نیز در مقابل ان جوابی تلخ بکوید ومحاوره بمناظره انجامد
تا سبب تهییج غضب وتحریک قهر وعصبیت کردد وعوایق منزم وآزرم از بیش برخیزد
وعزیمت بسهولت امضا یابد که ربّ کلمة جلبت کلمات جون ساکت شد ومتعرض
جواب نشد حجاب همجنان باقی بود تا بکنار آب سیواس رسیدند وساعتی آنجا
مکث کردند امیر بیر علی رسید ویکی از نوکران قلیج ارسلان بدو اشارتی کرد
وبازکشتند وجون نزدیک تربت شیخ ارزروم رحمة الله علیه رسیدند سلطان
با امیر شیخ مؤید اشارت کرد واو بر عادت کذشته با امیر بیر علی سخنی کفت
وبجای خود رفت تا نزدیک زاویهٔ حاجی بک اعرج رسیدند دیکر بار اشارت
کرد آنجا هم دستی نجنبانیدند وسلطان را ان تهاون بر مزاج کران آمد ازانجهت که
اکر ان روزکار دیر تمام نمی رسید ایشان سبق می بردند وعوذ بالله قضیه منعکس
می شد جه عزما بقرینه وفراست از صورت حال استشمام کرده بودند وکمان

برده

برده ومترقّب فرصتی که سبقت برند وقصد کنند وجون سلطان دید که قضیه
تطاول یافت وکار بکام دشمن خواهد شد جون بزقاق دکاکین که خارج دروازهٔ
میدان واقعست رسیدند وقلیج ارسلان بزقاق در امد توجه وتوکل بحضرت
میسّر الآمال ومقدّر الآجال کرد واز دولت مصطفوی وارواح خلفای راشدین
وهمم اولیا ومشایخ استعانت واستمداد کرد وبا دلی قوی وقوّت مرتضوی
تیغ از نیام برکشید ونعرهٔ حیدری از حنجره برآورد وکفت هان ای مردان کار
ویاران وفادار بجایید فی الحال آواز امیر شیخ مؤیّد بکوش سلطان رسید
وتا نظر کرد او را دید عنان قلیج ارسلان محکم کرفته ومبارکشاه نامی که
محبوب قلیج ارسلان بود ومعتمد علیه میان او وسلطان حائل شد سلطان
بر وحمله کرد او منهزم شد بس روی بقلیج ارسلان نهاد وتا شمشیر بر وراست
کردن شیخ مؤیّد را دید که بدستی دیکر شمشیر قلیج ارسلان بکرفت واز نیام
برکشید بدستی تیغ وبدستی عنان او کرفته داشت در اثنای آن حال بعضی از نوکران
قلیج ارسلان عنان اسب او ببریدند سلطان بطرف قلیج ارسلان کردید وهمّت
ورجولیّت درکار آورد وضربتی بر میان هرد وکتفا وزد جنانک اسب قلیج ارسلان
از قوّت آن ضرب از جای بلغزید وروی بطرف سلطان کرد بس شمشیر بر روی او
حواله کرد اسب قلیج ارسلان برد وبای استاد ودو دست بر هوا داشت
سلطان ضربی دیکر بر سر قلیج ارسلان زد وبدو نیمه کرد بقوّتی که تیغ از سر او
بکذشت وبر سر اسب آمد وبشکافت وقلیج ارسلان از کفل اسب فرو افتاد
وجان بداد نوکران سلطان از جوانب در آمدند وسرش از تن جدا کردند واتباع
قلیج ارسلان را بعضی بقتل آوردند وبعضی را دستکیر ساختند فحاق بالذین
سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن وایزد عزّ شانه سلطان را از مکاید ان
اشرار وغوائل آن فجار که بی موجبی بسخنا وبغضا برخاسته بودند ودر استیصال
ان شجرهٔ طیبه سعی واجتهاد بیوسته مصون ومحفوظ داشت وداغ وارادوا
به کیدا فجعلناهم الاخسرین بر ناصیهٔ حال ایشان نکاشت تا آن تیغ عدوان که بدان
مکر دوستان برکشیده بودند در سر ایشان نشست وان تیر بغی وطغیان که از
شست عصیان وکفران کشاده در سینهٔ ایشان شکست
بیت
یا ایها الظالم فی فعله الظلم مردود علی من ظلم

و سلطان یاد و نوکر بطرف شهر دوانید و چون بدروازه رسید یک مصراع بسته
بودند و خواستند که مصراع دیگر بهم کنند که برایشان حمله برد جماعت منهزم
و متفرق شدند و سلطان در شهر آمد و عبدالله نامی که از بنیرگان جلال الدین محمود
مستوفی بود در پیش واخی عیسی در رفقای سلطان می راندند و چون ببازار سراجان
رسیدند کیخسرو که عم قلیج ارسلان بود و بشجاعت و مبارزت معروف و
موصوف و با سلطان از جهت ملوک سلاجقه قرابت مادری ثابت داشت
با فوجی سوار از مقابل رسید و سلطان در خاطر داشت که اگر قضیه بر حسب
دلخواه شود او را در امارت سهیم و شریک خود سازد و بمظاهرت
و معاضدت همدیگر بمباشرت این شغل قیام نمایند کیخسرو چون تیغهای برهنه
دید بهم برآمد و گفت حال چیست گفت قلیج ارسلان عمر بشما داد چون این
بشنید تیغ برکشید و با او برآویخت و هر یک ضربی برهم زدند کار کوتاه آمد
تا ضربات متوالی گشت سلطان چون حال چنان دید مرکب برانگیخت و تیغ بر کیخسرو
حواله کرد کیخسرو امان خواست و براه هادر در آمد و ذکر قرابت و صلت رحم
بر زبان آورد سلطان را رأفت و مروت و فتوت دامن گیر شد و این
در خاطر آمد که

بیت

یذکرنی حامیم و الرمح شاجر — فهلا تلا حامیم قبل التقدم

و دست از محاربت و مضاربت باز کشید و با او بملاطفت و مطایبت در آمد
و در پهلوی یکدیگر می راندند و بسبب تنگی راه در موازات تقدم و تأخر
می افتاد و فیما بین انحرافی واقع می شد و چندانک سلطان الحاح می کرد که تیغ
در نیام کن نمی کرد و آن شترد لچون مرد نبرد نبود و قوت و مناوشت و مصاولت
نداشت خواست که بوسائل حیلت و ذرایع خدیعت که سرمایه عاجزان و دست
آویز فرومایگان است کاری پیش برد و منتهز فرصتی می بود و ندانست که تیغ قضا
سپری و سیل بلا را گذری ممکن و متصور نیست و همین لحظه لقمه کور و طعمه
مار و مور خواهد بود و سلطان معتصم بحبل توفیق و متمسک بعروه عنایت
و تأیید بر آن وضع می راند تا بمضیقی رسیدند و آن غدار اندکی از سلطان متأخر
شد و تیغ بر پهلوی جیب او راست کرد سلطان بالهام الهی از حرکت احساس
کرد و بتمایلی اندک آن مکیدت از خود بگردانید و تیغ بر آورد و بنا فی آن منافق

فرو برد تا باحشا و امعای او رسید و از غایت حمیت بی شعور که تیغ کارگر آمد
استاد امامی دید که غریم دهن باز کرد و اسب برانگیخت و در پیش افتاد سلطان
ضربی دیگر بر تارک او ورد و یک نیمه از سر باد ستاد و روی و گوش پاره شد
و بشمشیر غریم رسید و مقدار دو انگشت فرو رفت کیخسرو از اسب فرو افتاد
و کفنی از مادر نزاد سلطان چون از کار او بپرداخت شمشیر خونین در دست
می راند و کس نمی دانست که حال چیست و فوجی از اتباع و اشیاع سلطان
بر در سرای جمع شدند و خبر یافتند که میان سلطان و کیخسرو مناوشتی واقع
شد و سلطان را زخمی بر پهلو رسید جماعت برهم رفتند و چون نگاه کردند
سلطان را دیدند که چون شیر خشم آلود با شمشیر خون آلود می آمد زبان
بشکر و سپاس خداوند لطف و بأس بگشودند و سلطان را دعا و ثنا گفتند
و قضیه فاش گشت و هر کجا نوکران قلیج ارسلان را می یافتند می گرفتند
و برهنه می کردند و با تیغهای مسلول پیش سلطان می آمدند و صف صف
می استادند تا گفتند که جمعی از بقایای سیف در زوایای احمال مختفی شده اند
سلطان با فوجی که حاضر بودند بدان صوب شتافت و از ایشان اثر نیافت
و مجموع گریخته از بیم جان در شقوق حیطان و ثقوب بنیان مستور
و متواری شدند و موالی و اهالی شهر جیلا فجیلا بحضرت سلطان شتافتند
و بعد از تقدیم مراسم تهنیت بشرف بساطبوس استسعاد یافتند و سر در
ربقه طاعت و متابعت آوردند و این لطیفه را سبب راحت روح و سرمایه
فتوح خود شناختند و گفتند

شعر

هُنِّيتَ يَوْمَكَ هَذَا خَيْرَ تَهْنِيَةٍ — وَزَادَ فِيكَ عَلَى الْعَلْيَاءِ عَلْيَاءُ
بَقِيتَ مَا بَقِيَ الْأَفْلَاكُ دَائِرَةً — وَنَاحَ فَوْقَ وُرَيْقِ الْغُصْنِ وَرْقَاءُ

رفتن سلطان بدار الامارة
و اجتماع امرا و اهالی شهر

سلطان با دلی مسرور و سعیی مشکور و فتحی رایع و ذکری شایع بدار الامارة
شتافت و شرط **مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا** بوفا رسید ارباب سیف
و قلم و سایر خدم و حشم هر یک در سلک خود قرار گرفتند و سماطی که جهت
قلیج ارسلان ترتیب داده بودند کشیدند و چون از طعام بپرداختند سلطان

شمشیری که بخون مدعیان خضاب کرده بود درمیان مجلس انداخت وکفت
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
ود وسوکند نامه که قلیج ارسلان یاد کرده بود مشروط بشرطی چند وبران منوال
عهد بسته وبخط خود نوشته وخلاف کرده بر علما وافاضل که در مجلس حاضر
بودند عرض کرد تا بر مضمون آن وقوف یابند ونکاه داشتن قسم نامها مبنی برد
وغرض بود یکی انک اکر حق جل وعلا کار بر موجب دلخواه کرداند ونصرت
قرین سازد جهت تمسك بمردم نماید تا جمیع خلایق از ناقص وکامل ووجیه
وخامل براءت ساحت سلطان درین واقعه معلوم کنند وبدانند که باعث
برین قضیه امری بود نه مقصدی مالی وجاهی وقلیج ارسلان این نکبت
بدست خود در پای خود نشاند واین خاك خذلان بچنکال خود بر سر خود
نه هیچ آفریده را در حدوث این حادثه جرمی لازم ونه بر هیچ کس حرجی
ثابت واو از غایت غوایت وفرط جهالت خود را بر شمشیر خدای زد وخویشتن را
هدف تیر بلا ساخت وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ
مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ
بيت ولا تغدر اذا عاهدت عهدا فان الغدر صاحبه ذليل
ودوم انك بعيدًا عن الساحة اکر قضیه نه بر وفق مرام واقع کردد وسعی موافق
تقدیر نیاید چون قلیج ارسلان بر سوکند نامها عثور یابد بطریق عذر واضح ببیند
وحمل بر غدر وخیانت نکند وبداند که داعی بر تنفیذ این رای مقدوری کائن
بود نه امری هین وحامل بر اجرای این ماجرا حجتی واضح نه مکری فاضح فما کان قد اضمر
هو واصحابه وکانوا متفقین علیه من الهجوم علی السلطان بالغدر الصریح والفتك
الشنیع واطفاء جمرته واخفاء رهطه واسرته من غیر عداوة سابقة وضراوة
لاحقة حتی ابی الله ان یطفئوا نوره ویزهقوا مقدوره واجری علیهم قضاءه
المحکوم وقدره المحتوم فضربوا بسیوفه وقتلوا فاصابهم سیئات ما عملوا
موالی وائمه شهر چون بر فحاوی ومضامین سوکند نامها اطلاع یافتند وقصد
وغدر او درباره سلطان بشناختند بر مساتی که از نفس او بر سر او رفت سلطان
معذور واو را ملوم ومدحور داشتند وکفتند
بيت
شر انکیز هم در سر شر شود چو عقرب که با خانه کمتر شود

ودر سورت آن حال وفورت آن قیل وقال اینه بك نامی که از کار متجنده
بود وهمواره از قلیج ارسلان تنفر وتنکر می نمود وبا سلطان طریق اخلاص
واختصاص می سپرد وخود را از بطانه می شمرد از راه موعظت ونصیحت
با سلطان کفت صواب در انست که با صدور ومشایخ شهر چنان فرانمایی
که من این قضیه از برای حاجی شادکلدی کردم واین کار خاص جهت نظام
کار وصلاح حال او بیش مردم انکاه هر انچ مقتضای مصلحت ومطابق
مقصود تو باشد بتقدیم رسانی سلطان چون بغور این سخن فرو رفت
وبنظر بصیرت غث وسمین ورث ومتین آن از هم تمییز کرد دانست که
خاتمتی وخیم ونهایتی سقیم دارد واندیشه کرد که مراجعه لازم که بعد
از اقتحام والتزام خطبی چنین خطرناك وورطهٔ هائل باستقلال واجتهاد
خود وحصول مرام ومراد با امارت وایالت حاجی شادکلدی که مدعی
مملکت وغریم دولت وسلطنت است علی ملاءٍ من الناس اقرار واعتراف
آورم وبی رجحان فضیلتی دنیوی یا اخروی که او را بر من حاصل باشد
خود را طفیل واجیر او سازم وبعزیمت واولویتی که بر من ندارد مجاهرت
نمایم وچون من در ریعان حال وغرهٔ انتعاش واقبال بدین سخن رکیك
وکلام نازل اجهاد کرده باشم ودر شعار این عار وکسوت این عوار تن
در داده دور ونزدیك از من چه حساب بر کیرند وترك وتاجیك
با مارت وزعامت من چکونه سر در آرند وفضلا علی ذلك چون جماعت
حساد وزمرهٔ فضول وفساد این تنزل وتذلل از من بتبرك نزد
حاجی شادکلدی برند واین رکاکت رای ودنائت همت با رمغان
بیش او نهند هر اینه حشمت ورونق من از چشم ودل او زائل شود وطمع
در مملکت مستحکم کرداند انکاه قوتی که ندارد او را پیدا شود وجراتی که
درو نیست حاصل کردد نعوذ بالله من سقطات اللسان وهفوات الجنان وجون
طبقات مردم از حاضر وبادی ورایح وغادی مجتمع کشتند ومجلس منتظم
شد سلطان روی باشراف واماثل آورد وکفت معلوم علمای عالم ومعقول
عقلای بنی آدم است که بر نص مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ ومنوال حدیث
مَنْ آذَى جَارَهُ أَوْرَثَهُ اللّٰهُ دَارَهُ قلیج ارسلان بمضمون قصد ونیت ومکنون

نکو و روبت خود رسید و دیکی که می بخت جاشنی انحشید و محکوم قضا
ومقدور الٰهی قایم کشت **جری ماجری** و امروز مملکت را از فرمان دهی
وشهر را از شهریاری که بایالت عظایم امور وکفالت مصالح جمهور قیام
نماید عقلا وشرعا کزیر نیست چه عظمای امت وحکمای ملت کفته اند
الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح وخلاف نیست که سلطان باضافت
با رعیت محل ومثابت سر دارد ونسبت با تن که نظام و قوام تمام اعضا
وجوارح بدو بازبسته است وما دام که سر بسلامت است اعضا واجزا که
توابع والات اند همه راحس وحرکت وقوت وشوکت حاصل است وهر
یك بشغلی وعملی که ازو مطلوب ومقصود است مشغول واکر روزی
سر از حلیهٔ حیات عاطل ماند وتدبیر وتصرف وا از معمورهٔ بدن منقطع
شود خطهٔ تن دفعةً واحدةً خراب وبایر کردد وجوارح وجوانح از یکدیکر
متلاشی شوند وبهیچ حیلت ووسیلت انتظام والتیام آن در حیز امکان
نیاید ومحط نظر در تشبیب این کلمات وترتیب این مقدمات آنکه شما را
از امیر وپیشوایی که اهتمام بر ترفیه حال وتفریغ بال ونظام سداد
وصلاح معاش ومعاد شما مصروف ومعطوف دارد ودست اهل بغی
وفساد از تعرض وتشویش شما کوتاه کرداند ناکزیر است اکنون درین مسئله
شما را رأی چیست واختیار برکه اعیان ومشاهیر چون این فصل بشنیدند
زبان بدعا وثنا برکشادند وکفتند

بیت

ای از بهشت جزوی واز رحمت آیتی　　حق را بروزکار تو با ما عنایتی

رای ممالك آرای شاهد ومطلع است که ما بیچارکان در عهد قلیج ارسلان که
بدعهدی وبی حفاظی او بر جهانیان پوشیده نیست وظلم وبیداد وعیث
وفساد او عالمیان را روشن در چه تشویش وتردد وتعنیف وتشدید
کرفتار بودیم واز تطاول آن ظالم شوم ومتهتك غشوم در چه کونه غم
والم ومصیبت وماتم روزکار می کذرانیدیم خان ومان ما ویران بود
وفراخنای جهان بر ما زندان نه از عیش لذتی داشتیم ونه از زندکانی حظی

بیت بنداشت ستمکر که ستم بر ما کرد　　در کردن او بماند وبر ما بکذشت

وچون جفاکاری ومردم آزاری او از حد طاقت وتحمل تجاوز کرد وفریاد

ودارى

وزاری ما مظلومان بر آسمان رفت خدای کریم وپادشاه رحیم بر ما مشتی
بیچارکان ببخشود وسلطان را که مظهر رحمت ومحض رأفت وعاطفتست
بلطایف الهام از غیب برانکیخت تا ببارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش هلاك
و بوار در خرمن وجود آن نابکار انداخت واورا از مرکب غرور در ورطهٔ
نکبت وثبور خوار وخاکسار ساخت وما کرفتاران را که بستهٔ بند آفت
واسیر کمند مخافت او بودیم از صولت وسطوت او باز رهانید وروی
زمین از لوث وجود او پاك کردانید وبر رأی اعلی پوشیده نباشد که
ما در ایام او وپیش از وی این دولت بحاجت می خواستیم واین آرزو
بجراع می جستیم امروز که ما را این توفیق رفیق شد واین سعادت مساعدت
نمود کوش بر چه داریم ودر انتظار که باشیم ومثلا اکر حضرت سلطان
در مصر وشام یا در بغداد بودی قلم وار از سر قدم ساخته بپای بوس
می شتافتیم وبحبل المتین این دولت که دست آویز ملوك دیار وسرمایهٔ
خسروان نامدار است تمسك می ساختیم وآنرا شرف روزکار خود می شناختیم
فکیف که این فتوح ناکهان ما را میسر شده است واین مراد رایکان در کنار
ما آمده تا جان داریم شکر این موهبت می کزاریم ومنت بر جان خود داریم
واکر حق این نعمت نشناسیم ناسپاسیم ویا بخلاف رضای سلطان نفسی
زنیم زنیم وسلطان آن روز روزهٔ ایام البیض می داشت واز منزل
امکانی بمقام وجوبی تحقق یافته بود واز طور اکل وشرب واخوات
آن که وصمت هواجس طبعیت وبشریت دارد برافق صیام که بصفت حق
ودروحانیت موصوفست عروج کرده وچون آن روز بخصایص حقانی
اختصاص یافته بود وبصفات لاهوتی متصف کشته قولا وفعلا هرچه
ازو صادر شدی باشد عین حق ومحض عدل ونصفت تواند بود که **قل**
لا املك لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله　　**ه دستبه**

هر کرا بخت مساعد بود ودولت یار　　ابد الدهر مظفر بود اندر همه کار
نفثهٔ روح قدس باشد والهام خدای　　هرچه بر خاطر واندیشهٔ او کرد کذار

ودیکر آنکه این قضیه در چهاردهم ذو القعده از قوت بفعل آمد وماه
ذو القعده متوسطست بین العیدین که اشرف ایام سالست وچارده

حد وسط ماه است و زمان کمال بدر و چون این فعل در این ماه و در این روز که
جزو اوسط و حد اقسط است از منشأ امر بحیز خلق بیوست بشهادت
خیر الامور اوساطها بهترین افعال آن از منه و نیکوترین اعمال آن اوقات
باشد و هیچ کس را در ان ایراد و اعتراض نرسد و اگر جاهلی از سر غوایت
و عمایت طعنی زند و قدحی انگیزد آن عیب و شین بحقیقت بنظر کوتاه و فکر تباه
او باز گردد که وعد الله لا یخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون و عجبتر این که قادر
مطلق و فتاح هر مغلق تعالی کبریاؤه جهت اقامت حجت و اظهار حکمت خصال
ذمیم و افعال قبیح قلیح ارسلان را میان خلایق اشتهار و انتشار داد و رقم
الا انهم هم المفسدون بر ناصیه حال او نهاد و مخایل رد و خذلان بر ناصیه جلادل
و دلال او هویدا کرد تا فرشکوه او از صحایف ضمایر و سرایر همکنان محو شده
و نفار و انکار ری از و در عقاید و عواید مردم راه یافت و در چشم صغیر
و کبیر خوار و بی مقدار گشت انگاه سلطان را باخماد شعله و اطفاء جمرء او و دفع
آن استیحاش و استثقال از جمهور انام الهام داد تا خسارهٔ ملک و ملت از کلف
کلف و شنعت بدعت او پاک ساخت و ساحت مجد و معالی از خاشاک عار و صغار
او خالی گردانید که فاذاقهم الله الخزی فی الحیوة الدنیا و نکث عهد و نقض سوگند
بر وبال عاقبت و نکال خاتمت او گواهی صادق و دلیلی صادع ساخت و کدام
شقاوت و محنت از ان شنیع تر تواند بود که کسی استحقار و استصغار کلام الله
را ارتکاب نماید و با معبود و افرید کار خود بعقوق و نفاق بیرون آید و باجماع
امم و اتفاق ملل خصم خدای واجب القتل و لازم الدفع و مستوجب صلب
و حرق باشد که وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا
ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم و نسبتی دیگر سلطان را با انبیا و رسل صلوات الله
علیهم است که همچنان که اغلب ایشان در مبادی حال مزدوری کرده اند
و خود را با جارت داده و از جمله سید رسل و هادی سبل صلی الله علیه و سلم
فرموده که کنت ارعی الغنم علی قراریط بمکة و موسی علیه السلام مدت هشت
سال گوسپندان شعیب را رعایت می کرد تا دختر بدو دهد که قال انی ارید
ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج و بعد از انقضا

مدت دو سال دیگر خدمت کرد که ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی
و یوسف علیه السلام از وکالت و نیابت عزیز مصر بمراعات و محافظت
خزائن ارض موسوم شد که وقال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی فلما کلمه
قال انک الیوم لدینا مکین امین قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم
و بعد از ان باستقلال بر ملک مصر استیلا یافت سلطان نیز در اول
ظهور و فاتحهٔ بروز بشغل تدریس و قضا متعین گشت و انگاه بوزارت
و امارت منسوب شد و بعد از ان بسلطنت و پادشاهی رسید
و استبداد تمام یافت چنانک ظاهر و باهر است و بر محققان خورده بین
و سالکان طریق حق یقین پوشیده نباشد که وصول بچنین مناصب علیه
و مقامات سنیه که مقصود اهل عالم و مطلوب و مفقود کافه بنی آدم
است بی مجاهدت طلبی و ممارست مشقتی و تعبی جز بهدایت سوابق
لطف ازل و خفارت عنایت بی غرض و علل نتواند بود که قل الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی

نشستن سلطان بامارت و بیعت کردن امرا و اهالی شهر برتبت او

سلطان بفرخی و بهروزی در مسند امارت متمکن بنشست و در تنسیق
مهمات دین و دولت و تنظیم قضایای ملک و ملت تمکن و استبداد تمام
یافت و باعلام کیفیت حال و شمول فضل ذو الجلال رسل و رسائل
باقطار و امصار روانه گردانید و کماة اجناد و حماة انجاد را از دیار و بلاد
میخواند و بیعت میستاند و دست صلات و مبرات برگشاد و زر و سیم
و اسب و جامه و سلاح و سلب بی دریغ میداد و هر یک را از کبار امرا
و وجوه دولت و اعیان مملکت بمواعید خوب و مقاصد مرغوب مستظهر و
امیدوار گردانید و عقد این بیعت در رابع عشر ذو القعدة الحرام سنة اثنین
و ثمانین و سبعمائه هلالیه بود و در شهر منادی فرمود که هیچ آفریده کائنا من
کان بجز فحق و راستی فراحم و متعرض کسی نشود و بیراه و ناواجب طمع و توقع
نکند و مطالبتی ننماید و اگر کسی را با کسی منازعتی باشد رجوع بشرع مطهر کنند
تا قضاة اسلام برسیده و بعد از قضیه رسیده بفیصل رسانند و حقوق
در مراکز خود قرار دهند و بعلت تناقص یاغوی و قوانین مغولی

و رسوم محدثه و بدع مذمومه و هر انچ مغایر قواعد شرعی و منافی قوانین دین
حنفی باشد معارض کسی نشوند و بتمسکات مموّه و شبهات ناموجه تشویش
و تحزین مردم ندهند و تعرض نرسانند سبیل کافۀ ارباب و اهالی و صناع
و محترفه و متعیشان و متسببان انک هریک بشغل و عمل خود اشتغال نموده
از طور و حد خود تجاوز ننمایند و بعواطف و مراحم ما مستوثق بوده توزع
و تفرّع بخود راه ندهند و من جمیع الابواب خواطر فارغ و اسوده دارند
همکنان برین جمله روند و مخالفت نورزند و تمرّد ننمایند خلاف کنند در معرض
عذاب عظیم و عقاب الیم خواهد بود وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى و بعد
ازان که تسکین جاش و رفع استیحاش خواص و عوام برین منهاج فرمود

سائس البريّة قومٌ ماجدٌ ندسٌ ... غمر البديهة ندبٌ حازم بطل
برافة ما تخطّى نحوها عنفٌ ... ومنحة لم يكدّر صفوها بخل
فالعدل منتشر والعزم مجتمع ... والعمر مقتبل والرأي مكتهل

و باعلای کلمۀ حق و نشر اجنحه رافت و رحمت و افاضت خیرات و مبرّات
تعهد و تکفل نمود بزادخانه که در دار الامارة واقع است تحویل کرد
و نوکران خاصه و معتمدان محرم را پیش خود خواند و بفرمود تا شبا روز
ملازم باشند و غرض ان بود که متفرق نشوند و هرکس فکری و اندیشۀ
نکنند ازان جهت که آرائها مختلفست و هواها متنوع و اکثر نفوس بشرّیت
و مفسدت مائل تا ناکاه صورتی واقع نشود و قضیۀ حادث نکردد که
موجب شماتت اعدا و تضریب و تعنّت حسّاد و اضداد باشد چه غرّۀ
ایام دولت و محل حزم و بصیرت بود بس قوم و قبائل و اقارب و عشایر
قلیج ارسلان را تفتیش و تفحص بلیغ فرمود و همه را بدست آورد و هریک را
بمعتمدی سپرد و خاطر ازکار ایشان بپرداخت و بر قاعدۀ معهود
و طریق مألوف هر روز دیوان می‌نهاد و بار عام می‌داد و پسر مرحوم علی بک را
و اکرچه در حداثت سن و عنفوان صبی بود و شایستکی مجلس و مسند
نداشت جهت رعایت حقوق پدر و مراقبت ذمام ممالحت و مصاحبت
با خود دیوان می‌آورد و در پهلوی خود می‌نشاند و تربیت و شفقت
پدرانه ارزانی می‌داشت و اسباب معاش و ما یحتاج او و متعلقان زاد

از

از هر جنس مُعَدّ و مُهَیّا می‌فرمود متابعت قول رسول را صلوات الله علیه
مَن لَم يَرحَم صَغِيرَنا وَلَم يُوَقِّر كَبِيرَنا وَلَم يُجِلَّ عالِمَنا فَلَيسَ مِنّا و هر روز
برین آیین دیوان می‌داشت تا شبی اینک امد و کفت امشب اهالی شهر مجتمع
شده با یکدیکر عهد بسته و سوکند خورده اند که بر سلطان خروج کنند
اکنون حاضر وقت می باید بود و شرط احتیاط مرعی داشت و من پیش ایشان
می‌روم تا هر صورت که مجدد کردد بحضرت اعلام دهم سلطان با جمعی
از نوکران که حاضر بودند مسلح و مرتب شد و مجموع مترصد کار و مستعد
کارزار بنشستند و در مجامع شهریان و سایر محلات منهیان دوانید
تا از کما هی حال استعلام کنند و بهیچ وجه از اجتماع ایشان اثری نیافتند
و از قصد و غدر خبری معلوم نکردند در اثنای آن حال مولی الموالی منبع
المکارم و الموالی بانی مبانی المجد و الکرم جامع محاسن الاخلاق و الشیم
مولانا کمال الملّة و الدین افاض الله برکات انفاسه الشریفة که بفنون علم
و عمل اراسته بود و بشعار تقوی و طاعت قرین و متحلّی و شرایف خصال
حمیده و لطایف خلال مرضیه را حاوی و جامع و تقدّم او بر علمای شام
و روم فضلا و حسبا و اصلا و نسبا ظاهر و باهر بحضرت سلطان آمد
و در اثنای مشافهات و مکالمات کفت از حضرت علیا باخی رکن الدین
نقلی کرده اند و کفته که درباره او قصدی خواهد رفت و اضراری
بظهور خواهد رسید و بحمد الله کیفیت حال و بر خاطر فیاض پوشیده نیست
مردی مخلص و متدین است و از شر و شور معرّا و مبرّا و در میان اشباه
و امثال بسیرت ستوده و معاش پسندیده موصوف و معروف و شبهت
نیست که این نقش انکیختۀ غمّاز مدبر و این رنک امیختۀ همّاز مزوّر باشد و الله

بیت

توان نه که بجز راه مکرمت سپری ... توان نه بجز تخم نیکویی کاری

سلطان که این بشنید بفر فراست و نور ذکا است معلوم کرد که این وقیعت
از جملۀ مفتریات اینک است و این خدیعت هم از مؤتفکات آن مفسد که
سر بفضول و نمیمت بر آورده بود و با تاویب تهییج فتن و اثارت نوایر ضغاین
و احن کمر بسته می‌خواست که زلال محبت دوستان بغبار مفسدت تیره

کرداند و ابینهٔ صفای عزیزان بغبار بغضت و کدورت مکدر و سازد جنانکه
لسان صدق نبوت از قبح این سیرت ذمیم و شیمت وخیم عبارت می کند و می فرماید که
ان ابغضکم الی الله المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاخوان
سلطان صورت افعال واختلاق او در باب اجماع اهل شهر و اتفاق کلمه در
خروج وطغیان و بغی وعصیان با مولانا تقریر فرمود و حکایتی گفته بود
مشروح باز راند مولانا از خبث طینت و لوم طبیعت ان مدبر متعجب و متحیر
ماند و گفت همان شب که این تزویر کرده بود بیش اهالی شهر رفته و گفته
که امشب سلطان شما را خواهد گرفت و همه را بنکالت هرچه شنیعتر بقتل
خواهد آورد هشیار باشید و تدبیر سر خود کنید انگاه شخصی را فرستاد
و اخی رکن الدین را بخواند و در پای سلطان انداخت و ان غبار که از باد هوا
انگیخته بودند از میان برداشت و ان اتش که از مقدحهٔ فتنه افروخته
فرونشاند و سلطان اخی رکن الدین را استمالت داد و بعنایت و عاطفت
شامل استظهار بخشید و جان رفته بقالبش باز آمد و مولانا را عذرها
خواسته مشمول مکارم و مراحم خسروانه روانه گردانید و همچنین هر وقت
مخالفان دون و معاندان زبون که کاری از دست ایشان بر نمی امد و در دکی
و شمایکی نبود ند شمع وار در اتش حقد و حسد می گداختند و هردم اغلوطه
می ساختند و ارجوفه می انداختند و جمعی از ایشان ببالا حاجی شادکلدی
می بریدند و گروهی بهوای والی ارزنجان می رفتیدند و طائفهٔ با امرای
شام می نازیدند و ندانستند که چراغ افتاب بدم افسون گران فرو ننشیند
و نور ماهتاب ببانگ سگان زوال نپذیرد چنانکه محکم تنزیل بران ناطق
است که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها مصراع
من یستطیع دفاع مقدور آتی وسلطان روی توکل و تبتل بحضرت خالق
جزو کل اورده غیر از حول و قوت او متکالی نداشت و بعزمی درست
و مکاشحت اضداد و مکاوحت حساد باد می پنداشت و بعزمی درست
و یقینی صادق با زمرهٔ که دست اعتصام در فتراک دولت او استوار
کرده بودند و دامن برجان و جهان افشانده روزگار می گذرانید و در میان
شیر و شمشیر فارغ البال می بود که الذین قال لهم الناس ان الناس

قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله
ذو فضل عظیم وهمگان را بخفایای الطاف ربانی و خبایای فتوحات
یزدانی وعده میداد و از اغترار بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی تحذیر
و تذکیر می فرمود و می گفت
شعر

احسن الظن بمن قد عودک ... کل احسان وسوی اودک

ان ربا کان یکفیک الذی ... کان بالامس سیکفیک غدک

و سلطان را خالی بود عطوف و رئوف که اشفاق پدرانه داشتی و او را چون
قرة العین عزیز و گرامی پنداشتی و در ان ایام از خوف مهارشت اعدا و منافثت
غرما و خصما بسلطان ملحق شد و سلطان را بمجاورت و محاورت او انشراح
و ارتیاح کلی حاصل گشت و بموانست و مصاحبت او بشاشت تمام یافت و چون
هلال دولت غرا بتجدید از محاق اختفا بیرون خرامیده بود و روز بروز
از حضیض سکون بر مصاعد بدر و ترقی می کرد و دم بدم از مطاوی هبوط
در منازل شرف ارتفاع می یافت لاجرم در دیدهٔ کوتاه نظران ضعیف
و نحیف می نمود و در نظر بی بصیرتان زار و نزار می آمد و نمی دانستند که
بمرور لیالی متلالی خواهد شد و بکرور شهور و ایام مشعشع خواهد گشت
و عرصهٔ آفاق بجمال جهان آرای منور و مزین خواهد گردانید و از قصور عقل
و فتور رای چنانک شیمهٔ عوام و سیرت اسقاط اقوام باشد دل بر هوا
و ولای او نمی نهادند و قدم بر جادهٔ وفا و وفاق استوار نمی داشت تا جمعی
که بظاهر بلد مقیم بودند سر در ربقهٔ طاعت نمی اوردند و گردن در قلادهٔ
تسلیم و انقیاد نمی دادند و هرگاه که سلطان بسیران رفتی فوجی را از نوکران
خاصه بر دروازه موکل گماشتی تا عوام را هجومی صورت نبندد و مفسدان را
مجال مکیدتی نیفتد و این تصون و تحرز بحقیقت نه از جهت عامه بود چه آن
وجود نداشتند اما چون طرف حاجی شادگلدی داشتند و او مردی مخیل
و گربز بود و مدعی ملک و دولت از ان جهت که با حاجی ابرهیم علاقهٔ مصاهرت
در میان داشت و بدین واسطه سیواس و اماسیه بمثابت یک خانه بود بحکم
ضرورت این مقدار احتیاط و احتراس می نمود و شرط استحفاظ و احتراز بجای

می کرد وهیچ کس را در خیال خطور نمی کرد که سیواس در حوزهٔ ضبط تواند
اورد وشوارد ونوافرا در حیاطت تصرف و تملک تواند کرفت ازان غافل که
افتاب واریک سواره هفت اقلیم کرفتن کمین شیوهٔ اوست واسمان کرد اریک
تنه برشش جهت مستولی کشتن کمترین صنعتاو ودر نجدت وشجاعت وصرامت
وشهامت وکفایت ودرایت ودربت وحنکت هرجند غایت قصوی
داشت ودقت نظر وحدت بصر واصالت رای واصابت وتدبیراو ازان نصاب برون
که نطاق ناطقه بر شرح وبسط ان احاطت تواند یافت یا دست متخیله بدامن
ادراک آن تواند رسید لکن جون اول ظهور دولت وابتدای حکومت وایالت
بود وامور سیاسی کما ینبغی استقامتی نداشت واهوا وارا متشعب ومتفرق
واغلب جندی وبلدی وبجانب حاجی شادکلدی مائل وراغب بودند وبصاع
او می بمودند واکر دربعان انحال وسورت آن قیل وقال توجه می نمود
وروی بکار می اورد مظنهٔ آن بود که جمهور باطرفا وکردند ودعوت
ومطاوعت واختیار کنند واین صورت احتمال قریب وامکان وقوع داشت
سلطان در غمرهٔ ان فترت ووقدهٔ آن جمرت علی وفز من الحال وشرذمة
من الرجال تعللی می کرد وتحملی می نمود تا خبر رسید که حاجی شادکلدی بمرضی
عظیم وعرضی الیم مبتلا کشت واین فضلی عمیم وعنایتی جسیم بود که در حالتی
جنانکه مکروه ومنتظر ومحذور ومختصر بود از حضرت واهب قدیم وخلاق
کریم جلت عظمته قرین روزکار سلطان شد تا بی تجشم حرب وضرب و
تحمل رکض وطرد دشمن جنان مضطر وممتحن شد ودرونق بحال ومال سلطان راه
یافت بیت اذا کان بین المرء والشر لیلة ... فما علمه ما الله فی الصبح صانع

رفتن اخی عیسی پیش حاجی شادکلدی ومفاخرت او بقوت وشوکت خود

سلطان اخی عیسی را که راه محرمیت ونیابت داشت وبوفور امانت ودیانت
مشهور ومذکور جهت اعلام مجددات اوضاع واستعلام واستکشاف ما فی الضمیر
پیش حاجی شادکلدی فرستاد بعد از ادای رسالت روزی جند آمد وتقریر کرد که
مرضی هائل کشیده اما روی بصحت نهاد وجنان معلوم شد که جون ازان زحمت
خلاص یابد بصوب توقات حرکت خواهد کرد ومطمح نظر سیواس دارد وکبر

وبخوت

ونخوت عظیم درسر کرفته است وانیت وشیطنتی قوی در دل ودماغ نهاده
وجنانک مقتضای طبع کوتاه نظران تواند بود بحول وقوت خود مغرور است
وبر ازدحام واحتشام خویش مشعوف ومفتون ونمی داند که کار بحکم نقادیرات
نه بصنعت تدابیر ودولت برحسب قسمتست نه بقوت وحشمت ودر اثنای مقالات
با اخی عیسی مدح خود وقدح سلطان کرده بود وبروفق الکلام صفة المتکلم زبان
بمثالب ومعایب کشاده وخرافات جاهلانه می کفت وطامات سفلکانه می نمود
وعجب تر انکه با وجود رذالت جهل ونذالت حمق که جزو نفس او بود سلطان را
بملابست شغل قضا وتدریس که قوام حال دین ودولت ونظام کار ملک وملت
بدین دو شغل شریف ومنصب خطیر باز بسته است ومن قدیم الزمان الی الآن
مباشرت این رسم بزرک ووظیفهٔ کبار خلفا وقروم ائمه وعلما بوده تعییر وتزییف
می کرد ودر حقیقت بر غباوت وشقاوت خود کواهی می داد وجهالت وضلالت
خود اشکار می کرد جنانک متنبی در بیان این حال وتقریر این مقال داد بلاغت
وبراعت داده است که

بیت

وَاِذَا اَتَتْکَ مَذَمَّتِی مِنْ نَاقِصٍ ... فَهِیَ الشَّهَادَةُ لِی بِاَنِّی کَامِلُ

وهر کرا بصر بصیرت باز باشد وعقل خورده بین انباز با ابنای جنس خود
تبختر وتمنز نکند وحکمت وعظمت تفروشد ودر ترکیب بنیت وتخمیر
طینت خود فکری شافی وتاملی وافی بجای آورد وبداند که تالیف وجود او
از صورت وهیولاست وهمواره درکشاکش اینجا راژدها وبمرض حدوث
وعرض عدم ممتحن ومبتلا واز ابتدای خلق تا انتهای عمر که نسبت با ادوار فلکی
وحرکات زمانی مدتی قصیر ومهلتی بغایت یسیر است بل کلمح بالبصر او را جندین
عقبات مخوف ودرکات مهول وموقف می باید کذشت ومقاسات شداید
ومواسات مکاره ومصارع می باید کرد وبحرت حدس وقوت نفس بشناسد که
مادهٔ جسم وخمیر مایهٔ وجود او اولا از نطفهٔ کندیده است که از مخرج بول بمحرم
بول افتد جنانک محکم تنزیل ازان تعبیر می کند که فلینظر الانسان مم خلق خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب جون برحم بپیوندد بخونی دیکر که
از وی نجس تر باشد ممتزج شود وجون بپذیر مایه کردد انکاه علقتی در وسیا
شود وبقدرت واهب صور وارواح وخالق نفوس واشباح اعضا وجوارح

ارتسام پذیرد تا کوشت پاره شود که ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما پس بامر کن
روح بدو متصل شود ودر حرکت آید وبهوا وغذا محتاج کردد ومدتی
دران مضیق مظلم وغشاوهٔ مدلهم بماند وغذای او دران حال خون متعفن باشد
وچون هنکام وضع درآید نکونسار از مخرج معین فرو آید وبعلت وشدت
سرما وکرما وکرسنکی وتشنکی ومشقت ومعرت اکل وشرب وبول وبراز
وسکون وحراك ومنزل ولباس وغیر آن مضطر ومحتاج کردد ودر حبس
کهواره وقید قماط وبست وکشاد افتد ومدتی دیکر دران عذاب عظیم
وعقاب الیم بماند تا چون از ان عقوبت خلاص یابد در کلفت تعلیم وتعلم
وتشدید وتعنیف استاد وتهدید ووعید مادر وپدر وعوارض ولوازم
ان مقید شود وبچندی دران غرقاب کرفتار باشد وچون از ان محنت
فرج یابد وبحد بلوغ رسد رقم تکلیف برجریدهٔ حال او کشند وداغ عبودیت
بر ناصیهٔ وجود او نهند تا بقیود ریاضات شرعی ومحافظت حدود وارکان
ان از نماز وروزه وزکوة وحج وجهاد وحلال وحرام وتوابع ولواحق
ان مقید شود ودر زیر بار اسباب معاش وموٴنت کدخدایی زن وفرزند
واهل وعیال وعبید واماء وخدم وخول وتدبیر وتحصیل اخراجات
وتحمل اعباء مشاقات ونام وناموس ودوست ودشمن ونیك وبد کوفته
وفرسوده کردد وعلی الاطلاق در جمیع اوقات از طروق آفات ومخافات
وامراض واسقام واوجاع وآلام ونکایت اضداد وانداد واعدا وحساد
وسباع وضباع وافاعی واقارب وسایر قضایا وبلایا خائف ومتوهم
باشد ولذتی چند مجازی که از تناول ماکول ومشروب ومنکوح ومرکوب
وملبوس وملموس بدو می رسد واز آنان ونعیم وراحت واستراحت می پندارد
بحقیقت علاج مرض ودفع سقم والم است چه جوع وعطش واخوات ان
فی نفس الامر هریك مرضیست که نفس را طاری می شود واو بوساطت ان جمله
مداوات ان مرض می کند وتصور ان که در ذوق وعیش است ولذت جماع
وسواری وپوشیدن جامهای کونا کون وفرح جاه ومال واهتزاز تسلط
وتغلب ودیکر شهوات حسی ولذات بدنی همین حکم دارد ومشکل تر این که

با وجود این نکبات وبلیات حرص وشهوت وآز ونیازی برو مستولیست
که هر لحظه آرزوهای ممتنع وتمناهای متعذر کند که وراء قدرت
وقوت او باشد واهتمام واعتنای او از تحصیل وتسخیر آن قاصر وچون
بمحبوب ومطلوب خود نتواند رسید واز مقصود ومشتهای خود محروم
ماند لا محالة ملول وغمکین شود ولا یزال در آتش حسرت سوزد وکدازد
وعلی الدوام در هجران آن خسته ورنجور باشد وهر تدبیر که در اکتساب
واقتنای آن کند نافع نباید وهیچ کار بر وفق مراد او صورت نبندد وهمه
عمر مجبور ومقهور باید بود ونداند که در مستقبل از خیر وشر
ونفع وضر وشدت ورخا والم وشفا بر سر او چه خواهد کذشت
وبر زندکانی یك روزه اعتماد ندارد ومال همان یك نفس باشد که
در زوست ونعوذ بالله اکر ان یك نفس که حیات او بدان قائم است بسبب
اندك مانعی از غصص یا شرق وغیر ان دیرتر براید وهوای تازه مدخل
نیابد فی الحال بمیرد وبرجای سرد شود وبعد از چندین اندوه ومشقت
ومضرت ومفسدت چون مدت عمر باخر رسید واجل محتوم وقضای
معلوم که بهیچ تدبیر وچاره ورشوت وپاره دفع ورد آن در حیز امکان
نکنجد وپادشاه وپاسبان ودرویش وتوانکر دران بازار یك نرخ
روند فرا رسد مرارت سکرات موت وحسرات فوت وقطع مألوفات
وفطام از محبوبات ومرغوبات ووداع ملك ومال واهل وعیال
ومفارقت ازواج واولاد واصحاب واتراب وتسلیم جان وترك جهان
باید چشید وآن قدح تلخ مذاق باید نوشید وچون از ان عقبه بکذرد
در کور تنك وتاریك بی یار ودیار ومونس وغمخوار ضجیع مور ومار
خوار وخاکسار باید خفت وجواب منکر ونکیر وقصور وتقصیر
باید داد وعذاب کور ودهشت ووحشت وکربت غربت آن باید کشید
وبعد از ان حال حشر ونشر وصراط وحساب وثواب وعقاب ونعیم
وجحیم که طامهٔ کبری وواقعهٔ عظمی است معلوم نیست تا بر چه منوال
بفیصل خواهد پیوست ودر دمدمهٔ فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
از کدام فرقت خواهد بود ونصیب او از سعادت وشقاوت ونعمت

ونعمت چه خواهند داد این همه باد در بروت که چه و بین منیبوت
که چه اکنون بیچاره که بچندین اصناف بلا مبتلا باشد و در قید چندین
آفات و عاهات کرفتار و زهری بکمان خورد و مشتی در تاریکی زندان از
آمدن شعوری ونه در بودن قراری ونه در رفتن اختیاری چون لعبتی که
مشعبد از پرده برارد ولحتی بباز و بجای خود برد تکبر و تمرد کند
و دامن کبریا و خیلا براکفا و اقران خود جر کشد و اکر این تفاخر و تکاثر
بمال و ریاست در معرض هبا و هدر است و اکر بخدم و حواشی عرضهٔ تفرقه
و تلاشی و اکر بحسن و جمال مقرون بشیخ و زوال و اکر بجد و پدر مستی
حجر و مدر فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون و اکر بعد رك و مفهوم
مجهول اضعاف معلوم و مشکل همچنان باقی و اکر بزهد و نماز معمود از آن
بی نیاز پس برین تقدیر تکبر عین تهور باشد و تبختر محض تمسخر که ان الله
لا یحب کل مختال فخور و در خبر است که امام غالب علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بیکی از متکبران کفت اولك نطفة مذرة و اخرك جیفة قذرة
وانت فیما بین ذلك حامل عذرة و شاعر این معنی تبرك برده است
و بنظم آورده و کفته

شعر

عَجِبْتُ مِنْ مُعْجَبٍ بِصُورَتِهِ ... وکان بالامس نطفةً مَذِرَه
وَفی غَدٍ حُسْنُ هیئته ... یصیر فی اللحد جیفةً قَذِرَه

و بباید دانست که بحکم فان العزة لله جمیعا عزت و حشمت و کبریا و عظمت
بجمله خدایراست که جل ذکره که کرد حدوث بر دامن بقای او ننشیند
و آفت تغیر و زوال بملك لا یزال او نرسد نه محدثست که بسمت فنا
متسم شود و نه ممکن که وصمت نقص و عدم بدو راه یابد بی نیازاست
حرص و شره هنش بما نیارد مختار است عجز و مذلت ندارد صبور است کلال
و ملال نکیرد دائم است انتها و انقضا نپذیرد فلله الحمد رب السموات
و رب الارض رب العالمین و له الکبریاء فی السموات و الارض و هو
العزیز الحکیم پس کبریا و عظمت او را سزاوار باشد و این صفات
بدو مخصوص و هر که خود را بدین اوصاف فرانماید در رواقع با خدای عز و علا
و مجادلت بیرون آمده باشد و لا محالة منازع دشمن باشد پس متکبر دشمن خدای

باشد

باشد و دشمن خدای عقلا و شرعا کافر و کافر را قتل واجب و جای جهنم
چنانك در حدیث قدسی وارد است که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری
فمن نازعنی واحدا منهما قذفته فی النار اکرچه این فصل با غرض کتاب
تقریبی و چون طرق و شعب سخن بسیار است و معانی متنوع بحکم ذوق
وقتها توسن طبیعت عنان ما سکه از دست می رباید و از طوری بطوری
انتقال می افتد که الحدیث ذو شجون

لشکر انگیختن سلطان بمحاربت حاجی شادکلدی
و مشغول شدن بتدبیر کار او و سایر قضایا

سلطان چون از توجه حاجی شادیکلدی خبر یافت روی بجمع لشکر آورد
و از اطراف فوج فوج محامد و درسواد حشم منصور منخرط می کشتند
تا عدد و مدد تمام حاصل شد و از جوانب لشکری انبوه فراهم آمد و چون
خاطر از آن مهم بپرداخت ذو النون را که برادر کیخسرو بود پیش خواند
و نوازش کرد و کفت اکر ما را با قلیچ ارسلان صورتی واقع شد همکنان را
معلوم است که باعث بر آن دفع مضرت جانی بود نه طمع مالی و جاهی فی الجمله
مضمون مشیت الهی و مأمور امر نامتناهی کیف ما کان قائم کشت و قصهٔ
کیخسرو بر تو پوشیده نیست که بواسطهٔ قرابتی که فیما بین ثابت بود در بارهٔ
او چه فکرهای شایسته رفته بود و نیتهای نیکو در ضمیر آمده از اتحاد
و اعتضاد با یکدیکر و موافقت و مطابقت در جمیع امور دینی و دنیاوی
و آنچ ازین قبیل تواند بود اکر قضیهٔ اتفاق افتاد برونق و جزاء سیئة سیئة
مثلها بود و ابتدا از و نه از ما والبادی اظلم و شکی نیست که هرچه
در عالم واقع می شود همه برحسب کن فیکون است چه ما همه مأمور و محکومیم
و فعال لما یرید خداست عز شانه

بیت

کسی زچون و چرا دم نمی تواند زد ، که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
و امروز تو ما را عزیز و معتمدی و با ما نسبت و قرابت داری و بر قول و عمل تو
وثوق و اعتماد تمام حاصل اکنون راه و منصب پدر تو بر تو مقرر داشتیم
و ترا بمقام مألوف و مسکن معهود می فرستیم و حکومت آنجا بر تو تفویض کردیم
وظیفه آنك بضبط و نسق آن بقعه مشغول شوی و با وضیع و شریف نوعی

و راستی مسلوك داری و حکومت بر منهاج صلاح و سداد کنی و رعایت رعایا
و مساکین از لوازم شناسی و نوعی سازی که آن ولایت بحال عمارت آید و سعی
و اجتهاد تو مشکور و مبرور افتد و بعد از آن که ترا از جمله اختیار کرده باشیم
و بامارت و ایالت موسوم کردانیم و بر قول و فعل تو اعتماد کرده اکر از تو
حرکتی بخلاف وفا و وفاق صادر کردد و فعلی ناپسندیده در وجود آید چنان
دان که جزای آن خواهی یافت و مکافات آن در عاجل و آجل بتو خواهد رسید
چون این وعد و وعید بشنید دست بر کلام مجید نهاد و سوکند یاد کرد که
بعد الیوم معاش بر طریق سداد و رشاد کند و سر از خط فرمان بر ساند
و اوامر و نواهی سلطان را دستور اوضاع قبله و قدوه روزکار خود سازد
و بر کاری که مفضی بنسیان حقوق و عصیان و عقوق باشد اقدام ننماید برین
جمله التزام نمود و بتشریفات فاخر و انعامات وافر مخصوص کشته روانه
شد و برادر ملك احمد را که در حبس بود اطلاق کرد و خلعت داده امارت
قراحصار برو تفویض فرمود و مثال داد تا سیدی حسام را از بند خلاص
داده هرچه زودتر بحضرت روانه کرداند و چون ذو النون انجار رسید
قلعهٔ قوتلوحصار و اقشهر او را مسلم شد و برادر ملك احمد سیدی حسام را
مستخلص کردانید و بعلت آنك هر دو ولایت بقلیچ ارسلان تعلق داشت
هر یکی را داعیهٔ جمع بین الولایتین در دماغ مستحکم شد و در مابین نزاع
قائم کشت و فتنه برخاست و سیدی حسام مدتی باتفاق ملك احمد با ذو النون
محاربت نمود و بعد از آن در کسوت مداهنت و مصانعت پیش او رفت
و او را اغوا و استهوا می کرد و بر عداوت ملك احمد تحریض می داد و ذو النون
چون با ملك احمد دشمن بود و او با امیر مطهرتن اتفاق داشت نمی توانست که
با هر دو طرف دشمن شود و سیدی حسام را چون از هیچ جهت کاری نکشود
و روشنائی ننمود آخر الامر مغلوك و منکوب روی بحضرت سلطان نهاد
و احرام خدمت و متابعت بست و از غایت اختلال حال و انکسار بال
منازل بکردون قطع می کرد تا چون بحدود سیواس رسید سلطان بر مقتضای
مرحمت و عاطفت پادشاهانه جمعی را از خواص حضرت باستقبال او
فرستاد تا او را بتوقیر و تبجیل تمام در شهر آوردند و مراسم کرم و مروت

تقدیم فرمود تا بهار در رامد و موانع برف و یخ بند از عقبات و هضبات
برخاست و نبات بنات دامن صحرا کرفتند و قروم روم و احشام شام
روی بمصیف نهادند و خضر بك با جماعت صماغار متوجه ییلاق شدند
و چون بحدود سیواس رسیدند بحضرت سلطان شتافتند و بعد از اقامت
وظایف خدمت و پیشکش بخلعت و تشریف و تقریب و ترحیب اختصاص
یافتند و عهود مخالصت و مصادقت مجدد و موکد کردانیدند و عرضه
داشتند که درین نواحی از تراکمهٔ شام بعلفخوار آمده تشویش مغول
می دهند و ... بفضول و فساد اقدام می نمایند و بر سر طرق و شوارع
می آیند و راه می زنند و غارت می کنند اکر فوجی از عساکر منصوره
تعیین رود تا بر سر آن مدابیر تاخته ایشان را تار و مار سازیم و آن
نواحی را از لوث شر و شغب ایشان پاك کردانیم موجب رفاهیت خلایق
و ثبات روز افزون کردد سلطان ملتمس ایشان مبذول فرمود و امیر بر علی
و سیدی حسام را با لشکری انبوه روانه کردانید تا با خضر بك ملحق شده
باتفاق یکدیکر بر سر ایشان رفتند و مجموع را غارت کرده از آن حدود
بیرون راندند و در متون جبال و بطون اودیه متفرق ساختند و چون باز
کشتند تنی چند از تراکمه در عقب رسیدند و سیدی حسام را با جمعی از لشکر
کروه باز کردانیدند و بنی نام امیری از امرای مغول که در ساقهٔ لشکر
بود چون از آن حال خبر یافت با فوجی از سواران باز کشت و با تراکمه
جنك کرده سیدی حسام را با بسیاری از مغول مستخلص کردانید و خواص
و عوام لشکر زبان طعن در سیدی حسام دراز کردند و مواجههٔ مذمت می کردند
و سفاهت می نمودند و او دفع خجالت و دفع ملالت را عذرهای واهی
و حجتهای معلول می آورد و می کفت من در زیر علم بر علی چه کار توانم کرد
و در تحت حکم دیکری چه دست برد توانم نمود اما سلطان مراعات خاطر او را
ازین جمله سخنی بروی او نمی آورد و نوکران را از اجهار بدان منع می فرمود تا خبر
رسید که حاجی شادی کلدی لشکر جایغازان را با خود متفق ساخته و اهل
توقات را استمالت داده و لشکر بسیار با عدت و اهبت تمام بنواحی سیواس
رسید و متعاقب خبر ایلچی رسید و کفت باعث بر توجه ما بسیواس

انست که مجموع اتفاق کنیم و یس علی بک را خلف عهد و وارث ملکت بامارت
بنشانیم و همکنان د رخد متاو کمر ببندیم و د رتحصیل مراضی و مباغی او
مجهود مبذول داریم سلطان کفت با حاجی شادی کلدی بکو که اولا جد امیر
زاده را بقتل اوردی و پدرش را از شهر بشهرد وانیدی و چون باماسیه
آمد التفات نکردی و راه نداری و نوکران و متعلقان او را غارت فرمودی
و از فتك و هتك و اسر و نهب و ضرب و حرب و شقاق و نفاق و اهانت
و استخفاف هرچه بدتر با ایشان و اتباع و اشیاع ایشان بظهور رسانیدی
و تا غایت که قلیج ارسلان بتغلّب د رمیان آمده بود و ایشانرا با کناد
نهاده و دست تسلط و تعدّی کشاده هیچ کونه حمیّتی دامن کیر تو نشد
و هیچ نوع عصبیّتی د رحرکت نیامد امروز که من بفضل الهی دشمن ایشان را از
میان برداشتم و امیرزاده را از کنج خمول بمستقر قبول اوردم و بر مسند
امارت نشاندم اکر ترا مهری جنبید با شفقتی بیدا شد بجای خود باشد
بیا تا طریق مصلحت بیش کیریم و هرانچ متضمّن نظام احوال و اوضاع باشد بتقدیم
رسانیم ایلچی را بدین حجّت روانه کردانید و متوکلا علی الله از سر عزم متین
و رای رزین بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنك مشغول شد و چون از فراغ
کشت لشکر صما غاد را د رنظر اورد و جبر کسر و جمع شمل ایشان فرمود تا از
بسرخال سلطان که بیش حاجی شادکلدی بود بخفیه منهی رسید و خبر داد که او
از معارف سیواس بحاجی شادکلدی مکتوب امده مشتمل بر دعوت و مطاوعت
و توجه بدان صوب تا معلوم باشد سلطان چون این بشنید خواص خود
استشارت کرد هر یك بقدر خود سخنی کفتند و رایی زدند و عزیمت سلطان
بران قرار کرفت که د و کدخدا را از شهر نفی کند و ایشان از اکابر قوم بودند
و بر ان جمله بتقدیم رسانید و د رحالی چنان که استقامتی د رکار سیواس نشده بود
و ارباب و اهالی سیواس با حاجی شادکلدی اتفاق داشتند و با لشکر بسیار
د رمقابل هیچ کس را د رضمیر نمی کشت که سلطان را با مشاهیر شهر خطابی
صورت تواند بست و بدان سبب هیبت و شوکت سلطان د ر سرایر و ضمایر
متمکن شد و مهابت و صلابت بیفزود و دشمنان را منقاد کوفته شد و دوستان را
استظهار کلّی بحصول بیوست و چون رسول جواب رسالت بحاجی شادکلدی

رساند

رسانید قضیه بر انجمله قرار کرفت که او از لشکرکاه و سلطان از شهر هریك
با سواری چند بیرون ایند و بموضعی معیّن ملاقات کنند و د رکیفیت
عهد و سوکند با یکدیکر مشورت نمایند انکاه باتفاق د ر شهر ایند و بیش
از اجتماع سوکندی یاد کنند که د رحال ملاقات قصد یکدیکر نکنند و غدر
ننمایند چون این خبر بسلطان رسید سوکند اول را مسلّم نداشت و کفت
چون فریقین بعدد متساوی خواهیم بود بسوکند احتیاج نیست و د ران
اثنا لشکر جابغازان که با حاجی شادکلدی اتفاق کرده بودند استدراك
حال کردند و کفتند ما را چه لازم که طرف حاجی شادکلدی را که غلام
زاده است و د رقیّت اصل و جهالت نسب و حسب او عالمیان را معلوم بر جانب
سلطان که بشرف محتد و علو نجار و مناقب و مفاخر د ر عالم علم است
و مانند سیف با فضایل قلم توامان دارد و د ر کرم و فتوّت بر صنادید
بخادم سبقت یافته ترجیح دهیم ترجیحی بلا مرجح و تخصیصی چنین را که د ر همه
ابواب بر و بل بر کافه ملوك و سلاطین روم و شام راجح و غالبست
با خود دشمن کردانیم و شرط انصاف ان بود که این معاونت و مظاهرت
از طرف سلطان می کردیم تا حقی بموقع و وضعی بموضع بودی و مساعی ما
مشکور افتادی این بکفتند و کوچ کرده راه منازل و معاهد خود کرفتند
و حاجی شادکلدی را که بتر ایشان می برید بال بشکست و بیش از وصول
جواب منکوب و مکتوب باز کشت و راه اماسیه کرفت و بدین لطیفه
شکوه دیکر از سلطان د رچشم مردم نشست و شوکت بر شوکت متضاعف
کشت اهالی شهر و ولایت چون این صورت مشاهده کردند پنبهٔ غفلت
از کوش برکندند و نشوه که از دولت حاجی شادکلدی د ر دماغ داشتند
بخمار خسار و صداع ملال و انکسار مبدل شد و همکنان را روشن
کشت که چراغ او نوری و صحبت او حضوری ندارد و صیت او صدای
و لمعهٔ او سرابی بیش نیست

بیت

اذا کان الغراب دلیل قوم ... فمسلکهم طریق الهالکینا

رباعیه

انکس که از و بمال راحت نبود ... و ز شغل جهان او کفایت نبود

وزدیدن او تراحده وت نبود آن د وستیت بجز حماقت نبود
وهمکنان از سر صدق واخلاص دل در انقیاد واتباع سلطان بستند وبفرّ
دولت ویمن نقیبت او مستظهر ومستوثق کشتند ووالیء قلعهٔ توقات
با داماد خود بحضرت سلطان آمد وپیشکشها اورده بشرف مثول
استسعاد یافت والتزام جانسپاری وفرمانبرداری نمود ومتعاقب ایشان
امیر سعید وارساون رسیدند وقلعهٔ ها ویك را تسلیم کردند ودر زمرهٔ
خواص منسلك شدند ویکی از امرای حضرت بکوتوالی قلعه متعین شد
وبسطت ومکنت زیادت کشت تا روزی شیخ نجیب که بکفایت ودرایت
از اشباه وامثال ممتازاست وباصالت رای ومتانت حزم مشهور ومعروف
قاصد فرستاد وعرضه داشت که بخلوت سخنی دارم سلطان بخانهٔ امیر
شیخ مؤید خلوتی ساخت واورا بخواند وکفت بکو تا چه داری کفت شمارا
استخلاص مملکت روم در ضمیر هست یانه سلطان کفت بلی کفت این غرض بی تسخیر
قلعهٔ توقات وتحصیل مال وافر متعذر است وچون قلعهٔ قلعه توقات
در تصرف منست بحقیقت قلعه در دست است وبسرکانی که امروز در ممالك
روم بثروت وتموّل موصوف ومعروفست در توقاتست واو نیز در دست
منست اکنون من قلعهٔ توقات تمامی دهم ودر عوض ان شهر از شما التماس دارم
واکر سروری وپیشوایی از من می آمد بهیچ حال بشما التجا نمی آوردم وکار خود
پیش می بردم باقی اختیار شماراست سلطان کفت مارا عادت چنانست که
تا ارباب مناصب واشغال خبطی بظهور نپیوندد وخیانتی بثبوت نرسد
قلم عزل بر جریدهٔ عملاء ونکشیم واورا در معرض خطاب وعتاب نیاوریم ومطلقا
حزم این قاعده وترك این طریقه نخواهیم کرد واز قانون خود تجاوز نخواهیم
نمود واز مقبل که صاحب قلعهٔ توقات است تا غایت خیانتی نشد وخطایی
در وجود نیامد اکر تو ازین قبیل چیزی میدانی وبرو ثابت می توانی کرد
بیا وبیار کفت چنان معلوم کردم که قلعه را بحاجی شادکلدی می فروشد
وبا تاج الدین اتفاق دارد سلطان کفت اکر روا قع چنان باشد وبثبوت
رسد خیانتی واقع است ومستوجب عزل ونفی ودر اخر این مفاوضه
هرچه شیخ نجیب التماس کرد از نقود واجناس واسلحه والات جمله مبذول

فرمود

مبذول فرمود ومجلس منقضی شد وفریدون نام جوانی را که با امیر ارتنا
قرابتی داشت واز طرفین در بخواجه علی انتساب واعتزا می نمود بامارت
ارتق اباد نصب فرمود وتشریف داده روانه ساخت وسیدی
حسام را بتوپچیمالی وسپهسالاری ولایت دانشمندیّه موسوم کردانید
وشیخ نجیب وجان علی را خلعت داده بتوقات فرستاد وبعد از مدّتی
سیدی حسام وشیخ نجیب باهم درساختند وچون شیخ نجیب بقلعه
برامد سیدی حسام را بالا برد واهل قلعه را بیرون کرد وفریدون را
در قلعه بودند ورسیدن این خبر بسلطان ورفتن حاجی شادکلدی بر قلعهٔ
توقات یکی بود ودران ایام ذوالنون با امیر مطهرتن صلح کرد وخواهر او را
در نکاح اورد ودر یکدیگر پیوستند وبمفسدت ومبغضت برخاستند
وبر نواحی ولایت سیواس تاخت می اوردند وخرابی می کردند وسلطان
هر نوبت جمعی را بمدافعت ایشان می فرستاد وکاری پیش نمی رفت
تا خواست که بنفس خود حرکت کند وماده آن شرو غائله آن ضرر از مسلمانان
منقطع کرداند واهالیء شهر وغیرهم شفاعت می کردند که شهر خالی کذشتن
مجلهٔ فتنه وغوغا ومظنّهٔ هرج ومرج است وسلطان با ایشان مواتاتی
می کرد تا انحال متمادی شد وتطاول وتغلب مفسدان بافراط انجامید
واحتمال از حدّ اعتدال تجاوز نمود وبیدلی وسست رایی سرایت می کرد
انکاه خبر رسید که ذوالنون با مقدار دو هزار سوار تاخت کرده ولایت را
غارت می کند سلطانرا اتش غضب ملتهب شد وحمیت طبع وابیت نفس
خون در عروق بجوش اورد وبرفور سوار شد وباجمعی از نوکران که حاضر
بودند از شهر بیرون رفت وآوازهٔ سیران انداخت وتا نماز شام براند ومعلوم
شد که قضیه از سیران کذشت تا بدیهی رسید واستکشاف حال مفسدان
فرمود تقریر کردند که ولایت غارت کرده وقت ظهر باز کشتند بعضی
از امرا کفتند اسبان را علیق دهیم انکاه در عقب ایشان تازیم سلطان
کفت اکر ما بعلیق تعلل کنیم فرصت فوت شود وسعی ضایع کردد وایشان
این زمان فرو امده اند واسبانرا قضیم داده وقیاد داك فرصتست
این بکفت ودران شب دیجور چون سکندر در ظلمات وخضر در فلوات

روان شد

شعر

اذا همّ هماً لم یر اللیل غمّة — علیه ولم تصعب علیه المراکب
جلید کریم خیمه وطباعه — علی خیر ما تبنی علیه الضرائب

وچون نصفی از شب درگذشت بدیشان رسید وایشان در معقلی وثیق وموئلی منیع که باد را در و گذر و بد شواری بودی وآب در مضایق آن مجال عبور نیافتی فرو آمده بودند واسبان را علیق داده می‌خواستند که سوار شوند که ناگاه بر سر ایشان فرو ریختند وان مخاذیل را بتیغ وتیر فرو کوفت وبضرب سیوف ودبابیس اعضا واجزای ان مناحیس درهم می کوفت وطیور ارواح از اوکار اشباح ایشان پرواز می‌داد تا مجموع را پایمال لکات وبال وخاکسار صدمات بوار ونکال ساخت

شعر

کلیث الشری اقدامه عزائمه — رقاق الظبی انیابه ومخالب
ویقدم یوم الروع لا یبتغی الردی — ولو اصبح المریخ قرنا یواثب

وبا مقدار سیصد مرد دو هزار سوار مکمل را کعصف مأکول وهباء منثور ساخت وتا سپیده دم می‌کشت ومحا می‌ساخت تا بسیاری از ایشان بفنا رسانید وبعضی را اسیر ودستگیر ساخت وبقایای سیوف در زوایای کهوف مستور ومتواری شدند وپرده سیاه شب را وقایه جان وسپر حوادث زمان ساختند وعلی الصباح سری چند بشهر فرستاد واسیران را قطار کرده می‌بردند وارباب واهالی شهر وولایت را ازین فتح اهتزاز واستبشار کلی حاصل گشت ومحبت ومودت سلطان در عقاید خاص وعام استحکام تمام یافت وقریب وبعید وصغیر وکبیر بر مضای عزم وسداد رای وقوت نفس وصحت حدس سلطان آفرین گفتند وازان صدمه سنگ در دندان مخالفان ومعاندان آمد واین اول فتحی بود که بعد از واقعهٔ قلیچ اتفاق افتاد وسبب رونق حال وانتظام کار گشت وموجب خیبت اطماع وآمال حسدان ومعارضان آمد

رغبت دادن حاجی شادگلدی امیر مطهرتن را بر عداوت سلطان وفتنه انگیختن

حاجی شادگلدی که بمحاصرهٔ قلعهٔ توقات مشغول بود چون خبر هزیمت ذوالنون

وانکسار

وانکسار او بشنید در اضطراب وانقلاب افتاد وپیش امیر مطهرتن قاصد دوانید وگفت این شخص سیواس را که دار الملک روم ومعظم بلاد این ممالکست بقهر وغلبه فرو گرفت وقلعه‌ها ویک را مسخر ساخت اکنون طمع در توقات مستحکم کرده سیدی حسام را آنجا فرستاد ویوما فیوما در توسیع دایرهٔ ملک وتذییل شعار دولت اجتهاد بلیغ می‌نماید ومردی وهّاب ونهّاب است وسپاهیان ولشکریان از اینجا وانجا برو جمع می‌شوند وتو غافل نشسته بتدبیر کار خود نمی‌اندیشی وفکر نمی‌کنی که اگر دولاب دولت او برین مدار بگردد وکار او استقرار یابد ومتمکن شود ترا ومرا وبسیاران را دست از ملک موروث وخاندان قدیم بباید شستن وسر خود گرفتن وازین گونه مقدمهٔ چند بر سنگ او می‌زد وبادی در آتش او می‌دمید ودر معرض الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها آمده اثارت غبار فتنه وتحریک مادهٔ فجور وفساد می‌کرد تا بتمویهات مزوّر وتلبیسات مزوّق او را فریب داد وقرار چنان کرد که بطرف سیواس حرکت کند تا او بسکون دل وفراغ خاطر باستخلاص قلعهٔ توقات مشغول گردد وبجمایع ومنازع آن حاصل کند تا از توقات قاصد رسید وخبر داد که مدتیست تا سیدی حسام وشیخ نجیب وفریدون در قلعه جانسپاری میکنند ودر مدافعت وممانعت حاجی شادگلدی بانواع ممکن ومقدور داست می‌کوشند وخود را سپر تیر بلا وسنگ حاجی شادگلدی ساخته بجان استاده می‌نمایند واز طرف سلطان مددی نمی‌رسد وصورتی ظاهر نمی‌شود که موجب وثوق واستظهار ایشان گردد وبی شبهه اگر مدت این تساهل متطاول شود وزمان این تحمل متمادی گردد قلعه از دست برود وکسر ناموس دولت محروس نشیند وجرأت اعدا واقدام خصما وغرما بتبعیت لازم آید سلطان چون این تظلم بشنید نوایر انفت ورجولیت در اعضا واجزای او مشتعل ولواعج استنکاف وحمیت در عروق واعضا التهاب یافت وامرا ونوّاب را پیش خواند وبعد از مطارحه ومفاوضه قرار بران داد که با جملگی عساکر از خیّاله ورجّاله بر سر حاجی شادگلدی نهضت فرماید تا اهل قلعه هجوم کرده از عقب او فرو ریزند واو را

در میان کرفته کوشمالی بسزا دهند و تقریع و تعریکی بلیغ بظهور رسانید و برین
عزیمت جازم شد و یکی را از خواص خدم که معتمد و محرم بود در احمدك تعیین نمود
و اینه بك تمارضی فرا نمود و بدان علت در شهر تخلف کرد و رایات همایون محفوف
بالنصر والظفر بطرف توقات روانه شد و با سلطان یکهزار مرد بود و حاجی شادکلدی
غیر ان سوار و پیاده که از اطراف بر وجمع شده بودند مقدار سه هزار مرد مسلح
داشت و چون سلطان بحدود توقات رسید بسبب تکاثف اجام و آکام
وضیق مسالك و مسارب امیر پیر علی را بپیش فرستاد تا در قضایی که فسحتی
داشته باشد توقف نماید و نگذارد که کسی پیش رود تا همکنان مجتمع شده
دفعة واحدة مهیا و معبّا بر سر دشمن تازند و چون امیر علی بمتسعی رسید
لشکر را کما ینبغی ضبط نتوانست کرد و بعضی پیش رفتند و حاجی شادکلدی
بر صورت حال وقوف یافت و فوجی از عساکر بر در قلعه موکل کذاشت
و باباقی در مقابله امد و مقدمهٔ لشکر را قدری باز نشاند امیر پیر علی و
امرای چند که در صحبت او بودند چون قوت مقاومت نداشتند طفرهٔ کردند
و بطرفی از راه بیرون رفتند و سلطان را بر ان حال وقوفی نبود تا ناکاه جمعی از سواران
دید که منزعج و مضطرب از مقابل رسیدند و خبر اقدام حاجی شادکلدی و انجام
لشکر تقریر کردند سلطان که این بشنید با اندك اکثر امرا و عساکر با امیر پیر علی
متفرق شده بودند و بعضی دیکر از عقب ملحق نکشته با کوکبهٔ که حاضر بود
از بادی بادی خواست و عنان رها کرد و چون صرصر عاتی و قضای آتی
بر سر دشمن تاخت و ان مناحیس را در مطاوی انا شجار و مهاوی ان اودیه
و انهار بجید و تیر و شمشیر در ایشان کشید و مکافحه حمله می برد و جنك
می کرد و اسب می تاخت و مرد می انداخت تا حاجی شادکلدی که در میدان
خالی جولان می کرد روی بادبار نهاد و چون کوکب منحوس خسته و شکسته
باز کشت و اجناد و انجاد او منهزم و منقصم راه کریز کرفتند طار و اوافین
بظهورهم صد و رهم و باصلاد بهم نحورهم

مثنوی

تیغ او بر عدوست رستاخیز | شیر شمشیرا و بدید و کو
از تف بیلك شه کشود | شاه مرغان نیفکند شهپر

و سلطان در قفای ان مفسدان می دوانید و ایشان را در خاك و خون

می غلیانید تا بسیاری را اسیر کردند و اسب و سلاح بستدند و بعضی بسبب
ضیق مجال و صعوبت قلول و تلال خود را در بیشه انداختند و جان از ان
معرکه بیرون بردند و رایات همایون منصور و منشور و مخالفان مقهور و مکسور
کشتند

فارسیه

من ان کوزبك زخم برداشتم | سبه را همانجای بکذاشتم
خروشی بر او ردم از بشت زین | که جون آسیا شد بر ایشان زمین

و سلطان بطلب امیر پیر علی و سایر امرا بهر جانب سواران دوانید و از هیچ
طرف از ایشان نشان نیافتند تا شب در امد و چون بمدد عنایت ربانی فتحی
چنان کرامت شد و بر اهل سیواس وثوقی حاصل نه و مظنه ان تا کاه فتنه
انکیزند و بعصیان و طغیان برخیزند علی الخصوص اینه که مخایل شر و فساد
در ناصیهٔ حال و لایح و ظاهر بود در میان ایشان صواب چنان دیدکه بشهر
معاودت فرماید و شبکیر کرده توجه نمود و امیر شیخ مؤید را بیش فرستاد
تا باحمدك رود و تا رسیدن او خبر اقدام حاجی شادکلدی و انهزام امیر پیر علی
بشهر رسیده بود و مردم برهم رفته و معتمدی که در احمدك بود در بسته
و مهیا نشسته که با شهریاره جنك بیوندند و مادهٔ این فتنه و مهیج این غوغا
اینه بك بود و چون امیر شیخ مؤید بشهر رسید کس فرستاد و اینه بك را
طلب داشت حاضر نشد و کلمات خشن و سخنان موحش اغاز نهاد و بجز شیخ
مؤید التفات نکرد و کفت اکر بلال حبشی رفت بانك نماز فرو نیفتد و خبر
دادند که مواثیق شهر بغارت برند شیخ مؤید چون علامات فتنه ظاهر دید
بحسن تدبیر خود را از غوغای عوام بیرون انداخت و با احمدك تحصن نمود
و از تبعهٔ آن آفت ایمن کشت و سلطان با سپاه و حشم مشمول فتح و فیروزی
بسیواس رسید و اینه بك و دیکر مفسدان که بحرکات شنیع و افعال قبیح
مجاهرت نموده بودند و بر مضمون قلب الاحمق وراء لسانه بیش از
استکشاف حال و فکر در مآل سخنان نا فرجام کفته خوار و بی مقدار امدند
و در مقام خوف و خشیت خجل و شرمسار باستادند سلطان اینه بك را
بیش خواند و بغرامت جرمی که قولا و فعلا ارتکاب نموده بود خطاب فرمود
و ماخوذ و مقبوض کردانید تا مالی وافر از و بستدند و در وجوه موجب

مواجب لشکر و مایحتاج نوکر نشانند و از اهل شهر اغماض فرمود و در اول توجه
بتوقات معتمدی را بپیش شیخ عادل فرستاده بود و استدعای همت کرده تا
از مضمون کلام او کیفیت حال نهضت و حرکت و خیر و شر آن معلوم کند
و شیخ گفته که حرام روزی جون کاری نخواهی کردن و باز استدراک کرده
و گفته که جون ممنوع نخواهی شدن حالیا برو و حالك بشیخ مؤید فرموده بود
اگر جه ظاهرا مجرد رفتن و باز گشتن بود اما در ضمن آن فواید بسیار از شناختن
مخالف و موالف و وقع در خواطر و ضمایر و غیر آن مندرج بود **بیت**

عرفتُ نوائبَ الحدثانِ حتى لو انتسبتْ لكنتُ لها نقيبا

و بعد از انقضای آن حال حاجی شادکلدی رسل و رسائل باز نجان مترادف
ساخت و امیر مطهرتن را بر امارت روم و هجوم بر سیواس تحریش و تهییج
کرد و بتملق و تبصبص خود را از مخلصان و مطیعان فرا نمود و فنون احتیال
و اغتیال بر کار نشاند تا او را مغتر و مضطر کردانید و امیر مطهرتن جون از
قضیهٔ ذو النون و انهزام او کدورتی از سلطان در ضمیر داشت بنواحی سیواس
آمد و رسول فرستاد و گفت ما اتباع و اشیاع امیر ارتنا ایم اکنون بر انجمله
اتفاق کردیم که نبیرهٔ او را بامارت بنشانیم و همکنان فرمان او را مطیع
و منقاد شویم و بر قرار سابق وزارت مملکت بر تو مقرر باشد و جمیع جهات
و مناصبی که بتو منسوب و متعلق بود بر تو مفوض و مسلم داشتیم وظیفه
آنک این دعوت را اجابت کنی و با ما اتفاق نمایی تا هر یک برسم و راه خود
مشغول شده حق ولی نعمت خود بکذاریم و شرط خدمتکاری و وفاداری
بجای آوریم بعد از ین مفاوضه نایب امیر طغرل . با سلطان گفت
مصراع ترا خود بیاموخت باید خرد ، بصواب آن نزدیکتر که اینا التماس
قبول کنی و بوزارت روم که اختیار و اعتبار کلی است اکتفا نمایی و مخالفت
جمهور نکنی که متصدی کاری بزرک شده و در معرض شغلی خطیر آمده مبادا که
نطاق قدرت تو از اعناق این عمل قاصر آید و باع تدبیر و تصرف تو از احاطت
بدین مطلوب قصیر ماند و آنکاه عالمی را معارض و دشمن خود ساخته باشی
و خود را در محل خطر انداخته و رسالت برین سیاقت با وا رسانیدند و
استمالت نامه بشهریان دادند و مراجعت کردند سلطان داماد طغرل بک را

طلب داشت و گفت اهالی و کدخدایان شهر را دل با من راست نیست
و طرف حاجی شادکلدی دارید و دم از هوا و ولای او می زنند و اکثر
متحدند بخفیه با او متفق اند و صورت این قضیه بر تو مخفی نیست اگر من
باستقبال بیرون روم بی شک دروازها خواهند بست و عاصی
خواهند و سیواس از دست خواهد رفت اکنون صواب جنانست که
استظهار را مقدار یک هزار مرد از شما در شهر آید و جون مرا از طرف
شهریان ایمنی حاصل شده باشد و خاطر مطمئن کشته از سر فراغ بال
باستقبال بیرون روم و شرط مروت بتقدیم رسانم تا خللی عاید
نشود و فسادی حادث نکردد و مقصود باحسن وجوه بحصول
بپیوندد و او جون این فصل بشنود بشاشت و اهتزاز تمام نمود
و بر سلطان ثنا کرد و گفت خال شما را نیز مراد همین بود و اگر ارادت
باشد او نیز بیاید سلطان گفت اگر من در آن باب سخنی گویم شاید که
موافق مزاج ایشان نیفتد و حمل بر وجهی دیگر کنند هر کرا تعیین
کنند بیاید و بدین شرط ایشان را روانه کردانید و غرض سلطان
از ین اقتراح آن بود که جنانک گفته اند **مصراع** با مرد دغا نرد دغا باید باخت
بنقد یکهزار اسب و سلاح از دشمن بحسن تدبیر در لشکر خود افزاید
تا بدان واسطه ضعفی و فتوری در حال ایشان ظاهر کردد و اختلالی
بدیشان راه یابد اما جون در میان ایشان مردم داهی و کاردیده
بودند بغور قضیه فرو رفتند و مقصود معلوم کردند طغرل بک را
با مقدار دویست سوار در شهر فرستادند و تیر آن تدبیر صایب
نیفتاد و سلطان را جون با طغرل بک قاعدهٔ محبت ممهد و اصرهٔ
اخوت موکد بود و در سالف عهد عمهٔ او در حبالهٔ جد سلطان
بوده و بعلت مصاهرت و معاشرت قدیم او را خال می خواند با لقا بیرون
رفت و جون بظاهر بلد رسید جنانک عادت باشد ارباب و اهالی شهر سلطان
ثنا می گفتند و دعا می کردند در اثنا طغرل بک گفت این طایفه از قیصریه باشند
جه کان مخبر دکه اهل سیواس با سلطان ارادتی ندارند و دولت او را کاره
و منکر اند تا جون در شهر آمدند خلایق شهر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از جوانب

واطراف بعبارات مختلف سلطان را دعا می کفتند وافرین می اوردند
وبراعدا و مخالفان تعریض می کردند وهریك بتوریه وتعریض کلمات مرموز
وسخنان ثقیل که متضمن ذم وشتم باشد ایشان را می شنوانیدند وباضاحیك
مستشنع واراجیز مستهجن بتجهیل وتحمیق اهل زنجان می کردند و دور دوم
بسماط حاضر کشتند جون از تناول طعام بپرداختند طغرل بك کفت اکنون
شرطی که رفته است باتمام می باید رسانید وقولیکه در میان امده بعمل می باید
اورد جه جماعت در انتظار اند و توقف موجب خرابی طرفین سلطان
کفت تعجیل در قضایا نامحمود است وصبر وتانی ممدوح ومستحسن
ان الله یحب الصابرین

بیت

ولا تکن عجلا فی الامر تطلبه　　فلیس یحمد قبل النضج بحران

طغرل بك کفت برین تقدیر ما هر روز مهمان شما خواهیم بود وصداع والزام
خواهیم اورد اما صواب در انست که هرجه زودتر قضیه بفیصل رسد
ووعده بانجاز بپیوندد جون سخن از دایرهٔ ادب بیرون برد والحاح والحاف
بدرجهٔ افراط رسانید سلطان کفت شما اینجا بجه مهم امده اید کفت خلوتی
باید سلطان کفت ما را از حاضران مجلس سری پنهان وپوشیده نیست
ورازی مستور نه حکایتی که داری بیار کفت ما اتباع واشیاع امیر ارتنا ایم
ونبیرهٔ او علی بك بعالم بقا پیوست وازوی فرزندی خلف نماند اکنون امده ایم
تا مخدوم زادهٔ خود را بامارت بنشانیم وهمکنان طاعت وتبعیت والتزام
نماییم وفتوری که در امور ملك ودولت متطرق شده بصلاح اوریم و
حاجی شاد کلدی واولاد عم احاجی حاضر شوند وهریك بوظیفه که داشتند
قیام نمایند وبرقرار وزارت مملکت بر شما مسلم باشد وبرین جمله اتفاق کرده ایم
وباعث بر امدن ما این مهم بود سلطان کفت امروز این خانه بمن تعلق دارد
ومن که صاحب خانه ام شما را نخوانده ام شما بدعوت که امده اید اول کفت شما
خوانده اید وبعد از ان جون دانست که خلاف واقع است خجل شد وکفت فی
الجمله امدیم سلطان کفت شما می کویید لشکری را بخانهٔ تو خواهیم آوردن و
صاحب خانه را ازین معنی شعوری نه قضیه جون خواهد بود جون سخن بدین درجه
رسید همه را نفس فرو رفت وجواب ندادند سلطان تبسم فرمود وکفت

باری

باری نبیرهٔ امیر ارتنا را بجه طریق امیر می سازید و دراباد واصدار این قضیه
جه فکر کرده اید کفت جنانك رسم وآیین باشد سلطان کفت شرط انست که
اول شما که مهتدان قاعده وبانی این طریقه اید بروفق ابدا بنفسك ولایات
ومواضع خود را مثل ارزنجان وبایبرت وغیر ذلك که در تصرف وتملك
شماست در میان ارید وحکومت ان را مطلقا با امیرزاده کذارید تا دیکران
اقتدا بشما کنند والا خیانت باشد که کفته اند

بیت

لا تنه عن خلق وتاتی مثله　　عار علیك اذا فعلت عظیم

طغرل بك کفت ما این خدمت وجانسپاری از ان جهت می کنیم که روز بروز
نعمت وجمعیت ما زیادت شود ومال وجاه ورسم وراه بیفزاید نه انکه ان
نیز که داریم از دست برود سلطان کفت پس اما سیواس را از حاجی شاد کلدی
انتزاع کنیم وبدو دهیم کفت امری ممتنع است کفت قیصریه را از پسر عمش
بستانیم وبرو مقرر داریم کفت نشاید کفت ملك قرامان با پسر عثمان بکیریم
وبدو دهیم کفت این خود جکونه تواند بود کفت اکنون شما که دعوی تبعیت
امیر ارتنا میکنید ولاف از ولا ووفا می زنید ولایتی را که پیش شما
ودیعتاست بوارث او تسلیم نمی کنید ودر ان مضایقت ومنافست می نمایید
وقلاعی را که غلام واختاجی او بنا واجب در تصرف کرفته اند مساعی دارید
پس شهری را که من بحملهٔ شیر وضرب شمشیر از دست متغلب خلاص کرده باشم وتبع
ومتعلق امیر شما نباشم جکونه تسلیم دارم وبحکومت دیکری جکونه سر فرو آرم

شعر

لنا الهامة الکبری التی کل هامة　　وان عظمت منها اذل واصغر
لنا الناس اعطاها هم الله عبرة　　ونحن له والله اعلی واکبر

جون سخن بدین پایه رسید طغرل بك کفت پس ما برویم وصورت حال اعلام
دهیم سلطان کفت تو مردی بزرك وصاحب وجودی ترا تردد نمودن طریق
نیست یکی را از نواب بفرست تا سخن عرضه دارد وجواب بیارد کفت جون
رخصت اجازت نیست پس ما معقول باشیم سلطان کفت بلی کفت بجه علت
کفت از ان جهت که شما جند نوبت لشکر بر ولایت ما کشیده اید وبنا واجب مال
ومواشی رعایا بغارت برده وخرابیها کرده اکنون غرامت ان بکشید والخ

بناحق از مسلمانان ستده و بغضب تصرّف نموده باز کردانید و بسلامت
بروید والّا اطلاق شما متعذّر است و نجات و خلاص نا ممکن چه ما تعدّی
از شما مطالبتی نمی کنیم و حق خود می خواهیم این بکفت و ایشان را بوثاق
فرستاد و مراکب و اسلحهٔ نوکران او را بر سبیل رهن ستده بمعتمدی امین
سپرد تا حق مردم تسلیم کنند و رخت خود بستانند چون این خبر بامیر
مطهرتن رسید متوسطان فرستاد و رسل و رسائل و وسائل ساخت
و کفت مضی ما مضی اکنون از سر کذشته برخیزید و ما عهد ببندیم که بعد الیوم
از حدود ولایت خود تجاوز نکنیم و متعرض رعایا و قرایای شما نشویم و در
جمیع احوال با شما متفق و متحد باشیم و برین شرط باز کشتند سلطان امیر
طغرل را طلب داشت و انواع الطاف و اعطاف تقدیم فرمود و او را از ان
دهشت بیرون آورده تشریفات فاخر و اسبان فاره بخشید و سلاح
و سلب نوکران تمام و کمال باز کردانید و مراسم مروّت من کل الوجوه بادا
رسانید طغرل بک کفت ما خود رفتیم اکنون شما با حاجی شادکلدی و اجناد
شام و اولاد عمر و لشکر مغول و تاتار که مجموع دشمن و مخالفانند و از
اطراف بر شما محیط چون خواهید کرد و در دفع غوائل و ردّ عوادی این اعادی
چه تدبیر خواهید نمود مصلحت آنکه با امیر مطهرتن دوستی ورزید و رسم
اتّحاد و اعتضاد تازه کردانید و بهرچه اقتراح فرمایید من از طرفها و
ضامن و کفیلم که بران منوال بتقدیم رسانم و چون این مشابکت و مطابقت
در حدود و اطراف انتشار یابد و صیت این مظاهرت و مضافرت در ممالک
و مسالک اشتهار پذیرد دشمنان را جناح جرأت منکسر شود و سایر مفسدان
و متغلّبان دست تطاول از حوالی مملکت کوتاه و کشیده دارند **فارسیه**

دو دوست با هم اکر یکدل اند در همه باب ... هزار طعنهٔ دشمن بنیم جو نخرند
چو اتّفاق نمایند و عزم جزم کنند ... سزد که حلقهٔ افلاک را ز هم بدرند

سلطان کفت شما در ضمان امان روانه شوید و امروز دشمنی که بما نزدیکترست
حاجی شادی کلدی است و رجا بعون آفریدکار واثق که عنقریب او را کوشمال
داده سرا و بار زنجان فرستیم ان شاء الله تعالی **محاربت سلطان**
با حاجی شادکلدی و ظفر یافتن و بقتل آوردن او را ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

در عشر اوّل رمضان سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمائه سلطان تدبیر کار
حاجی شادکلدی و حسم مادّه و قطع غائلهٔ او اشتغال نمود و از اطراف
و اکناف عساکر و اجناد انکیخت و در ترتیب و تهیهٔ عدّت و اهبت
جنک مساعی جمیله بذل فرمود تا محمود فقیه که برسالت پیش امرای الوس
رفته بود رسید و خبر رسانید که پسر بابوق علی باشا که سرور احشام
الوس و مقتدای اجناد مغول بود بمدد و معاونت سلطان می آید و کمر
مظاهرت و مساعدت بر میان جان بسته بهرچه اشارت رود مجدّ
و مجتهد است و حال آنک این مقصد او را در مملکت سیواس تطمیع کرده
آورده بود و عداوتی در کسوت جفاوت می نمود سلطان از جنانک معهود
لطف و کرم و مألوف حسن شیم او ست او را بتعظیم و توقیر تمام در شهر
آورد و مراسم انزال و اقامت تقدیم فرمود و بخلع و تشریفات کران مایه
مفتخر و سرافراز کردانید و نوکران او را که مفلوک و عاجز با پوستینهای
مغولی آمده بودند بخلعتهای ثمین و کسوتهای رنکین بنواخت و بحظی اوفر
و نصیبی اکمل محظوظ و مخصوص کردانید و حاجی شادکلدی رسل و رسائل
متوسط ساخته التماس نمود که در توقات ملاقات کرده قواعد یکانکی
ممهّد کردانید و حجب بیکانکی مرتفع سازد و او بما سیه اکتفا نموده متعرض
مواضع دیکر نشود و تا از طرفین عداوت و مخاصمت منتفی کردد و موادّ مخالفت
و مشاحنت منقطع شود و سلطان از راه آرتق آباد بتوقات رفت و جون بنواحی
ان نزول کرد احمد دواتی را که از معتمدان حضرت بود باعلام وصول اعلام
جهانکشای پیش حاجی شادکلدی فرستاد و علی الصباح کوچ کرده بقریهٔ
دانشمندیه نزول فرمود و فرمان داد تا فردا لشکر بر طریق جنک سوار شوند
و همان شب ساز و آلات حرب از جوشن و زره و برکستوان و غیران بر لشکر
تفرقه کرد و بتعبیه و ترتیب سپاه مشغول شد و هنوز صبح در سوز بود که
از هاتف غیب آوازی بکوش سلطان آمد که ای مسلمانان یاغی رسید و جون
دانست که کسی دیکر آن آواز نشنیده است هیچ نکفت و از حال مستور داشت
تا جون زمانی بکذشت نزدیکتر از آن آوازی مثل آن شنید و در ساعت
ساز کارزار در پوشید و مکمّل شد و صفها می آراست و می راند تا سواری

جند دید که از میسره بمیمنه می آمدند کمان برد که هریک بجای خود می روند
و بعد ازان دید که فوجی دیگر با ایشان امیخت و روی بگریز نهادند و در واقع
مخالفان بدیشان رسیده بودند و ایشان را شکسته سلطان چون ان حال دید
حریق غضب او زبانه بر اسمان کشید و نایرهٔ قهرش شعله بر فرقدان زد و نعرهٔ حیدری
از صمیم حنجره بر بخرهٔ افلاک رسانید و با مقداری سوار عنان رها کرد
و بر لشکر حاجی شادکلدی تاخت و بالماس تیغ آتش فشان سر سرکشان می ابداخت
و بنوک سنان زهرهٔ شکاف اعضا و اجزای ایشان از هم می شکافت و بشفرات
نصال فقرات ابطال می درید و باسنّهٔ خناجر اوعیهٔ حناجر و مناخر می برید
بیکبار اب از چشم بد سگالان می داد و بخنجر ابگون رگ جان مخالفان می گشاد
برق اسیاف ازحد ودجوانب لمعان یافت وسیلاب خون اطراف کوه وهامون
فرو گرفت

شعر

لما توزط فی الحروب بفتیة ما ان تصیب سوی نفوس الصید
او هی معاقدها واطفانا رها قبل انشا دلظی وبعد وقود
بالجرد یمتاح العجاج وغلمة فی الغاب من اسل القنا کاسود
من کل وطاء علی قمم العدی بجواد خلقت من الجلمود
وصوارم عریت من اغمادها حتی ارتدین من الطلی بغمود

و برین منوال حرب می کرد و جالش می نمود تا جناحین بر هم شکسته و قلب منقلب
گردانید و دود از کلهٔ مخالفان بعیوق رسانید سران سپاه و دلیران آوردگاه
چون ان مصاولت و مزاولت مشاهده کردند بیکبار بر سپاه دشمن حمله بردند
و تیغ می زدند و مبارز می انداختند تا مقدار چهار صد سوار نامدار را طعمهٔ
شمشیر ابدار و عرضهٔ هلاک و دمار گردانیدند و دران تلاطم امواج حرب
و تراکم افواج طعن و ضرب حاجی شادکلدی را و از امرا بعضی را بفنا رسانیدند
و بعضی را مغلول و مسلسل اسیر گردانیدند و چون نصر سلطان و کسر مخالفان
بوضوح پیوست و فتح و ظفر محقق شد لشکر را رخصت تاراج داد و با جمعی
از مبارزان که شمشیر بنان و ذره بستان می بودند در عقب بقایای سیوف
می تاخت تا همه را تار و مار ساخت و از ایشان اثر نماند و سرّ فهزموهم باذن الله
بر منظر صدق جلوه یافت ما اغنی عنکم جمعکم و ما کنتم تستکبرون

همکنان

همکنان را روشن شد و چون تباشیر فتح و فیروزی از عذبات رایات همایون
طالع و ساطع گشت ایزد و جلّ ثناؤه کرامت این فضل عظیم و فوز جسیم
نثار روزگار سلطان گردانید روی استکانت بدرگاه بی نیاز اورد
و از سر عقیدت درست و اخلاص پاک مراسم حمد و سپاس بی قیاس
بملاء اعلی و حضرت ایزد تعالی رسانید و گفت ربّ اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و پوشیده نباشد که با مقداری نفر
مرد با چهار هزار سوار که اکثر امرای ان سپهداران الوس باشند برا و چنین
و بر فتحی چنان فایز و ظافر شدن بیمامن قوت پادشاه جهان و دانای اشکار
و نهان تعالی شانه که ناصر دین و کاسر مارقین است تیسیر تواند یافت که
ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم

بیت

الحمد لله بان الحق اوتضحا وکل من قال قولا کان فذ نجحا

و دران معرکه بسر با بوق و بسیاری از لشکر دست بتیغ نبردند و پای در
حومه وغا ننهادند و از جای خود حرکت نکردند و سلطان را در شب
گذشته صورت این فتح در خواب معاینه نموده بودند و بامداد پیش
از اقتحام حرب با خواص حضرت حکایت ان حال کرده و گفته که امشب
در خواب دیدم که حاجی شادکلدی را شکستیم و بار و بنه و حواشی و مواشی
او غارت کردیم و پیش ازان تاریخ بمدت مدید در واقعه دیده بود که
ماری بزرگ بعیدا عن ساحته قصد او کرد و او ان مار را بگرفت
و سرش بر زانو نهاد و بخنجری که دستهٔ سپید داشت دهان او بشکافت
و چون ان مار هلاک شد پوست از و باز کرد و گفت این پوست را کمخت
می باید ساخت و از دسومت و رطوبت ان مار بسیاری بر دست او
ملتزق شد و بعینه بیان ان حال بود که واقع گشت چه بعد ازان که حاجی
شادکلدی قصد سلطان کرده بود او را بشکست و مال و منال
و خزاین و دفاین او بدست اورد و دسم مار بر دست سلطان عبارت
ازان دنیا وی بود و در اوایل ان نهضت سلطان بوداع شیخ عادل
رفته بود و چون لحظه بنشست شیخ در اثنای استغراقی که داشت با خود
می گفت کبر لشکر را شکسته بود ملا احمد حمله کرد و لشکر او را بشکست

وکبر را بکشت وهمچنان واقع شد بی زیادت ونقصان ویقین است که این
طائفه بزبان حق می گویند واز زبان حق می شنوند پس سخن ایشان خلاف
نخواهد بود وسلطان را منصب سلطنت باستقلال از روز مسلّم شد
چه دشمن ملک ومدّعی دولت را که دعوی لمن الملک می کرد وبحول وقوّت
خود مغرور گشته بود وخدای را فراموش کرده بقوّت تأیید احدی وعون
دولت محمدی در آن وهله مأسور ومقتول گردانید وسپاه او را لقمهٔ
تیغ نمود وطعمهٔ صقور ونسور ساخت تا مضمون وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
بمصدوقه پیوست وسست قدمان کوتاه نظر که از قصور عقل ونفوذ
رای نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصود بود وچشم بصیرت از ادراک
حقایق امور محسور ومحصور ودست قدرت سلطان را از تناول خاتم
دولت قیصری بنداشتند وکمند همّت او از اعتناق شرفهٔ شرف قاصر
انگاشتند چون بر صدق دعوی سلطان برهانی قاطع دیدند وبر اثبات
آن معنی حجّتی شافی مشاهده کردند بجهل خود ودولت سلطان اقرار واعتراف
آوردند وسر ضراعت بر آستانهٔ طاعت نهاده گفتند تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وچون وقعهٔ حرب فرونشست وعواصف هیاج ومیاج
در کود بر برفت سرحاجی شادکلدی را بسیواس فرستاد واز آنجا بار زنجان
بردند تا کسانی که سخن پیشانی می گفتند گریز را عزم ساختند وپنبهٔ غفلت
از گوش بیرون انداختند وطغرل بک چون سرحاجی شادکلدی را بچشم
خود بدید حیرت آورد وانچ سلطان با او گفته بود که عنقریب سر او
بارزنجان فرستیم با امرا واکابر تقریر کرد وخواص وعوام از آن مکاشفت
تعجب نمودند وشگفت آوردند ورعبی عظیم در دلها نشست وهیبتی
در خاطرها راه یافت وقاصی ودانی بطاعت داری وبندهٔ فرمانی سر
در آوردند ولشکر منصور را از برکات آن سعی مشکور غنایم موفور
ونفایس نا محصور از نقود واجناس واثاث ومتاع واقمشه وامتعه
وسلاح وسلب والات وادوات وخیول وبغال وعبید واما وجواری
وسراری وسایر تجمّلات از هر جنس حاصل شد واصناف اجناد وفوجا
بعد فوج بحضرت سلطان می آمدند ودعا وثنا می گفتند الا پسر بابوق که

جلدو می خواست وحال آنک سلطان او را با مغولی چند که داشت وبسیاری
از عساکر اطراف بعلّت آنک غریب ومهمان بودند از مقاسات شداید حرب
ومعانات تکالیف آن معاف ومسلّم داشته بود ودر مغولی گذاشته تا از
دور نظاره می کردند وچون تبازکی بحضرت رسیده بود مراعات جانب او
را سلطان در آن مدّعا اغماضی می کرد وامرا وارکان دولت را از مجاورات
ومحاکات با او در آن باب منع می فرمود ودر مجالس این که حکایت جنگ
فرو می آمد واز اقدام واحجام سخن می رفت کسانی را که قدمی پیش نهاده
بودند ودست بردی نموده نوازش می فرمود وبعد از تمکین وتحسین
انواع احسان وانعام ارزانی می داشت وبر حسب مساعی هر یک را قلعه
وشهر وحشم وولایت واسب وجامه وتیغ وکمر می داد وبمزید عواطف
وعوارف موعود وامیدوار می گردانید وجمیع امرا وصناد بدخدمت
ودعا می کردند وبزبان جری وصوت جهوری بر سلطان آفرین می آوردند
ومی گفتند ما همه آزادکردهٔ شمشیر سلطانیم وجان از کوشش بازوی او
داریم وحق تعالی ما را بیمن دولت وصولت او ازین حادثهٔ هائل وواقعهٔ
طائل مأمون ومحروس داشت خاصه بنی نام جوانی که سلطان او را از خاک
برداشته بود وصاحب کوکبه وطبل وعلم ساخته وقراحصار بهرامشاه را
بر زخرینج وبدو تفویض فرموده ودر غمرات آن نبرد ودر ورطات آن حرد
وطرد او را از اسب انداخته بودند وخواستند که سرش از تن بردارند که
سلطان رسید واو را در آن حال دید وآتش غیرت در نهاد او ملتهب
شد حمله برد وغرمای او را بضرب شمشیر از سر او دور گردانید واو را
از آن ورطهٔ خونخوار وعقلهٔ هلاک ودمار خلاص داد وچون سلطان را
بر و منّت جان با حقّ نان مضاف شده بود هر زمان بسوز ونیاز دعا می کرد
ومی گفت این دو روزه عمر که دارم از دولت سلطان دارم وبا پسر علی بک
قرابت مادری داشت ومدّتها خدمت بابوق کرده بود امّا اعتبار واشتهار
در حضرت سلطان یافت واز جملهٔ خواص ومقرّبان درگاه شد ومکنت وثروت
وافی حاصل کرد وغرض وغایت این سخن فیما بعد تحریر خواهد یافت انشاء الله

جلوس سلطان بر تخت سلطنت واستقلال در امور ملک ودولت

سلطان چون دل از کار حاجی شادکلدی که در منصب ملک غربی متعصب
و زعیمی متغلب بود و دم استعلا و استیلا می زد بپرداخت و ساحت
سینه از شواغل اهتمام و انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت تمکن بنشست
و پشت بر مسند سعادت و سیادت مستقل باز داد و ابواب عدل و بذل
و رأفت و نصفت بر روی جهان و جهانیان مفتوح داشت و طریق اشفاق
و اشبال و اصطناع و افضال بر وضیع و شریف و قوی و ضعیف گشاده
گردانید و باعلام تیسیر اسباب دولت و تسخیر بیضهٔ مملکت و اعتلا بر معارج
شاهی و ارتقا بر مدارج پادشاهی مبشران و منهیان باقصای دیار روم و شام
و عراق مترادف و متتالی ساخت و خطبه و سکه بزیور نام و القاب همایون
موشح و مزین گردانید و سائر آیین جهانداری و قواعد شهریاری کما هو حقه مرتب
و ممهد ساخت و بجدی جدید و جهدی جهید روی باتساق امور و انتظام
مصالح جمهور آورد
شعر
نفذ القضاء بما اردت کانما ... لک کلما ازمعت شیئا ازمعا
واطاعک الدهر العصی کانه ... عبد اذا نادیت لبی مسرعا
و قاصدی بقلعه دوانید و سیدی حسام و شیخ نجیب و فریدون
مکاتیب نوشت و ایشان را استمالت داد و استظهار بخشید و امیر پیر علی
و امیر یوسف چلبی را با فوجی از نوکران آنجا فرستاد تا باتفاق اصحاب قلعه
بقایای اتباع و حواشی حاجی شادکلدی را تتبع کنند و در تفتیش و تجسس
ایشان استقصا نمایند و پیر بابوق علی باشا متروکات و مخلفات حاجی شادکلدی
از سلطان التماس کرد بافزایش انعام و اکرام مقبول و مبذول فرمود و بران
موجب حکمی موشح بتوقیع اشرف صادر گردانید و متعاقب امر بتوقات رفت
و فرامی چند که از مستحفظان قلعه مأمول و متوقع بود از استقبال و قیام
بشرائط خدمت و تهنیت و اهتزاز و ارتیاح بتجمع و قلع دشمن و حصول
مقصود و مطلوب بر وجهی که رسم بندگان و فادار و خدمتکاران حق گزار
باشد بظهور نرسید و علومات نسیان حقوق و اثبات عقوق از ناصیهٔ حال
ایشان ملاحظه افتاد و بوادر زیغ و بغی از تقاعد و تخلف ایشان بظهور
پیوست و چون سلطان بشهر نزول کرد فریدون آمد و از اصحاب قلعه تحیتی

علی الرسم رسانید و نفاقی در جبلت و فاق فرا نمود و گفت سیدی حسام
بترتیب مصالح خدمات مشغولست و عزیمت دارد که فردا بشرف بساطبوس
سرافراز گردد و قاصدی که پیش از آن باعلام کیفیت حال و مثول فضل ذو
الجلال بقلعه رفته بود آمد و گفت چون نوکر علی باشا بقلعه در آمد اصحاب
قلعه با او خلوتی ساختند و مفاوضتی طویل بپیوستند و از آن روز باز دفع
ایشان دگرگون می نماید برخلاف ما مضی مشاهدن فی الجمله
سیدی حسام از انقیاد و اتباع امتناع نمود و از طریق معهود عدول کرد
و شعار شقوت و معصیت ظاهر گردانید و اتباع متعلقان خود را از نهر ممنوع
ساخت و عقوق و عصیان او محقق گشت سلطان قاصد فرستاد و از موجبات
اعراض و احتراز و بواعث تجافی و تجانف استکشاف فرمود و گفت سبب
عدول از سمت قویم و رفض از طریق مستقیم چیست و داعی انفراد و اعتزال
چه چون قاصد حکایت بازراند باقاویل مموّه و اباطیل مشوّه تمسک ساختند
و گفتند فلان کس چنین و چنین گفت و ما از سر خود می ترسیم و بمثل این خرافات
دغل و مفتریات مهمل که پیش نهاد اهل خیانت و دستاویز ارباب مکر و مجانت
تواند بود توسل نمودند والخائن خائف درجمله معلوم شد که حق نعمت
بنقمت می گزارند و مکافات وفاق بنفاق می سگالند
بیت
ان العدو وان ابدی مسالمة ... اذا رای منک یوما فرصة وثبا
و سلطان از سر سکینت و وقار و سکون و استقرار از آن اسائت ادب و اضاعت
حقوق فضل و نعمت اضراب و اغماض نمود و احتمال و اصطبار را کار فرمود
و گفت ما را از ایشان شکایتی و نکایتی در ضمیر نیست و مکروه و محذوری
در خاطر نداریم و اگر از این جمله چیزی در دل بودی در اوائل که مانعی و وازعی
نبود و عنان اختیار و اقتدار مطلق آثار آن از قوت بفعل می آمد اکنون نیز بر
قول و قرار خود راسخ و ثابتیم و در قانون و قاعده که نهاده صادق و استوار
باید که این معنی محقق دانسته بتسویلات نفسانی و وساوس شیطانی
فریفته و گمراه نشوند و تبلیس و تضریب مفسد و حاسد که جهت تحصیل
غرض خود سنگ وقیعت بر قندیل صفای مخلصان می زنند و در فساد ذات البین
جد و جهدی نمایند سررشتهٔ کار خود از دست ندهند و نقض تنزیل را که

وَاِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۵
کار بسته این نصیحت از شوائب تسویل و تضلیل معرا و مبرا شناسند و حقیقت
دانند که از ایشان خلافی و شقاقی صادر نکرد و از هراس و مراس و سطوت پادشاه
در ضمان امان خواهند بود و از بطش قهر و صولت غضب محروس و مامون
اِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰى رَبِّهِ سَبِيلًا ۵ ۵ این بگفت و گروهی را
از مردان کار و معتمدان وفادار بر در قلعه موکل گذاشت تا راه بر ایشان
گرفته مجال خروج و ولوج ندهند و مضارب و مسالک جوانب ایشان را
بسته دارند و خود با سائر لشکر در شهر بنشست مترصد تا از کعبتین
فلک دو قارچه نقش بر می آید و مشعبد روزگار چه مهره از حقه بیرون می آورد
و اخی نور و زکه یکی از نواب علی بک بود و سلطان همان رسم و راه برو مسلم
داشته و او را در قضایای کلی مدخلی تمام داده و او شخصی بود پوستین
دوز و بغایت محیل و بد آموز که روباه بازی گرگ را پوست می کند و بمکر
و حیلت شیر را در دام می افکند و با مخدوم قدیم خود بارها نرد دغا با
خته بود و خود را در رشته عتاب و خطاب انداخته و بتملق و تمذق
از آن خلاص یافته دمنهٔ بود در کسوت بشری و گوساله با سحر سامری روی
بحضرت سلطان آمد و گفت علی پاشا که بندهٔ خدمتکار و مخلص جان نثار است
و اهل و وطن و سکن و مسکن رها کرده و بصیت مکارم عمیم و مراحم جسیم
این حضرت آمده و ملازم سدهٔ شریف و بارگاه منیف شده و کمر ارادت
و اخلاص بر میان جان بسته التماس دارد که بخانهٔ حاجی احمد نزول کند وجوه
مرهدی غربت و مأوی و متوالی ندارد اگر از صدقات عمیمه مأمول و مبذول
افتد تا آنجا ساکن شده بوظائف خدمت و مراسم عبودیت فارغ البال قیام
نماید موجب ثبات دولت قاهره و مزید استظهار او و امیدواری دیگر بندگان
و دولتخواهان گردد و با وجود آنک از قدیم الایام آن خانه برو مسلم داشت
و خال خود را از آنجا اخراج کرده بجای دیگر فرستاد و او را آنجا انزال
فرمود و شرط ملاطفت و مراقبت بوفا رسانید و چون روزی چند
برآمد علی پاشا بحضرت آمد و در اثنای حکایاتی که از هر باب می رفت گفت
فلان موضع متصیدی خصیب و متنزهی مریع است و باصناف وحوش و طیور

مقام امیر یوسف چلبی بود و در آن وقت [illegible] سلطان [illegible]

وانجار

وانجاب و انهار ملفوف و محفوف اگر روزی رکاب همایون بدان مرغزار
خرامد و بران نواحی شکار فرماید از تفرجی خالی نباشد و موجب انشراح صدر
و انبساط خاطر گردد و چون سلطان را بصید و سواری شره و ولع تمام
حاصل بود و بسیر آن سرزمین رغبت وافر داشت کلی صادق ملتمس او را اجابت
نمود و آن مسئول مقبول داشت بی خبر از آنکه در بن گل خاری تعبیه دارد
و در بن خرما خاری که اشدّ الاعداء اخفاهم مکیدة و قرار بران داد که فردا
سوار شود و امیر علی بابای و امیر یوسف چلبی در شهر رها کرد و بامداد
سوار شد و علی پاشا با گوکهٔ خود ملحق گشت و چون روانه شدند سلطان
بفر فراست و نور کیاست تشخیص وضع و هیأت و سکون و حرکات ایشان
کرد و دید که علی پاشا با نوکران جلد و معتمد بر اسبان نامدار که از سلطان
سیورغال یافته بودند مسلح و مکمل سوار شده مجموع و مضبوط می روند
و از یکدیگر متفرق نمی شوند بحکم الهام الهی که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الرحمن سلطان را نقش غدری از ایشان بر صحیفهٔ ضمیر مرتسم شد
و صورت مکری در آینهٔ خاطر منطبع گشت اما اظهار نکرد و بقوت نفس
سامی و طبع عصامی اصطبار و احتمال را کار فرمود تا بشکارگاه رسیدند
و صفها درهم بپیوستند و از هیچ جنس صیدی پیش نیامد و جانوری سانح
نگشت تا چون مسافتی براندند و قلعه ناپیدا شد آواز طبل بگوش سلطان
رسید بقراین سابق و لاحق معلوم کرد که در قلعه فتنهٔ حادث شده است
و مکروهی واقع گشته و انگیزان شکار مبنی بر مکیدتی و خدیعتی بود و علی
الفور عنان بصوب قلعه معطوف گردانید و متوجه شهر شد و نوکران از
اطراف ملحق گشتند علی پاشا از غایت غلظت جثه و ضخامت بدن باز پس ماند
و سلطان چون بشهر رسید اهل قلعه را با نوکران خود در ضرب و حرب
دید فی الحال چون باد که از هامون بر کوه آید و آتش که از پستی ببالا گراید
بر آن خوارج تاخت و همگان را چون مور در سوراخ و مار در سنگلاخ
انداخت و تنی چند از ایشان بقتل آمد و چندی مجروح شدند و علی پاشا
رسید و پیاده شد و دفع تهمت و دفع ظنّت و ریبت را تیری چند بر قلعه
انداخت و بتکلف اظهار دلبستگی کرد از آن غافل که دود پیدا و چون تیغ شده بود

ود و زبانی چون قلم هو یدا گشته وچون شقاوت وضراوت اهل قلعه بوضوح
بپیوست سلطان ترتیب لشکر داد و بمنا و به ایشان را در محاصره گرفت
وچون از تدبیر وتقدیر آن فارغ شد با چندی از خواص که از بطانه و محل
اعتماد بودند خلوت ساخت وگفت من در کار علی پاشا وایتلاف واختلاف
او تردّدی دارم وخاطر من بر یکی از ین دو صورت قرار نمی گیرد چه وقتها
از و حرکات چند مشاهده می افتد که منافی صدق نیت وصفای سریرتست
چنانک روزی آمد وبی تقریبی ما را بسواری وشکار انگیز کرد ودران
باب مبالغه واستقصا نمود ودر وقتی چنانک دشمن مقابل ومعارض
بود ما را بدان وسواس از جای برانگیخت وچون مردی غریب ومهمان بود
ما مأمول او مبذول داشته بروفق ملتمس او سوار شدیم و وضعی
چند که دلیل غدر ومکر تواند بود ازو مشاهده کردیم وهجوم اهل قلعه
واقدام ایشان بر لشکر ما مصداق این معنی گشت اکنون غرض او چه باشد
واین حرکات او بر سبیل نفاق بوده باشد یا بر طریق اتفاق امرای دولت هر
یک سخنی گفتند ومجلس منقضی شد **غدر انگیختن اخی نوروز باتفاق جمعی
از مفسدان واگاهی یافتن سلطان از قصد ایشان** روزی از روزها
یکی از نوکران محرم بحضرت آمد وگفت صاحب خانهٔ علی پاشا بر در راست و بخلوت
سخنی دارد فرمان داد تا درآمد وگفت محمود فتح علی پاشا را بدعوت اخی نوروز
وَمَن قال بقوله از الوس اورده است ونعمتی در کسوت خدمت جلوه داده
واتفاق کلمه برانجمله رفته که با سلطان غدری کنند وقصدی بپیوندند وعلی
پاشا زن علی بک را در نکاح آورد واسم امارت بر سرش نهد ومردم را مطیع
خود سازد وشهر وولایت فرو گیرند وچون این قضیه در سلوس متیسر نشد
وکار حاجی شادگلدی بر وجهی که ذکر رفت منتهی شد این فکر با سیدی حسام
وغیرهم که در قلعه ماندند در میان نهادند واتفاق کرده که سلطان را بعلت شکار
بیرون برند واز شهر ولشکر منقطع گردانند تا نظام اجتماع واشتباک گسسته
شود وهیئات تظاهر وتظافر متلاشی گردد آنگاه جماعت بیرون با سلطان
برآویزند واهل قلعه کار امرا وعساکر یکسو کنند وقضیه بسهولت با تمام
رسانند چه می دانند که با وجود صورت اجتماعی از مقارعت ومصارعت

قاصرانند وتاب محاربت ومضاربت ندارند وعلت توافق وتطابق ایشان
با یکدیگر آنست که سیدی حسام پیش از ین نوکر علی پاشا بود وفریدون را
با او نسبت قرابت حاصل وغرض از تغییر خانهٔ علی پاشا آن بود که آنخانه
دور دارد یکی در خانهٔ اخی نوروز گشاده وشبها با یکدیگر درین باب
مطارحه می کنند واین سودا می پزند تا معلوم حضرت باشد مشیت
الهی ندانستند که با ارادت ازلی سعی وکوشش بشری بر نیاید وان جاهلان
بد سیرت وطاغیان بی بصیرت مکر وخدیعت انسانی بر کار نشینند

شعر

اذا الله لم يسعدك فيما ترومه | فليس لما تبتغيه سبيل
وان هو لم ينصرك لم تلق ناصرا | وان عز انصار وجل قبيل
وان هو لم يرشدك في كل مسلك | ضللت ولو ان السماك دليل

وچون مدار کار ومبنای اختیار آن شیاطین غدار وملاعین فجار
بر عصیان آفریدگار وکفران ولی نعمت وابطال الحقوق واهمال جانب شفیق
صدوق بود وهمت بر هدم بنیان دین ودولت وقمع ارکان نصفت
ومعدلت مصروف ومقصور داشتند لاجرم قادر مطلق وقاهر
برحق جلت قدرته که مکافی عاصیان کفور ومجازی جافیان مغرورست
برحسب **ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین** جهت اعلای اعلام
دین واظهار کلمهٔ حق و یقین سنگ تقدیر بر شیشهٔ تدبیر ایشان زد ودرقم
خسار وخبال بر جریدهٔ امانی وآمال ایشان کشید ونقش غدری که بر
صحیفهٔ خیال انگیخته بودند ورنگ تزویر وتزویق آمیخته بعضی را
بتحریر الهام واعلام بر لوح خاطر سلطان مرتسم گردانید وبعضی را بتقریر
منهیان بگوش هوش او رسانید تا همگنان خوار وخاکسار سر در گریبان
خیبت وخسار انداختند ودیده بر پشت پای غرامت وندامت دوختند که

شعر

لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى | عليهم الدهر بالاحزان والمحن
فاصبحوا ولسان الدهر ينشدهم | هذا بذاك فلا عتب على الزمن

سلطان چون بر مکیدت ایشان وقوف یافت جمعی را که محرم ومعتمد بودند

حسبی الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بين الصدور بعنبرزاده
وکفی عبده

بپیش خود خواند و صورت حال با ایشان باز راند و در دفع این حادثه
و رد این نازله سخن پیوست و از جمله امیر بیر علی که با علی پاشا نسبت قرابت
داشت چون ماجرا بشنید گفت راست می گویند و درین معنی شبهت نیست
و من نیز شنیدم که برین جمله اتفاق کرده اند و برین عزیمت جازم شده
و اگر فرمان شود هم امروز مجموع را گرفته سیاست کنیم و هر یک را بجزای
و سزای خود رسانیم و همگان بقتل و صلب اصحاب غدر هم داستان شدند
مگر سلطان که از غایت بعد و طور و فرط وقار و کمال رأفت و حسن سیرت
و صفای سریرت در بدیهه حال بقتل ایشان رخصت نداد و گفت حالا
نقلی از ایشان کرده اند و خبری بما رسانیده **والخبر یحتمل الصدق والکذب**
اکنون وظیفه آنکه در تحقیق و تدقیق این قضیه سعی بنماییم و صدق و کذب
آن کما هو حقه معلوم کنیم و هر آنچه مقتضای نصفت و عدالت باشد بتقدیم
رسانیم چه اگر پیش از کشف حال و اقامت حجت قصد این طائفه کنیم و مکروهی
بدیشان رسانیم از اطراف زبانها بمعایب و مثالب ما دراز گردد و نفرت
و نبوتی از ما در سرایر و ضمایر متمکن شود و بدین سبب نام ما بقساوت
قلب و خشونت طبع در افواه افتد و ذکر ما بهتک و فتک و اثم و افک
و قهر و کسر و ظلم و ضیم در ممالک شایع و ذایع گردد و دلهای وضیع و شریف
و رئیس و مرئوس از ما ضجر و متنفر شود و هیچ کس را بر ما وثوق و اعتماد نماند
خاصه که قضیه قلیج ارسلان و اگرچه حقی بموقع و وضعی بموضع بود بتجدید
بر دست ما واقع شد و اکثر مردم از تحقیق و حقیقت آن غافل و ذاهل و علی
الاطلاق توغل در سفک دما و قطع ذمما و افاتت روح و اتلاف نفس که
تلافی و تدارک آن ممکن و مقدور نیست عاقبتی ملوم و خاتمتی مذموم دارد که
وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و تعجیل در چنین
کارها پادشاهان را عیبی عظیم و شینی شنیع است چه ممکنست که قضیه بخلاف
مسموع بیرون آید و خبر بافترا و افتعال منتهی شود و آنگاه ندامت عاجل و غرامت
آجل حاصل آید و عند الله و عند الناس مکروه و مبغوض افتد چه عقلا گفته اند
مَنْ وَرَدَ عَجِلًا صَدَرَ خَجِلًا طریق صواب آنست بر قضیت **مَا دَخَلَ الرِّفْقُ
فِي شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ وَمَا دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ** تحمل و تمکن را کار بندیم

و این سر از ایشان مستور داریم و علی پاشا را رعایت و دلداری کرده تمام
و مسکن خود روانه سازیم و باقی نوروز و محمود فقیه و امثال ایشان که
از اواسط و اراذل اند و خیر و شر ایشان وجودی ندارد ملتفت نشویم
و اغماض و اعراض نماییم چه این جماعت را مقتدا و عمده علی پاشا است و هر
گاه که از وی مأیوس و منقطع شوند باستقلال از ایشان کاری نیاید و بتدریج
این خیال از دماغ ایشان بیرون رود و ازین فکر پشیمان شوند و خجلت
و دهشت این بدسگالی و کفران نعمتی ایشان را خود کافی باشد و از کشتن
صعب تر آید چنانک امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده **عاتب اخاک
بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه** و برین قرار علی پاشا را طلب داشته
انواع ترحیب و ترجیب ارزانی داشت و بتشریفات وافر و خلعتهای فاخر
محظوظ گردانید و مشمول صنوف انعام و اکرام بوطن مألوف خود روانه
ساخت و نیز که بیمار بود بعد از روزی چند صحت یافت و بحضرت شتافت
سلطان بحکم حسن ظنی که درباره او داشت فصلی ازین باب با او در میان
نهاد و همان شب خیمه و خرگاه و اثقال و احمال بر جای بگذاشت و بگریخت
و روشن شد که موقد این نار و مهیج این غبار او بود و انگیزش این فتنه و تحریک
این سلسله او می کرد و تا اول فصل بهار سلطان بمحاصره قلعه توقات
مشغول بود و بسبب موانع این خیانت و شواغل این خباثت قضیه اماسیه که
در عین تسخیر و حلقه تحصیل و تیسیر بود و باندک توجهی در حوزه تصرف
می آمد و را بر امیر احمد قرار گرفت و نیز غنی که در حضرت سلطان بعلو شان
و رفعت مکان از اشباه و اقران ممتاز گشته بود و حکومت دو قلعه
حصین با احتشام و ولایت برو تفویض یافته از سر لوم اصل و خبث نفس
حق نعمت و تربیت فراموش کرد و این همه صنایع و ایادی هیچ برداد و در وبا
اضداد و اعادی همدستان شد و علی الدوام مفسدان و حرامیان بنواحی
ولایت سیواس می فرستاد و نهب و غارت می کرد و این صورت نیز علاوه
تعذر استخلاص اماسیه و سبب تعویق بسیاری از مهمات و مصالح مسلمانان
گشت تا ظهور قضیه اهل غدر و اختلاف کلمه و تبدد شمل ایشان لطفی بود از
خفایای الطاف ربانی و صنیعتی از نوادر صنایع رحمانی که **ما یضرّ بالطائل**

ينفع للكبد وحال برين وتيره مى كذشت تا فصل بهار درآمد وآفتاب بنقطهٔ اعتدال ربيعى رسيد واجزاى ليل ونهار متساوى شد وطبع هوا باعتدال باز آمد وعساكر واجناد از سهول وحزون بحركت درآمدند وروى بمنازل ومراحل صيفى آوردند وفساد وعناد على پاشا وشر وفتنهٔ او كه زعيم امراى الوس بود ومكنت واهبت واوداشت متوقع بود وچون از جميع جهات اعدا واضداد دست بفضول وفساد بر آورده بودند ومنتهز فرصتى ومترقب غفلتى تا مدخلى يابند واقدامى نمايند بالضرورة الحينية سلطان از محاصرهٔ قلعهٔ توقات برخاست مشروط برانجمله كه اصحاب قلعه بجاى خود بنشينند وبا مفسدان ومخالفان امتزاج واختلاط نمايند واز مفسدت وخرابى مسلمانان احتراز واجتناب لازم شناسند وبسوى كه مقر عزت ومنشاء دولتش عود فرمود ودر مسند شرف ومستقر سعادت قرار يافت وبساط نشاط بگسترانيد وعزم بزم مصمم گردانيد وبرحيق زلال حريق كلال وملال از ساحت سينه فرو مى نشاند وبصيقل راح آيينهٔ روح را جلا مى داد

شعر

راح اذا وجد المحزون نفحتها ‏ ‏ ‏ اهدت الى وجهه روحا وريحانا

تخالها حين يعلو فوقها حبب ‏ ‏ ‏ ياقوتة رصعت درا ومرجانا

وساقيان سيمين ساق باقداح راح بسط افراح مى كردند واز صباح تا رواح مصباح ارواح مى افروختند

شعر

فقام يكاد الكاس تخضب كفه ‏ ‏ ‏ وتحسبه من وجنتيه استعارها

مشعشعة من كف ظبى كانما ‏ ‏ ‏ تناولها من خده فادارها

صداى نغمات موزون زهره در چرخ مجاور ونواى عود وقانون مشترى را بيهوش مى گردانيد نفوس از زمزمهٔ ماه رويان در انبساط ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ از ترنم شاهدان در اهتزاز

بيت

ز بكه صبوح زهره ز فلك همى رسد ‏ ‏ ‏ ز صداى صوت نازش ز نواى عذب چنگش

سلطان بر سرير عزت وتخت وسلطنت برين نمط روزگار مى گذرانيد وغفوت عيون حوادث ايام وغفلت طروق وقايع شهور واعوام را غنيمت شمرده مترصد مى بود تا از افق **وكان امر الله قدرا مقدورا** از سعد ونحس ايام كدام كوكب طلوع ميكند واز صحيفهٔ **ما شاء الله كان** چه فال بر مى آيد **٥ ٥ ٥**

اتفاق سيدى حسام با امير احمد وساير امراى مغول ودعوت كردن ايشان را بر مخالفت سلطان

سيدى حسام كه روباه صفت نفاق وشقاق پيشه ساخته بود وكتف واد سرد رجيب مكر وحيلت انداخته چون ميدان از مردان خالى يافت وبيشه از شير فارغ ديد ميمنه وميسره بياراست وبفتنه وفضول برخاست

كذاك الثعلبان يجول كبرا ‏ ‏ ‏ ولكن عند فقدان الاسود

واز ولايت توقات كه عرصهٔ معمور ومال موفور داشت جمعى بخود گرد آورد وبا امير احمد وامراى مغول مكاتبات ومراسلات آغاز نهاد وبا نيكه با او متفق بود تجديد عهد كرد وهمگان را بر بغضت وعداوت سلطان تحريض وتهريش ميكرد وچنانك شيمهٔ اسقاط باشد در تكدير خواطر احبا وتغيير ضماير اخلا واودا وافساد ذات البين وتضريب جانبين جد واجتهاد مى نمود تا الفت بكلفت ومحبت بمبغضت مبدل ساخت وهمه را بر معادات ومناوات گردانيد ومى گفت اگر حاجى شادگلدى كه مردى پير وسالخورده بود وفات يافت بحمد الله پسرى جوان وجوانمرد خلف گذاشت كه بشجاعت ومردانگى اضعاف والاف اوست وامراى الوس وقيصريه وارزنجان وتاج الدين جانيتى وديگر زعماى اطراف با او اتفاق دارند وبامثال اين اباطيل غرور واساطير مبتر لا نهاى گزاف مى زد وتفاخر وتكاثر مى نمود وسلطان واثق بفضل مالك الملك تبارك وتعالى كه اقبال واد بار نتيجهٔ لطف وعنف اوست وسعادت وشقاوت ثمرهٔ هدايت وخذلان او با طايفهٔ از افراد رجال وانجاد ابطال كه يكدل ويكجهت بودند وسر بر كف وجان در ميان داشتند بى تزلزل وتململ در مقام تسليم وتوكل راسخ دم وثابت قدم بود ومستظهر بقوت احدى نه از كثرت ايشان در دل او باكى ونه از عدت واهبت ايشان در خاطر هراس چه اندازهٔ كار ايشان بمقياس عقل دراك بر گرفته بود ومآل حال ايشان بمقياس راى مشكل گشاى ديده ودانسته كه اجتماع وانتظام ايشان هرچند بظاهر اتساق واتفاقى دارد اما بمعنى سريع الانحلال است ودو ازدحام ان طايفه اگرچه بسواد متراكم ومتكاثف مى نمود بحقيقت قريب الاضمحلال از انجهت كه طوايف مختلف واصناف متباين بودند بعضى باختيار وبعضى

الثعلب معروف وهى الانثى والذكر ثعلب وثعلبان بالضم قاموس

تململ

باضطرار **من كل فج عميق** فراهم امدند ولا محاله هريك را قصدى وغرضى معتبر
چه اختلاف آرا واهوا مستلزم اختلاف مقاصد ومطالب خواهد وحصول
اغراض همه با وجود تباين وتغاير بر وفق مشتهاى هريك متعذر ومتعسر
بل ممتنع تنازع وتخالف بس ابتدا فى جنان زود باختلاف بيوندد وباندك
سببى منتشر ومتلاشى شود وهريك روى بمقصود خود نهند وممكن كه جهت
غرضى جزوى درميان ايشان نزاع برخيزد وبحدى انجامد كه بافنا واعدام
يكديكر مشغول شوند وباشد كه هنكام حرب بعضى با طرف دشمن كردند وهنكامه
برهم شكنند فى الجمله امثال اين اجتماعات را ثباتى وبقايى صورت نبندد
واستمرار واستقرارى متصور نكردد واتفاق واتحاد در اجتماعى تواند بود كه
همه مامور امر يك شخص باشند وعنان اختيار جمله در دست حاكمى مطلق
وفرمان دهى نافذ الامر باشد كه چه كويد وفرمايد همكى من فرط الاذن
اوامر اطاعت نمايند واجتماعى چنين واكرچه بظاهر متباعد بود اما بباطن
متقارب وبمثابت يك نفس باشند ودر اغلب اوقات واحوال را عادى
مظفر ومنصور وتفرقه وتلاشى را در ايشان اثرى نتواند بود اكنون باسر
مقصود رويم وكوييم سلطان بترتيب اسباب جنك وتدبير آلات وادوات
آن مشغول بود كه خبر رسيد كه بنى وسيدى حسام وامير احمد در اردوى اباد
بهم بيوستند واجتماعى ساخته با يكديكر عهد بسته اند وهمكنان بر مخالفت
سلطان اتفاق نموده سلطان كه اين خبر بشنيد خيمه از شهر بيرون زد
وبطرف انجه قلعه كه بنبى تعلق داشت توجه نمود وازمجمع ايشان تا قلعه
مسافتى اندك بود شبكير كرده على الصباح بقلعه رسيد وفى الحال فتح كرده
بكوربه بك تفويض فرمود مخالفان چون اين خبر بشنيدند برهم رفتند وخائف
وخايب راه انهزام كرفتند وهريك بقلعه خود رفت وآن اول فتح بود از
فتوح قلاعى كه بجنك مسخر شد وچون روزى چند از بهار بكذشت على باشا
با جماعت بارمباى اتفاق كرده بفتنه وفساد برخاست تا ظهور زيادت
نمى يافت وسعى او منجح ومؤثر نمى امد وچون مغول بازكشت امير مطهرتن
لشكر انكيخت وآوازه عزيمت سيواس درانداخت وبعد از اجتماع عساكر
ذو النون را بكرفت وبملك احمد سبرد وبتحقيق سبب كرفتارى او خلاف

سوكندى بود كه با سلطان منعقد كرده بود ومدتى او را در قرا حصار
محبوس بكذاشتند وعاقبت سرش از تن برداشتند وجمعى از نوكران قليج
ارسلان كه بيش او بودند بحضرت سلطان امدند وامير مطهرتن در اين راى
خطا كرد وشرط فتوت ومروت مهمل كذاشت چه خواهر خود را در نكاح
ذو النون آورده وبعد از آن قصد او كرد ودر مذهب حميت اقدام بر حركتى
چنين عيبى عظيم وشينى شايان است وبدتر اين كه از كار باين بى حفاظى وبى آزرمى
بطمع كرد وآن قلعه بدست شيخ محمود نامى از اقارب قليج ارسلان افتاد واين
طمع بجاى نرسيد ويكى را از متعلقان خود بقلعه اقشهر فرستاد تا هر روز
با اهل قلو حصار جنك مى كردند ومردم بسيار تلف شدند وامير مطهرتن
در حسرت آن قلعه بود وعاقبت آن آرزو در دل او شكست وآن مقصود صورت
نبست

قلوحصار

مصاف دادن سلطان با عساكر مغول وغدد خواجه ياقوت وهزيمت لشكر ه

سلطان با امير احمد قرار داد كه بولايت بدرخود رود وبدان قانع شود وباى
در دامن عافيت كشد وبتوقات رفت تا بيش از آنكه غله در قلعه برند و
ذخيره مهيا سازند راه قلعه بكيرند ومجال مدخل ومخرج فرو بندند سيدى حسام
چون از توجه سلطان خبر يافت قلعه رها كرد وباتفاق بنى بمغول بيوست
وفتنه انكيخت وفسوق وفساد آغاز نهاد وفريدون كرنجنه بحضرت شتافت
وقلعه توقات در محاصره بود تا محقق شد كه تمام الوس اتفاق كرده بمحاربت
ومعارضت مى ايند سلطان با نواب مشاورت نمود واختيار بر آن امد كه معتمدى
در شهر توقات بكذارند وايشان بكوهى صعب كه در حدود سيواس است متحصن
شوند وبعد از چند روز كه لشكر مغول بازكردد باسر محاصره روند امير يوسف چلبى
كفت صواب آنست كه ما از شهر حركت نكنيم واز مقام خود منزعج نشويم وهركه
بيش آيد با او جنك كنيم وشهر خود قلعه است لشكر غريب اينجا چه تواند كرد
وبچه استظهار مدخل تواند نمود سلطان چون اين بشنيد كفت مجد را قران
نبايد آموخت وبيش افلاطون حكمت نشايد فروخت ومن يقين ميدانم كه
اكر دشمنى معارض شود يا قضيه سانح كردد كسى غير از من جواب نخواهد آمد وقرار
بر آن داد كه امير شيخ مؤيد با لشكر خود قلعه در محاصره كيرد وامير يوسف چلبى

در شهر باشد و دروب و شوارع را محافظت نماید و سلطان بنفس خود
با نوکران خاصه و سایر لشکر میان قلعه و راه قازآباد که ممر مغولانست
کمین سازد تا مقتضای قضای محتوم و مقدور و قدر معلوم بظهور رسد
در اثنای آن حال رسولی پیش امیر احمد رفته بود رسید و گفت او نیز چون
خبر توجه مغولی بشنید با لشکری که داشت بتوزخال آمد تا ملاقات کرده
باتفاق و اعتضاد یکدیگر با مغول مقاومت کرده شود والحق لشکر جرار
و مردان کار مصاحب دارد و صاحب قسطمونیه امیر بایزید که نایبی را با فوجی
از لشکر بمدد او فرستاده است و حال بر موجب دلخواه است سلطان
بر آن جمله متشمر شد و از خواص امیر ارتنا یاقوت نام خادمی بود وجیه
و معتبر که در امور عظام و قضایای کلی مدخل کردی و مباشر اشغال بزرگ
بود و سلطان را در بارهٔ او حسن ظن حاصل او را جهت استعلام حال و تعیین
موضع ملاقات پیش امیر احمد فرستاد و او از جانبی که از لوازم این طایفه
باشد پیش امیر احمد رفت و نعل باژگونه زد و قضیه منعکس گردانید
و گفت شما با لشکر انبوه و ترتیب تمام مهیا و مرتب آمده اید و امرای
مغول با کافهٔ عساکر و حشم خود نزدیک رسیده اکنون ترا جهت طلب
ثار و انتقام خون پدر مجالی ازین بهتر امکان ندارد و فرصتی ازین خوشتر
اتفاق نخواهد افتاد این اجتماع و احتشاد در سالها صورت نبندد اگر
امروز پای پیش ننهی و دست بردی ننمایی و این فرصت فوت کنی دیگر ازین
روز بخواب نبینی و ازین مجال در خیال تصور نتوانی کرد و هیهات هیهات
این سودا در دماغ امیر احمد نهاد و این باد در آتش او دمید و گفت چون
لشکر شما ازدور پیدا شود من هزیمت کنم و اغلب لشکر سلطان را با خود منهزم
گردانم تا شما را مجالی افتد و فتح و ظفر بسهولت تیسیر پذیرد فی الجمله غدری
چنین بکار رسانید و صدق من جب ایره قل خیره محقق شد امیر احمد
این رای معقول داشت و قاصد رانید و از علی پاشا استمداد و استنجاد
کرد و از لشکر مغول استعانت خواست و سلطان ازین خدعه بی شعور
و باستعداد ملاقات و مصافات مشغول تا روزی وقت ظهر خبر دادند که
لشکر مغول رسید و آن روز اکثر سپاه اسبان بعلف رها کرده بودند

و غافل و ذاهل نشسته که رسیدند و در میان سلطان و لشکری که در شهر
گذاشته بود حائل شدند بعضی منهزم شدند و بعضی را برهنه کردند و در شهر
غلغله و آشوبی هائل برخاست و لشکر متفرق گشتند سلطان از حضرت
رب الارباب مدد خواست و با مقدار بیست نفر سوار چون سد منیع
و رکن مشید مقابل لشکر مغول بایستاد و قدم بیفشرد و جنگ پیوست
و مقاومت می نمود تا ایشان را باز داشت و سر باز کوفت چندانکه
سیصد سوار فراهم آمد و مغول قرب شش هزار سوار بودند سلطان
با تنی چند معدود حمله برد و ایشان را از جای برکند و باز پس نشاند
و بر جای ایشان استوار بایستاد تا لشکر مغول هزیمت شدند
و راه فرار گرفتند سلطان نخواست که تیغ در ایشان نهد و همگان را
عرضهٔ هلاک و بوار سازد که خواجه یاقوت عنان سلطان بگرفت
و گفت علی پاشا با مقدار سه هزار سوار در کمین است و می خواهد که
ما را بعجلت بطرف خود کشد تا چون بکمین رساند بیرون دواند و فرصت
دریابد و باز بدین مکر و تلبیس سنگ تعویق و تدلیس در راه انداخت
و نقش وغا باخت و چون این سخن تقریبی تمام داشت سلطان عنان باز
کشید و سواری بکمین دوانید تا حال معلوم کند لشکر مغول بلقها و لفیفها
منهزم شده بودند و از آبی بزرگ که آنجا جاری بود گذشته و چون گریخته
بودند و مسافتی بعید در میان واقع در عقب ایشان رفتن صواب ندید
ساعتی فرو آمد و جلسهٔ استراحتی کرد که ناگاه از طرف امیر احمد گردی
برخاست بعضی گفتند لشکر است و بعضی گفتند مواشی مغولانست در پی
گفتگو بودند که سواری چند از گرد بیرون آمدند و پیش مغول رفتند و از
مغول چندی دیگر بطرف امیر احمد دوانیدند و معلوم شد که امیر احمد
غدر کرده است و با مغولان اتفاق نموده سلطان چون حال چنان دید سوار شد
و ترتیب لشکر و تعبیهٔ صفوف آغاز نهاد که خواجه یاقوت بر حسب مواضعه
که با امیر احمد کرده بود باتفاق اخی نوروز و خواجه بک و من قال بقولهم
معظم سپاه را اغوا و استهوا کرده منهزم شد و بتخلیط و تخبیط شکستی
چنان در کار آورد و سلطان با مقدار شصت سوار از لشکر و حشم منفرد ماند

وجمعی که با امیر شیخ مؤید بر در قلعه بودند چون این فتور دیدند از یکدیگر منفصل
ومتلاشی شدند ومخالفان در کروه کشتند امیر احمد با سپاه خود از راه سیوه
در امد ولشکر مغول از طرف دیگر وجون از دو طرف لشکر انبوه فرو ریختند
وسلطان با معدودی چند ماند وامکان مقاومت نبود وقضیه از حد
شجاعت کذشته بود وتهوّر که عقلاً وشرعاً مذموم است انجامید که
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بحکم ضرورت عنان باز کرفت
وراه بغایت تنک بود وسنک لاخ ناکاه مرکب سلطان زلق یافت وعثرة
واقع شد واز بالای کمری فرو افتاد سلطان از مرکب جدا شد وجون
مکمل وشاک السلاح بود بفضل افریدکار آسیبی باعضای همایون نرسید
وجون نکاه کرد دید که بایزید نامی از امرا اسب را کرفته میخواهد که سوار
شود سلطان سوار شد وبا تنی چند که مصاحب بودند بلشکر امیر احمد
رسید ودید که راه کرفته اند ومجال عبور نیست نوکران جون حال چنان
دیدند سلک جمعیت فرو شکستند وهر یک بطرفی رفتند وسلطان را
فردا وحیدا بکذاشتند وجون حال بدین درجه رسید سلطان حواس جمع
کرد واز حضرت باری که انیس فرو ماندکان ودلیل متحیران است یاری خواست
ودر میان آن مواکب که با انبوهی جون کواکب بودند یک سواره جون افتاب
روان شد وصفهای شکافت وجون برق می شتافت تا باشعهٔ باس وهراس
همکنان را مطموس ومدروس ساخت وجمله را در محاق دهشت وحیرت
انداخت واز سمت مستقیم منحرف نشد تا جون نهنک هایج ازان بحر مایج بیرون
رفت وجون باد بساحل سلامت رسید واز لشکر مخالفان هیچ
کس را یارای آن نه که حرکتی کند ومکروهی رساند غیر ازان که از دور تیرباران
می کردند وبعون الهی ضربی بسلطان نرسید شعر

وانا هو اعتقل القناة حسبتها صِلًّا تأبطها هزبرٌ ضارِ
وبکرّ حین یهزّ صَعدَة رمحه فی الجحفل المتضایق الجرّار

ودشمنان را ازان اقدام لرزه بر اقدام افتاد ورعشه بر اعضا مستولی شد
ودر اثنای انحال جمعی از خواص بسلطان ملحق شدند واز اتفاق را بفال همایون
شمرد وبطرفی بیرون رفت واز دشمنان امنی حاصل کشت تا جون افتاب باصفراد

رسید خواست که از مقاسات شدّت حرب وحدّت کرما نفسی بر اساید باز
کار زار فرو کشاد که ناکاه دشمنان از اطراف فرو ریختند ونوکران هر یک
بطرفی کریختند وسلاح وسلب سلطان در دست ایشان بماند وباز تنها
در میان اضداد ماند وجاره از غیر جنک وجلادت ندید تیری جند
از ترکش برکشید وروان شد تا بیکی از نوکران ببرد لقادر رسید
ودید که اسبش مجروح بود واو پیاده می رفت وجون سلطان را مستعجل
یافت دانست که دشمن در قفاست خوف برو مستولی شد وکفت جندین
کس نعمت سلطان خوردند وازین دولت آسودند وامروز که کار افتاد
روی کردان شدند ومن بعواطف این حضرت امیدوارم ودر موقف
خدمتکاری وجانسپاری ثابت واستوار سلطان او را استمالت داد
وجون زمانی بکذشت بسر ابوبکر رسید واو را نیز باخود رفیق ساخت
تا شب در آمد وپیادهٔ دیدند از صورت حال برسیدند تقریر کرد که
درین راه مخالفان جون بسیارند اکر بطرفی بیرون روید اولی باشد از راه
برکشتند ودر کوهساری افتادند وبمضایق صعب ومنافذ تنک وتاریک
می رسیدند پیاده می شدند وسلطان را پشت پای آزار یافته بود وورم
کرده ووجعی قوی میداد وبر کمان تکیه می کرد ومی رفت تا افتاب بر آمد
وجهان روشن شد وجون نکاه کردند خود را در جنب توقات دیدند
ودانستند که راه غلط کرده اند در بیشهٔ رفتند ومتواری کشتند
وجون لحظهٔ بر آمد سلطان از نوکر لقادر برسید که جه نام داری
کفت خلیل ونام او را بفال همایون کرفت واو را نوازش فرمود وکفت
جون تو با ما موافقت کردی وشرط موانست ومرافقت بجای آوردی
امید بفضل الهی که ترا حال خوش کردد ودر مکافات این
موافقات شرط رعایت ومراقبت بجای اید بعد از زمانی جوان کفت
من کرسنه ام وقطعا مرا در جوع تحمل نمی باشد واکر ماکول دیرتر یابم
بیم انست که هلاک شوم وجندانکه سلطان او را نصیحت می فرمود وتسلی
می داد نافع نمی امد تا جون دید که قرار نمی کیرد کفت برخیز تا سوار شویم ودر
ولایت رویم وجهت تو ماکول حاصل کنیم کفت لشکر مغول در کوه وهامون

براکنده اند ناکاه در دست ایشان کرفتار شویم فی الجمله نه قوت صبر و نه یاری
بیرون آمدن داشت تا آخر فکرش بر آن قرار کرفت که برود و از دیهی که در آن
ناحیت بود خوردنی حاصل کند و چندانکه سلطان او را منع می کرد فایده نمی داد
و بیچاره را حرارت جوع کلبی بر آتش تشنگی بود و حرقت آتش اشتها احشا و امعا
برهم سوخته تا پیاده که در صحبت بود لختی نان و پاره پنیر پیش آورد و سلطان
همچنان بدو داد و چون آن غذا بکار برد سورت جوعش اندکی فرو نشست و نفس
اماره نفسی بیارامید و لحظه خاموش کشت و چون ساعتی بکذشت کفت کار من
بدین قدر غذا ساخته نمی شود سلطان چون دید که نصیحت سودمند نمی آید
و حال بفضیحت خواهد انجامید سوار شد و سپر و ترکش بسرستی ابوبکر بستند
و کمانی با تیری چند بدو داد و میراند تا بعقبه برآمد و دید که دو سوار و پیاده
چند از پیش می روند باز کشت و حال برفیقان اعلام داد و کفت شما در عقب
من بیایید که من برین سواران حمله خواهم برد چه اکر از لشکر مغول باشند
دو اسب و سلاحی چند غنیمت است و مددی تمام و اکر از جماعت ما باشند
فهو المراد این بکفت و بر ایشان دوانید سواران راه هزیمت کرفتند و پیادکان
سلطان را بشناختند از ایشان بپرسید که سواران چه کسانند کفتند نوکران
امیر بیر علی کفت نام ایشان چیست ایشان از ترس نام سواران دیکرکون کفتند
و سلطان چندانکه سواران را بدان نامها آواز می داد ایشان می کریختند تا باز
کشت و با پیادکان کفت نام غلط کرده اید کفتند آری یکی را نام لاچین است
و ما سهو کفته بودیم باز در عقب ایشان دوانید و بدین نام آواز داد چون
بشنیدند باز کشتند و بر سلطان سلام دادند و بر سلامت شکرها کزاردند
و جوانی دیکر پیاده مانده با سلاح و رخت در میان بیشه بود او نیز منضم
شد و قرب ده نفر شدند سلطان نوکر بیر علی را که اسب نیکو داشت بسیواس
دوانید و جهت اعتماد انکشتری خاصه با او فرستاد و چون مسافتی براندند
با امیر شیخ مؤید رسیدند و او نیز با تنی چند ملحق شد و وقت نماز عصر بقلعه یلدوز
رسیدند و خلیل هرزمان استیلای جوع شکایت می کرد و چون بقلعه درآمدند
انواع ماکولات پیش آوردند و او چون بط کور از شیرین و شور هرچه می یافت
در هم می شکست و می خورد و آن شب اتباع امیر یوسف چلبی اسبی چند آوردند

وبیت

و بیست سوار فراهم آمد و روان شدند تا پیش از طلوع صبح بدر سیواس رسیدند
اهل شهر دروازها استوار بسته بودند و قاصدی که انکشتری آورده بود
خبر رسانید سلطان با شهریان تقریر کرده بود و ایشان را مستظهر ساخته
سلطان از دروازه احمدک بشهر درآمد و مردم شادیها نمودند و بر سلامت
وجود سلطان شکر باری تعالی کزاردند و صدقه بمستحقان دادند و در مدت
یک شبانروز چندین وقایع و دواهی بر تعاقب و توالی بظهور پیوست
و لا بد هر که بسمت همت بلند و نفس ارجمند موسوم و موصوف باشد و بشعار
نام و ناموس مرتدی هر آینه بمنقصت خمول و معرت سقوط و نزول تن
در ندهد و از التزام مشاق اسفار و اقتحام در غمرات اهوال و اخطار عنان
برنتابد تا کام خویش از دهان شیر و دم شمشیر بیرون آرد و حق حمیت و عصبیت
بواجبی بکزارد که مَن اختار الکسل ما اشتار العسل شعر

وأرى همّتي تكلّفني حملاً من خفيفهنّ ثقيل
ولو أنّي رضيت مقسوم حظّي لكفاني من الكثير قليل

و هر که از مرتبه قل اعملوا فسیری الله عملکم تنزل کند و زمام اختیار
در دست دیکری نهد و مأمور و مقهور چون خودی شود در عداد اولئک
کالانعام بل هم اضل منخرط کردد و قید بل هم اضل از آن جهت
فرمود که انعام نوع خود را مسخر نمی شوند و هیچ افرید را کردن نمی نهند مکر
آدمی را که بفضیلت عقل و تمییز بر ایشان غالبست و بحقیقت میان هر تابع
و متبوع همین تفاوت حاصلست که میان بهایم و انسان و این نسبت ثابت
و لا شک طلب معالی امور و استیلا بر کافه جمهور امری متعب و کاری مشکل
است و چندانکه مرام عالی تر خوف و خطر در تحصیل و تیسیر آن بیشتر چنانکه
نص حدیث از آن عبارت میکند که حفت الجنة بالمکاره چه غواص اکر از کام
نهنک اندیشد کوهر شاهوار بدست نتواند آورد و بازرکان اکر از دریا
بترسد سود ده یازده نتواند یافت و مقصود ازین فصل آنکه زندکانی در قید
اسار و مذلت صغار با مرک برابر نهاده اند چه هر مدتی که بتلخی و ناکامی کذرد
بزرکان آن را از عمر حساب نشمرده اند و از قبیل حیات نکرفته و در تواریخ آورده اند که
در عهود سالف و ایام سابق تنخی بود عیا المند و بضیق ید و ضنک عیش

مبتلا بر غنا و عنا استطاعت نداشتی و عمر در محنت و نامرادی گذاشتی بکاه
نکبت خاک متربت بر سر او بیخته و دبور بر خرمن معیشت او برباد داده
شمع وار غذا از پهلوی خود می‌خورد و بدل ما یتحلل از رطوبت اصلی می‌ساخت
و جام صفت شراب از خون جگر می‌آشامید و جز سینهٔ سوخته و دل بریان
کبابی نمی‌یافت با حوادث روزگار می‌کوشید و می‌نهفت و حال خود از دوست
و دشمن می‌پوشید و می‌گفت

بیت

بالله ار هرگز فروشم از بی نان آب روی / رغم آنکس را که گفت اینشل فی طاع باع

شبی سیاحی که چون زیر و زبر عالم گردیده بود و مانند آفتاب خشک و تر
جهان پیموده مهمان او شد بصحبت بنشستند و ما حضری که بود بکار بردند
و از هر باب سخنی فرو آمد سیاح گفت در دیار هندوستان شهری دیدم
با آب و هوای سازگار و بمعمورهٔ رسیدم با نعمت و جمعیت بی‌شمار
سوادی چون زلف ماه رویان دلپذیر و عرصهٔ چون جناب جنت خرم
و بی‌نظیر گفتی فردوس است که بانواع نعیم آراسته‌اند یا قطعهٔ از ارم
که بعاریت خواسته اسباب معاش بی تجشم کلفتی مهیا و انواع نعم بی زحمت
طلبی موفور و مهنا فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة
و زرابی مبثوثة

شعر

طاب هذا الهواء و ازداد حتی / لیس یزداد طیب هذا الهواء
ذهب حیث ما ذهبنا و در / حیث درنا و فضة بالفضاء

و این شهر خاصیتی دارد که هر که یک شربت از آن بیاشامد صد سال در صحت
بدن و اعتدال المزاج عمر بگذراند بمرضی و عرضی مبتلا نگردد و الحق موسقی
بوجود او راه نیابد و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
عیال مند چون این حکایت بشنید با خود گفت حب الوطن من الایمان اگرچه
قولی فصل و سخنی با اصل است و در صدق این مقالت و صحت این عبارت شبهت
نه اما اشارت نبوی در بیان این معنی و برهان این دعوی لا علی سبیل الاطلاق
است بل مشروطست بحصول امن و فراغ و بلغه و کفاف و مرا که نان در سفره
و آب در جگر ندارم و بی قوت شب بروز می‌آرم وطن غربت و مسکن
محنت و کربتست اکنون با وجود این فقر مدقع و فاقهٔ موجع در بن

شهر

شهر بودن و پیش دوست و دشمن بمهانت و حقارت بودن قضاییست آسمانی
و مرگی در کسوت زندگانی

بیت

سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح / نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

و اگر در نقل و حرکت فایده نبودی و از سفر کاری نگشودی خلاصهٔ وجود
و زبدهٔ هر موجود از مکه بمدینه مهاجرت ننمودی و نفرمودی سافروا
تصحوا تغنموا و نص کلام قدیم و قرآن کریم برین قول گواهی امین و حجتی مبین
است که هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه
و الیه النشور

هاجر متوکلا علی الله یجد / فی الارض مراغما کثیرا و سعة

این بگفت و راه هندوستان در پیش گرفت و شب و روز منازل قطع می‌کرد
و از شهر بشهری می‌رفت تا بدان شهر رسید و پیش از دخول بلد عبورش بر گورستان
افتاد قبری چند را زیارت کرد و تاریخ آن برخواند مدت عمر هر یک
پنج سال و شش سال یافت با خود گفت مگر این گور طفلانست و گودکانست
و باز در طول و عرض آن نگاه می‌کرد بر قدر سی ساله و چهل ساله می‌دید
و همچنین تا صد و دویست گور را تاریخ برخواند همه برین منوال یافت
متحیر و متاسف شد و گفت مصراع دریغا راه دور و رنج بسیار
دیدی که سیاح با من چه نقش باخت و دروغی چنین صریح پرداخت
و گفت مردم این شهر صد سال عمر می‌کنند و بر خلاف آن ظاهر شد
و بغایت ملول شد و گفت در شهری چنین رفتن صواب نباشد و خواست که
باز گردد دیگر باره استدلال کرد و گفت چون چندین رنج کشیده‌ام
و راهی دور و دراز بریده یکی در شهر روم و تفرجی کنم و روزی چند
بر آسایم آنگاه باز گردم و روی بوطن خود آرم و چون بشهر در آمد سوادی
دید معظم و معمور و خلقی بسیار از صغار و کبار و شیوخ و شبان
خاطرش قدری مطمئن گشت و ببازار بزازان در آمد پیری دید بر دکانی
نشسته برو سلام کرد و بنشست چون لحظهٔ شد روی بپیر آورد
و گفت مرا مشکلی افتاده است اگر بحل آن کرم فرمایی و زنگ این ریبت
از صفحهٔ خاطر من بزدایی غایت غریب نوازی و لطف پروری باشد پیر
گفت اگر دانم بجای آرم و منت دارم مسافر مسئله تقریر کرد پیر گفت

عادت ومذهب ما آنست که از مدت حیات هر کسی متلذذ بسالی چند که در عزت
نفس وعلو درجت وسمو منزلت وحصول آمال وفراغ حال ورفاغ بال
گذشته باشد عمر آنرا می گیرند و زندگانی آنرا می دانند وآنچه برخلاف
این صورت گذشته باشد ودر فقر وفاقه ونامرادی وبیچارگی بسر رفته
آنرا از حساب حیات نمی شمارند وبا مرگ یکسان می دارند چنانک شاعر
گفته ــ به آید مرد را زخواری کشیدن ــ صعوبی کردن وتلخی چشیدن

نهضت سلطان بر لشکر مغول وشکستن ایشان را ویافتن غنایم وبهایم فراوان

سلطان چون بمرکز جلال ومنشا اقبال معاودت نمود از حال امرا وارکان
دولت تفتیش وتفحص فرمود واز کیفیت اوضاع ایشان استفسار کرد
تقریر کردند که امیر پیر علی وبایزید وامیر ولد را گرفته اند وامرای مغول
از سیدی حسام توقعات بسیار داشتند وچون از آن جمله چیزی بحصول
نرسید وبجز کلمات تهی ومقالات بیهوده در میان نبود واز امیر احمد
نیز کمتر مشاهده کردند از اتفاق واشتباک پشیمان گشتند وملول
ومتنفر مراجعت کردند وامیر پیر علی را با آنچه قلعه برده اند واهل قلعه
شرط امانت ووفاداری بجای آورده قلعه نگاه داشتند سلطان قلعه
از کوه بک ستده بدیگری تفویض فرمود تا امیر پیر علی را بدان علت
زحمت ندهند وچون این خبر بمغول رسید امیر پیر علی را اطلاق کرده
بحضرت سلطان فرستادند واعتذار واستغفار آغاز نهادند ودر آن ایام
با وجود این فتنها که از اطراف قایم شد وغدرها وخیانتها که از داخل
وخارج بظهور پیوست سلطان در رعایت ومحافظت نوکران مساعی
مشکور واجتهادات نامحصور بتقدیم رسانید وبر طایفهٔ از مدابیر مغول که
چون غول در نواحی ولایت نشیمن ساخته بفضول وفساد مشغول بودند
وایذای مسلمانان می کردند تاخت کرد وششصد سر اسب وسی هزار
گوسفند وسیصد شتر ودو هزار گاو غنیمت گرفت ووجوهی چند از هر جا
حاصل کرده با آن مضاف ساخت ومجموع را بر لشکر تفرقه فرمود واز طرف
داود بک مقداری سر اسب بدو آوردند وآن نیز بر امرا ونوکران خاصه

قسمت کرد وانتعاشی تمام بحال عساکر راه یافت وقوت ومکنت وافی حاصل
گشت وبایزید کورکه روز جنگ اسب سلطان گرفته بود وبر خطایی مثل آن
اقدام نموده سلطان از جرم او عفو فرمود واز آن گناه تجاوز کرد ونوازش
ارزانی داشت وولایت دره وبود را بسیورغال برو مفوض گردانید
وجمعی که در وقت مصادفهٔ امیر احمد سلطان را تنها در میان دشمن رها
کرده بودند وگریخته عاجز وبرهنه آمدند که اگر با سلطان متابعت
وموافقت نمودندی وشرط مردی وجانسپاری مرعی داشتندی با غنایم
وبهایم باز گشتندی وپیش مردم ملوم ومذموم نشدندی وسلطان اگرچه
تکیه بر حول وقوت الهی داشت نه بر مدد ومعاونت ایشان چنانک بفضل
شامل او وا یک سواره از میان لشکری جرار بمأمن سلامت وعافیت رسانید
واز آن ورطه نجات داد اما آن سست قدمان بخت بد رفتند وحقوق
نان ونمک بجای نیاوردند وآن واقعه اگرچه چشم زخمی بود که از مکاشحت
حساد واضداد رسید لکن صولت وهیبت آن جنگها وحملها که سلطان بیک
سواره بظهور رسانیده بود در دل مخالفان اثری عظیم کرده بود وزهرهٔ
دشمنان آب ساخته وهمگنان دانسته که اگر امیر احمد وامرای مغول با یکدیگر
متفق نشدندی وبر تقدیر اتفاق اگر لشکر سلطان غدر نکردندی بدسگالان را
هجوم متصور نمی شد وبهیچ وجه کاری پیش نمی رفت واز اقدام که سلطان
در آن حالت نموده بود وکاللیث لصائل والسیل الهائل خود را بر لشکر
امیر احمد زده وسپاهی چون بحر مایج ونهر هایج بود قطع کرده بیرون رفته
واز جمله سه هزار سوار هیچ آفریده را مجال مبارزت ومعارضت نبوده
از عهد آدم تا این دم کسی ندیده ونشنیده واز هیچ پادشاهی مذکور ومأثور
نبوده وصیت این رجولیت ومبارزت در افواه خاص وعام افتاد ودانی
وقاصی ومطیع وعاصی انصاف دادند وبر کمال نجدت وفرط شجاعت سلطان
اقرار واعتراف آوردند وخلیل را که در آن معرکه رفیق بود تربیت ونوازش
فرمود وخلعت واقطاع داد ونام او یولداش خلیل نهاد ــ بیت

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ــ من کان یألفهم فی المنزل الخشن

وگروهی را که غدر کرده بودند وآن شکستا ورده متعرض نشد واعراض واغماض

کار بسته الا آنک در اثنای کلمات در لباس نصیحت تعریضی محفوظ بود و بر سبیل
اطلاق می‌گفت ما را غرض از تحمل مشاق لشکر و تکفل معونت و مؤنت ایشان
و مقاسات شدائد آن در سالها یک روز است که با دشمنی مقابل می‌شویم
بل یک ساعت تا برادرانی که با ما نمک می‌خورند و صحبت می‌دارند در آن دم
جهت قیام ناموس ما که متضمن صلاح حال و نظام کار ایشانست از برای بهبود
و سربلندی خود با ما در آن دم موافقت کنند و مساعدت و مظاهرت
نمایند و بقدر وسع و طاقت خود هر یک قدمی پیش نهند و دستی بجنبانند
تا حق مصالحت و معاشرت گزارده باشند و پیش دوست و دشمن سرافراز
گشته نه آنکه در ایام بزم و عشرت و خوشی و راحت دم از یاری و هواداری
زنند و در خصب و رخا سهیم و شریک باشند و در روز رزم و مردانگی ما را
بدشمن سپارند و راه گریز بر دارند و الا ما را در سایر اوقات بمدد و معاونت
کسی احتیاجی نیست و حافظ و نگهبان در جمیع احوال خداست تعالی شانه و عم
احسانه که استمساک کلی بحول و قوت اوست و استعداد مطلق بطول و نعمت او

بیت

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیرَةٌ　　وَلٰکِنْ فِی الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

شعر

دوست مشمار آنک در نعمت زند　　لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست　　در پریشان حالی و درماندگی

و چون خبر استقرار سلطان بر سریر سلطنت و توفر عزت و شوکت و اجتماع
عساکر و جمع شمل و استقامت احوال و اوضاع با میر احمد رسید تملق و تکلف
آغاز نهاد و بمکاتبات و مراسلات توسل ساخت و گفت من لشکر بمعاونت
و مساعدت سلطان آورده بودم و بمظاهرت و مطابقت او کمر بسته و چون
لشکر مغول در میان معترض شد و مجال لحوق و اتصال مسدود و متعذر
گشت بضرورت در میان ایشان واقع شدم و الا مرا با ایشان چه نسبت است
و ایشان را با من چه تعلق و ازین نوع احتیال بنیاد نهاد و مداهنت و تمادی
پیش گرفت سلطان درین مصانعت با او ملاطفت نمود و هم بصلاح او ببود
و چون سید حسام بمغول پیوست قلعهٔ قراحصار دولسر را که در تصرف

داشت

داشت بعلی پاشا گذاشت و بتوقات رفت و قلعه در تملک شیخ نجیب
بود و اگر خواستی سیدی حسام را بیک اشارت از آنجا ازعاج و اخراج
کردی و مجال ندادی و بسبب تظاهر و تفاخر بمغول سیدی حسام را دماغ
تباه شد و باد اغترار و اقتدار در سر گرفت و شیخ نجیب را مقبوض گردانید
و بتسلط و تغلب قلعه از وی مطالبت نمود جماعت قلعه در محافظت و ممانعت
مردانه بیفشردند و او را مدخل ندادند تا شیخ نجیب بر در قلعه آمد و در تسلیم
آن مبالغت نمود نافع نیامد و چون سیدی حسام دانست که اگر الحاح می‌کند
قضیه مشکل می‌شود و سلطان نهضت خواهد کرد و او در معرض بد خواهد
ماند شیخ نجیب را اطلاق کرد و پیش امیر احمد رفت و میان او و سلطان
رسل و رسائل مترادف شد و قرار رفت که توقات سلطان را باشد
و اگر توقات مستخلص شود از طرفین بمناصفه تصرف نمایند و در آن ایام میر
ولد خلاص یافته بحضرت سلطان پیوست و قلعهٔ اماسیه که در حد تسخیر
آمده بود بسبب افساد مفسدان و غدر غداران بدان انجامید که با امیر احمد
مدارات و مواسات می‌بایست کرد و بمهادنه و مداهنه ازو راضی گشت
و وقوع این قضایا در اواخر ایام خریف بود

آمدن امیر احمد بترخال کرّةً بعد اخری
و انهزام الچی نوروز و سایر امرا بغدر و خیانت

و چون سلطان بصوب توقات نهضت کرد و بعمارت آن بقعه مثال داد خبر رسید که
امیر احمد با ترتیب و استعداد تمام بترخال آمد و قصد محاربت و مناوشت
دارد و از مغول ایلچا و نغا و از مقدار لشکر که حاضر بودند با او اتفاق کردند و سلطان را
بعد از استشارت رای بر آن جازم شد که بر فور مبادرت نموده بحرب اشتغال
کند و امرا و نواب بعضی بوفاق و بعضی بنفاق در آن عزیمت اتفاق کردند و گفتند و
طریق آنست که ما حرکت نکنیم و بر جای خود استوار باشیم تا چون او مقابل
شود جنگ بپیوندیم و اگر بازگردد هزیمت بر طرف او باشد سلطان این رای
از ایشان قبول کرد و صلاح حال در آن دید که از شیخ نجیب لشکر طلب کند چه او را
با سلطان متفق شده باشد امیر احمد از توقات نتوانستی گذشت و الچی نوروز را
بدین مهم پیش شیخ نجیب فرستاد و بیشتر از آن حال شیخ نجیب بحضرت سلطان

امده بود و قضیه بر اتفاق و اعتضاد تمام شرح فی الحال که اخی نوروز رفت
تلبیسی بکار نشاند و شیخ نجیب را پشیمان ساخت و ان مقصود در عقده تراخی
ماند و اخی نوروز مراجعت نمود و امیر احمد از توقات عبور کرده متعاقب
او رسید و جمعی از تراکمه که با سلطان بودند کوچ کرده نزدیک امده بودند
و نزول می کردند که لشکر رسید و درمیان فریقین آبی بود از یک طرف سلطان
و از طرفی دیگر مخالفان صفها بیاراستند و مسافت میان نبرد و لشکر نزدیک
شد که امرای سلطان غدر کردند و عنان باز کشیدند و اخی نوروز و فریدون
و بایزید و عثمان بک ذوالقادر هر یک با کوکبهٔ خود هزیمت نمودند تا جناحین
منهزم شدند و قلبی چند که نقد مخالصت مغشوش داشتند قلب را نیز بهزیمت
بردند و سلطان تنها بماند و از بقایای لشکر هر کرا می یافت بپیش خود می خواند
و سعی می کرد و چون فتنه از تدارک بگذشت و امکان تلافی نماند سلطان
بحکم ضرورت بر عقب لشکر روانه شد و پنج سوار مصاحب بودند و جنگ
کنان می رفتند تا ناگاه فوجی سواران از مقابل پیدا شدند و سلطان را نشناختند
و از لشکر خود می پنداشتند و ایشان خود جمعی بودند که در عقب اخی نوروز
و دیگران بنکامیشی رفته بودند و از ایشان غنایم بسیار بوده و باز گشته
چون سلطان و نوکران بر حقیقت حال وقوف یافتند تیغها بر کشیدند و در ایشان
افتادند و همگنان را بر خاک انداختند و بعضی را بفنا رسانیدند و بعضی را مجروح
ساختند و بتعجیل براندند و باقی مخالفان که از قفا میرسیدند چون ان کشتگان را
می دیدند بان می گرویدند و سلطان متمکن می راند تا بمضیقی رسید که بیک صبا
در مجاری ان بدشواری کذشتی و بر هیچ وجه از مسالک ان راه بیرون نبردی
و در اثنای ان حال یکی را تیر زدند و از اسب در افتاد و چون از ان حادثه
استکشاف رفت اهالی دیدند بودند که راه گرفته بفضول و فساد دست برآورده
بودند سلطان بر ایشان تاخت و همه را از ان مضیق بیرون راند و از انجا
عبور کرد و چون از دشمن فراغت حاصل شد و بقلعهٔ یلدوز رسیدند خبر اخی
نوروز رسید که گفتند اینجا فرو امده اسبان را علیق دادند و روان شدند
و بتخصیص با سلطان گفت اخی نوروز با جماعت خود می گفت این نوبت نیز سلطان را
درمیان دشمن گذاشتیم و اغلب انست که خلاص نیافته باشد و بیرون نیامده

ومثل

ومثل این حکایت می راند فی الجمله سلطان قاصدی بسیواس دوانید تا از
سلامت نفس و وصول بمستقر دولت اعلام دهد و شیخ مسافر مقابل رسید
و گفت تا غایت پیر علی و مامی کریستیم و اخی نوروز و بایزید و سایر مفسدان
در خنده و شادی بودند لله الحمد که قضیه منعکس شد و کار بر وفق ارادت
بندگان و دولتخواهی گشت و بعد از وقوع این واقعه جماعت امیر احمد بر تراکمه
سلطان تاختند و ایشان را غارت کردند تراکمه چون ان حال دیدند مجتمع
شده راه بر ایشان گرفتند و جنگ کرده سیصد نفر مرد از ایشان بقتل
اوردند و شکستی عظیم بر ایشان افتاد و فتوری که درین وهله واقع
شد سبب ان بود که سلطان تقلید بعض امرا کرد و رای و رویت خود را
کار نفرمود تا صورتی چنین حادث گشت و بعد از ان در خاطر مخمر کردانید که
هر قضیه که عرضه دارند تا انرا بر محک اختبار نزند و عیار ان بمیزان اعتبار
بر نسنجد سکهٔ ترویج بران ننهد و این قاعده را التزام نمود و کلام نبوی را که
لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین امام و قدوهٔ روزگار خود ساخت
تا ایام بهار نزدیک شد و بهر وقت فکری بر سلطان استیلا می یافت و همی
بر خاطر خطیر غالب میشد و دفع از ملالت را اقارب و اصحاب صحبتها می انگیختند
و مجالس عیش و طرب بانواع ناز و نعیم می اراستند و بهیچ وجه موثر نمی افتاد
و ان انقباض از خاطر زائل نمی گشت تا خبر رسید که اولاد عمر بر شاطی نهر سیواس
مغارهٔ محکم کرده اند و انرا قلعه ساخته و صادر و وارد را غارت می کنند
و راه می زنند و بفتنه و خرابی مشغولند سلطان امیر یوسف چلبی و امیر پیر علی
و اخی عیسی را تعیین فرمود تا با لشکری که در اهتمام ایشانست متوجه شوند
و شر ان مفسدان از مردم منقطع کردانند و بایزید کور هم دران جمله مقرر شده بود
اخی نوروز گفت اسباب رفتن ندارد و او را موقوف کردانید و سایر اجناد
از سلطان اجازت خواستند و بمواضع و مساکن خود رفتند

اتفاق اخی نوروز با دیگر مفسدان بقصد سلطان و آگاهی یافتن از ان حال و قتل و سیاست ایشان

سلطان بتنظیم مصالح امور و تنسیق اسباب معاش جمهور اشتغال نمود و جهت
عساکر وجوهی چند علی الحساب اطلاق فرمود و روز جمعه قریب بوقت نماز

براوات مواجب بتوقیع اشرف موشح می کردانید که شخصی درامد وکفت
سخنی دارم امّا سوکندی یاد کن که این رااز من روایت نکنی ونام من
درمیان نباشد سلطان کفت جنین کنم بکو تا جه داری منهی کفت سوکند
یاد کن که وقت تنکست وقضیه خطرناك سلطان سوکند خورد انکاه منهی
کفت بدان واکاه باش که محمود فیج امد وبا من کفت اخی نوروز ومزید
وعثمان ذلقادری وبایزید کور ومحمد طغای تمور وازجماعت نوکران جندی
دیکر بایکدیکر اتفاق کرده اند وبجهت شده که امروز در مسجد جامع
درحالِ نماز سلطان را قصد کنند ومکیدتی که درخاطر دارند بظهور
رسانند ومجموع برین قول متفق الکلمه ومتحد الآراءاند ومستعد
ومتشمّر این معنی حاضر وقت می باید بودن وبیش از وقوع بتدبیر این کار
اشتغال نمودن این کفت وروان شد سلطان اورا بیش خواند وکفت از
اهالی شهر کسی با ایشان اتفاق دارد یا نه کفت ایشان اهل شهر را دشمن خود
می دانند وازتمامی شمارند وبرخاست وکفت من از شهر بیرون می دوم وروان
شد سلطان زمانی متفکر شد ازان جهت که قضیه مشکل بود واز نوکران
معتمدی جند که بجهت بودند ومحلّ اعتماد از شهر غائب ومجال بغایت تنك
وجون تأخیر برنمی تافت سلطان بر قضیت عسی دتبان یهدینی سواء
السبیل تحیّر وتردّد واز خاطر دور کردانید وحواس جمع کرد وبا سر
تدبیر امد واز خواص حضرت کسانی را که محلّ اعتماد ومحرم بودند واز نفاق
وشقاق مبرّا بیش خود خواند وکفت مهمّی سانح شده است وقضیه روی
نموده که تعلّل وتوقف برنمی تابد می باید که همکان سلاح بوشیده ومرتب
کشته همین ساعت بیش من حاضر شوید ویاران ونوکران خود را جمله کی
مسلح ساخته با خود بیارید وحقیقت حال با یکی از محرمان درمیان نهاد
ان شخص کفت این سخن راستست ومن نیز شنیده ام سلطان کفت جکونه
شنیدی کفت امروز عورت طغای تمور با مادر من کفت بسر را رها مکن
که از خانه بیرون رود واین معنی دلیلست بر صدق این صورت وشخصی
دیکر که همسایه اخی نوروز بود کفت امروز خانه اخی نوروز خالی می کردند
وقماش وتجمّل بیرون می بردند ودر اثنای این حکایت میرشیخ مؤید درامد

سلطان صورت ماجرا با او تقریر کرد کفت بس توقف بر جیست وتعلّل را
فائده جه همین ساعت سوار شویم وجماعت غداران هریك را درخانهٔ
خود بکیریم وبجزا وسزا رسانیم سلطان کفت تعجیل درامور نا محموداست
وصبر وتأنّی محمود جه ممکنست که این خبر غیر واقع باشد وبر عمیا خونی جند
بناحق ریخته شود وعند الله معاقب وعند الناس ملوم ومعاتب شویم
انکاه حسرت وندامت سود ندارد خضربك جلبی درامد سلطان کیفیت
حال با او کفت او نیز در تدارك ان استعجال نمود وسلطان احتمال فرمود
تا مقدار جهل نوکر جمع شدند وسجّادهٔ بجامع معهود که همیشه نماز جمعه
انجا کزاردی بردند وفی الحال سوار شد کفتند هنوز کسی نیامده است
بس عزیمت جامع سلطان کرد وفرمود تا سجّاده انجا بردند وخواست که
رسول امیر مطهرتن را ضیافتی کند وجای خرم جست اختیار بر اجمك
افتاد انجا رفت ورسول را طلب داشت وفرمان داد تا دروازهای
شهر قفل کرده کلیدها اوردند ومحمد طغیتمور جون خبر یافت که سلطان
با جمك سوار شده از شهر بیرون رفت ویکی از غرایب امور دران قضیه
ان بود که شیخ عادل وفات یافته بود ومولانا باشا که عوام الناس اورا
دیوانه تصوّر می کردند واو هرکز با کسی اختلاط نکردی بعد از وفات
شیخ عادل بیش سلطان رفت وبمباسطت ومخالطت درامد وجون تجربه
وقیاس معلوم بود که یکی از فضل وعنایت باری تعالی در بارهٔ سلطان آنکه
انست که علی الدوام شخصی را از ابدال واقطاب که مؤید بنفس قدسی باشند
وبکشف وکرامات موصوف ومعروف با سلطان موانست ومجالست
باشد وحکمت الهی دران تألیف وتأنیس ان که همواره اورا از خفایای قضایا
خیرا وشرا خبر دهند واز مکاید اضداد وانداد احتراز واحتراس فرمایند
جنانك در مبادی حال وعنفوان شباب اشارت بشیخ فتلوشیر رفته
بود وبعد از و بشیخ عادل وبعد از وفات او
سلطان مترصد این معنی می بود تا مولانا باشا بعد از ان که از جمیع خلایق
وعلایق منقطع شده بود وبا هیچ افریده الفت نداشت بی واسطهٔ طلبی
یا انعامی یا نوعی از معروف واصطناع با سلطان مصاحبت اغاز نهاد

وشب و روز صحبت می داشت و معلوم و محقق شد که حوالت ملازمت بدو
رفته است تا روزی که جماعت غدا دان پیش سلطان حاضر بودند مولانا
باشا درآمد و در جنب سلطان بنشست و بطرف بدسکالان اشارت کرد
و گفت این مغولان قصد تو کرده اند بر ایشان اعتماد مکن و روز جمعه که
میعاد بود بر در سرای سلطان مترصد نشسته بود تا چون سوار شد پیاده
در رکاب همایون با جمعی رفت و بر در معتکف شد و تا گرفتن اهل غدر از انجا
حرکت نکرد و بگرفتاری آن طائفه انبساط و انشراح تمام نمود اکنون صاحب دولتی
را که بندهٔ جسم و جان او بنیدهٔ زمین و زمان در عالم غیب بسوابق حسنی
و سوالف نعمی مخصوص کرده باشد و در خطهٔ شهادت بمحاورت صحبت
اولیا و کملا مستظهر داشته از کید اعادی چه خطر تواند بود و از عداوت
رایح و غادی چه ضرر **وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون**
و چون مفسدان دانستند که بجاده مسجد سلطان بردند سوار شرع انجا رفتند
و بر در مسجد مردان مسلح جوشن پوش موکل کماشتند و خاص و عام بر قصد و غدر
ایشان وقوف یافت و خبث و خدیعت ایشان ظاهر گشت و مردم در مسجد
انتظار سلطان می بردند تا وقت نماز تنگ شد و سلطان کسی فرستاد و گفت
مردم نماز بگذارند که ما بمهمی مشغولیم و چون نماز گزارده شد کسانی که در جوشن
بودند و سلاح پوشیده متوهم شدند و بدروازهای شهر دوانیدند تا بیرون روند
ابواب مغلوق یافتند و خایب و خایف بجایهای خود رفتند و ترسان و لرزان
سلاح و سلب فرو کشادند و عثمان بك چون مخرج گریز نیافت بخانه رفت
و ملول بنشست و بعد از ساعتی سلطان یك یك را طلب داشت تا جمله جمع شدند
و دانستند که تدبیر باطل و قضا نازل شد عثمان بك دلقادر و اگرچه در غدر
شریك بود اما چون مردی غریب بود و بتجدید ملازمت حضرت آمده سلطان
نخواست که با او خطابی کند یا ضرری بدو رساند پس روی بدو آورد و گفت
مرا با این طایفه قضیه هست اکنون تو در میان من و ایشان حکم باش و ببین
تا حق بطرف کیست چون این تلطف و تعطف از سلطان مشاهده کرد جان رفته
بقالبش باز آمد و امیدی که از حیات بریده بود تازه شد انگاه سلطان با خی یوزدوز
گفت تو چه کسی گفت بنده از بندگان این حضرتم سلطان گفت از اصل و نسب

می پرسم گفت من پسر رستم چه کس بود و چه صنعت می ورزید
گفت خدمتکار جد سلطان بود گفت در آن خدمت بچه شغل موسوم بود گفت
باورچی مطبخ بود گفت در آن عهد تو در چه سن بودی گفت بزرگ بودم و آن
حالت در خاطر دارم گفت از طعامی که پدرت می پخت هیچ تناول می کردی
و بخانه می بردی گفت معاش ما از فواضل صدقات عمیمه بود گفت بعد از آن
بخدمت امیرارتنا چون افتادی گفت خدمت متاع خاتون می کردم و از وی بملازمت
امیرارتنا منسوب شدم گفت پیش او چه راه و منصب داشتی گفت پوستین
دوز بودم گفت معلوم است که از دولت امیرارتنا بامارت رسیدی
و حکومت کردی اکنون چه لازمست که با هر که نان و نمك خورده باشی
خیانت کنی و غدر اندیشی و حقوق را بعقوق پاداش دهی و وفاق بنفاق
مکافات کنی گفت حاشا و کلا سلطان گفت آن قضیه در خاطر داری که
می خواستی که خواجه بك را بکشتی و کشتن او بی قصد علی بك صورت نمی بست
اکنون با پسر ارتنا که نمك او خوردی و ولی نعمت تو بود غدر کردی و در قصد
جان او سعی پیوستی و چون آن سخن می گفتند و بیان علت میان من و علی بك
وحشت و کدورت واقع شد و بجان در خطر افتادم غدر و خیانتی
دیگر بوده باز این چه مکر و خدیعتست که از نو آغاز نهادی و می خواهی که
فتنهٔ پیدا کنی و عالمی را برهم زنی چون این سخن بشنید فریادی منکر بر آورد
و گفت حاشا که من در باب سلطان غدری کرده باشم و مکروهی اندیشیده
سلطان گفت تو مردی زیرکی این قدر نمی دانی که من علم غیب نمی دانم و هر
آینه این معنی با من گفته اند و وضع و حرکات مرد زخود شما را رسوا کرده
است و راز شما با صحرا نهاده اکنون هیچ کس از من نشنو منقل کرد که من ترا
خواهم کشت یا خواهم گرفت گفت نه گفت پس رخت و قماش خانه چرا گریزانیدی
گفت بایزید بك گریزانید و زنان ایشان خواهران یکدیگر بودند بایزید
گفت ای مسلمانان او گریزانید و تهمت بر من می نهد و چون سخن بینجا
رسید و غدر ثابت شد و بزبان خود اقرار کردند سلطان بحبس ایشان
فرمان داد و بفرمود تا ایشان را مقید دارند تا اخی عیسی و امیر بورعلی
و امیر یوسف جلبی حاضر شدند و دیوان مظالم نهاده بعود قضیه رسند

پس ایشان را بمجلس بردند و سلطان با ایلچی با رتشاف کاس واسترواح واستیناس
مشغول شد و بر ظهور کید اعادی و فضیحت و گرفتاری ایشان شکر باری تعالی
گزارد و در بشارت **انّ الله لا یهدی کید الخائنین** عبرت می‌آورد و از مضمون
الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له متعجب می‌ماند چه این منافقان ناسپاس و مفسدان
ناحق‌شناس بی هیچ سببی غدری چنان اندیشیده بودند و قصدی و خدیعتی
شنیع پیوسته و در ابطال حقوق و اظهار عقوق کمر بسته و حال آنکه همگنان
مغمور نعم و معمور اصطناع و کرم سلطان بودند و بیمن دولت و مرحمت او هر
یک از حضیض افول و خمول باوج وجاهت و نباهت رسیده و صاحب طبل
و علم و خول و خدم گشته و با وجود قصور و تقصیر هرگز از قول و فعل سلطان
مکروهی بروزگار ایشان نرسیده و خطاب و عتابی نرفته و راست گفته‌اند که
سفله با دانش احسان بنسیان دهد و بحاصل مکافات غفران بکفران کند
و ابیات ابن الرومی در صفت این حال سحری مبین و حقی یقین است

شعر

اخذتکم درعاً حصیناً لتدفعوا | نبال العدی عنی فکنتم نصالها
وقد کنت ارجو منکم خیر ناصر | علی حین خذلان الیمین شمالها
فان انتم لم تحفظوا لمودتی | ذماماً فکونوا لا علیها ولا لها
قفوا موقف المعذور عنی بمعزل | وخلّوا نبالی والعدی ونبالها

و سلطان را در این حال اشارت شیخ قتلوشیر قدس سره در خاطر خطور کرد که گفته
بود این چه سرهاست که می‌بری و سلطان از آن رمز متفکر شده بود و دهشتی عظیم
بنفس نفیس راه یافته با خود فکر می‌کرد که مگر خون بسیار بفرمان من ریخته خواهد
شد آنگاه شیخ گفته که شمشیر تو کشیده است و قایم شده هر که خود را برو زند
بمیرد ترا چه تاوان و سلطان را از آن سخن تسلی تمام حاصل شده و دانسته که
اگر خونی ریخته شود ناحق نخواهد بود پس سلطان شخصی را فرستاد و امرای غایب را
طلب داشت یکی از حاضران گفت گمان من چنانست که مولانا سیف الدین درین
شوری شریک است و او دانشمندی بود از موالی قیصریه و با مولانا عبدالمحسن که استاد
و معلم علی بک بود نسبت قرابت داشت سلطان گفت دلیل بر اثبات این دعوی
چیست گفت امروز بخانهٔ او رفته بودم و خانه مقفل یافتم و او غایب و کسی

کی

نمی‌دانست که بکجا رفته است و چون تدقیق و تحقیق کردند واقع بود و روز
دیگر خبر رسید که امرا قلعه مسخر کرده و علی الصباح سلطان بر سبیل
سیران سوار شد ابوبکر که یکی از ارباب شهر بود و بعلویت مشتهر و از مسجد
بیرون آمد و هر سال از صدقات سلطان مبلغ هشتاد هزار درهم ادرار می‌خورد
و مردی بغایت فضول انگیز و فتنه دوست بود و خیانتی چند از و ظاهر شده
و بثبوت پیوسته از سلطان کیفیت این قضیه پرسید و گفت من دائما در
جامع دیگر نماز می‌گزاردم اتفاقا آن روز که میعاد مفسدان بود در آن جامع
واقع شدم و هر لحظه این سخن تکرار می‌کرد چنانکه امام غالب علی بن ابی طالب
فرموده **ما اضمر احد شیئا الا ظهر من سقطات الفاظه و رمزات الحاظه**
سلطان بقراین حال و بوادر مقال دانست که او نیز با ایشان متفق است و در
آن قرعه فالی و از آن صورت مثالی دارد آنگاه گفت همانا سید محمود نیز با ایشان
یک زبان و همداستان است سلطان گفت او خود درین قضیه مشار الیه
قوم و معوّل علیه جماعت است بل مستنبط این معنی و مستخرج این دعوی و اگر
بدست من می‌افتاد جزای او می‌دادم و سزا در کنار او می‌نهادم ابوبکر گفت
آخر مردی سید است سلطان گفت از چه جهت گفت از نسل پیغمبر است گفت
ما همه از نسل پیغمبریم از آن جهت که آدم که ابوالبشر است پیغمبر بود و نوح پیغمبر
بود و ما از نسل ایشانیم بل جمیع یهود و نصاری از نسل ایشان‌اند و اعتبار
عمل و اعتقاد راست نه قرابت و انتساب را ابوبکر ازین سخن متوهم شد و تغیّر
فاحش بر لوح بشرهٔ او ظاهر گشت و آن دلیل غدر و نفاق بود پس امرا آمدند
و در شناعت آن قضیه تعجب می‌آوردند و بر افتضاح مفسدان و فاش
گشتن غدر ایشان سپاس بی قیاس می‌گفتند و بر اصالت رأی و اصابت تدبیر
سلطان آفرین می‌آوردند در اثنا اخی عیسی گفت سید ابوبکر با ایشان اتفاق
دارد سلطان گفت از کجا معلوم است گفت من در شهر منهیان دارم که همواره
مرا از کلیات قضایا خبر می‌دهند و صدق و کذب هرگونه اخبار تحقیق کرده
بمن می‌رسانند از جمله با من گفتند که سید محمود هر روز پیش سید ابوبکر است
و چون از آنجا بیرون می‌آید بخانهٔ اخی نوروز و دیگر منافقان می‌رود و با ایشان
اتفاق و اتحاد تمام دارد حاجی عبدالرحمن که مردی نیکوسیرت و پاکیزه سریرت

بود و بوفور امانت و دیانت و حسن معاش موصوف و معروف و از جملهٔ معتمدان
حضرت کفت سید محمود با من حکایتی چند کفت و من با او شرط کردم و متقبل
شدم که خون او از حضرت سلطان درخواست کنم و مقصود آن داشتم که صورت
قضیه چنانک واقعست بی حذف و الحاق و تغییر و تبدیل در میان نهد و احوال
کما هی مشروح و مفصل عرضه دارد و چون بدار الاماره رفتند از موکلان
خبر آمد که جماعت غداران چون خبر کرفتاری محمود فقیه شنیدند همکنان بغدر
و قصد اقرار کردند و بخیانت و خدیعت اعتراف آوردند و ملزم کشتند
سلطان چون این بشنید امرا و کبرا و مشایخ و موالی و ارباب و اهالی شهر را
طلب فرمود و محمود فقیه را آوردند و او صورت قضیه من اولها الی آخرها
علی رؤس الاشهاد تقریر کرد و جمعی که دران باب همداستان بودند همه را
نام برد و آنک دو نوبت در جنک اعدا منهزم شدند و غرض ایشان شکست
سلطان بود و چند کرت خواستند که درهای شهر ببندند و شهر فرو کیرند
و این همه مبنی بر بغی و عصیان بود شرح داد و اصل و فرع آن را مدلل و مبرهن
در سلک بیان آورد و در اثنای آن سخن خبر آمد که مولانا سیف الدین را
در راه شام کرفته آوردند و او نیز خوار و خاکسار درآمد و صورت
قضیه هم برین سیاقت حکایت کرد آنکاه جمعی را که بحاجی شادکلدی مکتوب
نوشته بودند و او را دعوت کرده مقید فرمود و از جمله حاجی علی کهنه پوش را
که فقر ظاهر را وقایهٔ کفر باطن ساخته بود و بمکر و زرق مردم را فریب
می داد و سجاده و تسبیح را دام و دانهٔ تدلیس و تلبیس کردانیده مرغ مراد خود
صید می کرد و زهد بریا می فروخت و زنار در خرقه و بت در زیر بغل
پنهان می داشت و سلطان نظر بر صلاح ظاهر که من تشبه بقوم فهو منهم
او را رعایت می کرد و التفات می فرمود و او با طایفهٔ مفسدان متفق بل
معلم ایشان بود و معاهدت در تکیهٔ او کرده بودند طلب داشت و مع ذلک
در باطن مخمر ساخت که اکر جحود و نکول نکند و راست در میان نهد از و عفو
کند و چون بکسوت اهل صلاح تحصن نموده بود و بشعار فقر متحلی شده از
کناه او تجاوز فرماید و از مکافات و مجازات درکذرد و همین که درآمد چون
بحقیقت وجودی نداشت و میان تهی و مقلد بود لرزه بر اندام او افتاد و رعشه

بر اعضای او مستولی شد و لابه و انکار آغاز نهاد و بعد از زمانی چون
دید که بجز راست کفتن چاره ندارد روی بشکر آورد و کفت شما
هر یک درین باب سخنها می کفتید و من می کفتم خدا راست آرد سلطان
کفت لدی این حق نان و نمک بود که بجای می آوردی و بفرمود تا او
را بردار کشیدند و از معلاق فرو آویختند و مثلهٔ خلایق ساختند
و بعد از و جماعت مفسدان یک یک را می آوردند و چون می پرسید
بخیانت اقرار می کردند اما هر یک می کفتند بادی فلان و فلان بود
و امثال این عذرهای مموه و سخنان مزیف می آوردند کَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ
وُجُوهُهُمْ قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا پس سلطان بفرمود تا اخی نوروز
را که مادهٔ فساد و سرحلقهٔ زمرهٔ عناد و ارتداد بود کردن زدند
و باب تیغ آتش بار روی زمین از نجاست وجود آن غدار پاک کردانیدند
آنکاه فرمان داد بایزید و برادرش را که بهره و دیدهٔ بصارت و بصیرت کور
بودند میل کشیدند و جهان بر جهان بین ایشان سیاه کردانیدند و از
فریدون عفو فرمود و چندی را از افراد متخدع که در قضیه همداستان
بودند بردار کشیدند و از امعا و احشای ایشان سور غربان و صقور
و عقبان را سوری بنوا دادند و سید ابوبکر را با بعضی از اهالی شهر در قلعهٔ
هاویک حبس فرمود و چون خون محمود فقیه بحاجی عبد الرحمان بخشیده بود
بفرمود تا عرقوب او قطع کردند و هر یک ازین مخاذیل بجزای قصد و نیت
خود رسیدند که وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ فَانْظُرْ كَيْفَ
كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ و محمد طغیتمور پیش از وقوع این
واقعه کریخته بتوقات رفته بود و کفته که صورتی چنین واقع شد و من از شهر
بیرون آمدم و دیکر ندانستم که حال بچه منتهی شد و این خبر با میر احمد فرستاد
و او خود صاحب وقوف بود و اول این قضیه با او در میان نهاده بودند
و باستظهار او این کار در پیش کرفته در مبادی حال که از هجوم مفسدان و ظهور
قصد ایشان خبر یافت در سرور و حبور آمد و ابتهاج و ارتیاح تمام نمود
و سر از جیب انقباض بر آورد و یال و بال بکشاد و کلاه غرور کج نهاد
و متوجه سیواس شد و تصور کرد که تیر تدبیر دشمنان بهدف مقصود واصل شد

وتیغ مفسدت بدسکالان بر مفصل غرض منطبق کشت وندانست که حکم
اِنّمَا بَغيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ درکون نخواهد شد وقاعدهٔ **مَنْ سَلَّ سَيْفَ
الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ** منخرم نخواهد کشت وعلی العمیا متوجه سیواس شد **بیت**

کم ضاحكٍ والمنايا حول مُحجرِهِ ... لو كان يعلم غيبا فاظ من كَمَدِ

ودر ثانی الحال که خبر کرفتاری باغیان طاغی ومفسدان یاغی وقصهٔ قتل
وصلب وقمع وقطع ایشان بشنید اقبال باد بار مبدل ساخت وسر انهزام
در پشت کشید ومغبون ومحزون بقلعهٔ یلدز رفت سلطان چون این خبر
بشنید ترتیب لشکر داد ومتاهب حرب شد وخیمه از شهر بیرون زد
امیر احمد چون از ان حرکت خبر یافت با سیدی حسام وبنی منکوب ومکبوب
راه هزیمت پیش کرفت وکوبز را ناکوبز شناخت کان الامیر فصار کلب
الحارس وار مخلفات ومتروکات اهل غدر نقود واجناس واسلحه وامتعه
فراوان حاصل شد در وجوه مصالح عساکر مصروف ومستغرق کشت وامیر
احمد توقات بسیدی حسام سپرد ودر اثما جنت قلعه میان ایشان مناقشت
ومنافست قائم بود وشیخ نجیب طرف سلطان داشت وبنی در حدود اماسیه
باستظهار مغول قلعهٔ بنیاد نهاد وامیر احمد در ابطال ان سعی بسیار نمود مفید
ومنجح نیامد وبدان واسطه میان ایشان خصومت افتاد ومهادنت
بمشاحنت مبدل کشت تا فصل بهار در امد واحشام مغول واتراك روی
بییلاق نهادند وامراء توشیمال اون الوس بحضرت امدند وکفتند اکر رای اعلی
اهتمام بران جمله مصروف دارد که حشم الوس در سواد لشکر منصور معدود
ومنحصر کردد وجملکی مطیع امر وفرمان شوند قیصریه مستخلص می باید کرد وان
نواحی در حوزهٔ تملك اورد وغرض ایشان از استخلاص قیصریه ان بود که
ولد عم ایشان را بتنك اورده بود تا حدی که یك روزه راه در ارجا
وانحای قیصریه که مراعی ومنازل ایشان بود نمی توانستند نشست
واز مراحل ومناهل خود محصور ومهجور کشته بودند سلطان ملتمس ایشان
مبذول داشت وخیمه بیرون زد

هجوم مفسدان وحرامیان از اطراف وقتل امیر یوسف چلبی

ودر ان ایام از والی ارزنجان مخالفت ظاهر شد وقطاع الطریق می امدند

ودر حدود ولایت سیواس نهب وغارت می کردند وپای در دایرهٔ جرات
ووقاحت نهاده بودند سلطان امیر یوسف چلبی را بدفع ودفع ایشان منتعین
ساخت وپسر قتلو بك احمد بك که از صنادید اتراك بود بر نواحی سیواس
هجوم کرد وامیر یوسف چلبی تهورا حامی علی الفور با معدودی چند بر ایشان
تاخت وجنکی عظیم قائم شد واو با دران وقعه شهید کردند ومرغ روح او
از قالب ظلمانی بعالم نورانی پرواز کرد وبمقام **ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون** وچون این خبر بسلطان رسید
اغتمام تمام بوجود همایون راه یافت وانقباض عظیم بر غرهٔ غرا وطلعت
والا ظاهر کشت وتاسف وتلهف مفرط نمود ودر ان فترت خواجه بك را
دبیب عقوق وعدوان در باطن خبیث حرکت کرد وغراب شور وشغب در
دماغ فاسد او اشیان نهاد وامرای مغول را که در سیواس بودند بر فتنه
وفساد انکیز داد وکفت بسبب این واقعهٔ مولم وحادثهٔ مفجع سلطان را
عزیمت قیصریه در تراخی افتاد وعنان توجه از ان صوب منعطف کشت
اکنون شرط بصارت وجسارت انست که ما این فرصت دریابیم ومستعد
ومجتمع شده بر ایشان تاخت واسب واسلحهٔ ایشان غارت کنیم ومواشی
ولایت را نهب کرده بمقام ومسکن خود مراجعت کنیم وبرین جمله قرار
دادند سلطان چون از تجهیز وتکفین فارغ شد بوثاق رفت وهنوز
بر مسند قرار نکرفته بود که کفتند جماعت مغول سوار شدند فی الحال سلطان را
بفراست معلوم شد که باعث بران هجوم غدری وفسادیست وحامل بران
اقدام مکری وعنادی وچون ببر بیان وشیر ژیان با جمل تن سوار شد
واز جمله بیست سوار بر مغول دوانیدند وان مدابیر چون دیدند که تدبیر
خطا شد بتملق وتصنع پیش امدند وکفتند تراکمهٔ شام مجتمع شده بر احشام
ما تاخت کرده اند وما جهت محافظت اهل وعیال بمقام خود می دویم
وبدین بهانه از قید اسار وقبضهٔ خسار خلاص یافتند وچون بیشتر
رفتند بهایم ومواشی ولایت نهب کردند سلطان بر اثر ایشان تاخت
وایشان مواشی رها کردند وسر بتك پای از ان ورطه بیرون بردند وبسیاری
از ایشان مجروح وکرفتار کشتند وبعد از چند روز خواجه بك وسایر

تو شیما لا دین مغول امدند و اعتذار نمودند ما قصد عناد و مکر نداشتیم و این معنی
در خیال ما نبود و بعضی را از مواشی که برده بودند بفدای گرفتاران دادند
و ایشان را خلاص کردند و بدین واسطه عزیمت قیصریه و اجتماع مغول
در توقف افتاد و آن نهضت باطل شد و امیر مظهر تن بسل و رسائل و وسائل
ساخت و تمهید مراسم عذر و اصلاح ذات البین آغاز نهاد و گفت جمعی که
بر ولایت سیواس اقدام نموده اند و مضرت رسانیده بی رخصت و اجازت
من این جرأت کرده اند و من جزا و مالش ایشان چنانکه شرط بود بدیشان
رسانیدم و التماس مصادقت و مطابقت نمود و چون وقت مکاوحت
و مناقشت نبود و خاطر باطراف موزع و مشغول سلطان عفو و اغماض نمود
و مغول باز گشتند و اتراک شام دست بفضول و فساد دراز کردند
و در ولایت سیواس نهب و خرابی می کردند و تشویش مردم می دادند
و باعث ایشان بران تعدی کثرت مفسدان و مخالفان بود که از حدود
و اطراف دست بفتنه و غارت بر آورده بودند و بفجور و فسوق مشغول
شده در جمله بولایت سیواس در آمدند و بی تحاشی در قرایا و مزارع نزول
کردند و خانها گرفته بتحکم و تهکم متعرض رعایا و اهالی می شدند و مراکب
و چهارپایان در مزروعات و خضراوات ایشان مسیب می گذاشتند
و سلطان با وجود مکنت و قدرت بر قصد و حصد ایشان بر وفق
وجادلهم بالتی هی احسن با ایشان رفق و مدارات می کرد و موعظت
و نصیحت می گفت هیچ وجه نافع و ناجع نمی آمد و هیچ گونه از افعال شنیع
و اعمال قبیح ممتنع و منزجر نمی شدند و طمع بیشتر می کردند و قدم پیشتر می نهادند
و اگر سلطان بغلظت و خشونت ایشان را اخراج و ازعاج می کرد لشکر تمام
دشمن می شدند و بکینه و عداوت بر می خاستند و این صورت علاوه فساد
سایر مفسدان و متغلبان می شد از این جهت با ایشان مجامله می کرد و اصطبار
و احتمال می نمود تا آن تطاول بافراط انجامید و آن تجاسر و تصاول از حد
در گذشت پس بر مضمون وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا معتمدی پیش
آن مخاذیل فرستاد و گفت دست از ایذای مسلمانان کوتاه دارید و قدم از
انگیز فتنه و غوغا کشیده سازید و هرچه درین مدت از مردم بناحق شده

باز گردانید و از عرصات ولایت برخیزند و بمقام و مسکن خود روند و بر قرار
سالف گوسفند شیلان و رسوم مدد که تا غایت معهود بود التزام نمایید اگر برین
منوال بتقدیم رسانید و این اوامر و نواهی را ارتسام و استسلام نمایید از بطش
باس و سطوت مراسم ما در ضمان امان و کنف احسان باشید و الا صدمات قهر
ما را که کوه در موازات   کاه باشد و سیل در معرض
آن کمتر از بشته نماید آماده و ایستاده باشید و هلاک نفس و تلاف مال
و منال را مترصد و مترقب یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون برین جمله رسول فرستاد و لشکر مرتب ساخت و توجه
نمود و منادی فرمود که هیچ آفریده بمال و غنیمت دست درازی نکند و پیش از
رخصت و دستوری بنهب و سلب مبادرت و مبادعت ننماید خلاف کننده
در معرض هلاک خواهد آمد و چون اتراک خبر نهضت سلطان بشنیدند بنگاه
و اثقال و اهل و عیال را کوچ کرده روانه گردانیدند و با آن مقدار لشکر که داشتند
مجتمع شده در عقب کوچ بایستادند بتصور آنکه چون عساکر منصوره بغنائم
و بهائم مشغول شوند ایشان مجالی یابند و کاری پیش برند و لشکر بتدریج پیش
می رفتند و ایشان را از مواقف و مواضع خود ازعاج می کردند و اغنام و دواب
بر جای می ماند تمام چهارپایان رها کردند و سر خود گرفتند و عامه سپاه در
بار و بنه و ازواج و اولاد ایشان افتادند و دست بغارت و تاراج بگشادند
تا مشایخ و ارامل و کهول و عجایز اطفال و صبیان در بغل گرفته سرها برهنه
ساختند و باستغاثت در پای مرکب سلطان افتادند و نفیر و عویل بر آسمان
رسانیدند سلطان طلبا لمرضات الله ایشان را زنهار داد و بفرمود تا دست
از اسر و نهب و قتل و غارت باز کشیدند و از قفای ایشان منقطع شدند
آنگاه مواشی را جمع کردند و روی صحرا و عرصه قضا از حمل آن بتنگ آمد
و اعداد آن چون رمل و حصا از حد احصا بگذشت و زنمود و لشکر را از اغنام
اغنام و تنا و لا انعام غنیمتی بی اندازه حاصل   و مخالفان و مفسدان را
منقار گوفته شد و از انتشار خبر این فتح سایر متغلبه و قطاع طریق را که
در حدود و ثغور فساد و فجور از حد برده بودند و هتک و فتک بغایت
رسانیده سنگ در دندان و هول در جان نشست و همگان عنان فتنه و فضول

باز کرفتند واز مسارب ومضارب مسلمانان برخاستند وراهها ایمن واشوب
ساکن کشت وچون عرصهٔ مملکت از شوائب مغول واتراك پاك شد ولشکر
بغنیمت ونعمت وافر مستوثق ومستظهر کشتند سلطان را داعی انتقام امیر احمد که
سوادی عصیان دماغ او بفساد اورده بود وغشاوهٔ جهل وغباوت دیدهٔ
بصیرت او دوخته در حرکت امد وعرق حمیت وعصبیت بنضان کرفت وبدان
علت که بطمع قلعهٔ توقات با شیخ نجیب مصاهرتی پیوسته بود وخواهر خود را
در حبالهٔ او اورده سیدی حسام ازو متنفر شده بود وبفتراك دولت سلطان
اعتصام نموده والتماس حضور امیر بیر علی واخی عیسی کرده تا باستظهار ایشان
بشرف بساط بوس استسعاد یابد وبعواطف ومراحم خسروانه اختصاص کرفته
بر منهج خلوص نیت وصفای عقیدت راسخ باشند وایشان رفته سیدی حسام را
اوردند وبوصول مثول سرافراز کشت وبصنوف نوازش ومرحمت استظهار
یافت ومشمول انعامات وافر ومراکب فاره وملابس فاخر سالم وغانم بمقام
خود رفت ودر قلب زمستان سلطان بقازاباد نهضت کرد واز محصولات
ومتوجهات ان ولایت مالی موفور بر عساکر تفرقه فرمود ومدتی در حدود
آذینه بازار مقیم شد وامیر احمد از اماسیه بترخال امد وجمعی را بر شوارد
سپاه سلطان که در مراعی واودیه متفرق بودند فرستاد وچون این خبر
بسلطان رسانیدند فوجی را از کماة رجال ومبارزان قتال بر ایشان
دوانید تا ایشان را سر باز کوفتند واکثر را پیاده کرده اسب وسلاح بستدند
وبعضی را اسیر کردند وباقی در شعوب جبال ومعاطف رمال وقفار پراکنده
شدند وامیر احمد از صدمهٔ ان دکشت کوفته وپژمرده کشت ومنهزم باماسیه
رفت وسلطان منصور ومسرور بدار الملك اقبال محفوف عنایت ذو الجلال باز امد

محاربهٔ سلطان با امیر احمد وشکستن اعدا وکرفتن غنائم وبهائم فراوان

وچون مدتی بکذشت واز هر کونه احوال واوضاع متجدد کشت سیدی حسام بحضرت
سلطان قاصد فرستاد ونمود که امیر احمد لشکری انبوه مرتب ساخته وبقسطمونیه
ایلچی فرستاد واز امیر بایزید استمداد واستنجاد کرد واو پسر خود اسفندیار را
با معظم سپاه بمدد او فرستاد ومتوجه قومنات است سلطان چون این خبر

بشنید

بشنید لشکر ساخته متوجه ان طرف شد واز انجا بقازاباد رفت وخبر رسید که
امیر احمد بتوخال امد سلطان بی توقف توجه نمود ومقدمات فریقین
بر هم زدند وعلی الفور جماعت امیر احمد را شکستند وخائب وخاسر منهزم
ساختند وامیر احمد چون در اول وهله این انکسار وانحسار مشاهده کرد
از ترخال ترك کرد وهزیمت غنیمت شمرد وسلطان بزیله رفت ومدت ده روز
انجا اقامت کرد وبتفحص حال امیر احمد منهیان دوانید ومترصد خبر بود که شبی
یکی از معتمدان درامد وکفت قاصد امد وتقریر کرد که چون امیر احمد بحدود
ولایت خود رسید لشکر قسطمونیه رسیدند واو بدیشان استظهار یافته
مراجعت کرد وباتفاق بترخال امدند سلطان از زیله سوار شد ومیمنه ومیسره
بیاراست وصفها برکشید تا یك ساعت بکذشت واز لشکر اثری پیدا نشد
وکمان افتاد که قاصد خبر بی وقوف داده است سلطان بصوب قلعهٔ اندیزکه در
تصرف امیر احمد بود متوجه شد تا اکر امیر احمد را قوت مقابله باشد بصحرای محاربه
مصاف کرده والا قلعه مسخر کند وفرمان داد تا ده روزه علوفه بردارند
بعضی از لشکر بطلب علیق بهر طرف متفرق شدند وبعضی بر در قلعه رفتند تا راه
خروج ودخول فرو کیرند وسلطان با قرب پنجاه سوار می راند که ناکاه از راه
ترخال کردی تیره برخاست وسپاهی پیدا شد وبعد از زمانی روشن شد که
لشکر است وابی بزرك درمابین حائل بود وهمه درجای عبور ممکن نه سلطان
عنان بطرف جسر تافت وتصور مخالفان انکه بهزیمت می رود وچون بجسر رسید
سیدی حسام کفت ما اندك وایشان بسیار اند صواب انست که ما سر جسر بکیریم
وبا ایشان مقاومت نماییم وایشان را مجال عبور ندهیم سلطان رضا نداد
وکفت من این عجز بر خود نکیرم وبدین قصور تن در ندهم وقاصد بطلب لشکر دوانید
وبا ان مقدار سوار که حاضر بود نداء از مفتح الابواب یاری خواست وتوکل بحول وقوت
الهی کرد واول بنفس خود از جسر بطرف دشمن بکذشت ودر مقابل بایستاد وکفت

شعر

ولما لم اجد الا فرارا — اشد من المنیة او حماما
حملت علی ورود الموت نفسی — وقلت لصحبتی موتوا کراما

دلاوران سپاه ونامداران اوردکاه چون ان مبارزت دیدند وان اقدام مشاهده
کردند جرائتی در نفس ایشان پیدا شد وجموع از جسر بکذشتند وبسلطان پیوستند

وجملکی هزار سوار بودند ولشکر مخالفان هفت هزار سلطان روی بسپاه خود
اورد وکفت ای برادران دشمن تنک درامده است واطراف وجوانب مخالف کرفته
اکردر وقتی چنین قدم سست کنیم ودست از کار باز کشیم هراینه شکست یابیم
وچون منهزم شده باشیم وقفا نموده یکی ازین معرکه سر بیرون نخواهیم برد تا معلوم
باشد یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
اکنون غیر از توکل بحضرت کردکار وضرب شمشیر آتش بار تدبیری متصود
نیست پس مردانه دست از استین رجولیت بیرون کنید وهریک از برای جان خود
بکوشید وبعلت کثرت ایشان وقلت ما فتور وقصور در خاطر راه مدهید
ودل بعنایات الهی والطاف غیبی مستظهر دارید ویقین دانید که رمهٔ کوسفند را
کرکی کافیست وکلهٔ اهو را شیری تمام ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا
مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا این فصل برداخت ومانند صرصر عاتیه
وواقعهٔ اتیه بران مدابیر تاخت هوا بردهٔ اغبر در سر کشید وچشمهٔ افتاب
از چشمها بپوشید ونجوم اسنه از قتام ظلام درخشیدن کرفت وبروق
حسام از غمام نیام جهیدن اغاز نهاد وفریقین با یکدیکر برو ایختند وبعیون
خناجر خون از خناجر فرو می ریختند وبحدود نصال خدود رجال می شکافتند
برق سیوف جمرات حتوف در خرمن جانها می براکند وعواصف بلا نهال بقا
از ریاض دلها بر می کند سلطان در ان معترک صفاح ومشتجر رماح چون
رعد در نیسان وآتش در نیستان می خروشید ومی کوشید واز هر طرف
می تاخت ومبارز می انداخت وبتیغ وسنان یکی دو ودو یکی می ساخت
تا نسیم عنایت الهی غبار شبهت وریبت بشکافت وایات فتح ونصرت بر درایات
جهان کشای سلطان ظهور یافت واعلام مخالفان نکوسار وهمکان خوار
وخاکسار کشتند وراه هزیمت پیش کرفتند امرای حشم وکبرای اجناد ایشان
اکثر قتیل تیغ بوار وجریح تیر خسار واسار شدند وان شیاطین که از طوایف مختلفه
واحزاب متفرقه فراهم امده بودند برجمهٔ از رجوم قهر ایزدی از هم فرو ریختند
ودر مطاوی جبال ومعاطف قفار ورمال متفرق واواره کشتند وسراسیمه
خود را در کهوف قلال وشعوب شغاف وتلال انداختند وعساکر منصور
غنائم نا محصور یافتند واز جیاد مراکب وخیار صوارم وقواضب وملاح سرایا

وصباح

وصباح سبایا ودراهم منقود وجواهر نا معدود ومال ومنال واحمال واجمال
بحظی وافر وقسطی کامل رسیدند احاد اجناد تو امین والاف فراهم اوردند
وافراد سواد صاحب قطار ومهار کشتند وسلطان را بعد از کرامت فتح
ونصرت وحصول اهبت وابهت در ان حرب در نتیجهٔ نافع وتجربتی ناجع حاصل شد
ودانست که خصم داخلی هر چند ضعیف واندک باشد نکایت وغائله
او بیش از مضرت دشمن بیرونی تواند بود چنانک حرارت وبرودتی که از داخل
بدن حادث شود دفع تبعات ان بمداوات وافر ومعالجات متکاثر واستعمال
ادویه واشربه واحتما واحتیاط بسیار میسر شود یا نشود بخلاف انچ از خارج
بدن طاری کردد که باندک تبرید یا تسخین فساد ان بصلاح توان اورد واز شر
وضرر ان ایمن توان شد درجمله سلطان مظفر ومنصور ومبتهج ومسرور شاکر
لنعماء الله ومعتصما بحبله المتین از معرکه بقلعهٔ اندیز امد وروز دوم برقلعه
جنکی عظیم انداخت واز طرفی نقب زدند وقلعه اکرچه در غایت متانت
ونهایت حصانت ورزانت بود اما چون اهالی ان امیر احمد را که زعیم ومهتر
ایشان بود با وجود شوکت وحشمت در اضطرار وانکسار فاحش مشاهده
کردند وان وبال ونکال بعین الیقین دریافتند هیبتی در دل ایشان افتاد
ورعشهٔ خوف وروع بر اعضا وجوارح ایشان استیلا یافت تا بخضوع وخشوع
فریاد ومنادی بر اوردند وامان خواستند وقلعه را با ذخایر ونفایس ونقود
واجناس تسلیم داشتند سلطان قلعه بسیدی حسام تفویض فرمود ومحفوف
بفضل کردکار بتوقات امد وچون متوجه سیواس شد فرمان داد تا ارباب واهالی
توقات کوچ کرده بقومنات رفتند وشهر خالی کذاشتند وداد وستد وخرید
وفروخت منقطع شد واهل قلعه یکان کریز اغاز نهادند وکار شیخ نجیب در
تراجع افتاد وسلطان بفرمود تا در جنب توقات قلعهٔ دیکر بر اوردند وشیخ مسافر را
که از خواص محرم بود بر انجا کماشت واوسکان قلعه را عاجز ومضطر ساخت وچون
فصل بهار در امد سلطان بفال سعید وبخت سدید بسیواس امد واین منزلت
از جملهٔ تأییدات الهی بود که بعد از ان شکست وتفرقه وبراکندکی ودیکر وقایع
از انعدام او ووفات امیر یوسف جلبی وتشویش وتنغیص مغول واحتشام شام وتزلزل
وتنزل حال وتفرق جمع وتبدد شمل مفتح الابواب توفیق داد وعنایت وعاطفت

رفیق کرد اند تا با لشکری ضعیف سپاهی کثیف برهم شکست و خصم غالب
را زبون و زیردست خود ساخت و بعد از آنکه مردم را نومیدی کلی روی
نموده بود و فتور و قصور در عقاید ایشان راه یافته بیمن این فتح مبین
و نصر متین هیبت و شوکت سلطان در ضمایر و سرایر متمکن شد و محبت
هوا و ولای او در خواطر مستحکم کرد انیدند و امور دولت را رونقی تازه
و شوکتی بی اندازه حاصل گشت و این فتح در حدود سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه
واقع شد و در آن عهد سلطان در سن چهل سالگی بود که غایت سن وقوف
و اوان کمال عقل و تمام قوای بدنی و استقامت امور نفسانی است و لهذا
مصالح دولت در آن مدت انتظام پذیرفت و اسباب ملک و سلطنت دست
در هم داد و این مشاکلتی دیگر است با حضرت نبی صلی الله علیه وسلم در ظهور
بعثت و نزول وحی و استقرار امور رسالت و ثبوت پیغمبری و اذعان و انقیاد
امت طاعت و تبعیت او را درین سن و بحمد الله سلطان در جمیع فتوح
خاصه درین فتح بنفس خود مستقل بود و این نام و ناموس بانفراد و استبداد
حاصل کرد بی مشارکت و مساهمت غیری و کدام سعادت و رای آن تواند بود که
حق سبحانه و تعالی شخصی را بی تنغیص منت و معونت اصحاب و اتراب و قبایل
و عشایر بدرجهٔ دولت و مرتبهٔ سلطنت رساند و سعادت عاجل و آجل کرامت کند

بیت فضل خدای را که تواند شمار کرد   یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

و چون سلطان در سیواس تمکن یافت امرا و تومینات الوس فوج فوج بعد فوج
بحضرت می آمدند و بشرف عاطفت و رافت مستظهر می شدند تا همگنان تجدید
عهود کردند و طریق مطاوعت و مطابقت را التزام نمودند و از جنید رفع
ظلامات و غرامات کردند و بر نهضت و حرکت بقیصریه استقصا نمودند
و سلطان بعلت آنکه جنید فتنه و فساد از حد برده بود و بر قلعهٔ کدوک
که بفریدون مفوض بود لشکر می کشید و جنگ می آورد و بر حواشی ولایت
حرامی می فرستاد و نهب و غارت می فرمود رای ایشان مقبول و مستحسن
داشت و عزیمت قیصریه مصمم گردانید و در آخر موسم ییلاق جنید بقلعه برکوب
رفت و آنرا محاصره داد و بدان واسطه او را با قرمان خصومت افتاد و او لشکر
بر سر جنید فرستاد و در میان جنگ واقع شد و لشکر جنید را شکسته او را

دستگیر کردند و روزی که سلطان را پسری در وجود آمده بود و نام او محمد
نهاده این خبر رسانیدند و در آن ایام جماعت حجاج را که بقیصریه رسیده بودند
جنید غارت کرده و نقود و اجناس ایشان ستده بود و سلطان را غیرت آن
غبن و حسرت آن حیف و ضیم قرار از دل و آرام از وجود برده بود و لذت
خورد و خواب باطل کردانیده و صعوبت آن واقعه در نفس شریف اثری عظیم
کرده و اضافت علت گشته بلکه در توجه قیصریه علتی عظمی و واسطهٔ کبری
از حرکت ناپسندیده بود پس بعد از جمع عساکر و ترتیب عدت و اهتمام
بقیصریه نهضت فرمود و در ظاهر بلد نزول کرد و مجانیق و سلالیم راست کردند
و پیرامن قلعه محیط گشتند و یک دروازه بمغول سپرد و از امرا و سپهسالاران
هر یک را بموضعی که لایق دید تعیین فرمود آنگاه فرمان داد تا از اطراف بیک دفعه
بقلعه آوردند و حمله بردند و آتش در دروازها انداختند و نقب زدند که
ناگاه غریوی برآمد و لشکر روی بهزیمت نهادند و موضع خود خالی گذاشتند
و سبب معلوم نبود سلطان بحکم ضرورت در قفای لشکر بیرون آمد و بیک
جای مجتمع شدند و از کیفیت حال استفسار رفت گفتند اهل قلعه از دروازهٔ
که بمغول مفوض بود حمله بیرون آوردند و مغول روی بهزیمت نهاد و ازین سبب
سایر لشکر از مقام خود منزعج گشتند و از روز بعلت آن قضیه سعی ضایع شد
و مهم مهمل ماند سلطان فرود آمد و باستعداد حرب مشغول شد و چون فتور و قصور
مغول مشاهده کرد و دانست که از ایشان کاری نمی آید و مردانجلد کار دیده که
ضرب شربت می شناختند و مکاشرت معاشرت می دانستند جهت دروازهٔ
مغول تعیین کرد و در اثنای آن حال قاصد رسید و خبر داد که چون امیر مطهرتن
خبر غیبت سلطان بشنید روباه صفت که خلوت بیشه از شیر غنیمت شناسد
روی بجلوه و جولان آورد لشکر ساخت و بصوب سیواس حرکت کرد

آمدن امیر مطهرتن بظاهر سیواس و مراجعت سلطان از قیصریه و ازعاج و اخراج او

سلطان چون این خبر بشنید معاودت نمود و نوکران بولایت قیصریه فرستاد
تا ارباب و کدخدایان ولایت را کوچ کرده با اهل و عیال و حواشی و مواشی
بسیواس آرند و چون دو منزل قطع کرد خبر رسید که امیر مطهرتن بر ظاهر

نزول کرد و قلعهٔ فادس را بجنگ مسخر ساخت و خضر بك چلبی را که صاحب قلعه بود
تیر رسیده بعالم اخرت بیوست و قلعه خراب کردند سلطان چون این اخبار شنید
در سیر مسارعت نمود وچون مسافت دور بود بتعجیل براند و قریب بنماز
خفتن با جمعی از خواص بحدود سیواس رسید وخواست که با آن مقدار سوار کبس
مصاحبه اشت برایشان زند آن ملاعین چون کرد لشکر دیدند از موضع عبد
کوچ کرده از اب سیواس عبور کردند و بر سر جسر دیدهبان کذاشتند ومقدمات
لشکر سلطان را با جماعت طلایه که بر سر جسر بود جنگ واقع شد و از نجانیان را
شکسته منهزم کردانیدند سلطان چون بکبند نجمه رسید اتش ایشان از انطرف
اب بیدا شد وچون کرم رانده بود ومعظم سپاه در راه مانده انجا نزول کرد
وتا روز براسود و بامداد سوار شد وخواست که بر سر ایشان تازد ایشان کوچ
کرده بودند وجان بتك بای ازان معرکه بیرون برده

بیت

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

چون امیر مطهرتن در عداوت ومخاصمت بادی بود در میان مخالفت افتاد ومکافات
لازم شد وسلطان بر سر اقشهر رفت واتش در شهر زدند و بر قلعه جنك انداختند
و موضعی چند رخنه کردند واکرانك عارضهٔ که سلطان را روی نموده بود وا
لشکر بغارت مانع ووازع نمی امد قلعه مسخر می شد وتا ظاهر ارزنجانی منبسر ومسلم
می کشت وچون بدین مقدار غلبه تشفی وتسلی حاصل شد سلطان بمقر شرف ومطلع
اقبال انتقال فرمود وچون فصل زمستان در امد وفتوری فاحش در حال
امیراحمد راه یافت بسر عثمان بسبب شکستی که از سلطان بر امیراحمد افتاده بود
ولشکر بایزید قسطمونیه ازان وقعه بستوه امده وخراب الحال بشده فرصت غنیمت
شمرد وقصد قسطمونیه کرد وچون بایزید خبر یافت که دشمن غالب متوجه اوست
با سلطان دوستی ویکجهتی اغاز نهاد ورسل ورسائل مترادف ساخت ونواب
ومعتمدان بحضرت روانه کردانید واز جرائم وحرکاتی که ازو ظهور یافته بود استعفا
نمود وسوکند یاد کرد که با امیراحمد مخالفت باشد وجهت صدق عهد وسوکند شهر
وولایت عزیفون را غارت فرمود وسلطان نواب اورا بصنوف نوازش وتشریفات
وکرامات اختصاص داده روانه ساخت وچون بدو بیوستند مواشی عزیفون
را باز کردانید وخلاف سوکند کرد بس ولد عثمان سلیمان باشا را که بر بایزید خروج

کرده بود وعاق وعاصی کشته راهنمون ساخت واورا مستظهر ساخته
ولایت قسطمونیه در تصرف اورد وبایزید منهزم بسینوب رفت وبسبب این حادثه
امیراحمد منکوب ومفلول شد ووهنی فاحش بحال او متطرق کشت تا فصل بهار در امد
ومغول واتراك ازجوانب واطراف متوجه ییلاق شدند ومرة بعد اخری امیر مطهرتن
با سلطان طریق مصادقت وموافقت بیش کرفت ومکاتبات ومراسلات اغاز
نهاد ومتوسطان انکیخت واز مواضی حالات وسوابق حرکات اعتذار واستغفار
نمود وبعد از مفاوضات بسیار اختیار بران امد که الماضی لایذکر کفته بایکدیکر
ملاقات کنند وعهد مصافات ومواخات تازه کردانند ودر شدت ورخا
باهمدیکر متفق وهمداستان باشند وبقول صاحب غرض مبالات ننمایند ودر
موضعی که قرار کرده بودند بهم رسیدند وصفای کلی در میان امد ووحشت وکدورت
مرتفع کشت وامیر مطهرتن متقبل شد که چون سلطان را مهمی افتد یا دشمنی
معارض شود بمال ولشکر مساعدت نماید ومدد ومعاونت لازم شمرد وبرین شرط
از یکدیکر افتراق نمودند وهریك بولایت خود مراجعت کردند ودر اول لقیه که
سلطان را نظر بر وافتاد وتشخیص حرکات وسکنات او کرد وقول وفعل اورا
بر محك امتحان زد وبمیزان اعتبار واختبار برسنجید دانست که دست سیاست
او از مباشرت امور ملك ودولت کوتاه است وباع همتش از اعتناق مصالح
امارت وایالت قاصر وبرمعیار کرم وشجاعت عیاری ندارد واز اسرار سروری
وجهانداری بی شعور وکفت ان تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه وبعد ازان هرکز
ازو حسابی برنکرفت ومحبت ومبغضت اورا وقعی ننهاد هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون

بیت

هرکه کوید کلاغ چون بازاست نشنوندش که دیدها بازاست

وچون امرای مغول این مصالحت ومظاهرت مشاهده کردند بحضرت عرضه
داشتند که از طرف ارزنجان امن وفراغت تمام بحصول بیوست واز جانب ملطیه
همچنین ولشکر شام بیك صدمه که دیدند دست تعدی وتطاول در استین
کشیدند وحدود مملکت از شوایب شر وضر ایشان صافی شد وملك مسخر
ودولت مظفر ومصالح منتظم واحوال ملتئم است اکنون وقت است که مجال
حشم الوس وترفیه وتسلیه ایشان اتفاقی رود واهتمام واعتنا در باره ایشان

از زلازل فتن تا ضعفای آن دیار که داعی این دولت و خدمتکاران این حضرت‌اند از غوائل و عقائل چنین خلاص یافته بوظائف خدمت و مراسم عبودیت فراغ العلة اشتغال نمایند و مواد فتنه از ان مساکن و اماکن منقطع گردد و نامویی قائم کرد که بمرور ملوان و کرور جدیدان اندراس و انطماس نپذیرد و آثار آن بر صحائف ایام و لیالی مخلد و مؤبد ماند

بیت

جگر در تاب و دل در موج خونست | اگر دهمی کینه و فتنش کنونست

رفتن سلطان بقیصریه و فتح آن و تسخیر سائر قلاع و بقاع

سلطان ملتمس امرای الوس مبذول داشت و دولت رفیق و اقبال ملازم متوجه قیصریه شد و جمیع قلاعی که در حدود و نواحی آن واقع بود مسخر ساخته بظاهر بلد نزول فرمود و جهت ترتیب آلات و ادوات محاصره و تدبیر مصالح و مایحتاج آن در صحرای قصر مقام ساخت و روزی چند آنجا مکث کرد و چون بقوروق قیا قولاق نزول کرد یکی از معارف قیصریه آمد و رسالت اهالی و موالی شهر مبنی بر اطاعت و انقیاد و ارادت و اعتقاد و قیام بر اسم طاعت و متابعت رسانید چه اهل قیصریه از وضیع و شریف و قوی و ضعیف ربیب نعمت و صنیع دولت سلطان و پرورده اسلاف و اخلاف و آن از دومهٔ مبارک بودند و جملگی در هوا و ولای او راسخ و ثابت و چون زمانی بر آمد از طرف شهر غوغائی بر خاست و سواری بتعجیل تمام رسید و گفت جماعت شهر دروازهٔ صباغی را گرفته‌اند و اولاد عم با جمدک متحصن شده انتظار توجه رکاب همایون می‌برند سلطان بر فور سوار شد و بشهر درآمد و برد را جمدک رفت و اولاد عم چون چارهٔ دیگر نیافتند بیرون آمدند و خوار و خاکسار در پای سلطان افتادند و بشعار ذل و استسلام اکتسا نمودند و آن بلد که دار الملک قیاصرهٔ روم و منشاء ملوک و قروم بود از مزاحمت اغیار و مهارشت اشرار خالص و صافی شد و در حوزهٔ زمان و عهدهٔ ضمان و امان درآمد و چون خورشید که در برج شرف آید و جمشید که بر سریر سعادت گراید بسرای امارت رفت و در مسند جلال و مرکز اقبال سرافراز بنشست

بیت رجع الحق الی منصبه | نزل الشمس ببرج الحمل

و با وجود تسخیر شهر و تغییر و تبدیل اوضاع و ورود اصناف اجناد از مغول و اتراک

وافتقار و اضطرار لشکر بمأکول و علیق و دیگر اسباب و مایحتاج غباری بخاطر درویشی نرسید و یکدم نقره و یکمن غله بنا واجب از هیچ آفرینی مطالبت نرفت و هر یک بوقت خود مستغرق و فارغ البال بودند و چون قیصریه در قبضهٔ تملک آمد دایرهٔ مملکت را فسحتی تمام پیدا شد و سواد لشکر منصور را عدتی و عدتی وافر حاصل گشت و شکوه و منزلت سلطان در بواطن و ضمائر تمکن یافت و مخالفان و معاندان که هر یک هوسی می‌پختند و خیالی می‌کردند خاطر از تصورات فاسد بپرداختند و روزگار بزبان حال گفت

بیت

ملک مصونست و حصن ملک حصین است | منت و افر خدای را که چنین است

و امتناع حصول قیصریه اولا و اتفاق تسخیر و تحصیل آن ثانیا مشابهتست با خواجهٔ کونین و سید ثقلین صلوات الله و سلامه علیه در فتح مکه که نوبت اول در عقدهٔ تعذر و تراخی ماند و کرت دوم تسهیل و تیسیر پذیرفت و قلاعی که در حدود قیصریه بود هم در آن ولا اضافه و جمع شد و قلعهٔ دولو بر شرف استخلاص بود که ولد قرامان از فرط جسارتی که در طبیعت مرکوز داشت چندی از جنس اطلاق کرد تا پیش از وصول لشکر در قلعه رفت و آن مرام در توقف افتاد و چون حدود و نواحی قیصریه مستخلص شد و راه مغول گشاده گشت و مناهج و مسالک از استراق و قطاع سالم ماند و هر طائفه در مسارح و منازل خود بی تردد و توهم رحلت و نزول می‌کردند اعتقاد و اعتماد ایشان بر حمایت و حراست سلطان مستحکم گشت و وثوق و استظهار کلی حاصل شد و این فتح در شهور سنهٔ ست و ثمانین و سبعمایه بود و از ایام انتساب سلطان بشمشیر و خوض در امور ملک و دولت قریب هفت سال گذشته که عبارت از آن هفت روز است که در خواب نموده بودند چنانک ذکر رفت و از ایام فتنه و آشوب و انقلاب احوال و اوضاع و خرابی بقاع و دیار و تزلزل کار دولت و سلطنت بود که بسبب عناد اضداد و انداد از عدت وجوه حادث گشت و بعد از فتح قیصریه کوکب اقبال سلطان در نطاق اوج متصاعد شد و سعد دولت قاهر روی باستقامت نهاد و رقاب و نواصی دانی و قاصی در قبضهٔ اقتدار و اختیار او استقرار یافت و عامر و غامر مملکت در سلک انتظام و التیام قرار گرفت و ولایاتی چند که بعلت توارد عساکر و اجناد خراب و عاطل بود بحال عمارت باز آمد و بناة و رعایا بزراعت و عمارت اشتغال نمودند و هر یک در مساکن و مواطن خود

مقیم شدند بتخصیص قیصریه که بعد از آنکه ضیاع اندر معرض ضیاع مانده بود
وعقارات مکامن سباع وضباع گشته وقرب یکسال جهت کاشتکان انجا ماکول
وملبوس ودیگر مصالح معاش از سیواس می بردند بیمن دولت ومعدلت سلطان
معمور ومأهول گشت واز مرض فساد وکساد بصحت صلاح وفلاح پیوست
ونعمت وافر وجمعیت متکاثر شد ومواضع مسکون وشوارع مأمون ماند وامن
حاصل وقوافل متواصل گشت وانتعاش تمام بحال خاص وعام راه یافت وکارها
بنظام پیوست **امدن سلطان بسیواس ونفاق سیدی حسام وسائر حوادث ووقایع**
سلطان چون از ضبط ونسق قیصریه فارغ شد مجتمع الشمل ومقضی
الوطر بسیواس عودت کرد وبارتشاف راح وتناوش اقداح استیناس واسترواح
می جست وبآب جام غبار حوادث ایام از ساحت سینه فرو می شست ومی گفت

رباعیه شعر

الا اسقنی خمرا کلون الشقائق — ورقة دمع العین فی خد عاشق
فمن عرف الایام لم یغترر بها — وبادر باللذات قبل العوائق
فما العیش الا صحة وشبیبة — وکاس ونغم من حبیب موافق

رباعیه

روحی که منزهست از آلایش خاک — مهمان تو آمدست از آن عالم پاک
می ده تو بباده صبوحی مددش — زان پیش که گویدا نعم الله مساک

وچون مدتی بر آمد شیخ نجیب از قلت زاد در قلعهٔ توقات مضطر شد وپیش امیر احمد
رفت وصورت اختلال حال خود وخرابی قلعه ونفاد زاد وفقدان قوت اعلام داد
واو بمحقری از آن جمله مساعدت نمود وشیخ نجیب چون دید که بدان مقدار کار قلعه
ساخته نمی شود از مباشرت امور آن استعفا نمود وگفت من از عهدهٔ محافظت قلعه
تفصی نمی توانم کرد وبر کفایت مؤن واخراجات آن قادر نیستم وخواست که قلعه تسلیم
کند امیر احمد قبول نکرد وچون از طرفها نومید شد بسیواس آمد وقلعه بسلطان داد
وبعواطف وعوارف پادشاهانه اختصاص یافت ومتجدد در سیواس مقیم شد وبنوع
مصاهرتی که داشت پیش امیر احمد رفت وسلطان یکی را از معتمدان باستحفاظ قلعهٔ
توقات فرستاد وشهر معمور ومسکون گردانید وحکومت آن بسیدی حسام تفویض
فرمود وحال وانتظام تمام یافت تا بعد از مدتی چنانکه معهود نفوس لئیمه وطباع

سقیمه

سقیمه است **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** سکرت نعمت
ودعت دماغ او مختبط گردانید وسورت فرح ومرح چشم بصیرتش را فرو پوشانید
وبر مقتضای **کان من الجن ففسق عن امر ربه** مرة بعد کرات
با مخالفان اختلاط واتحاد آغاز نهاد وبا اولاد تاج الدین ملاقات کرده سودای
چند بوساوس او شیفته وفریفته شدند وبدان افسون و
افسانه مغرور گشتند وولایت از شهر غارت کردند وبا امیر احمد اتفاق نمودند
وسیدی حسام این تخلیط از سلطان مخفی می داشت واحداث متجدده را دعوت می کرد
وبمال سلطان ایشان را فریب می داد واغوا واستهوا می کرد تا چون نفاق وشقاق او
بتحقیق پیوست وطغیان وعصیان ظاهر شد ویقین گشت که اگر بیش ازین تغافل
خواهد رفت نکایت آن بفتنهای بزرگ وفسادهای عظیم سرایت خواهد کرد که
اطفای جمرات آن بسالها تیسیر نپذیرد ودفع ورفع غوائل آن بقرنها ممکن ومتیسر
نگردد سلطان بر سبیل تنزه متوجه توقات شد وسیدی حسام بحکم ضرورت
باستقبال تلقی کرد ومخایل حقد وحنق از لوح جبین او لایح بود ودلایل غدر ومکر
از سیاق کلام او ظاهر که **یعرف المجرمون بسیماهم** تا شبی صحبتی اتفاق افتاد
واز هر باب سخنی فرو آمد ومقرر شده بود که فردا او را مقبوض گردانند اما بنوعی
که با اهل وعیال ونوکران او ضرری نرسد واو در مجلس عنان انبساط وابتذال رها
کرد وسخنان ناموجه می گفت وکلمات بی نتیجه می راند وبامداد سلطان سوار شد
وبعد از سیران بقلعه فرو آمد وچون مجلس منتظم گشت وامرا وارکان دولت حاضر
شدند جرم وجنایتی که ازو نقل کرده بودند مشافهة بر وی شمرد وجملگی بثبوت رسانید
والزام حجت کرد انگاه بفرمود تا او را مقید ساختند ونوکران را بر وجهی که مقرر
شده بود استمالت داد وایمن گردانید وقلعهٔ اندیزرا که برو مفوض بود ازو انتزاع فرمود
وبعد از مدتی از جرایم او در گذشت واو را اطلاق کرد وخیول ومراکب وصامت
وناطق که ازو ستده بودند مجموع باز گردانید ومبالغی مال از نقد وجنس در بارهٔ
او انعام کرد واو را مرفه الحال بحجاز روانه ساخت وشرط کرد که چون زیارت
بیت الله الحرام شرفه الله تعالی دریافته باشد از فواحش اعمال وقبایح افعال توبهٔ نصوح
کند واوصاف رذیله باخلاق جمیله مبدل سازد ودست وزبان از فجور وفسوق
کوتاه گرداند وپای در دامن سلامت کشید تا سلطان بر قرار مألوف پاس عنایت

وعاطفت امدن اوراد رکنف رعایت وحمایت کیرد وهرانج مطلوب ومقصود او
باشد مبذول دارد وبعدازان بعمارت توقات وقازاباد فرمان داد واحمد واقی دکه
ازجملهٔ معتمدان مقرب بود برقلعهٔ ترخال کماشت تا مداخل ومخارج برسکان قلعه کرفته
مجال برایشان تنک کرد اند ودر زیله مدرسهٔ محکم ساخته باخی عادلشاه سپرد
وزیله در تصرف کرفت انکاه برقلعهٔ نی که بتجدید ساخته بود لشکر کشید وبفرمود
تا منجنیق وعراده براطراف آن نصب کردند وجنک بپیوستند دلاوران سپاه
ومبارزان اوردکاه در صدمهٔ اولی محاربتی عظیم کردند ومضاربتی مردانه نمودند
واکثر اهل قلعه را منکوب ومجروح کردانیدند واهالی حصار چون از دست برد
دیدند بمکالمت ومسالمت درامدند وروز دوم قلعه تسلیم کردند واکنون بحصانت
ومتانت ازجمیع قلاع روم ممتاز است وانرا قراجه حصار کویند وبعد از فتح
ان قلعه نی بمشابهت ومجانست نکبت وفلاکت ومناسبت مولادت وبلاهت
با امیر احمد اختلاط وامتزاج نمود واتحاد ووداد اغاز نهاد وسیدی حسام چون
استیهال وصول بحضرت کعبهٔ شریفه نداشت وبقدم تعلل وتبلد می رفت دست
ردّ وصد بسینهٔ بر کینهٔ او باز نهاد وبنیش بی غنی رفت وشور وشغب اغاز
نهاد وبا امرای الوس رسل ورسائل بپیوست وبا ثارت غبار فتنه واثارت
شر وشر برخاست سلطان چون برین خدیعت وقوف یافت بدان صوب نهضت کرد
وچون بزیله رسید وسلطان را بوجود فرزندی بشارت داد وچون هنوز راز
مستودع مشیمه بمستقر عالم بنپیوسته بود از مولانا باباشا پرسید که این فرزند
پسر باشد یا دختر واو برعادت خود جوابی دیکر می داد وبیخن از معنی دیکر می کفت
تا چون سؤال مکرر شد کفت علی می اید پس سلطان نام آن خلف علی نهاد از انجهت که
حیدروار انوار منقبت ونجابت برجبین مبین او چون افتاب تابان بود واثار
صباحت وبناهت از طلعت فرخندهٔ او چون ماه درخشان

شعر

أقترّ ربعك عن هلال بادِ ... فاضاء مطلعه وفاح النّادی
وافاك ترب علی وخدنٌ مكارم ... وسرور احباب وغيظ اعاد
متقلّدًا لك منهجًا فی الفضل والافضال والاسعاف والاسعاد
قد افصحت اخلاقه عن همّة ... تعدت علی قرب فی الميلاد
نبقيت منصورًا به مستعدًا ... بمكانه رغمًا علی الحسّاد

حتّی تبدّل مهده بمسوّمٍ ... طرفٍ وطوقَ بحمايةٍ بجادِ

سلک ایام ولیالی را میلاد مبارکش عیدی همایون شد وافق مجد ومعالی را وجود
شریفش هلالی روزافزون کشت فر شهریاری در سیمای وچون شکوه در شیر
وکوهر در شمشیر ظاهر واستیهال سروری وجهانداری در جبلتش وصفا در اب
وفرح در شراب

قادرسته

طلوع مهر سپهر سعادت واقبال ... ظهور ماه معالی بر اسمان جلال
نتیجهٔ کرم ومردمی وفضل هنر ... طلیعهٔ اثر لطف ایزد متعال
خجسته باد وهمایون ومبارک ومیمون ... بسعد طالع وفرخنده بخت ونیکو فال

سلطان از اتفاق بفال همایون کرفت واز مساوف غیبی را بقدم وقدوم مبارک شمرد
وبرسم عقیقه در زیله جشنی بنوا ساخت وبزمی بصفا ترتیب فرمود ومجلسی مرتب
بانواع مشروب ومطعوم بیاراستند وبساطی مطیب بالوان فواکه ومشموم بکستردند
فيما لا عينٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولا خطر على قلب بشرٍ ماه رویان شیرین
نمیرین شمائل شرابهای مروق در قدحهای مزوق ریختند ونقل از شکر لب وپسته
دهان امیختند باده از شرم رخسار ایشان اب می شد وجام را از صفای طلعت اینه
سیمای ایشان سنک بر شیشه می امد کفتی نشوه از چشم مست می دادند وفقاع
طرب از لعل جان بخش می کشادند

شعر

وقهوةٍ ايسرُ اوصافها ... يستنزل الهموم عن همّه
شمسيّة اللّألاء يسعى بها ... أغيدُ مثل البدر فی تمّه
وقد كسا ساعده ضوءها ... صبغًا اراك الورد فی كمّه

خنیاکران افتاب لقا بنغمات چنک وعود حریفان را در بحور محاوره ودور رامش
کران زهره نوا بنقرات موزون غم از دل عاشقان محزون می زدودند تا سرافرازان
سرانداز شدند وکردن کشان آستین افشان کشتند ومستان در امتیاح
ومی پرستان در ارتیاح واسترواح

بیت

ومغنٍّ كلّما شئنا تغنّی واشارا ... رفع الصوت بضربٍ هيّج القلب ادّكارا

وچون از این بزم بپرداخت رایات رزم برافراخت وبرولایت اماسیه وقریه نون
تاخت وان زمستان انجا مقام ساخت واز غنائم وبهائم ان نواحی فوائد نامحصور
بلشکر واصل شد وامیر احمد چون مورد رسوراخ ومار در سنک لاخ در قلعه

معتکف شده بود ومجال ان نداشت که سر از شرفات آن بیرون کند نواب و لشکریان
چون ان بددلی وسستی قدمی از و معاینه دیدند و قصور همت وفتور عزیمت
او مشاهده کردند همکی ازو ملول ومتنفر شدند ودانستند که حریف آب
دندان وشیر شاد روانست

مثنوی

بدد کز من روانش باد پر نور — مرا بیرانه بندی داد مشهور
که از جد ولتان بکریز چون تیر — سرا دکوی صاحب دولتان کیر

وامرای جاونقار چون الوبک وسلامت بک وکوزلار بک جملکی از و اعراض
نمودند وباطرف سلطان کردیدند ود رسلک سواد لشکر منصور منسلک
ومنخرص شدند وسر بر خط امر و فرمان نهادند

شعر

عُدَاتُكَ منهم مَن دمعهم — ومُنتَشِرٌ جمعهم كالجرادِ
فمن صاعد فی ظهور النجود — ومن هابط فی بطون الوهاد
وصبیانهم فی حبال الاسار — ونسوانهم فی ثیاب الحداد

سلطان مدتی قلعهٔ اماسیه را محاصرات فرمود وچون بغایت حصین بود و منجنیق
وعراده کارکی نمی کرد از سر ان برخاست تا چون فصل بهار در امد و یوسف کل
عذار اسمان یونس وار از چاه بطن الحوت بنزهتگاه حمل خرامید وفراش ربیع
بساط حلهٔ خضرا بر روی کوه و صحرا بکسترانید وفضای جهان خرم وعرصهٔ
عالم چون باغ ارم شد

شعر

حیث ما دارت العیون غدیر — یتکفی وروضة تتلالا
وکان السماء طبقت الارض — فلاقت نجومها اشکالا

جمعی از امرای مغول بحضرت امدند وعرضه داشتند که ولد قرامان مردی بجوج
ومفسد است وهمواره بچشم مغول ایذا می رساند وحرامی بر سر ایشان می فرستد
وغارت می کند وجنید را تقویت وتمشیت داده بر ولایت قیصریه کماشت
تا باستظهار او خرابی مسلمانان میکند وتشویش وتنغیص خاطر ما می دهد
واحتمال این تسلط وتغلب موجب مزید مفسدت وجرات او می شود اکر رای
اعلی رخصت فرماید وفرمان جهان مطاع نافذ کردد از راه دولو بر ولایت
لارنده تاختن کنیم ودمار از دیار او بر آوریم ودزد و یا زنکار ایم سلطان
ماموّل ایشان مبذول داشت ومتوجه بیلاق شد

نهضت سلطان بر مملکت قرامان وذکر حوادثی که در ان ایام واقع شد

سلطان در کنف توفیق ربانی وحمایت تایید حقانی با سپاهی که زمین از حمل
اوزار آن زلزال کرفته بود وهوا از تلاطم امواج آن در تختناق وفواق افتاده
روی بملک قرامان نهاد وچون بدولو رسید خبر دادند که پسر عثمان با لشکری
جرار وسپاهی چون مور ومار بر سر قرامان امد سلطان ارکان دولت وامرای
حضرت را طلب داشت وکفت پسر عثمان در مملکت قرامان امد وبقلع واستیصال
او مشغول است اکنون طریق مردی ومردانکی انست که ما باستقلال واستبداد
خود روی بقرامان اوریم وبعد از حول وطول الهی بقوت وشوکت خود
بی مظاهرت ومضافرت دیکری با او مقابله ومعارضه بپیوندیم تا اکر بعون
افریدکار فتحی متیسر شود ونصرتی روی نماید انرا پیش دوست ودشمن وقعی
واعتباری تواند بود ونزد قریب وبعید ممدوح ومحمود افتد وامروز که
خصمی قوی ودشمنی غالب مقابل ومعارض او شده است واو در معرض اضطرار
وانحصار کرفتار با او بر او بیختن واز و انتقام کشیدن از لوم ظفر وخست
نظر باشد ولا محالة مردم را کمان افتد که ما از معارضت ومناهضت وتصمیم
ومماست وبسالت او نازل وهراسیده این عار وصغار بر جریدهٔ نام وناموس
کلفی فادح افتد واین مذلت ومهانت در دیدهٔ دین ودولت سبلی
فاضح وفادح اید وفی الجمله شرط مروت ولایق فتوت نباشد که در حالتی
چنین منجح که شخصی با دشمن خود معارض شده باشد ودر میان خوف وخطر
استاده دیکری از عقب او در اید وبا او دست برد نماید ولی شبهه
این کار عاجزان وشغل زبون کیران باشد سر کشته بر بدن وبر افتاده دوانیدن
شیوهٔ مردان وشیمهٔ دلاوران نباشد

بیت

تجافیتُ عن عرّتنا لبن لةٍ — وهذبت نفسی حین علمتها الباسا

سلطان درین مفاوضه بود که رسول قرامان رسید واعتذار واضطرار
اغاز نهاد وباستعفا واستعطاف در امد والتزام نمود که بعد الیوم
متعرض احتشام واغنام مغول نشوند ولشکر بر سر ایشان نکشند وفراحم
ایشان نکردند ودر تعرض قیصریه وتشویش وتحریکش قرایا ورعایای ان
مدد ومعاونت جنید نکنند وتقویت ننمایند ودست از فتنه واز دلاله

کوتاه و کشیده دارند و برین جمله قرار رفت و سلطان از سر ان انتقام برخاست
و بساط آن عزیمت در نوشت و متوجه سیواس شد و پسر عثمان قلعهٔ اکریبود را
که بقرامان تعلق داشت فتح کرده مراجعت نمود و چون سلطان بقیصریه
امد خبر رسید که عم زادهٔ قلیج ارسلان سراج الدین که با جمعی باستخلاص
قلعه حصار متعین بود سعی بلیغ نموده قلعه مستخلص کردانید و خاله زادهٔ
تاج الدین را دستکیر کرد وان نواحی مسخر و مصفا شد سلطان خلعتی فاخر
جهت او فرستاد و قلعه بدو تفویض فرمود و بعد از چند روز محمد نام که خاله
زادهٔ تاج الدین بود برسالت امد و شفاعت برادر کرد سلطان مسئول او
بانجاح مقرون ساخت و از جرایم برادرش تجاوز نمود و اورا اطلاق فرمود
و چون سلطان بسیواس امد و قرامان از عوادی پسر عثمان آمنی حاصل شد
و خاطر از غائلهٔ او ازاد کشت برقضیت وَإِذَا مَسَّ الْإِنسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا
لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرٍّ مَّسَّهُ
بطر فرح و مرح دماغ او بفساد اورد و سکرات یسر و یسار محنت عسر
و عثار از خیال او بیرون برد و راه شطط و ضغط پیش کرفت و خلع عهد
و سوکند کرد و شیشهٔ ذمام و حفاظ برسنک زد و چند را برخرابی قیصریه
و نهب و غارت اغرا و ایلاع کرد و دست او در هتک و فتک قوی و مطلق
کردانید و سلطان چون بقضیهٔ امیر احمد مشغول بود و همکی خاطر بر قلع
و استیصال او مصروف داشت بران مناجرت اغضا کرد تغافل و تصامم نمود
و لشکر ساخته متوجه اماسیه شد و چون بحدود ان ولایت رسید اهالی
انجا جلای وطن کرده و کریخته بودند انکاه متوجه قلعهٔ تازان قیاسی کشت
و مغافصه بر سر ایشان تاخت و لشکر از جوانب حمله بردند و جنک پیوستند
سکان قلعه چون ان صدمت دیدند بر خود بلرزیدند و خوف و رعب عظیم در دل
ایشان راه یافت و بتضرع و زاری در امدند و امان خواستند و قلعه تسلیم کردند
و سلطان ایالت ان بر حاجی عارفشاه مقرر داشت و فرمود تا بر قلعهٔ جکرل
که در ان نواحی بود مسلط شد و راه خروج و ولوج بر ایشان مسدود دارد
و لشکر دران حرکت بر غنائم و نفائس فراوان انتفاع یافتند و مکنتی بسیار
و نعمتی بی شمار بدست اوردند و سلطان سالم و غانم بمناخ جلال و مراح اقبال

خرامید و حاجی عارفشاه منافذ و مجاری قلعهٔ جکرل کرفته ساکنان را عاجز
و مضطر ساخت و امیر احمد ان موضع بسید حسام داد و او مدتی انجا ساکن شده
روزکاری بحیلت و مداهنت می کذرانید و بطمع خام و خیال نا فرجام باد هوا و هوس
می پیمود و سودای باطل و تدبیری حاصل می کرد تا تصور رخنا ان افتاد که قلعه مستحکم
و نوکر مرتب کردانید پس با سر رشتهٔ غدر و خدیعت شد و لجاج و عناد پیش کرفت
و فضول و فساد اغاز نهاد و باستظهار امیر احمد قصد مدرسهٔ اخی عادلشاه
کرد و بعد از جهد و تکاپوی بسیار کاری بپیش نبرد و سعی ایشان مشکور نیفتاد و نادم
و خاسر باز کشتند و ندانستند که

بیت

ما لا یکون فلا یکون بحیلة ... ابدا و ما هو کائن سیکون

و بعد از مدتی کمین ساخته بمکر و حیلت اخی عادلشاه را کرفتند و بر سر مدرسه
تاختند و کاری نتوانستند کرد و عاقبة الامر منکوب باز کشتند و چون از استخلاص
ان بقعه مایوس شدند بر سر قراحصار رفتند و سعد الملک را کرفته تعذیب بسیار
کردند سلطان با وجود قدرت بر تعریک و تفریع ایشان مصابرت می کرد و احتمال
می نمود تا استدراک کرده دست از تشویش و تنغیص مسلمانان باز دارند و پای
انبساط در دامن احتیاط کشند و ایشان همچنان بر عداوت و غباوت اصرار می نمودند
و طغیان و عصیان می ورزیدند تا حال بجای رسید که تعلل و تغافل موجب ازدیاد
جسارت و شطارت ان مفسدان می شد و چون وقاحت بغایت رسانیدند
و مکاشحت و مکاشفت با فراط انجامید سلطان را نوائر غضب در التهاب امد
و مرائر باس و بطش در اضطراب امد و عنان همت بر دفع شر ایشان معطوف
داشت و رای و رویت بر تدبیر کار ایشان کماشت و کفت

بیت

اری الحلم فی بعض المواضع ذلة ... وفی بعضها عزا یسود فاعله

و سلطان را یکی از خصال حمیده و خلال مرضیه است که از غرهٔ ایام دولت الی یومنا
هذا با هیچ فردی از افراد بادیا عداوت نورزیده و بی سبب ضروری که مفضی
بتلف نفس و خطر جان تواند بود و سکوت بران عقلا و شرعا ملوم و مذموم هیچ
افریده نکایتی نرسانیده و مخاصمتی نسکالیده چنانک کفته اند

بیت

و ما انا الا کالزمان اذا صحا ... صحوت و ان ماق الزمان اموق

و مکارهی که از و بدشمنان رسیده و غوائلی که بحال ایشان راه یافته نه بر سبیل ابتدا

وافتتاح بوده که غرض وغایت ان تحصیل مقصدی مالی یا جاهی یا استیفای نوعی
از لذات وشهوات باشد بل بر طریق دفع شر ومنع ضر ایشان واقع شده که بحکم شرع قویم
ودین مستقیم امری واجب وشغلی لازم است

بیت

اذا المرء اولاك الهوان فاوله   هوانا ولو كانت قريبا اواصره

وبکرات ومرات بعضی از دشمنان قصدهای صریح کرده وغدرهای شنیع انگیخته
وصدق ان مکاتبت ومکاوحت بشواهد اکیده وقراین واضحه مبرهن ومحقق شده
وباوجود قدرت بر تدمیر وتتبیر ایشان ابقا نموده واصطبار واحتمال را کار
فرموده ومطمح نظر ان داشته که چون بی موجبی متصدی افعال قبیح واعمال شنیع شده اند
وبوساوس شیطانی ونزغات نفسانی مرتکب امری منکر گشته بیمن که خطرۀ از خطرات
رحمانی در رسد وکدورت بغضا وشحنا از بواطن ایشان محو گرداند تا از سکرات
جهل وجنون باهوش ایند وخود را در غمرات بلا نیندازند وسلطان را از ارتکاب
فعلی الیم وشغلی وخیم بنباید کرد چه مقرر است که هرکه خواهد که خشمی راند یا مکروهی
بکسی رساند بظلم یا بعدل تا اول انفعال غضبی بر نفس او طاری نشود وکدورتی بر ایینه
خاطر او ننشیند از عزیمت با مضا نتواند رسانید واو را نتواند رنجانید
چه غضب وعداوت هر یک عرضیست از امراض نفسانی وعرضی از اعراض طبیعی پس بتحقیق
اول خود را ازرده باشد ورنجیده ساخته انگاه دیگری را چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت میکند ومیگوید

شعر

ولم ار فی الاعداء حتی اختبرتهم   عدوا لعقل المرء اعدی من الغضب

فتح قلعۀ مکرک وقراحصار ومحاربت با امیر احمد وتاج الدین وانهزام ایشان

سلطان با لشکری چون کوه وآیینی بشکوه از سیواس نهضت کرد وبغتةً بر قلعۀ مکرک
محیط شد احاطة الهالة بالقمر والفلك بالبسيط الاغبر وسیدی حسام چون
روباه محیل از ان دام جسته بود وجان از ان شبکه بیرون انداخته وبرادر را
قائم مقام ساخته سلطان او را بنصایح خوب ومواعظ مرغوب تنبیه وتذکیر
فرمود وبمراتب علیه ومناصب سنیه موعود گردانید وانواع مکارم پادشاهانه
ازو دریغ نداشت اما طالع شوریده وبخت برگشته او را از اغتنام ان دولت وانتهاز
ان فرصت مانع وعائق امد ونخوت جهل چشم بصیرت او فروبست تا بر نشوز واعراض

اصرار

اصرار نمود وان شرف امتثال واستسلام بی بهره ماند وسلطان الات وادوات
حرب مرتب فرمود ومردان کار وجوانان کارزار که روز هیجا در دم نهنگ فرو
می رفتند وکام از دهان نهنگ بیرون می اوردند علی الصباح که رایت صبح از
شرق افق طلوع کرد وتیغ افتاب از کمر کوهسار بر امد از جوانب قلعه جنگ بپیوستند
وگرد از برج وبارۀ ان بر انگیختند نقبها می کندند وبرجها می افکندند ومنجنیق
می افراختند وعراده می انداختند تا سایه صفت از بالای دیوار فرو امدند وبر قلعه
مسلط شدند مفسدان ومتغلبان را که باستظهار ان معقل قطع طرق وسد سبل
می کردند وراه قوافل ورواحل می زدند یکان یکان در سلاسل واغلال بوبال ونکال
از بالا بزیر می کشیدند وبغل اسار وقید خسار مقید می گردانیدند وبعد از فتح ان
مغلق وحل ان مشکل قلعه ببیر علی سیاه تفویض فرمود وبا قلعه کاران فایاسی مفوض
گردانید وبر اماسیه گماشت واز ین فتح دشمنان را خار در دیده وتیغ در سینه
نشست واولیا مسرور واعدا مکسور ومقهور گشتند وفتح نامها باطراف متطایر
شد وازان قضیه خوف وروع بر تاج غالب گشت وبولد عثمان التجا نمود سلطان بسبب
انکه مبادا که قلعۀ قراحصار را که در حصانت ومتانت ثانی ندارد بپسر عثمان
دهد بمحاصرت ان توجه نمود وچون انجا رسید قلعۀ دید الیف سماك وجلیس افلاك
که نسر طائر را بالای شرفات ان امکان پرواز نبود وسیارات اسمان بیرامن بروج
ان مجال سیران نه وبرادر تاج که در قلعه نایب مناب بود سوگند داد وشرط کرد که
قلعه بعثمانیان ندهد واگر بکسی داد نی باشد بسلطان تسلیم کند وچون مدتی بر ان
بگذشت والی قلعه قاصد فرستاد واز خواص حضرت معتمدی طلب داشت وقلعه
تسلیم کرد وبشرف بساطبوس شتافت وسبب ان بود که تاج وفات یافته بود وقلعه
مسیب مانده ولاجرم از اثار وعلامات اقبالست که قلعۀ چنان استوار که سالها
بجنگ ومحاصره تحصیل وتذلیل ان ممکن ومتصور نگردد وملوک عالم وصنادید
بنی ادم در ارزوی ان بوده بی تجشم جنگی ومقاسات شدتی نصیب شود ومقصودی
چنان مهنا ومهیا بحصول رسد که بالتوفیق تکون السعادة واضداد وحساد را
از رشك ان نیش در دل وخار در دیده شکست خصوصا امیر احمد کرا این مرض
مزمن شد وحال او در تراجع افتاد وبعد ازان وقایع سلطان را داعیه چنان شد که
در جنب قلعه ترخال جایی محکم کند وجمعی را انجا فرستد تا راه ورود وصدود

بر قلعه بگیرند تا مواد ذخیره از اهالی آن منقطع کردند و سرمایهٔ اقوات بنفاد بیوندند
وچون آنجا نزول افتاد واحتیاط کردند مسجد جامعی یافتند خراب از قلعه ساخته
فوجی را از نوکران بران موکل ساخت و مراجعت کرد و امیر احمد با تاج الدین اتفاق
کرده بود و مترصد که فرصتی یابند و دست بردی نمایند وچون مسافت فیما بین
نزدیک شد از تاج الدین قاصد رسید و عرضه داشت که موافقت و مصالحت
من کل الوجوه از مخالفت و مکاوحت بهتر است و مراد ر میان غیر از اصلاح ذات البین
و رفاهیت مسلمانان غرضی دیگر نیست و بدین قدر که سلطان از سر قلعه در بنیاد
فرموده برخیزد و آنرا خراب   امیر احمد را تسلی تمام حاصل می شود ما مول که
این التماس مبذول افتد و بدین مقدار خاطر او مرعی کردد تا دوستی و یکانکی در میان
اید و عداوت و مخاصمت مرتفع شود سلطان را ان توقع موافق مزاج نیفتاد
وجواب نداد و فرمان داد تا لشکری که پراکنده شده بودند جمع شوند و کوچ کرده
در مقابل ایشان فرو امد و قاصد را پیش خواند و کفت صلح از در کنند و ما
بهم رسیده ایم و همه روزه این منازعت در میان خویش بینیت و بجز تردد
و تشویش خلایق نتیجه ندارد و من شمشیر را که حاکمی منصف و حکمی منصف است
از قبل خود وکیل مطلق ساخته ام و زمام قطع و فصل این قضیه در قبضهٔ
کفایت و صرامت او نهاده رجا بفضل الهی صادق که سرخ روی و سرافراز کردد

شعر

کلف بحبات القلوب کانما   یبغی الوقوف علی الضمیر المودع
وکانما لزم القضاء غراره   حتی یدل علی سواء المقطع

اکنون قاضی شمشیر است و غریم شما و محکمه معرکه این بکفت و رسول را روانه کردانید
وان روز قرب با نصد سوار با سلطان بودند و ایشان هفت هزار مرد بودند
رسول رفت و رسالت بر سیاقتی که ذکر کرده شد ادا کرد چون از تقریر بشنیدند
و متوجه کشتند سلطان چون از توجه ایشان خبر یافت سوار شد و از نهری که در
ما بین واقع بود عبور کرد و بطرف ایشان کذشت و صفها بر کشید و میمنه و میسره
بیاراست و در مقابل چون کوه اهن و شمشیر خشمکین بایستاد وچون فریقین بهم
نزدیک شدند رایت زرین افتاب در تتق مغرب متواری کشت و خیمهٔ ظلام
در سرادق چرخ نیلفام افراخته شد و هردو لشکر در موازات یکدیکر فرو امدند

واو

واو از حرب فرو کشادند و از مبدا غسق تا مطلع فلق لشکر سلطان کروه کروه
می رسیدند و هر یک در سلک خود منخرط می شد تا بامداد که طلیعهٔ خسرو انجم
از حدود چین کرد ظلمت بشکافت و خیم شام روی بانهزام اورد سلطان بر بارهٔ
خسروانی سوار شد و صفوف بیاراست و جملکی هزار سوار بودند و امیر احمد
و تاج الدین بر بالای کوهی بلند تعبیهٔ لشکر می کردند و سوار و پیاده در نظر
می اوردند سلطان از ان تثقل بر ضعف و فتور ایشان استدلال کرد چه در
کمیت اکرچه راجح بودند در کیفیت مغلوب می امدند وچون ساعتی بر امد
قرب دو هزار پیاده از قلهٔ کوه بهامون فرو ریختند و تیرباران انکیختند
سلطان علی الفور دویست نفر پیاده که بر بساط مبارزت فرزین بندها
شکافته بودند و سواران را اسب و پیل طرح داده بر ایشان دوانید تا رخ
بر ایشان اورده همکان را بضرب تیر صخره شکاف شاهمات دادند و قلهٔ
کوه را از ایشان ستده مجموع را متفرق و متمزق کردانیدند و امیر احمد چون
از حال مشاهده کرد با تمام سوار و پیاده حمله اورد و جمعی از عساکر سلطان
که اساد آجام حراب واساود طعان و ضراب بودند تیغ و تیر در ایشان
کشیدند و میمنه و میسره در قلب شکستند و همه را منکوب و منهزم ساختند
امیر احمد چون از دستبردی و آن کوشمالی از نخوت ضراوت بذلت رخاوت
امد و از دبوه مشاخت بوهدهٔ مصانعت تنزل نمود و بر شیخ نصر تدا
که از کبار مشایخ اسلام و در عصر خود قدوه و امام بود و پیشوا و معتبر
ولایت دانشمندیه باستصلاح ذات البین در میان انداخت و بتوسط او
توسل ساخت و شیخ در تمهید قواعد صلح و اصلاح و تالیف و تلفیق جانبین
و حسم مواد فتنه و فساد سعی بلیغ و اجتهاد بجیح بتقدیم رسانید و مجهود مبذول
داشت نافع نیامد و سلطان بر محاربت و مضاربت جازم بود تا شیخ استقصا
از حد احصا در کذرانید و تردد او فیما بین متوالی کشت سلطان مراقبت
جانب و مراعات خاطر او را کفت رای شیخ محض صدق و عین صوابست و هر
چه می فرماید مقبول و مبذول اما بشرطی که تاج الدین از سر فضول و فساد
برخیزد و با امیر احمد بساط انبساط و اختلاط نوردد و قدم از منهاج صلاح
و صواب بیرون ننهد و با ثارت غبار شور و شر و تهییج مواد فتن و احن

اقدام ننماید کر مواظبت این شرائط را التزام کند از سر جرائم او در کذریم و هر انچه متضمن
مصالح طرفین باشد بتقدیم رسانیم و الا بیت

جو فردا بر آید بلند آفتاب   من و کرز و میدان و افراسیاب

قضیه برین جمله قرار کرفت و تاج الدین جهت تأسیس مبانی عذر و تقدیم مراسم خدمت
و عبودیت نائب خود را بحضرت سلطان فرستاد و خود متعاقب او بشرف
حضرت مستسعد کشت و وظائف خدمات لائقه موظف داشت و نوکران
سلطان بر تاج الدین محیط شدند و او جون بیش و بس خود نکاه کرد و خود را
در دهن شیر و دم شمشیر یافت روباه صفت بتملق و تمذق تمسک ساخت
و مداهنت و جرب زبانی اغاز نهاد و کفت من از خود انصاف دادم و بکناه
خود اقرار کردم و می دانم که جاهل و دروغ کویم و هر جه بدتر از من صادر شده
است و اینک سیاه روی و شرمسار با تیغ و کفن امده ام اکر می کشی عین عدل
است و اکر می بخشی محض فضل بیت

ذنبی الیک عظیم و انت للعفو اهلُ   فان جزیت فعدل و ان عفوت ففضل

و ازین نمط لاوه جند در کار کرد و نقشی تازه بر آب زد و اکر جه این مجموع که
تعداد کرد همه واقع بود و در و موجود اما جون دانست که سلطان بر مساوی
اخلاق و مقابح افعال او واقف و مطلع است و بنقیر و قطمیر در روی او
خواهد کفت مسابقت نمود و از غایت کربزی و جاپلوسی بدان اعتراف نمود
و بحقیقت در جمیع عمر خود همین یک سخن راست کفته بود انکاه کفت من هر
جند کناه کار و بد کردارم و مستوجب سخط و شطط اما از انجا که عموم
عواطف و شمول صنائع و عوارف و حسن شیمت و قوت شکیمت تواند بود
امید واثق و یقین صادق دارم که کار با من بر مقتضای

تا بیش دوست و دشمن ناموس من نشکند و عرض من ضایع نکردد بیت

من جه کردم انج آن اید ز من   تو جه کن انج از تو اید و السلام

سلطان کفت اکر ترا غم ناموس می بود از جای خود حرکت نمی کردی و سر رشتهٔ
کار خود نکاه می داشتی اکنون که امدی و اختیار از دست دادی جه نام و کدام
ناموس نظم اذا المرء لم یرض ما امکنه   و لم یات من امره ازینه
فدعه فقد ساء تدبیره   سیضحک یوما و یبکی سنة

جون این سخن بشنید بر خود بلرزید و امید از حیات منقطع کردانید و با جکری
خسته و زبانی شکسته دست بدعا برداشت و کفت الهی سلطان را قوت و نصرت
بخش و انصار و اولیا او را منصور و اعدا مکسور دار و غیر از و کسی را بر ما حاکم
و مسلط مکردان اکر بسوزد و بسازد حاکم است و اکر خواند یا راند او داند بیت

اکر بجین دکو سرفرازیم نرسد   همین بس است که بر آستان تست سرم

جون تضرع و تخشع بدین درجه رسانید و استکانت و استعانت از حد در
کذرانید سلطان را رأفت فطری و رقت جبلی در اهتزاز اورد و تعطف و تلطف
بادشاهانه دامن کیر شد و تباشیر بشر و بشارت بر طلعت خسروانه ظاهر کشت
و از انقباض و اعتراض برخاست و بطلاقت و لیاقت در امد و کفت جون قبائح
افعال و فضایح اعمال خود دانستی و بجرایم و جنایات خود اعتراف اوردی ما نیز
بر مصداق العفو عن المقر لا عن المصر از عثرات تو تجاوز نمودیم و قلم عفو
در جریدهٔ سیئات تو کشیدیم اما باید که بعد الیوم بر امثال این حرکات اقدام
ننمایی و در اموری که بیرون از طور و حد تو باشد مداخلت نکنی تا از افات این عدنا
عدنا ایمن باشی جنانکه شاعر این معنی از کلام قدیم اقتباس کرده و کفته بیت

ان عادت العقرب عدنا لها   و کانت النعل لها حاضرة

تاج الدین جون این نصائح بلیغ و مواعظ فصیح بشنید و این وعد و وعید استماع کرد
جان رفته بقالبش باز امد و زبان بثنا و دعا بکشاد و کفت بیت

واوعدنی حتی اذا ما ملکتنی   صفحت و صفح المالکین جمیلُ

بس دستوری خواست و کفت بروم و بندهزادکان را بحضرت فرستم تا بدیدار همایون
و شرف بای بوس مشرف و سرافراز شوند و سعادت مثول دریابند این بکفت و روان
شد و در هیچ مقام قرار نکرفت و بصوب دربا کریخت و امیر احمد در قلعهٔ ترخال
نشسته منتظر که تاج الدین اساس مصالحت کسترده باشد و قواعد موافقت و
مصادقت تمهید کرده غافل از ان که او خود قرار بر فرار داده است و هزیمت
اختیار کرده کفته بیت

باز بسط کفت که صحرا خوش است   کفت شب خوش که مرا جا خوش است

و سلطان روز دوم فوجی از عساکر بر سر امیر احمد فرستاد تا او را از علج کردند
و رخت و باد و جمال و بغال و سلاح و سلب او بغارت کرفتند و غنیمت فراوان

واموال بی پایان بدست آمد و رایات ظفرشعار فیروز وکامکار بتوقات نزول کرد
وجشن عید رمضان انجا ساختند سلطان روزی چند بتناوش کاسات عقار
غبار حوادث روزکار از صفحهٔ خاطر فرو شست وباستماع نغمات قیار صمیم
می داشت وکاهی سویدای دل بجمال ساقی کل
چهرهٔ منور می ساخت

شعر

کونه لونه تحسب فما — هو لولاه غیر مکتتم
عَرَضٌ قائم بجوهره — ان تعاطاه مُقعَدٌ یقم
وسُهیل لدی الغروب کسا — اوجه الشرب حمرة الادم
هو فی کاسه لرقته — کامتزاج الوجود بالعدم

ودرا از ایام خبر رسید که امیر احمد وتاج الدین در سونسا اجتماعی ساخته تدبیری
می کنند سلطان چون جمع ایشان را در حسابی نمی کرفت وهمه دانست که جمع مکسر
غیر سالمست جمعی مصحح ساخت ووجوه دولت وارکان حضرت را مفرداً ومثنی
پیش خواند ودر مصادر وموارد امور حال واستقبال وتصریف قضایا وجهات
ان مفاوضه پیوست ودر باب انفعال مخالفان وافتعال ایشان رای عزیز وامر نهی
جازم فرمود وصحیح ومعتل انرا بمیزان تمیز واعتبار برسنجید ومثال جهان مطاع
لازم الاتباع انفاذ فرمود تا امرای دولت الات وادوات حرب مرتب ساخته
هریک با فروع ومنشعبات خود در نیم شب سوار شوند وچون ضحاک صبح از افق
مشرق خشم باورد وجمشید خورشید درفش کاویانی بر بسیط آفاق جلوه داد
سلطان فریدون صفت با لشکر جرار بر ولایت نیکسار تاخت وبر تاج الدین
الب ارسلان نام که از برادران بشجاعت ودلاوری ممتاز بود وباقدام واقحام
موصوف ومعروف با مقدمهٔ لشکر مصادف شد وبضرب سیوف بواتر ورماح
عواسل اورا منهزم کردانیدند وبر دستش زخمی مولم وجرحی منجع رسانیدند
وسلطان با غنایم وفوائد نا محصور بتوقات امد وامیر احمد رسل ورسائل بحضرت
متوالی ساخت وضرورت وقت را صلحی درمیان انداخت وفصل بهار در امد ورایات
همایون بمطلع دولت ومسرح سعادت خرامید **رفتن سلطان بقیصریه جهت دفع
مفسدان ونزول بکوسه داغ وسیاست جمعی از اهل غدر ونفاق**
جون همواره از قیصریه قصاد می رسیدند واز ولد عمر که در ان حدود بی دیبها

می

می کرد ودست بغارت وتاراج براورده تشویش صادر ووارد می داد وراهها
دربند امد استغاثت می کردند وتظلم می نمودند سلطان جهت دفع ان حادثه
وقطع ان عادیه وقلع اشرار وترفیه اخیار لشکر مرتب ساخت وباحتشاد جنود
واعتداد جیوش فرمان داد وپیش از طلوع رایات ظفرشعار لالا نالتخافقة الاولاد
اخی عیسی را با اجناد قیصریه روانه ساخت مبنی بر انکه ولد عمر بکمان انکه
جماعت قیصریه قصد او کرده اند از قلعه بیرون اید وبدیشان مشغول شود
انکاه سلطان کمین کشاده مغافصه بر سر او تازد واورا دریابد وبرین منوال
تدبیر کرده زمانی در کمین نشست واز مفسدان بر باطن حال وقوف یافته
از قلعه حرکت نکرد سلطان از مکمن بیرون امده بصوب قلعه روانه شد
وبر سر تلی فرو امد ولشکریان غنیمت کرفته می امدند وبطرف قیصریه می رفتند
تا خبر رسید که اخی عیسی با معدودی چند بر در قلعه رفت واهل قلعه هجوم کرده
اورا درمیان کرفتند ومدد می خواهد فوجی سواران بصوب قلعه تاختند
وتا رسیدن اورا کرفته بودند ودر قلعه برده وان سعی مفید نیفتاد سلطان
بحکم ضرورت بقیصریه امد وبعد از روزی چند بر قلعه تاختن اورد وشهر
غارت کردند وجون باز کشتند جمعی از قلعه بیرون امدند وتبدی در کسوت
تجلد فرا می نمودند وتهوری در لباس تجبن ظاهر می کردانیدند تا سواری چند
از لشکر منصور بر ایشان دوانیدند وبعضی را بفنا رسانیدند وبعضی را مجروح
ومقروح اسیر وکرفتار ساختند وسلطان با غنائم وسوائم فراوان بسیواس
امد وچون موسم ییلاق در امد بکوسه طاغ توجه نمود واتراک شام که پیش
ازان در مخلب عقاب عقوبت سلطان کرفتار شده بودند وکوشمال بلیغ یافته
استقبال کردند وبخدمات لایقه وعبودیات شایسته قیام نمودند وبر قرار
سالف کوسفند شیلان وسائر الوان ومقررات تقدیم کردند وبمراسم طاعت
واستسلام مبادرت نمودند وسلطان در مراعی آن مصیف ومسارح ان مروج
روزی چند برسم تنزه اقامت فرمود ودر مراتع ان مرابع تفرج وتعرج می کرد
تا از سیواس معتمدی رسید وتقریر کرد که اهالی شهر عاصی شده راه مخالفت پیش
کرفتند واز منهج مطاوعت ومتابعت عدول نمودند وجنید را دعوت کرده
مترصد انند که جون او بدیشان ملحق کردد باتفاق یکدیکر بسر حلبک را بامارت

نصب کنند و شهر و ولایت فرو گیرند سلطان امیر عبدالله چلبی را طلب فرمود
و جهت احضار مفسدان بسیواس فرستاد و بعمارت قلعهٔ برطلوش که جهت
دفع فساد لشکر ارزنجان و جماعت قلیج ارسلان سدی سدید و کهفی وثیق بود
مشغول هنا را لیه رسید و مدابیر شهر را که سر بعناد و فساد بر آورده بودند
و پای از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاده حاضر کردانید و مقدم ایشان امیر حاج نامی
بود که خیاط علی بک بود و از صرافان بایزید نام مفسدی فتنه انگیز که همواره
پیش امرا تردد کردی و بغیبت و نمیمت پیش ایشان تقرب جستی و از قدیم الایام
پروردهٔ نعمت و بر آوردهٔ تربیت و عاطفت سلطان بود و با اولاد عم
اتحاد و اتفاقی داشت و از اخیان بر خواجه آراسته اخی محمد نامی که در عهد کودکی
مهر فتوت خود بدست فضیحت برداشته بود و چشم شرم و آزرم بخاک وقاحت
انباشته قیاد انقیاد بدست هر کس داده بود و چهار پای صفت در زیر
این و آن افتاده خلیع العذار بمجالس خمر و زمره رامدی و با اهل فسوق
و فجور صحبتهای بر اکنده داشتی و در خرابات بمشهد امام امیر المومنین علی کرم الله
وجهه رفته بود و خرقه پوشیده و بعد خراب البصره بزهد تقلیدی و صلاح
مجازی اشتغال نموده و دیگر اخی ناصر الدین نامی که پیش از آن بعلت خیانتی
او را از شهر نفی کرده بودند و از میان جمهور رانده و بعد از مدتی بوساطت
قرابتی که با کدخدای شهر داشت سلطان مرحمت فرمود و رخصت داده تا او را
در شهر مدخل دادند و جهت او دار و زاویه تقریر و تعیین فرمود و دیگر
شخصی از معارف اسقافهٔ نصاری با ایشان متفق شده و قرار بر آن داده بودند که
جنید را با نوکران در کنیسهٔ بزرگ که در ظاهر شهر واقع است در کمین نشانند
و جماعت مفسدان بدروازهٔ توقات جمع شوند و او را در شهر آورند و پسر علی بک
با ایشان شرط کرده که همگنان را معتبر و هر یک را براهی و منصبی مخصوص و متمیز
کرداند از جمله پیشوایی و کدخدایی شهر جهت امیر حاج خیاط مقرر کردانیده بود
و مواضع و اقطاعات امرا و ارکان دولت را بهر یکی از این اراذل نامزد کرده
و باین جمله متفق الکلمه شده سلطان شخصی را که همواره از امیر حاج پیش جنید تردد
نمودی و اعلام و استعلام حالات کردی و نقیر و قطمیر این قضیه با سلطان
در میان نهاده بود طلب داشت حاضر شد و علی رؤس الاشهاد عذری که انگیخته

بودند بحضور ایشان مشروح و مفصل بیان کرد و خبث ضمیر و مکیدت باطن
آن سلفگان عاصی مواجهه آشکارا ساخت و با هر یک گفت در فلان زمان و فلان
مکان رای چنین زدی و فکر چنان کردی و مجموع بعقد و قصد اقرار کردند اما
در فروع و جزئیات اختلافی در میان آمد و جرم و جنایت بیکدیگر حواله
می کردند یکی می گفت بادی تو بودی و دیگری می گفت مرا اغوا و اضلال تو کردی
و شیطان راه من تو شدی و امثال این ترهات مزور و سخنان مبتر می گفتند
و بایزید صراف که قلاب این دار العمل و مباشر این عقد و حل بود قلبی را که زده
بود می خواست که بسکهٔ زرق رواج دهد و غشی را که نهفته بنقش مزیف
بکذارند از آن بی شعور که نقاد بصیر است و صاحب عیار خبیر بازنیک نیک
می شناسد و حق از باطل دانسته فرق می کند چون ابلیس تلبیس و تدلیس
آغاز نهاد و گفت مدتهاست تا در خدمت این خاندان جان سپاری کرده ام
و سالها در تمنای این دولت خون خورده اکنون که توفیق یاری کرد و کار بر وفق
اراد تجاری شد مستظهر شدم و گفتم مصراع آنچ از خدای خواسته بودم بمن رسید
دیگر روی نامرادی نخواهم دید و بار محنت ایام نخواهد کشید و ندانستم که بجای خمر
خمار خواهم برد و بدل نوش نیش خواهم خورد و فریاد می کرد و ازین نوع مهملات
می گفت سلطان گفت باری درین قضیه چه صواب دیده بودی که محل تشریف
و تربیت باشد و کدام وسیلت انگیخته که موجب اعتبار و اشتهار تواند بود
گفت می خواستم که جنید را در کنیسه بنشانم و بحضرت شتابم و از صورت قضیه
اعلام دهم و او را بدین حیلت در ورطهٔ هلاک اندازم و این هم افترای صریح
و افتعالی شنیع بود که بر بدیهه تصنیف کرد و دروغی ازین گونه فراهم بافت
و اخی ناصر الدین که جینهٔ این اخبار و حقیبهٔ این اسرار بود و لوم نفس و خست
طبع او را بر آن داشته که پاداش اصطناع با متناع دهد و حق احسان بعصیان
گزارد گفت حاشا و کلا مصراع من از کجا سخن سر مملکت ز کجا و مراد درین میان
گناهی نیست و غایة ما فی الباب آنکه ملتزم شده بودم که دروازه بشکنیم و جنید را
در شهر آورم و اتفاق من با ایشان همین بیش نبود و مقدم اساقفه که کفر جبلی
و عداوت ملی دماغ او تیره کردانیده بود و حمیت جاهلیت چشم بصیرت او پوشانیده
گفت مرا برین قضیه وقوف نیست و ازین حال خبر ندارم الا آنکه این جماعت پیش من

امدند وکفتند ما را اجازت ده تا جنیدرا در کنیسه بنشانیم واین راز با کسی اشکارا مکن اکنون بدین مقدار مرا شریک ایشان ساختن فراخور انصاف ومعدلت سلطان نباشد واخی محمد که سکهٔ حیا وحمیت در عهد صبا شکسته بود وخرمن مروت بر باد داده در مجامع ومحافل مستان ومیخوارکان جاشنی هر مذاقی ومصب هر بزاقی بود کفت این جماعت بیش من امدند وسوکند یاد کردند ومن سوکند دادند ومرا جرمی ندارم سلطان کفت جرا بمن اعلام نکردی کفت در فتوت ما نمی کنجید سلطان کفت در عهد کودکی در فتوت تو جیزها می کنجید جونست که این زمان این قدر نمی کنجد فی الجمله جون در قصد وخیانت همه داخل بودند وبزبان خود اعتراف اوردند وکار بجان وکارد باستخوان رسید هر یک دست در شاخی واهی می زدند وحجتی می اوردند ووضیع وشریف را معلوم ومحقق شد که با ولی نعمت غدر کرده اند ودر قانون عقل وشرع کناه کار وواجب القتل اند انکاه سلطان بسیاست ایشان فرمان داد وهمکان را بتیغ ازرق که برهان حق وداور مطلق است سر از تن وروح از بدن جدا کردند وبجزای قصد ونیت خود رسانیدند وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ

بیت

قضى الله ان البغي يصرع اهله ... وان على الباغي تدور الدوائر

واز انجمله اخی محمد را که جوانی تازه بود وقناع از فتوت ومروت می کشود موقوف فرمود وجون حکم حق بر ان ملاعین جاری شد وساحت ولایت از لوث وجود ودنس نفس خبث ایشان پاک کشت سلطان کفت این طایفه را شرکا واتباع واذناب واشیاع باشند که درین قضیه با ایشان همداستان بوده باشند وبفرمود تا تفحص وتتبع کردند وبسیاری از مردم با ایشان اتفاق داشتند ومنهیان اسامی همه تعداد کردند سلطان همه را عفو فرمود واز کناه ایشان تجاوز نمود واز پسر علیک که نایب اعلی وقدیم معلی بود بسبب حقوق ممالحت ومصاحبت که با پدر او مؤکد داشت اغماض واعراض کرد وانجرم او در کذشت واین دوم نوبت بود که درباره سلطان غدر کرده بود وبا مفسدان در ساخته وسلطان نظر بر صحبت قدیم وقاعدهٔ مستقیم واکرچه کناه بزرک وجرم فاحش بود بر وا بقا کرد واز مجازات ومکافات آن وتنزل نمود وکفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ شعر

لنا شيمة لا نرتضي الغدر صاحبا ... ورأي على الايام لا يقبل الوهنا

اذا ما اتخذنا صاحبا لم نجازه ... بسوء واحسنا بافعاله الظنا

فمن ينقض الايام مرة عهده ... فانا على العهد القديم كما كنا

الام التجني والاساءة منكم ... عتبتم فاعتبنا وخنتم فما خنا

مخالفت امیر احمد ومحاربت سلطان با او وشکستن امرا ورفتن بقیصریه

وجون ان قضیه بفیصل رسید سلطان بسیواس رفت وبعد از مدتی خبر رسید که امیر باستماع این غدر مغرور شد وخلع ربقهٔ عهد ومیثاق کرد وبتصور محالی وخیالی محالی جنک مشغول است وعزیمت مصمم ساخته که بولد قود واربیوندد وباتفاق واستظهار او بولایت سیواس در اید وتا جنید را نا وسلطان نهضت کرد ومتوجه او شد ومنهیان رسیدند وکفتند بغفلت تمام بر مجاز لشکر نزول کرده است وبی خبر نشسته سلطان پیش از ان که افتاب تیغ از کمر کوهسار برکشد وسپر زرین از افق مشرق نماید فرصت غنیمت شناخت وبرق وار بر سر او تاخت تاب حمله نیاورد وبا معدودی جند بهزیمت رفت وبارو بارکاه وخیمه وخرکاه بر جای رها کرد ولشکر منصور در خیام وانعام ومراکب وجنایب وافتادند وغنیمتی وافر از نقد وجنس وصامت وناطق بدست اوردند وجندان مواشی فراهم امد که از کثرت دو فرت آن کوه وهامون مختنق شد وکرد از بسیط غبرا بقبهٔ خضرا رسید وسلطان با فتحی کامل ونصرتی شامل بمربع دولت ومرتع سعادت باز امد وصیت از سعی جمیل در اطراف واکناف عالم انتشار یافت

شعر

فيا حسن الزمان وقد تجلى ... بهذا العز والاقبال صدره

وكان الدهر يغدر قبل هذا ... فحل وفاؤه وانحل غدره

فقل للنصل وافقه نصابه ... وقل للافق اشرق فيه بدره

وجون فصل زمستان در امد رای سلطان بر ان قرار کرفت که جمعی حرامیان که از جوانب بجنید پیوسته اند وبمعاونت ایشان خرابی مسلمانان می کنند وبسبب صعوبت مضایق ومعاقل در فصول دیکر تعریک وتفریق ایشان متعذر ومتعسر اکنون که فصل زمستانست وایشان بعلت تراکم ثلوج وشدت سرما از رؤس جبال وظهور قلال وتلال در مطاوی اودیه ومهاوی سهول نزول کرده اند ودر مساکن سهل المآخذ غافل وبی شعور

نشسته اکر بر سر ایشان تازد مادهٔ مدد و قوت ایشان از جنید منقطع کردد و هم ایشان
بجزای خود رسیده باشند وضعفی مفرط و وهنی منجح بحال جنید راه یافته و انکاه قلع
وقمع او آسان کردد و تدبیر و تسخیر قلعه بسهولت تیسیر بذیرد نظر برین غرض توجه نمود
و لشکر ساخته ناکاه بر سر ایشان تاخت و اتفاقا دران زمستان برفی عظیم باریده
بود چنانك تونشمالان ایشان را یك یك از خانه بیرون می خواندند و دستکیر می کردند
و قلعهٔ که دران حدود بجنید تعلق داشت فتح کردند و حسین نامی را که با جنید اتفاق
و اتحاد تمام داشت و بزرك از احتشام بود در آهن کشیده مقید کردانیدند و از مزارع
و مرابع با سائر ولایت مضاف و منضم کشت و بمؤامرهٔ دیوان اعلی درآمد و بعلت این
حادثه اختلال و انکسار فاحش بحال جنید راه یافت و عاجز و مضطر فرو ماند و دم
در پوست و سر در کریبان کشید و سلطان بانجح مقصود و حصول مطلوب بقیصریه
آمد و باستعداد فتح قلعه از عراده و منجنیق و غیره اشتغال نمود و تدبیر کار جنید
برداخت و او چون در مآل حال خود تأمل نمود و وخامت عاقبت و رداءت خاتمت
آن بعین الیقین مشاهده کرد و دانست که با پیل دمان پهلو زدن و با شیر ژیان پنجه
آزمودن از صوب صواب و سمت سداد و رشاد بیرون است عنان تهور و تجبر
و پیش سلطان رسول فرستاد و شفعا انکیخت و متوسطان در
میان انداخت و اخی عیسی را که در حبس داشت شفیع زلات و عذیر خطیئات خود
ساخت سلطان کفت مادام که اخی عیسی در قید اوست مرحمت و عاطفتی که درباره او
ارزانی خواهد رفت از راه کذر او خواهد دانست و سبب او را خواهد شناخت
و بفرمود تا اخی عیسی را بحضرت فرستد جنید چون دید که چاره از غیر اطلاق و تدبیر
جز وفاق و اتفاق نیست اخی عیسی را با ترتیب و آیین تمام بحضرت سلطان فرستاد
و خدمات ستوده بسندیده بظهور رسانید و از جرائم خود استعفا و استغفار
نمود و سوکندی یاد کرد محتوی بر آنکه بعد الیوم طریق عقوق و عصیان نورزد و بر منهج
حق کزاری و طاعت داری استوار بوده از اوامر و نواهی که صادر کردد عدول
ننماید و بمال و لشکر و دیکر مقترحات و مفترضات امتثال لازم شمرد و مراسم بندکی
و خدمتکاری کما ینبغی بتقدیم رساند سلطان چون ازین تضرع و تخشع او مشاهده کرد
قلم عفو در جراید جرایم او کشید و مواضعی که از او و قهر ستده بود بر و مقرر
و مسلم فرمود و بسیواس آمد و در نواحی و اطراف بصید و سیران تعلل می نمود و بتفضل

و بلك دوكار می کردانید تا چون بحدود زنجان رسید و خبر دادند که امیر تیمور
بالاطاغ نزول کرد و از زنجان برهم رفت سلطان بسیواس معاودت کرد و بالحام
و استحکام برج و بارهٔ آن مثال داد و جهت محافظت فروج و دماء و رعایت ارامل
و یتامی قتال و نزال را ساخته و برداخته شد و امیر مطهرتن ارزنجان خالی کرد و اهل و عیال
و اثقال و احمال بقراحصار فرستاد و اهالیء ارزنجان دران حادثه جلای وطن کردند
و هر یك بطرفی رفتند و در تخوم بلاد و دیار منتشر و براکنده شدند و امیر مطهرتن
با معدودی چند موقوف کردی بود که از شهر برخیزد و چون باد بکریزد و امیر تیمور
بارزن الروم رسید بر تراکمهٔ قراقیلو تاخت و اکثر ایشان را اسیر و دستکیر
ساخت و قتل و غارت کرد و باز کشت و ارزنجان از شر او سالم ماند و باستظهار
آن فترت و آشوب امیر احمد فضول و فساد آغاز نهاد و فتنه و فجور از سر کرفت
و بزیله آمد و برعادت لصوص خانهٔ چند بسوخت و در قلعه کریخت و سلطان بر
اماسیه نهضت کرد و جمیع ولایت و احتشام از نهب و تاراج فرمود و بجای
هر خانه که سوخته بود دیهها ویران کرد و بعد از انقضای آن احوال بسیواس آمد
و بیوسته از اماسیه مردم کریخته بحضرت می آمدند تا جمعیتی بنوا حاصل شد
و قوت و شوکت تمام روی نمود و اوضاع در سلك انتظام قرار کرفت

رفتن تاج الدین بولایت سلیمان بك و استمداد نمودن او از سلطان و نکبت تاج الدین و قتل او

تاج الدین در ولایت حاجی امیر طمع کرد و در استخلاص آن سعی بیوست و سبب آن
بود که حاجی امیر را خستکی عظیم روی نمود و بمرضی الیم مبتلا شد و بشرف هلاك
رسید و چون ارشد اولاد و امجد ابنای او سلیمان بك بود و آثار نجابت و نبالت
در ناصیهٔ او مشاهده می کرد و انوار رشد و کرامت در جبین او لایح می دید جماعت
اقربا و اهالیء ولایت را بیش خود خواند و کفت غایت و نهایت هر مخلوقی مرکست
و انجامیست که مجموع را می باید نوشید و چاشنی که همه را باید چشید و بیماری یکی
از اسباب و علامات انست و در عین آن حالتم اکنون صواب در ان می بینم که
بیش از ان که رقم سکوت بر صحیفهٔ زبان فرنهند و خط عزل بر منشور حیاتم
کشند ولی عهد که قائم مقام من باشد در میان شما تعیین کنم و مدبری جهت مناظم
امور و مصالح جمهور مقرر سازم تا بعد از وفات من مباشر منصب امارت شرع

در صلاح حال و مآل شما سعی بیوندد و بمراسم ریاست و حراست اشتغال نماید تا سبب
مخالفت و منازعت فرزندان فتنه و آشوب قائم نشود و انقلاب و اختلال
بحال شما راه نیابد و خبط و خلل با وضاع متطرق نگردد همگنان در تصمیم آن رای ممنون
منت و مرهون رحمت و عاطفت او گشتند و امارت بر سلیمان بک مقرر شد و معارف
و مشاهیر برو بیعت کردند و سوگند خوردند و حاجی امیر عهد بست و شرط کرد که
بر تقدیر زوال مرض و حصول صحت فسخ این عقد نکند و حکومت بر سلیمان بک مسلم دارد
و او منزوی شده دست از ملابست امر امارت کوتاه کرداند و بطاعت و عبادت
حق تعالی اشتغال نماید و برین جمله از طرفین عهد بستند و قرار کردند تا بعد از روزی
چند باری تعالی او را انتعاشی کرامت کرد و عرض مرض روی با نحطاط نهاد و حال مزاج
بقوام پیوست و چون قوا و اعضا و حواس بقرار اصل باز آمد و وجود از ضعف اعتلال
بقوت اعتدال رسید بحکم **فَاِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِاَلْسِنَةٍ حِدَادٍ اَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ**
حاجی امیر را بواعث زعامت در باطن اختلاج یافت و دواعی حکومت در طبیعت متجدد
گشت و خواست که پسر را از ربقه ایالت منخلع سازد و از منصب ریاست معزول
کرداند و پسر در عنفوان جوانی و رونق شباب بود و مباشرت امور امارت را لایق
و شایسته و بصنوف کمالات نفسانی مزین و آراسته و در مفاخر و مناقب تیغ و قلم
یگانه و فرزانه فکیف که پدر برضا و رغبت خود در حال اختیار و اقتدار او را ولی عهد
و نایب مناب خود ساخته بود و زمام قبض و بسط امور بقبضه تدبیر و تصرف او
باز داده و بعهد و میثاق موکد و موطد ساخته و بوسیلت این اسباب قوم و قبائل
و اکابر و اماثل بعضی بحجت عهد و سوگند و بعضی بعلت رجحان سلیمان بک در استیهال
و استحقاق شغل امارت بر پدر و طول مکث و قدم عهد او بسلیمان بک مائل و راغب
بودند و او نیز از غایت نفور و علو همت بعزل و خمول تن در نداد و بصغار و احتقار
راضی نشد و بر قول و شرط و عهد و سوگندی که منعقد شده ثابت و استوار نبود
تا اختلاف کلمه در میان آمد و قضیه بخصومت و نزاع انجامید و کار بدان رسید که
حاجی امیر پیش امرای اطراف نواب فرستاد و از ایشان استمداد و استنجاد نمود و پاس
مقابله و مقاتله پیوست و بحکم حق و راستی بر هم بران منوال با او موافقت
و ممانعت می نمود و بدین سبب در میان اقارب و عشایر ایشان مخاصمت افتاد و بواسطه
تنوع اهوا و تشعب آرا فتوری در کار ایشان پیدا شد و خصما و غرما از هر طرف دست

تطاول بدان ولایت دراز کردند و از انجمله تاج الدین که دشمن قدیم آن خاندان
و متبحی و غریم آن دودمان بود و همواره مترصد آن که واقعه افتد و حادثه روی
نماید تا فرصت در یافته مجال مداخلت یابد و کوامن عداوت و ضغینت بظهور
رساند چون اختلاف کلمه در میان ایشان مشاهده کرد و منافست و مجادلت
احساس نمود گفت **اِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ** **بیت**

بَادِرْ لِفُرْصَتِکَ الزَّمَانَ وَلَا … تَلْبَثْ فَاِنَّ الْفَوْتَ فِی اللَّبْثِ

لشکر ساخته و نوبت بر ولایت ایشان تاخت و ظفر یافت تا بار دیگر
مستعد و مرتب شد و عزیمت مصمم کردانید سلیمان بک در دفع این عادیه و منع
این غائله التجا بدولت سلطان نمود و تریاق آن سم و مفرح آن غم از دار الشفای
اهتمام و اعتنای او طلبید و رسل و رسائل مترادف کردانید سلطان مأمول او
بانجاز و انجاح مقرون داشت و شیخ الاسلام قطب المحققین علاء الملة والدین
شیخ یار علی را که شیخی کامل و عالمی عامل بود و بخصال محبوب و خلال مرغوب
مشهور و مذکور با معتمدی از نواب پیش تاج الدین فرستاد و گفت استماع افتاد که
بی هیچ علتی و سببی بر ولایت سلیمان بک هجوم کردی و چند بار لشکر بسر او کشیدی
و طمع در ملک موروث و خاندان قدیم ایشان کردی و راه معادات و منافات
پیش گرفتی و بساط حقوق جوار و قرب دیار در نوشتی و این حرکت بغایت ذمیم
و شنیع نمود و از حسن سیرت و صفای طویت تو غریب و عجیب افتاد **شعر**

اِذَا اَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ اَخَاکَ وَجَدْتَهُ … عَلَی طَرَفِ الْهِجْرَانِ اِنْ کَانَ یَعْقِلُ
وَیَرْکَبُ حَدَّ السَّیْفِ مِنْ اَنْ تَضِیمَهُ … اِذَا لَمْ یَکُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّیْفِ مَزْحَلُ

واگر میان او و پدر منافستی افتاد یا منافرتی واقع شد طریق مروت و شرط اخوت
فتوت آن بود که بمناصحت و مصالحت در میان آیی و بصنوف لطائف و فنون بدائع
رفع غبار و دفع نفار ایشان کنی و در اصلاح ذات البین و تألیف جانبین غایت
جهد و نهایت سعی مبذول داری و حجابی حائل شده از میان برداری نه آنکه جز
علت فتنه و فساد شوی و غریم ثالث بیرون آیی و خواهی که بتغلب و تسلط
ملک موروث و وطن مألوف ایشان فرو گیری و قصد مال و اهل و عیال
ایشان روا داری و فی الجمله شرط انصاف آنست که چون خیر نرسانی شر باز داری
و بجای اصلاح افساد نکنی و بولایت خود قانع شده مزاحم و معارض ایشان

نشوی و دست از جنگ و جدال کوتاه کردانی و برین منوال سوکند یاد کنی و اکر بر خلاف
این دعوی قدم از دائرهٔ انصاف و مروت بیرون نهی ما تقویت و تمشیت او
خواهیم کرده و مظاهرت و معاضدت او واجب دانست و بعد از آن مکروهی بتو
رسد یا محذوری روی نماید باید که آنرا نتیجهٔ ظلم و تعدی خود شناسی نه حیف
و میل ما و از تهتک و تهور خود دانی نه طرف ما

شعر

صن حر وجهك لا تهتك غلائله ... فكل حر لحر الوجه صوان
ووافق الرفق في كل الامور فلم ... يندم رفيق ولم يذمم انسان
ولا يغرنك حظ جره خرق ... فالخرق هدم ورفق المرء بنيان

شیخ باداء این رسالت روانه شد و اخر ایام رمضان بود بعد از مدتی روزی
سلطان برلب آب سیواس سیران می کرد که شخصی آمد و با امیر سعید سخنی کفت
و او علی الفور بحضرت سلطان شتافت و تقریر کرد که خبر رسید که تاج الدین
لشکر انگیخته بر سر سلیمان بک رفته است و حربی عظیم در میان قائم شده
و سلیمان بک او را در مضیقی بحیره و ما دا زد و لشکر او بر اورد و او را
با پانصد سوار بدار البوار فرستاد و متعاقب این خبر قاصد رسید و خبر آورد
شیخ رساند و شیخ چون بحضرت پیوست سلطان از کیفیت احوال استنطاق
نمود تقریر کرد که اول بر موجب اشارت عالی تاج الدین تمام شروط و نصایح را
التزام نمود و بران موجب سوکند یاد کرد و سوکندنامه مشتمل بر شهادت ائمه
و اشراف نوشته بما تسلیم نمود انگاه لشکر ساخت و معتمدی را که در صحبت فقیر بود
مصاحب خود کرد اینک بر سر سلیمان بک رفت و در وقت توجه با او کفتم که
یک شرط معتبر درین سوکندنامه آنست که با دوست سلطان دوست باشی و با دشمن
دشمن و معلوم و مقرر است که سلیمان بک دوست و هواخواه سلطانست
و تو بجنک او می روی پس سوکند شکسته باشی و خود را بر شمشیر خدای زده
بدین سخن مبالات نمود و روانه شد و بدین دلیل که خلاف سوکند کرد سلطان را
خبر کشتن او محقق کشت و شبهت نماند چه یقین است که هر که با کلام قدیم و کتاب
کریم استخفاف کند و بنقض عهد خدای تعالی اقدام نماید هر اینه کار او بچنین
قضایا منتهی شود و عاقبت او بمثل این دواهی مختوم کردد که ومن یعص الله
ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها وله عذاب مهین

رفتن سلطان بنکیسار و تسخیر قلعهٔ اسکفسر و آمدن امیر مظفر تن بحدود سیواس و انهزام او

بعد از تحقیق این حادثه و کشف این واقعه امیر سعید را بنکیسار فرستاد و بجمع عساکر و ترتیب
الات و ادوات آن اشتغال نمود تا اهالی نکیسار رسیدند و کلید شهر آوردند و طوع
و تباعت را ملتزم کشتند و باذعان و اطاعت مجاهرت نمودند سلطان ایشان را
استمالت داد و نوازش فرمود و فوجی از عساکر بر سبیل تقدمه روانه کردانید
و بنفس خود متعاقب ایشان روان شد و چون بظاهر بلد رسید خواست که تجدید
وضو کند و زیارت شهید سعید مجاهد غازی ملک دانشمند نور الله رمسه دریابد که
ناکاه خاری در دست سلطان خلید و خون روان شد و بعد از انقطاع آن وضو ساخت
و از جریان خون در خاطر خطیر خطور کرد که ملک غازی با ما بزبان حال می کوید که
جهت فتح این بلد خونها ریخته شد تو نیز با ما موافقت کردی و بعد از تقدیم شکر
و سپاس باری سبحانه و تعالی سوار شد و بی مقاسات تعبی و ممارست حربی و ضربی
نکیسار در حوزهٔ تسخیر و قبضهٔ تحصیل آمد و فتح نامها باطراف نوشتند و
مبشران دوانیدند و نذر خداوندکار قطب العارفین سلطان المحققین مولانا
جلال الحق والدین قدس الله سره العزیز بوفا رسانید و علت التزام نذر آن بود که
در آن ایام که سلطان داعیهٔ دفع قلیچ ارسلان بپیامد در مجلس او جزوی
از اشعار مولانا هم بخط شریف او آوردند سلطان جزو بر دست کرفت و بنیت
آن عزیمت فالی بکشود اول بیت از صفحه این بر آمد که

بیت

هرچه آن خسرو کند شیرین کند ... چون درخت تین که جمله تین کند

و فحوای تمام آن غزل مناسب قصد و نیت افتاد و چون فال برحسب حال بر آمد
سلطان نذر کرد و در نیت کرفت که در شهر و ولایت که حق تعالی بروار زانی
دارد و در تحت حکم او آرد انجا بنام خداوندکار قدس سره دری از ابواب البر
بکشاید و چراغی مرتب سازد و سماطی روان کند و بعد از آن یکی از اقارب سلیمان
بک بحضرت سلطان آمد و صورت نکبت تاج الدین و اخلاص و اختصاص سلیمان
بک مفصل عرضه داشت و معتمدی را که در صحبت شیخ پیش تاج الدین رفته بود
و در جنک پیش ایشان افتاده با خود آورده و احوال کماهی عرضه داشت و سلطان
مقدم او را کرامی داشت و عنان عزیمت بر صوب قلعهٔ اسکفسر که در تصرف تاج الدین بود

معطوف کردانید وچون انجا رسید اهل قلعه در اول وهله امتناع نمودند
وچون دانستند که سعی ایشان نتیجه ندارد وهمه کرفتار خواهند شد تسلیم کردند
وسلطان در قلعه رفت وشب انجا استراحت نمود وبامداد قلعه را باذخائر
ونفایس وقرایا ورعایا ومایضاف وینسب الیها بسلیمان بك اقطاع فرمود
وبرسم سیورغال بدو ارزانی داشت وبنیکسار معاودت نمود واز پیش
تاج الدین محمود چلبی معتمدان رسیدند وبعد از تمهید قواعد اعتذار واضطراد
مستقبل کشتند که مال ولشکر بفرستد وسر بر خط اطاعت وانقیاد نهاده
پای از جادهٔ حکم وفرمان بیرون ننهند واوامر ونواهی جهان مطاع را
در هرچه نافذ شود متابعت ومشایعت واجب دارند وشقاق ونفاق
نورزند وانفراد نجویند وسلطان نظر بر انك ایشان در زمان پدر
نفاقا او اتفاق دم از هواداری وخدمتکاری می زدند وغبطهٔ این حضرت
رعی می داشتند مرحمت فرمود وولایت ایشان را با توابع ولواحق ومضاف
ومنسوبات بر ایشان مسلم داشت وبر انجمله حکم لازم الاتباع اصدار
فرمود وباسلیمان بك قرار داد که متعرض ایشان نشود وایشان نیز
در ولایتا ومدخل نسازند وهریك بجهات ومواضع موروث خود
اکتفا نمایند ودر ان اوان از سراج الدین که در قویلوحصار از کماشتکان
سلطان بود خبر رسید که امیر مطهرتن از عباد دیار تاتار واوباش تراکمه که
بسبب هجوم امیر تیمور از اماکن ومساکن خود منزعج شده بودند ودر
حدود ارزنجان مجتمع کشته لشکری فراهم اورده ومتوجه سیواس
است سلطان که این بشنید حرب را متشمر شد وبسلیمان بك قاصد
دوانید تا بالشکری که دارد ملحق شود وچون بسیواس نزول کرد امیر
مطهرتن بنواحی ولایت رسید سلطان معتمدی از خواص پیش او فرستاد
واز سبب حرکت وتوجه بدین طرف استفسار نمود ومطمح نظر استعلام
کمیت لشکر وکیفیت ضعف وقوت او داشت امیر مطهرتن در جواب کفت
عجب بود که از توجه نکیسار وحرکت بدان صوب ما را اعلام نداد تا وظیفهٔ
مظاهرت ومعاونت بتقدیم می رسانیدیم وبشرط اتفاق واتحاد قیام می نمودیم
ونایب را باداء این رسالت مصحوب معتمد سلطان بحضرت روانه کردانید

سلطان نایب او را بمقارعت ومصارعت انداز کرد وشرط قدا غدر من اندر
بجای آورد وخیمه از شهر بیرون زد ودو روز دم که برفی عظیم وسرمای الیم بود
تعبیه وتهیهٔ لشکر کرده متوجه شد واز امیر مطهرتن مکتوبی رسید مشتمل
بر مقدماتی چند بی نتیجه وانك بولایت خود مراجعت نمود سلطان نسوازی چند
فرستاد وتحقیق حال کرد خبر دادند که شبکیر کرده بولایت خود رفت دو روزه
راه متعاقب او براند وبدیشان نرسید وبسیواس معاودت نمود وان
زمستان بمعاقرت ومعاشرت مشغول شد واغانی غوانی بعیوق ارغوانی
نوش می کرد ورقاد فتنه وسهاد دولت را مغتنم می شمرد وبابنت الکرم که
مونس کرام وانیس مرام است اوقات بسر می برد ومی کفت

شعر

خِلِّ الزمانَ اذا تقاعَسَ اَو جَمَحْ	واشكُ الهمومَ الى المُدامةِ والقدح
هذا دواءُ للهموم مجرَّب	فاسمع نصيحةَ ناصحٍ لك قد نصح
ودعِ الزمانَ فكم لبيبٍ عاقل	قد رام اصلاحَ الزمانِ وما صلح

عهد بستن منطاش با سلطان ودر تسلیم ملطیه وشکستن
آن وسبب عداوت میان سلطان وامرای شام

چون فصل بهار در امد وتخت زرین آفتاب در ایوان حمل برافراختند وشمع شکوفه
در بساط بساتین برافروختند وقوارع برف وسرما از شوارع کوه وصحرا
مرتفع کشت وزمانه بزبان حال کفت

شعر

هذا الربيعُ وهذه انوارُهُ	طابت لياليه وطاب نهارُه
ذَرِّيَّةٌ ازهارُه فِضِّيَّةٌ	اشجاره ذَهَبِيَّةٌ انهارُه
وتَرَنَّمَتْ عجمُ الطيورِ كأنّها	سِرْبُ القِيانِ تَرَنُّماً وتَارَه

سلطان را عزیمت ارزنجان وانتقام از امیر مطهرتن تصمیم یافت وبترتیب عُدَد
وتکثیر عدد ومدد سعی پیوست واز منطاش ایلچی رسید مبنی بر تاسیس مبانی
مخالصت ومصادقت وتمهید قواعد مصافات وموالات ویکجهتی ویکانکی
وباعث او برین اتفاق وایتلاف آن بود که چون سلطان برقوق بر مملکت مصر استیلا
یافت واولاد واجناد وباطفای جمره واخماد نایرهٔ ایشان مشغول شد وایشان را
خلع کرده وبر سریر دولت متمکن کشت واو چرکسی بود مملوك که
نسبی وحسبی منتهی بنود وبفضلی وادبی اعتزاد انتساب نداشت واکثر امرا

واجناد ممالک مصر و شام از مغول دشت بودند که ایشان را ترک خوانند و برقوق
بعلت نزول رتبت و جهالت نسب از صنادید اتراک مستشعر و متوهم شد
و بتفریق جمع و تبدید شمل ایشان و تعظیم شان و انتظام حال طائفهٔ جرکس
غایت اهتمام و اعتنا مبذول داشت و بعضی را از امرای بزرک بجرمی اندک
و جنایتی مختصر بقتل آورد و بعضی را محبوس و مقبوض کردانید و باقی را مفلوک و او
و معزول ساخت و بدین سبب امرای اتراک از و خائف و متوهم کشتند و عداوت
در ضمائر ایشان مستحکم شد و منطاش یکی از مشاهیر از جماهیر بود بجهت نسبت
و انتساب ببرقوق و خلاص از دبیب عقارب شر و نوائب ضرا و برقیت
و غلامی بازرکانی اقرار کرده بود و خود را ببرقوق فروخته و مع ذلک این تزویر
و افتعال فائده نمی داد و این تدبیر و احتیال نافع نمی آمد و همواره از بطش و بأس
او مرهوب و مرعوب می بود و یقین می دانست که بعد از فراغ خاطر از قضیهٔ
امیر تیمور و امن از حادثهٔ او لشکر دمشق را بر سر او خواهد فرستاد و در استهلاک
و استیصال او جد بلیغ خواهد نمود پس بدین علت با سلطان اختلاط و اتفاق
آغاز نهاد و علاقهٔ مودت و محبت محکم می ساخت و سلسلهٔ دوستی و ارادت
می جنبانید تا در سیل خیز طوفان حوادث و هیجان عواصف و نوازل و کوارث
اندکهفی منیع و سدی سدید باشد و عهد بست و شرط کرد که چون عساکر مصر
بقصد او برخیزند ملطیه بسلطان تسلیم کند و از میان برخیزد سلطان با او
امیرنبی نمود و توجه او ارزنجان در توقف انداخت تا دواتی منطاش که عقل کل
و نفس ناطقهٔ او بود برسالت بحضرت آمد و اواصر اتفاق و اتحاد موکد ساخت
و از هر نوع وسائل اشتباک و ارتباط در میان انداخت و کفت جمهور امرای شام
با ما اتفاق دارند و یک یک از برقوق اعراض می کنند و بما می پیوندند و عامهٔ اجناد
از اطراف روی بما نهاده اند و کثرت و قوت تمام در لشکر ما ظاهر کشته و در این
ابواب استقصای تمام نمود تا سلطان را رغبت در ملطیه صادق شد و با شامیان
سابقا مکاتبتی در میان داشت اولا بسبب اولاد دلقادر که بعضی از ایشان کریخته
بحضرت سلطان ملتجی شده بودند و بعروهٔ اهتمام او اعتصام ساخته و امرای شام
بارها ایشان را التماس کرده و حمیت و اریحیت سلطان رخصت نداده که جمعی را که
از کمند غوائل اعدا جسته بودند و خود را بر فتراک عنایت او بسته و حصن رفیع

وفنای

و فنای مربع او را حصن حصین و سد سدید دانسته بدست دشمن سپارد و شرط مروت
خود و حسن ظن ایشان ضائع کرداند

بیت

چو حلقه برد ر اقبال او که بست امید که چار بالش زرین نیافت هیچ بکس

و بسر دلقادر خلیل بک که فصل الخطاب و فاتحة الکتاب از قبیله بود و مدتها در قلعهٔ
خرت بیرت و نواحی آن منکوب و مغلوب افتاده بود و بطرف شام و حدود آن
نمی توانست رفت بمعاونت و تقویت سلطان قوت و استظهار یافت و از مهابت
تمکن و تعین رسید و چنان شد که در میان اجناد
شام می رفت و ایشان بعلت آنکه ییلاق ایشان در حیاطت مملکت سلطان بود
متعرض او نمی توانستند شد و مجال مفسدت نداشتند و خلیل بک که از اکابر
ایشان بود بحضرت سلطان می آمد و بتشریفات و انعامات محظوظ می شد
و مجموع ایشان بیمن دولت سلطان با لشکر شام یکایک می زدند و از مکاید ایشان
ایمن می بودند و دیکر آنکه تاجری مالی چند از علی بک برسم بضاعت بشام برده
بود و چون خبر وفات او شنید متقاعد شد و در شام مقیم کشت و سلطان
باسترداد آن قصاد فرستاد و سعی بسیار نمود تا آن مال انتزاع کرده بورثهٔ
علی بک رسانند آن مساعی منجح نیامد و متغلبهٔ شام رضا و رخصت ندادند که
آن حق بمستحق رسد و بمطل و مدافعت تسویف و تمهیل می دادند و تاجر را
تسلیم نمی کردند و آن بضاعت نمی فرستادند تا مدتی بر آن برآمد و بازرکانی
از تجار برقوق بسیواس آمد بفرمود تا آن وجه از مال او استیفا کردند و بورثهٔ
علی بک رسانیدند و آن تاجر پیش برقوق رفت و تظلم نمود و شکایت کرد و یونس
دواتی که سپهسالار مصر بود و جهت مدافعت امیر تیمور بدمشق آمد در آن باب
مکتوبی بحضرت سلطان نوشت و چنانکه عادت ممالیک باشد در ضمن آن رذالت
خود باز نموده و بر حماقت و خساست خود کواهی داده سلطان مثال داد تا فرزند
آن جوابی شافی نوشتند و یک فصل از فصول آن این بود که سفاهت و نذالت که
از شما بظهور می پیوندد و اساءت ادبی که صادر می کردد از قباحت و وقاحت
آن تجار فجار است که در خلوات مباسطت و مخالطت با شما بافراط رسانید
و ملاعبت و مداعبت از حد می کذرانید تا از عهد کودکی باز فضائح آن لوثت
و خشونت در طباع شما مرکوز می کردد و مواد مردی و مردمی بفساد می آید

وبا فعال فاحش واقوال موحش اقدام می کنند وبهذه وهذیان ابرام می نمایند
چنانکه شاعر گفت **بیت** من لم یکن عنصره طیبا
لم یخرج الطیب من فیه   وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بدین معنی اشارت
می فرماید که **من أنی فی مجالسه قل حیاؤه وبذؤ لسانه**   واین عداوت
هم اضافهٔ آن علل شد ودیگر آنکه سلطان کهنه بوقتی بجهت تجسس اخبار امیر تیمور
وتفحص اوضاع واحوال او فرستاده بود ونفی تهمت را مکتوبی با میر تیمور نوشته
واو آن مکتوب را خوانده وجوابی نوشته ودر وقت مراجعت امیر مطهرتن آن
درویش را گرفته وجواب مکتوب ستده وبشامیان فرستاده ونوشته که فلانی
طرف امیر تیمور دارد وبا او دوستی ورزد واین مکتوب برین دعوی حجتی قاطع است
وطامهٔ کبری آنکه روزی سلطان در اثنای محاورتی که می رفت بر وجه مطایبه
ومفاکهه گفته که بعد ازین رخصت نخواهم داد که غلام چرکس از روم بشام برند
وحرقت این لطیفه داغ انفعال بر جگر ایشان نهاده بود ولطمهٔ این کلمه دود
سودا از دماغ ایشان بر آورده وتاخت وغارتی که پیش از آن با ترا کمهٔ شام
رفته بود حراق آتش این عداوت ومقدحهٔ لهب این ضراوت شد پس نظر برین
قضایا مصادفت وموافقت منطاش مطابق مزاج سلطان می آمد وسخنان او
مقبول ومؤثر می افتاد وهمواره مکاتبات ومراسلات درمیان متداول بود تا روزی
دواتی آمد وگفت ملطیه تسلیم می کنیم معتمدی تعیین فرمایید تا شهر در تصرف گیرد
سلطان یکی را از خواص حضرت با جمعی نوکران روانه گردانید وخود متعاقب روان
شد وچون بحدود ملاطیه رسید اهالی ومتوطنان شهر استقبال کردند ومراسم
خدمت ومواجب تهنیت قیام نمودند ودر آن اثنا قاصد رسید وگفت منطاش
خلاف عهد کرد وجمعی را که رفته بودند گرفت محبوس ومقید ساخت سلطان چون
حالی چنان دید دواتی را ماخوذ گردانید وباز گشت وچون بنواحی قلماج رسید
از ملاطیه ایلچی آمد واسبی چند با دیگر نفایس ورغایب پیشکشی آورد ونوکران
سلطان در عقب ایشان رسیدند وان منطاش شکرها گفتند ودر باب ملاطیه
واختلاف کلمه عذری چند تقریر کردند سلطان دواتی را تشریف پوشانیده روانه
گردانید وگفت آغاز وحشت ومجانبت از شما بود واگر غرض آن بود که هر یک بشهر
وولایت خود قانع وساکن بوده با یکدیگر محبت ومودت ورزیم تقبل تسلیم

ملاطیه

ملاطیه ودعوت ما را معنی چه بود والا مثل این حرکات غیر از بغضا وشحنا نتیجه ندارد
وهر که بر وعدهٔ خود وفا نکند از حلیهٔ کرم وکسوت حسن شیم عاری وعاطل ماند وهیچ کس
بر قول وفعل او اعتماد نکند ودر رعداد اسفال واسقاط محضر گردد وبیان سید عالم
وخلاصهٔ بنی آدم صلوات الله علیه برین دعوی برهانی قاطع وتبیانی ساطع است که
من قال فکذب ووعد فاخلف واؤتمن وخان فهو منافق تام
وامام غزالی رحمة الله علیه روایت کرده که خواجهٔ کائنات ودر بهٔ موجودات صلوات
الرحمن علیه ابو الهیثم را بکنیزکی موعود گردانیده بود وبعد از آن بروزی چند سه
کنیزک بحضرت رسول آوردند از جمله دو نفر بارباب استحقاق داد ویکی بماند
روزی فاطمه رضی الله عنها بخلوت پیغمبر درآمد وآثار آسیب دستآس بر دست
مبارک خاتون قیامت ظاهر بود بمهتر عالم نمود وآن کنیزک را التماس کرد تا روزی
چند از رنج دستآس ومقاسات مشقت آن خلاص یابد سید صلوات الله علیه
فرمود **کیف موعدی لابی الهیثم** یعنی چون نست وعدهٔ من با ابو الهیثم چون او را
وعده داده ام خلاف چگونه روا دارم اکنون آسیب دستآس ورنج آن بر فاطمه
که جگر گوشهٔ او بود روا داشت وخلف وتاخیر در وعدهٔ خود جائز نشمرد
ودر کلام بلغا سائر است **خلف الوعد خلق الوغد** **شعر**

اذا قلت فی شیء نعم فاتمه   فان نعم دین علی الحر واجب
والا فقل لا واسترح وارح بها   لکیلا یقول الناس انک کاذب

دعوت کردن منطاش سلطان را بملطیه وشکستن سوگند وگرفتار شدن

سلطان بسیواس معاودت نمود ومدتی آنجا مقیم بود تا خبر رسید که جنید طوق طاعت
از گردن تباعت بیرون انداخت وسر از گریبان فتنه وفضول بر آورد ودست بقطع
طرق واستیصال ضیاع قیصریه دراز کرد سلطان جهت تدبیر وتدمیر آن مفسد بقیصریه
رفت وبترتیب وتعدید آلات فتح قلعه از منجنیق وعراده وغیر آن مثال داد ودر
اثنا خبر رسید که امیر تیمور بمملکت خود مراجعت نمود ومتوجه ملک تختامیش خان
چه بعضی از ممالک او را چون خوارزم وکات وخیوه ونواحی آن خراب ویباب ساخته بود
ودر دائرهٔ مملکت خود گرفته ومتعاقب این خبر برادر منطاش ونایب شیخ حسن گرد
رسیدند واین شیخ حسن مردی بود بصدق لهجه وصلاح نفس وحسن معاش ووفور امانت
ودیانت موصوف ومذکور وخلوص نیت وصفای طویت او سلطان را معلوم ومحقق

فی الجمله بشرف مثول بپیوستند و بعد از تمهید مراسم خدمت و شرائط ادای
رسالت کفتند ما آمده ایم تا برحسب قول و شرط قلعهٔ ملطیه تسلیم کنیم و بر وعدهٔ کرم
رفته وفا نماییم سلطان از این معنی استبداع و استعجاب نمود و جواب نداد بعضی
از نواب حضرت کفتند سخن شما را چه اعتبار است و بر قول و قرار شما چه اعتماد

اما یخاف الکذوب بان یذوب **بیت**

اری عهدکم کالورد لیس بدائم   ولا خیر فیمن لا یدوم له عهدُ

وان مجلس برین سخن منقضی شد و روز دیکر نایب شیخ حسن بحضرت آمد و بر صدق
دعوی و صحت سخن خود دلیلی چند کفت و در تاکید آن مبالغه نمود و با یمان
مغلظه و مواثیق مؤکده مقید کردانید و کفت بر رای ملک آرای پوشیده نباشد که
قوت و قدرت منطاش از محافظت ملطیه قاصر است و باع اختیار و ذراع اقتدار
او از احاطت بدان شغل کوتاه و با وجود هجوم لشکر شام اقامت و انجا نا ممکن
و آن خطه شهری آراسته و ولایتی معمور دارد و مجاز تجار قوافل مصر و شام
و عراق است و از قدیم الزمان بحدود و حواشی ممالک روم مضاف و منسوب
اولی آنکه در مجمل سائر قلاع و بقاع سلطان معدود و مفصل کردد و اکر
در اجابت این سؤل و قبول این مأمول بتری می رود یا تأخیری افتد بضرورت
قلعه بقرامحمد یا غیر او تسلیم خواهد کرد و آن ولایت در معرض ضیاع و تلاف
خواهد ماند و ما را درین میان جز مزید دولت و شوکت و اتساع دائرهٔ مملکت
سلطان و نظام امور و قوام جمهور غرضی دیکر نیست و هر دو زاین نمط سخنان
می راندند و توجیهات می کردند تا بکثرت ایراد و اصدار این بحث و اجمال و تفصیل
آن تصور تصدیق این دعوی در خواطر ارکان دولت متخیل کشت و رای همکنان
بر عزیمت ملطیه قرار کرفت و این معنی در ضمیر منیر و خاطر خطیر سلطان وقعی یافت
و در دل او جای کیر آمد و رسولان در تنجیز این وعد و تصدیق این قول الحاح و الحاف
نمودند و متقبل شدند که اکر قلعه نسپاریم کناه کار ایم و بسیاست و نکالت
سزاوار و برین موجب وثیقه نوشتند امرای حضرت چون این تأکید شنیدند
مطمئن کشتند و بر توجه جازم شدند و کفتند از دولو تا ملطیه فرق بسیار است
و تفاوت ظاهر و بفضل الهی اکر آن بقعه در کنف تملک آید و در تحت تصرف افتد
مدافعت لشکر شام را سدی از آن سدیدتر و حصنی از آن حصین تر ممکن و متصور نیست

سلطان کوچ کرده متوجه سیواس شد و مرة بعد اخری چند سوکند خورد و عهد
کرد که بعد الیوم متعرض مغول و رعایای قیصریه نشود و از طریق اذعان و استسلام
عدول نکند و مزاحم صادر و وارد نکردد و چون بسیواس نزول افتاد سلطان قاصدی
بمنطاش فرستاد و کفت ما را تلون مزاج و تفنن رای تو در توزع و تضعضع می دارد
چه لا و نعم و متشابه و محکم تو از دیکر مبین و معین نیست و هر دم برنکی و هر ساعت
بنیرنکی بر می آیی اکنون بجای التماس و استدعای ما در تسلیم ملطیه با ما شرطی و قراری
کردی و عهد بستی و بشکستی و بجایی نرسانیدی و باز با سرباری رفتی و منصوبهٔ
دیکر فرو چیدی و لعبی دیکر آغاز نهادی اکر از دست راست خواهی باخت و نقش
کج نخواهی خواند شرط آنست که درین چند روز که ما در سیواسیم از شهر بیرون
آیی و بطرف ما توجه نمایی تا معتمدی از نواب فرستاده ملطیه در تصرف
آوریم و در موازات این وفاق و اتفاق آثار مواجب همت و لوازم ذمت
بر وجهی اتم و نوعی اعم بتقدیم رسانیم و موعود **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها**
بوفا مقرون کردانیم و الا بساط این اقاویل در نورد و کرد این اساطیر مکرد
و دست از این مصانعت و مخادعت باز دار تا تو از معایب مجون و مثالب
نیرنک و فسون مأمون و مصون باشی و ما از اساءت تدبیر و فتور رای
و رویت محروس و محفوظ

بیت

در اول همه کاری تأمل اولیتر   بکن و کرنه پشیمان شوی باخر کار

منطاش چون این مقالت بشنید و این رسالت استماع کرد کفت مشاهیر شهر
و زعمای لشکر از من خائف و مستشعر اند و دل با من راست ندارند و دائما
مترصد حادثهٔ و مترقب واقعهٔ که بر من خروج کنند و مضمون ضمائر و مکنون
سرائر خود ظاهر کردانند اکر من از شهر بیرون آیم و عرصه خالی کذارم ایشان
عاصی شوند و فرصت دریابند و شهر فرو کیرند آنکاه تو از شهر ممنوع شده باشی
و من از لشکر و امارت محروم کشته و پشیمانی سود ندارد صواب آنست که
معتمدی بفرستی تا احمک بدو سپارم و هر چه زودتر بحضرت شتابیم و نایب
حسن کرد بر صحت این قول کواهی داد و سوکند یاد کرد و چون همکنان برین جمله
اتفاق کردند سلطان بترتیب و ایس از سیواس بیرون آمد و متوجه ملطیه
شد و خاص و عام متفق الکلمة که ملطیه حاصل شد الا سلطان که در حصول آن

جازم بنود ودرمیان نفی واثبات متردد ومع ذلك رغبت خاطر ونزاع
نفس بتحصیل وتسخیر ان شهر که فی سالف الدهر از اعمال ممالك روم بود
وبتغلب وتسلط اضافت جمع شام شده سلسلهٔ امید می جنبانید وحبل رجا
منقطع نمی کردانید تا بقلماج که راس الحد شام است وصول افتاد یکی از اولاد
قتلو بک که امیر یوسف جلبی را بقتل اورده بود انجا بود وجون نه مجال کریز
ونه از امدن کزیر بحکم ضرورت بحضرت شتافت وشرف بساط بوس
دریافت از انجا که فسحت حلم ووسعت فضل وکرم سلطان است کناه اورا
واکرجه از کبائر بود عفو فرمود واو را منظور نظر رحمت ومشمول فنون
عاطفت وشفقت کردانید وان مجرم خاکسار که دست از جان شیرین شسته بود
ودل در هلاك بسته با دلی شاطر وزبانی شاکر نزد برادران شتافت
وایشان را حاضر کردانید وبشرف مثول رسانید وهمکان باصطناع پادشاهی
اختصاص یافتند واجازت انصراف خواسته مقتضی الوطر ومرضی الاثر بمقام
ومسکن خود شتافتند وکفتند **شعر**

سأشكو يدى عن شكره رحت عاجزا ... ومن اعجب الاشياء اشكو واشكر
تركت جنانى بالندى وهو ممرع ... وغصن رجائى وهو ريان مثمر

وبرادر کوجك عثمان نام ملازم حضرت شد ومنطاش با ترتیب تمام باستقبال
بیرون امد وشرط اعزاز واکرام وتوقیر واحترام بتقدیم رسانید وجون
بهم رسیدند سلطان در اثنای مکالمه کفت اهمدك برموجب مشروط بعثمان
تسلیم رفته باشد ووعده بوفا انجامید کفت بملاقات شریف موقوف بود
سلطان هم انجا نزول کرد وبفرمود تا خیمهٔ مرتب با بساط وفراش ونمارق
واوانی ونطع ونهالی وسائر اسباب وادوات جهت منطاش نصب کردند
انجا نزول کرد وبحضرت شتافت وجون از طعام برداختند منطاش کفت
درین ولا شما را عزیمت شام ونهضت بان طرف مصمم است یا نه سلطان کفت
حالا مقصود از امدن ما انست که بروجهی که مقرر شده ملطیه تسلیم کنی
وبرقول وعهد خود وفا نمایی تا ما شهر نکیسار را با ولایت واحشام ومزارع
ومرابع در عوض ان بر تو مقرر داریم وحل وعقد وطی ونشر ان بتدبیر وتصرف
تو باز کذاریم انکاه متوجه شام شویم وعزیمتی که باشد بامضا رسانیم منطاش

کفت

کفت برین تقدیر جمعی را که با ما مواضعه کرده اند که در وقت مقابلهٔ لشکر
شام بما بپیوندند وما را معاونت نمایند حال جکونه باشد سلطان کفت این
فکر بیش ازین می بایست کرد اکنون که وقت قضای دیکر میکند وحال
بروضعی دیکر است این سخن را فائده جه باشد **بیت**

جون دیده برفت توتیای توجه سود ... جون دل همه خون کشت دوای تو جه سود

منطاش کفت همین لحظه قاصدی بفرستم تا قلعه بعثمان تسلیم دارند وجون
بیرون امد سلطان کفت این شخص باز سخنان بر اکنده می کوید وکرد فضول وفنون
می کردد وازسیاق سخن او معلوم می شود که باز خلاف عهد خواهد کرد
ونقش اول خواهد باخت بس یکی را از امرا بیش خواند وبفرمود تا با کوکبهٔ
خود بیرامن خیمهٔ منطاش فرو امد ونقطه وار او را در دائره کرفتند
سلطان سوار شد وجون بصحرای ملطیه رسید قاصد امد وخبر داد که دواتی
منطاش عاصی شد ومعتمد سلطان را با نوکران ماخوذ کردانید وتمرد وتفرد
بظهور رسانید سلطان جون این خبر بشنید نوائر غضب از بشرهٔ او ملتهب
شد وامارات غیظ وسخط از جبین او فوران کرفت **بیت**

اتش قهرش اب دریا را ... روز کین جرعهٔ سراب کند

منطاش کفت تغیر مزاج محروس را سبب معلوم نیست وتردد خاطر عاطر را
علت مفهوم نه سلطان کفت سبب ان که باز سرابی در کسوت شراب بیودی
وعشوهٔ در لباس نشوه فرانمودی وبمقالات زور ومحالات نامشکور
ما را دعوت کردی وبمکر وتزویر از جای بر انکیختی وبظاهر بوفاق در امدی
ودر خفیه نقض عهد ومیثاق کردی وبدواتی فرمودی تا نوکران ما را
مقید کردانید وندانستی که
مرك را استقبال کردی **ذلك هو الخسران المبین** **بیت**

وكل امرئ يأتى بما هو اهله ... فأهل بمعروف واهل بمنكر

این کفت وبفرمود تا منطاش را با جمیع نواب ونوکران مقبوض ومقید
ساختند ودر صحرای ملطیه نزول کرد وبدواتی قاصد فرستاد که اکر منطاش را
می خواهی نوکران ما بروضعی که رفته اند بیش ما فرست والا خیال او در خواب
بینی ونام او در افسانه شنوی دواتی سیر وقاحت در روی کشید وبردهٔ

جلادت و قباحت برجهره بست و از فرستادن نوکران امتناع نمود و سلطان
مراجعت کرد و منطاش را با نوکران مغلول و مکبول بسیواس آوردند

خروج عساکر مصر و شام بر سیواس بزعامت یلبوغای ناصری و محاصرهٔ آن

و چون منطاش در نوبت این حرکت شنیع کرده بود و عهد و سوکند شکسته
و نفاق و شقاق بظهور رسانیده سلطان بیلبوغای ناصری که نایب حلب بود
و سپهسالار جیوش مصر و شام رسول فرستاد و کیفیت حال اعلام داد و نوکر
مهم ملطیه و تجشم ارسال عساکر بران ولایت در ضمن قضیهٔ منطاش متمشی شد
و فکری که درباره او در ضمیر داشتید بی اقدام و اقتحام شما میسر کشت و بعد از
مدتی رسول مراجعت نمود و کفت یلبوغا کفت شما غلام سلطان مصر را
بچه علت کرفته اید و مال و منال و رحال او غارت کرده و باعث برین
اقدام چه بود اکنون من می‌آیم تا منطاش را بسیواس بل تمام ممالک روم مستخلص
سازم و بتدارک این استحقار و استصغار قیام نمایم و در آن چند روز
با لشکری جرار و عددی بی شمار توجه نمود و نزدیک رسید و پیش از اجتماع
لشکر سلطان و ترتیب آلات و ادوات جنک بنواحی سیواس در آمد و امرای
سابقا و لاحقا بیلبوغا قاصد می فرستاد و او را بر عزیمت سیواس ابلاغ و ارتحال
می کرد و تحریض و ترغیب می داد و می کفت هرکاه که شما لشکر بر سیواس کشید شهری
و جندی مخالفت سلطان خواهند کرد و شهر بشما سپردن و او را با وجود شما قوت
محافظت آن نخواهد بود و همچنان امیر مطهرتن مکاتیب می نوشت و وسواس سیواس
در دماغ ایشان محکم می ساخت و تضریب و ایقاع می کرد و چند از طرفی دیکر
قصاد می دوانید و می کفت اکر شما بر سر سیواس روید و آن خطه شما را مسخر
نشود سر من در میان باشد و خون خود بر شما حلال کردم و از ارباب شهر مفسدی
چند از بقایای سیف همواره باد تحریک در آتش این فتنه می دمیدند و سنک
تهییج بر آشیان آن زنابیر می انداختند و بیلبوغا مکاتیب می نوشتند و او را
بمناصبت و مخاصمت سلطان دعوت می کردند و دیکر آنکه یلبوغای ناصری را
با سلطان برقوق عداوتی در باطن مضمر بود و نکایتی در دل متمکن و با منطاش
اتفاق داشت و بدین واسطه کرفتن منطاش بر مزاج او ثقیل آمد اما ظاهر حال را

تحمل

تمسک ساخت و با اجناد و اتباع سلطان برقوق کفت طریق حمیت و رجولیت
آنست که با یکدیکر متفق شویم و منطاش را مستخلص ساخته ممالک روم مسخر
کردانیم تا آن دیار در اعداد ممالک سلطان ما منخرط شود و از اقطار در سواد
ولایات ما افزاید و این صورت بر سلطان برقوق عرضه داشت و طمع ملک روم
در دل او راسخ کردانید و بدین مداهنت رخصت حاصل کرد و در خفیه با منطاش
بجهت بود و با سلطان برقوق مخالف و می خواست که بقوت اخلاصی که با سلطان
برقوق اظهار می کرد منطاش را بدست آرد و مکنت و شوکت حاصل کند آنکاه بر برقوق
خروج کند و بقلع و استیصال او مشغول کردد تا بلشکر او را شکسته باشد
و بقوت او بر او غالب کشته غرض آنکه با ولی نعمت خود غدری چنین برکار نشاند
و خیانتی از این قبیل در دل داشت و با خواص و مقربان خود می کفت چون سیواس
ما را مسخر شده باشد و منطاش با ما همداستان کشته جمعی را از جرکسان برقوق که
با ما امین اند بشمشیر بکذرانیم و اسب و سلاح و تجملات ایشان بستانیم وجود
ما را این مکنت حاصل شده باشد و این جمعیت میسر کشته تسخیر ملک مصر و تخلیص
آن دیار بر وجهی اجمل و طریقی اسهل متیسر کردد و آن مشکل آسان کردد و آن عسیر
تیسیر پذیرد و امثال این خیالات باطل می کرد و محالات بی حاصل می کفت و از آیت
لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
غافل بود و از تبعات کبر و تهور بی شعور چنانکه شاعر کفت

بیت

اَلتِّیهُ مَفسَدَةٌ للدین مَنقَصَةٌ   للعقل مَجلَبَةٌ للذم وَالسَخَطِ

و چون لشکر مصر و شام بر سیواس محیط شدند و از جوانب جنک پیوستند
سلطان مربوط الجاش بی فتور و استیحاش بعزمی متین و رایی رزین جهت دفع
آن بیضهٔ اسلام و حمایت دما و فروج خواص و عام کمر اجتهاد بر میان بست
و از آفریدکار جلت قدرته که حافظ و حامی همه اوست و مصیر و مرجع جمله بدو
استعانت خواست و از مطلع صبح با خوارج شام جنک پیوست و مبارزان دلیر
و دلاوران صاحب شمشیر را که آواز کوس جنک در کوش ایشان از نغمهٔ چنک لذیذتر
بودی و جولان در عرصات پیکار از سماع بربط و تار خوشتر نمودی از دو طرف
میمنه و میسره بمقابله و مقاتله بیرون فرستاد

شعر

اذا دُعیتْ نَزالِ مشَوا سِراعًا   الی الاقرانِ وَابتَدَروا النِّزالا

وَيَحْتَقِبُونَ أَعْمَارًا قِصَارًا　　وَيَعْتَقِلُونَ أَرْمَاحًا طِوَالًا
هُمُ فَتَحُوا الْبِلَادَ بِبَاتِرَاتٍ　　كَأَنَّ عَلَى أَغِرَّتِهَا نِمَالًا

وبرجوانب شهر مکافحهٔ حرب می کردند ومکابره مردی می انداختند وانخوارج رامجال
صید مخالب فنا وفریسهٔ انیاب بلا وعنا می ساختند وان روز تا شب برین منوال
مصاولت ومجادلت نمودند وازطرفین خلقی بسیار مقتول ومجروح شدوشامیانرا
مجال نبود که کرد برج وباره آیند وچون در صدمهٔ اولی این طاقهٔ کبری مشاهده کردند
ودر وهلهٔ نخستین این ممارست معاینه دیدند دم دربوست کشیدند ومستشعر
ومنزجر کشتند وهراس واحتراس عظیم بردل ایشان غالب شد وفکر سوء حال
وخیبت آمال خواطر ایشانرا کوفته کرده اید ومسافت یك میل از شهر بازپس
نشستند ودر احتیاط واحتراز تدقیق وتأنق بلیغ نمودند ودو روز دوم از جراءت
نتوانستند کرد وآن هجوم نیارستند نمود وانجام بر اقدام راجح آمد وتخلف بر تقدم
غالب ووسوسهٔ استخلاص شهر در دماغ ایشان فتوری فاحش یافت ویاس کلی
حاصل آمد وسلطان منطاش را تشریفات ثمین وخلعتهای کرانمایه بوشانید
وبصنوف اعزاز وتوقیر کرد اید وبا فوجی از ابطال المحاربت بیرون فرستاد وغلامان
شام چون ان صورت مشاهده کردند یك یك می کریختند وبحضرت سلطان محمد
وتشریف ونواخت می یافتند ولشکر شام چون در حملهٔ اول مغلوب ومنکوب
شدند ودانستند که بجنك کاری بیش نمی رود بطعن وضرب مردان میدان وحریف
این کرد ان نیستند دست در صنعت وحیلت زدند وبتدبیر وترتیب آلات فتح قلعه
اشتغال نمودند وکاوسیرها وخرکها راست کردند وچون این اسباب مهیا شد
ازجوانب روی بر شهر نهادند وجنکی عظیم بیوستند وحملهٔ کران آوردند وخرکها
بر کردونها بسته بصوب قلعه امدند ویکی را از انجمله بپای دیوار رسانیدند مردان
کار وشیران کارزار از بالای قلعه سنك وتیر بر سر ان خرك باران کردند وتکرك
وار جلامد وجنادل بر شامیان فرو ریختند وچون بر سر خرك جوالهای کاه محکم
کرده بودند واطراف انرا در چرم خام کرفته صدمات سنك وسفال در ان اثر
نمی کرد وان ضربات نافع نمی آمد انکاه همهٔ بسیار بر سر ان جوالها ریختند وانش
بر ان افشاندند تا در کرفت وخرك وکردون برهم سوخت وجمعی از سپاهیان
کرد رو متواری بودند نیم سوخته خودرا ان خرك بزیر انداختند ومجروح ومتروح

بعسکر کریختند وان تدبیر نتیجه نداد وان تصنیف سودمند نیفتاد ودو روز دیکر
حیلتی دیکر کونه انکیختند والتی دیکر ترکیب کردند بر وضعی که چون خرك بپای
دیوار رسید نردبانی بیرون اید وبر دیوار قائم کردد تا بوساطت ان بر قلعه
روند فی الجمله آلتی برین هیئات مرکب کردند وچون بقلعه نزدیك اوردند
کماندار ان از بالای قلعه شهب سهام از منافذ شرفات روان کردند وقطر
مثال تیر بر ایشان بباریدند بر وجهی که از ازدحام آن نور افتاب منکسف شد
وجهان بر چشم ان مخاذیل چون شب دیجور سیاه کشت واخر الامر آن هم فایده
نداد وعاجز وخاکسار باز کشتند فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا
وقرب بانصد مرد از ایشان مجروح شد واز ان جملت هم کشتند ودر ان اثنا
از امرای الوس قصاد رسیدند وخبر دادند که لشکر مغول با احتشاد واجتماع
تمام متوجه اند ودر مدد ومعاونت سلطان وسرباری وجانسپاری کمر
اجتهاد بر میان جان بسته عساکر شام را ازین معنی خوف وخور زیادت شد
وحیرت ودهشت بیفزود شامیان جمعی را با ولد شهری که نایب دودکی
بود بتعرف حال ایشان فرستادند وچون بدیشان رسید تدمیان وبقین
حرب قائم شد فوجا بعد فوج متعاقب یکدیکر می رسیدند تا چون انبوه شدند
وغلبه فراهم امدند عنان کریز کردند ولشکر شام را بشکستند وولد شهری را
بقتل اوردند وازین واقعه رعبی دیکر در دل ایشان افتاد ووهنی فاحش در حال راه
یافت وهجوم لشکر سلطان بر ایشان از داخل وخارج واوردن شبیخون
ونبودن اسب واستر وسائر چهار بایان اضافهٔ علت کشت تا از عدت وجوه
توزع وتفرع بر ایشان محیط شد وتردد وتهدد در رباط ایشان راه یافت
واز احاطتی که بر جوانب شهر داشتند تنزل کردند وسلسلهٔ انتظام ازهم متلاشی
شد وبیك جای جمع شدند واکثر اطراف شهر از محاصره مکشوف وخالی کذاشتند
وچون امیر لهد بتر خال آمد وسلیمان بك بحدود نکیسا در رسید جمعی از عساکر
سلطان که در اطراف منتشر بودند بمحافظت قلاع وبقاع خود مشغول شدند واز
تشویش وتخریش ایشان ممنوع کشتند وجینه بلشکر شام ملحق شد وایشانرا
رهنمونی می کرد وفتنه وفساد می انکیخت ودر اثنای آن حالات بسر علی بك
غلامی را بکمند از قلعه فرو کذاشت وبیش یلبوغا فرستاد واورا بجنك وحمله

ترغیب داد واو در جواب گفت ما این سعی جهت امیرزادهٔ شما می کنیم تا سیواس
از برای او مستخلص کردانیم وبعضی از مفسدان بدین سخن مغرور شدند ودل دگر
گون ساختند وچون شامیان را بجنگ وحیله کاری میسّر نشد ومراد حاصل
نگشت بر عادت قدیم خود روی بقطع آب آوردند چنانک در کربلا با امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه کردند ودر حبس ومنع آن اهتمام تمام نمودند وهر سعی که در حیّز
امکان بود بر کار نشاندند ویک جرعه آب از شهر منقطع نتوانستند کرد چه جداول
وانهار بسیار در شهر جاری بود وفضلا علی ذلك در شهر هر کجا نیم گز زمین حفر
می کردند چشمهٔ روان می شد وبدین علت از آب ایمنی تمام حاصل شد ودر اثنای آن
لشکر مغول رسید وبر کنار مور گوم صفها برکشیدند وسلطان حرب را مهیا شد
لشکر شام دو گروه شدند فوجی بمحاصرهٔ شهر باستادند وجمعی بمقاومت مغول
مشغول شدند فی الجمله از جهات وجوانب حروب وضروب متوالی شد وطعان
وضراب قائم گشت وتیغ وسنان را بازار تیز افتاد ونرخ جان ونقد روان
ارزان شد

شعر

يَخُوضُ غِمارَ المَوْتِ مِنْهُمْ غَطارِفٌ ... رِزانٌ لَدَى البِيضِ الصَّوارِمِ خِفانُ
بِكُلِّ فَتىً مُرْخَى الذُّؤابَةِ باسِلٍ ... عَلَى صَفْحَتَيْهِ لِلنَّجابَةِ عُنْوانُ
يُجَرِّرُ أذْيالَ الدُّرُوعِ كَأَنَّهُ ... غَداةَ الوَغَى صِلٌّ تَوارِيهِ غُدْرانُ

ودر غلوای آن دار و گیر از مغول قاصد رسید وگفت امرای مغول صواب چنان
دیدند که فردا جنگ بزرگ بیوندند وهم دران روز فوجی از مغول روی بلشکر
شام نهادند وجمعی از شهر حمله بیرون بردند وبر مصریان زدند وایشان را
بشکستند وتا معسکر واپس راندند وآن روز تا شام هنگامهٔ حرب گرم بود وعَلَم
طعن وضرب قائم وبامداد لشکر مصر از موضع خود کوچ کرده در رجب یلبوغا
نزول کردند وبلشکر شام ملحق شدند وطرفی دیگر از شهر گشاده شد ولشکر مغول
بر طرف شرقی سیواس فرو ریختند تا بسلطان بیوندند ولشکر شام را حال مختبط شد
ودل بر هزیمت نهادند وقرار بر فرار دادند تا در حدقهٔ آن حال سیّدی حسام که
بخباثت نفس از ابلیس سبق برده بود وحقوق ایادی سلطان بر ذمّت او شهرتی
تمام یافته پیش مغول بود واز آنجا که عقل ناقص وفکر سقیم اوست بکثرت وعدت
شامیان مغرور ومسرور شد واز لطائف عنایات ازلی وصنائع توفیقات غیبی

غافل وبی شعور وخیال بست که نصرت ایشان را خواهد بود باسر مکر وشعبده
رفت واوازه دراند اخت که تونشیمالار مغول با شامیان اتفاق کرده اند
ویک جهت شده بدیشان بیوستند عامّهٔ لشکر مغول چون این اُحدوثه بشنیدند
باز گشتند وروی بمساکن واماکن خود نهادند وتونشیمالار چون از خشم وتبع
خود مفرد ماند بضرورت در عقب ایشان رفتند ودر نواحی سیواس از لشکر
مغول دیار نماند شامیان چون این حال مشاهده کردند وبدروازهٔ قیصریه
امدند وغریو وغرنك بر اسمان رسانیدند سلطان چون از آن حال استفسار
فرمود تقریر کردند که درمیان شامیان اوازه چنانست که والی قیصریه امیر
شیخ مؤید را گرفته اند ودر اثنای آن خبر رسید که قلوعی را که بیش از این
از امیر احمد بجنگ مستخلص شده بود کوتوالان جاکی بدو سبردند ودر حدود
یك ساعت چندین اوضاع نا ملایم واحوال نا مناسب واقع شد وسلطان
از غایت تمکن غزارت واستغنا متحال از وضعی که داشت متغیر نشد وکار بکار رسان
گذاشت وگفت

بیت

نَفْسُ المُحِبِّ عَلَى الآلامِ صابِرَةٌ ... لَعَلَّ مُسْقِمَها يَوْماً يُداوِيها

وروی بروس اجناد وکبار انجاد آورد وگفت
بوشیده نیست که امروز ملك وولایت وصامت وناطق ما منحصر درین سوا
وغیر ازین جای دیگر در تصرف ما نیست اکنون دست از بیرون بشوئید وقلوب
وضمیرت بخاطر خود راه مدهید وبر قدم توکل راسخ وثابت باشید تا بمدد الهی
با این طائفه که قصد جان ومال ما کرده اند بکوشیم وجهد المستطیع مبذول داریم
وتا حدود زمستان سعی واجتهاد نماییم تا چون لشکر سرما هجوم کند ایشان از
سرما بروند وآنچ محکوم قضا ومقدور قدر باشد قائم گردد

بیت

إذا تَضايَقَ أَمْرٌ فَانْتَظِرْ فَرَجاً ... فَأَصْعَبُ الأَمْرِ أَدْناهُ إِلَى الفَرَجِ

بیغشرد ویك جهت شد تا خبر رسید که امیر شیخ مؤید بسلامت در قیصریه
متمکن است شامیان چون بجنگ وجدل ومکر وحیل کاری برد
وهر نیرنگ وتدبیر که در جعبهٔ تذویر داشتند بینداختند ویکی بر هدف مقصود
ونشانهٔ غرض نیامد عاجز ومتحیر گشتند ومنکوب ومخذول فرو ماندند

بیت

خَشَعُوا لِصَوْلَتِكَ الَّتِي هِيَ عِنْدَهُمْ ... كَالمَوْتِ يَأْتِي لَيْسَ فِيهِ عارُ

وبتحقیق دانستند که تسخیر سیواس متعذر بل در حیز امتناع واستحالت است ویکی طم

از حصول این مرام بپرداختند پس بر وفق **هدنة علی دخن** اساس صلح انداختند و
وبمکالمت ومسالمت در آمدند ومعتبری بحضرت سلطان فرستادند وکفتند منطاش
تا سپارد تا از حد سر سیواس برخیزیم کفت ان روز که منطاش بسبب خلاف سوکند
ونقض عهد در بند وزندان من کرفتار بود ودر قید اسار خاکسار وفرا او را انما
می سپردم قبول نکردید وابا وامتناع نمودند امروز که او را از قید بیرون آوردم
وبدرجهٔ علیا ومرتبهٔ والا اختصاص دادم سپردن او چکونه صورت بندد واین
امری محال وصورتی ناممکن است وبعد از مراسلات ومفاوضات بسیار قرار بران
شد که بمصالحت باز کردند وصلح مقید بتسلیم منطاش نباشد وبعد از آن اکر برضا
ورغبت خود خواهد که پیش ایشان رود از طرف سلطان ممنوع نبود واو را
بحال خود بکذارند وبرین قرار شیخ الاسلام علاء الملة والدین شیخ بایزعلی
فاضت برکاته را بیرون فرستاد تا شرط معاهدت ومناصحت بجای آورد
وبر موجب مقرر با امرای شام سوکند دهد وعقد عهد منعقد کرداند ودران اثنا
عرضه داشتند که شخصی حموی خود را از قلعه بزیر انداخته پیش شامیان رفت
وصورتی چند تقریر کرد وفسادی چند انکیخت فی الجمله شیخ بعد از ادای رسالت بحضرت
آمد وکفت بعد از مفاوضه ومکالمتی چند بسوکند رضا دادند وخواستند که
قضیه با تمام رسانند که یکی از امرای مصر درآمد ودر کوش یلبوغا سخنی کفت آنکاه
یلبوغا کفت ما را چه لازم که جهت منطاش سوکند خوریم واین همه تردد کشیم
اکر او را می سپارید مقصود حاصل والا سیواس با هرچه درو است از آن
ماست وما را تعجیلی نیست پس شیخ کفت مرا در خاطر می آید که علت امتناع
ایشان از سوکند وتنزل از شرط وقول تضریب وافساد حموی بود که کریخته پیش
ایشان رفت وخیالی چند در دماغ ایشان نهاد وغالب ظن آنست که فردا بدروازه
سوباشی خواهند آمد واسبابی را که انجاست خراب خواهند کرد وباز در قطع آب
اجتهاد خواهند نمود سلطان در حفظ واحتیاط برج وباره واستحفاظ منافذ
ومسارب آن اهتمام بلیغ فرمود وبنفس خود سوار شده کرد شهر برآمد وچون بدروازه
ارزنجان رسید جمعی را از اهل شهر مسلح دید واز خواص ومعتمدان کسی با ایشان
نیافت امیرزاده عبدالله را که حراست آن دروازه در عهده او بود پیش خواند وکفت
ما ترا بدین دروازه موکل کذاشتیم ودر حفظ وحمایت آن اعتماد کلی بر کفایت تو

کردیم وتو جایی چنان را از نوکران خالی کذاشتی وبرشهریان وثوق نمودی این معنی
از تحفظ وتیقظ تو بدیع نمود واز کیاست وفراست تو غریب وعجیب در روز دوم
شامیان مکمل شدند وصفها بیاراستند وبدروازه سوباشی آمدند وپیاده
شدند وباسباب رسیدند سلطان فوجی را از جوانان جانباز ومفردان سرافراز
که تیغ بمیغ می رسانیدند وتیر از سپر آفتاب می کذرانیدند بفرمود تا بیرون
رفتند وبا شامیان جنک بپیوستند وبضرب شمشیر دود از دماغ ایشان
برآوردند وسیلاب خون از اوداج ایشان روان کردانیدند وهمه را خسته
وشکسته از جای برکندند وبسیاری را از ایشان کرفتار ساختند واسب
وسلاح بستدند ومطرود ومردود بمعسکر دوانیدند **بیت**

فمجدّل ومرمّل وموسّد — ومضمّخ ومضرّج ومخضّب

غدر کردن اهالی شهر وآوردن شامیان را در سیواس واخراج وازعاج ایشان از شهر

وصورت این حال چنان بود که روزی مظفر در کوش فریدون سخنی کفت واو از سخن
متغیر کشت وبرخاست وروان شد سلطان حاجی سعید را فرستاد واز فریدون
حقیقت حال استفسار فرمود بعد از زمانی آمد وکفت سوار می باید شد پرسید که
حال چیست کفت خیر باشد سلطان بر چارطاق رفت وبطرف شامیان نظر کرد
ودید که بیکبار متوجه دروازهٔ ارزنجان شدند اندکی برسید که اینها را چه
حالتست که جمله بران طرف ریختند کفت مکر لشکر ما را شکسته اند ودر شهر مجال
یافته از قلعه فرو آمد تا سوار شود که مظفر حاضر شد وکفت شهریان غدر کردند ودروازه
ارزنجان شکسته شامیان را در شهر آوردند سلطان ترکش بربست وسپر حمایل کرد
مظفر کفت جوشن می باید پوشید کفت ما دل بر هلاک نهاده ایم وتن بقضا داده
وچنین کس بجوشن محتاج نباشد وسوار شد وکفت **شعر**

سأطلب العزّ ولو رفرفت — علی حواشیه عوالی الرماح
بضربةٍ رعلاءَ او طعنةٍ — تخاوصت منها عیون الجراح

وازجملهٔ نوکران چهل تن که تیغ را کردن نهاده بودند ومرک را میان بسته بسلطان
اتفاق کردند وسایر سپاهیان که از مقابل می رسیدند از غایت خوف وخشیت
می کریختند ودر کوشها پنهان می شدند سلطان چون بدروازهٔ ارزنجان جمعی را

ازشامیان دیگه که درشهرامدن بودند علی الفورچون سیف قاطع وشهاب ساطع
بران مخاذیل حمله برد وبصولت حیدری آن خوارج رابرهم شکست وبزخم تیغ خون
آشام دماراز مدابیرشام براورد وهمکان رادرهم شکسته جون بنات کعبه
وسلك ازمسجد مخذول ومدحور ومنکوب ومقهور ازدروازه بیرون انداخت
وبقایای ایشان که ازضیق مجال وتعذر مخرج راه بیرون شد نیافتند جمله رابدم تیغ
اتش بار بدار البوار فرستاد تا بموعد **ذوقوا عذاب النار** واصل شدند **بیت**

قدجاء نصرالله والفتح الذی یزهی بکبتهٖ وصفه الاقوام

وهرکرا دیدهٔ انصاف ازسبل ظلمت سلیم باشد وکوش وهوش ازصمم غباوت وشقاوت
صحیح داند که لشکری که مدتی مدید درمحاصرهٔ شهری جانها باخته باشند وتدبیرها
انگیخته وهیچ طریق دران مجال ومدخل نیافته وناکاه ازدرون غدری کنید وایشانرا
رامجال مداخلت دهند وایشان درشهرایند چه مایه بخدمت وشجاعت وحمیت
وجماست باید تا شخصی بامقدار چهل کس برایشان حمله برد ومجموع را ازشهر بیرون
اندازد تا بمیامن آن دستبرد خان ومان وزن وفرزند چندین هزار مؤمن ومسلم
ازقید اسر ونهب خلاص یابد وشهری ازغائلهٔ شر وفساد چندین مفسد ایمن کردد

شعر

حمی بیضة الاسلام فارتد خاسئا من الکفر طرف کان وهو طموح
واطلع شمس العدل من افق الهدی وللعدل من بعد الخفاء وضوح

وسلطان منصور ومظفر کرد شهر می کشت ومردم را استمالتی می داد وهمکان
افرین می کردند ودعا وثنا می خواندند وبدل مسرور وزبانی شکور می کفتند **بیت**

چنین کنید بزرکان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار

وبعضی ازمفسدان شهر که بران حرکت اقدام نموده بودند خود را با شامیان ازشهر
بیرون انداختند وباقی کرفتار شدند وسلطان بعد از ثبوت جرم ووضوح مکر
ایشان را بجزا وسزا رسانید وشامیان ازبیرون مشاهده می کردند ومی دیدند که
برهر دروازه جمعی را بحلق اویخته اند وازان سیاست هولی وهیبتی در دل ایشان
نشست وازانحال برقوت نفس وحسن تدبیر سلطان استدلال کردند وبکلی طمع
ازاستخلاص شهر منقطع کردانیدند وآن خیال ازدماغ ایشان زائل کشت وبفضل
افریدکار سلطان را تمکن واستقامتی کلی بحصول پیوست وکسانی را که اقوات

وذخائر ومادهٔ معاش بنفاد رسیده بود ازمتروکات ومخلفات مفسدان
قوت وقوتی کلی حاصل شد وارتعاش وارتیاش تمام بحال راه یافت وعجب ترین که
اکثر اهل غدر طائفهٔ بودند که درایام دولت سلطان اسمی ورسمی پیدا کرده بودند
ودرعهد سلطنت او ازحضیض خمول بذروهٔ شهرت ووجاهت رسیده ودرو فحی
چنان غدری چنین انگیختند که متضمن سفك دما وخرابی خاندان ایشان وچندین
خلایق بود تا لاجرم خداوند تبارك وتعالی ثمرهٔ نیت ایشان بدیشان چشانید
وجزای سوء فعال وقبح اعمال ایشان بدیشان رسانید ومجموع را درورطهٔ
هلاك ودمار کرفتار کردانید وعبرت دیکر غداران وبدکرداران ساخت
هل یجزون الا ما کانوا یعملون **مصراع** ازمن کان مسیئا الحقیق ان یساء
ولشکر شام روزی چند مکث کردند وچون ازجمیع جهات نومید کشتند خواستند که
دفع خجالتی کنند ودفع دهشت را سببی انکیزند دیکربار صلح اغاز نهادند وبعض
ازموافقت ومصادقت راندند ومطالبت منطاش وقصهٔ او فراموش کردند
امرای مغول که سلطان زا درو هلی چنان فروکذاشته بودند وبخیل وحشم
خود رفته چون برانحال وقوف یافتند روی بحضرت نهادند ولشکر شام
کوچ کردند وخائب وخاسر روی بدیار خود اوردند امرای مغول چون حال چنان
دیدند خواستند دست نهب وغارت درایشان نهند وازاموال وتجملات
ایشان غنیمتی حاصل کنند سلطان چون صلح را اجابت کرده بود وبدان رضا داده
رخصت نمی داد که مغول برایشان هجوم کنند ونکایتی رسانند تا شامیان ازاب
سیواس عبور کرده فرو امدند وچون کوشش استقلال سلطان بعین الیقین
مشاهده کرده بودند وبحق الیقین دانسته وفتور وقصور خود شناخته
ازانجا هم کوچ کردند ولشکر مغول ازفرط حرص وشرهی که درجبلت ایشان
مفطور است درقفای ایشان افتادند ومنطاش نیز بسبب عداوتی که
باشامیان داشت درعقب ایشان روانه شد ولشکر مغول را برایشان
کماشت وآوازه انداخت که سلطان بتتبع وتعرض شامیان رخصت داد
وبراخر باب ایشان زدند وجمعی را پیاده کردند وبدین قدر مجال غرور وجرأت
مغول زیادت شد وسلطان بقرائن حال می دانست که لشکر شام برایشان عطف
خواهد کرد چه لشکر مغول اندك بودند وازطوائف مختلفه فراهم امده وهر دم

سواران می‌دوانید و از تعرض شامیان منع می‌فرمود تا کسر ناموسی واقع نشود
و عاقبت بنفس خود سوار شد و با دویست نفر مرد که حاضر بودند متوجه شد
و چون بکوبوه رسید فوجی از نوکران دید که بتعجیل می‌آمدند کیفیت حال پرسید
گفتند منطاش بر لشکر شام تاخت و ایشان بیکبار بازگشتند و منطاش را
بشکستند و لشکر ما نیز بسبب او منهزم شدند و چون بسلطان رسیدند
مجال توقف نداشتند و از آب عبور کردند سلطان با آن مقدار لشکر که داشت
با شامیان بجنگ پیوست و مقاومت کنان بازگشت تا بکنار شهر رسید و نوکران
و لشکریان را بأمن رسانید

مراجعت شامیان بدیار خود و ظهور عداوت میان برقوق و امرای شام و گرفتاری شدن او در دست ایشان

سلطان در شهر آمد و بر قرار سپاهیان را بر بالای قلعه فرستاد تا هر یک
بر جای خود بایستادند و مشاعل بر کردند و بامداد لشکر شام بصحرای حکیم
نزول کردند و چون دیدند که سلطان با تمام عساکر مرتب در شهر آمد و بسیاری
گوسفند در شهر آوردند و مادهٔ قوت حاصل شد خیال سیواس بکلی از سر نهادند
و کوچ کرده روی بشام آوردند و هاتف غیب این بیت بزبان حال انشاد می‌کرد

دارت الافلاک بالفوز لکم   وعلی رأس العدو الدائره

و در آن ایام دو سخن که از قبیل کرامات و الهامات بود از مولانا پاشا دامت برکته
صادر شد و خاص و عام خلایق صدق آن مشاهده کردند یکی آنکه روزی بطرف
شامیان نظر کرد و گفت ایشان در شهر می‌آیند و چنان شد که گفته بود و دیگر
آنکه گفته بود چهل روز محاصره خواهد بود و روز   اگرچه کوچ نکرده
بودند اما بسبب آنکه لشکر مغول تنگ در آمده بود شامیان از پیش دروازها
برخاستند و بیک جای مجتمع شدند و از دیگر دروازها که محاذی ایشان نبود
مردم در شهر می‌آمدند و می‌رفتند همان حکم کوچ داشت و در آن واقعه صورتی
که بر غرایب حالات و عجایب مقامات از آن استدلال توان کرد از سلطان
ظهور پیوست و آن چنان بود که در ایام محاصره جوانان بهادر از دروازها
بیرون می‌رفتند و گلهای گوسفند و اسب و استر و اشتر در قلعه می‌آوردند
و سلطان با میر احمد مکتوبی نوشته بود و ذکر کرده که لشکر شام سخت سست

و قوی ضعیف و نیک بد حال شده‌اند و ما را بفضل پروردگار قوت
در آن مرتبه که از اطراف بر ایشان هجوم می‌کنیم و مال و غنیمت از ایشان
می‌ربائیم و نوکران ایشان را دستگیر می‌سازیم می‌باید که شما نیز از آن اطراف در آیید
و دست بردی نمایید آن سست قدم بی‌حمیت مکتوب را پیش شامیان فرستاد
و یلبوغا بر ظهر آن کلماتی چند نوشت و پیش سلطان فرستاد و در طی آن ذکر کرد که
تا سیواس مسخر نکنم از اینجا حرکت نخواهم کرد سلطان در جواب نوشت که شما
با سلطان برقوق عداوت دارید و یقین است که آخر بشمشیر او هلاک خواهید
شد چه کفران ولی نعمت عاقبتی ذمیم و خاتمتی وخیم دارد پس مادام که اینجا
چند روزه سد حیات را غنیمت دانید چه عمر شما بیش ازین نخواهد بود
زیرا که چون بحلب روید کین و کدورتی که پنهان می‌دارید بانجا ظهور خواهد یافت
و تیغ در میان شما خواهد افتاد و همگان بتیغ و قلع خود مشغول خواهید شد و این
مصراع
آنرا که بر انداز زند با ماش در انداز زند
صادق خواهد شد و قضیهٔ
ایشان بعینها و مبینها همچنان واقع شد که بر لفظ وحی آثار گذشت بی زیادت و نقصان
و صورت آن واقعه چنان بود که چون ایشان بحلب رسیدند لشکر مصر متوجه
دمشق شدند و پیش از آن یونس دوادار صورتی چند از خبث باطن و عداوت
کامن که از یلبوغای ناصری بسماع و قیاس احساس کرده بر برقوق اعلام داده بود
و از جمله آنکه دو نوبت محاربه‌ای اتفاق افتاده بود و فرصتی روی نموده که
منطاش بدست برقوق گرفتار شود و یلبوغا مانع و عائق آمده و در ابطال
آن سعی نموده و آن فرصت فوت شده و یلبوغا بسبب آنکه دغری از غمز دواتی
معلوم کرده بود و از برقوق متوهم گشته در شهر نمی‌آمد و از آن خائف که امرا
برو هجوم کنند و او را گرفتار سازند و بدین سبب در جمع نوکر و ترتیب
لشکر استقصا می‌نمود و احداث متجنده را از عرب و ترک دعوت می‌کرد
و لشکری بیش از آنکه معهود نایب حلب باشد بر خود جمع کرده بود و پای
از حد و اندازه بیرون نهاده و چنین غلو می‌داد از جاشنی گیران خود بعلت
آنکه برقوق او را فرموده که او را زهر دهد بقتل آورده و با سولی بن ذلقادر
که از قدیم الایام دشمن مصر و شام بود اتفاق کرده و بعهود و مواثیق اکید
مستحکم گردانید آنگاه در خفیه پیش سلطان قاصد فرستاد و منطاش را که

بطرف اماسيه گريخته بود وحقوق مصالحت ومصادقت بر باد داده التماس كرد
سلطان مبذول داشت ومثال داد كه هيچ افريده مانع ومنازع نشود تا بشام
رود و يلبوغا دران ايام حاجب مصر را على ملأ ء من الناس بقتل آورده بود
فى الجمله منطاش بيلبوغا ملحق شد وباشتراك واشتباك يكديگر حمص وحما
ودمشق مسخر كردند ومتوجه مصر گشتند ودران اثنا يونس دواتى را كشته
سراو پيش يلبوغا اوردند و قضيه بدان انجاميد كه مصر بگرفتند و برقوق را
ماخوذ ومقبوض ساخته در قلعهٔ كرك محبوس گردانيدند واو بحكم تسلط
وقت وتحكم زمان در ذل ان عار وخلاقت ان صغار وشناعت زندان دم
ودر شدت ان شرق وحرق دندان بيفشرد وگفت

شعر

بمن يثق الانسان فيما ينوبه　　ومن اين للحر الكريم صحابُ
وقد صار هذا الناس الا اقلهم　　ذيابا على اجساد هن ثيابُ
الى الله اشكو انني بين نازلٍ　　تحكم فى اسادهن كلابُ

فارسيه

سالها خاطر مرا ز نشاط　　هيچ پرواى قيل وقال نبود
ماه طبعم غم خسوف نداشت　　مهر عيشم مراد زوال نبود
چرخ مى خواست تا كند ضررى　　ليكنش مكنت ومجال نبود
اخر الامر آنچه خواست بكرد　　بطريقى كه در خيال نبود

ودران فترت بعضى ازان طايفه كه بجنگ سيواس امده بودند بفنا رسيدند
ويلبوغا مملكت مصر فرو گرفت ومنطاش از متابعت يلبوغا استنكاف نمود
وبعلت تمارض خود را صاحب فراش ساخت وامراى يلبوغا بعيادت او رفتند
واو همه را گرفته مقيد گردانيد ولشكر كشيده بتحت قلعهٔ مصر رفت وجنگى
بپيوست واتباع واشياع برقوق از هر طرف بدو پيوستند وبطاعت وتبعيت
او كمر بستند وا وامر ونواهى او را انقياد نمودند ويلبوغاى ناصرى را كه بدعوى
لمن الملك بيرون امده بود ودبدبهٔ من اشد منا قوة در جهان
انداخته در غل خسار وذل اسار كشيد ومغلول ومسلسل باسكندريه
فرستاد وكسانى را كه بدو منسوب ومعروف بودند مجموع بقتل اوردد
وفوجى ديگر ازان زمره كه بقصد سيواس امده بودند در ان وقعه كشته شدند

وصاحب قلعهٔ كرك كه گماشتهٔ يلبوغا بود چون آن قضايا مشاهده كرد وسوابق
حقوق نعمت گريبانا وگرفت ورقت خدمت وعبوديت بردل او مستولى شد
واز سر ارادت تمام پاى برقوق بوسه داد واو را از حبس بيرون آورد وبا معدودى
چند بولايت حوران امد واتباع وغلامان او كه در اقاصى بلاد وديار مختفى
ومتوارى بودند چون بان حال اطلاع يافتند بر وجمع شدند وازان اجتماع نظامى
بحال او راه يافت ونايب حلب بذريعهٔ سابقهٔ كه با او داشت رسل ورسايل
اغاز نهاد وسلسلهٔ وفاق مى جنبانيد ولشكر طرابلوس بمعارضهٔ برقوق بيرون
امدند واو پاى بيفشرد وبقدمى راسخ وعزيمتى ثابت در مقابلهٔ ايشان
باستاد وجنگ كرد وايشان را بشكست واز خيول ومراكب واسلحه وامتعه
ايشان غنيمتى شامل بدست اورد وقوت ومكنت وافر بحصول پيوست واز
انجا متوجه دمشق شد لشكر دمشق بمحاربت ومناصبت خروج كردند حرب
بپيوست وايشان را نيز بشكست ومنهزم گردانيد وبر جوانب شهر نزول كرد
وغارت عام فرمود ونايب حلب با اجناد واتباع خود بدو ملحق شد وبرقوق را
بعد از يأس بأس تمام حاصل گشت وپس از خيبت هيبت عظيم روى نمود وراست
گفته اند كه

شعر

ان عضك الدهر فانتظر فرجاً　　فانه نازل بمنتظره
او مسك الضر وابتليت به　　فاصبر فان الرجاء فى اثره

وچون اين اخبار بمنطاش رسيد از مصر لشكر مرتب ساخت وباتفاق خليفه
وسلطان كه از اولاد ملك ناصر اجلاس كرده بود بر سرير فوق امد وصفها
بركشيدند وميمنه وميسره بياراستند وچون دو بحر مواج ودو ابر ثجاج
در يكديگر افتادند وبتوك نصول وحراب انابيب رقاب از هم جدا مى كردند
وبحدود اسياف عقود اوصال واعطاف از يكديگر فرو مى گشادند تا از سيلاب
خون كوه وهامون دريا شد واز اشباح كشته دشت وبيابان پشته گشت

شعر

تمشى الجياد من القتلى على جبل　　ومن دمائهم يخضن فى الوحل
ومن جماجمهم يصعدن فى تشرٍ　　ومن ذوائبهم يقمصن فى شكل

وعاقبت شامت كفران حقوق و وخامت عصيان وعقوق در منطاش

کرفت ورایات نخوت واعلام سطوت او بدبور ادبار واعصار خسار نکونسار
کشت وسلک انتظام او بنکباء انفصام مشتت شد ومنهزم با معدودی چند
بدمشق تحصن نمود وخلیفه وسلطان زادستکیر کردند وبرقوق مجتمع الشمل
ومنتظم الحال بمصر رفت وفوجی دیکر از ان طایفه که بجنک سیواس امده بودند
در ان معرکه فرو رفتند وبدار البوار پیوستند جزاء بما کانوا یعملون
واز جملهٔ عجایب قدرت کردکار وغرایب مشیت آفریدکار عز شانه وعم احسانه
انکه پادشاهی صاحب شوکت را که ملک مصر در نکین فرمان وربقهٔ اطاعت
واذعان او آورده بود بتندباد نکال ووبال از تخت سلطنت در خاک مذلت
ومسکنت نکوسار کردانید ودر مغاک مهانت ومتربت خاکسار ساخت
وباز بدست عنایت وهدایت بر سریر کرامت وزعامت رسانید وبخلعت رتبت
ومنزلت بنواخت تا مدعیان غافل ومتکبران بی حاصل را معلوم شود که
حکم حکم اوست واقبال وادبار از لطف وعنف او سبحانه بل له ما فی السموات
والارض کل له قانتون وچون برقوق کرة بعد اخری بر مملکت مصر استیلا
یافت وبر بساط سعادت متمکن کشت یلبوغا را از حبس اسکندریه بیرون آورد
واز سر کذشته در کذشت واورا نوازش کرد وتقویت وتمشیت ارزانی داشت
وبا لشکری جرار بر منطاش کماشت وچون او بحدود دمشق رسید منطاش دمشق
رها کرد وبا تنی چند از خواص خود بحشم ترکمان بپیوست ویلبوغا دمشق بکرفت
وبسیاری را از نوکران منطاش بقتل آورد وکروهی دیکر از غزهای سیواس در ان
غوغا نیست شدند ومنطاش جمعی را از لشکر ترکمه وغیرهم بر خود جمع آورد
وبر سر عنتاب رفت وشهر وولایت غارت کرد انکاه بحلب آمد ولشکری
بمحاصرهٔ آن باز داشت وبا سپاهی انبوه بدمشق رفت وبا یلبوغا حرب پیوست
یلبوغا عنان کشیده میداشت وبا او تعللی میکرد ومداراتی علی الرسم مینمود وغرض
منطاش بکلی مستاصل نشود چه میدانست که استیصال منطاش مستلزم نکبت
وفلاکت او خواهد بود برقوق چون از ین معنی خبر یافت متوجه دمشق شد ومنطاش
هزیمت کرده با عراب متصل کشت برقوق بحلب آمد وسولی بسر خود را با برادران
بیرون فرستاد وامان خواست برقوق او را زنهار داد ودر حلب رفت وبقایای
دشمنان سیواس در ان آشوب سپری کشتند ودور زمین از دناس ان انجاس

باک

پاک شد وبعد از مدتی اعراب مهنا منطاش را کرفته ببرقوق سپردند تا بتیغ انتقام
او بعذاب عظیم وعقاب الیم کشته وجواب مکتوبی که سلطان بشامیان نوشته بود که
همکنان بر دست یکدیکر بفنا خواهید رسید برین اسلوب که ذکر رفت بوقوع پیوست
وبحقیقت آن الهامی بود الهی ووارد قدسی که بر دل حقایق نمای سلطان فایض شد
وبر زبان دقایق کشای او جاری کشت والله الملهم بالصواب والیه المآب
٧ اکنون چشم بصیرت باید کشاد وسر حق را در وجود بندکان او مشاهده کرد
واز الطاف واعطاف او نا امید نکشت چه لطفی که در بارهٔ بندهٔ بیچاره میفرماید
وکرمی که در عاجل وآجل شامل حال او میکرداند محض هدایت وعین عنایت است
از خزانهٔ الله لطیف بعباده کرامت میفرماید واین معنی که شخصی را عامل
اعمال صالحه میکرداند وفاعل طاعات وعبادات میسازد فضل ونعمتی دیکر است
وعلی الاطلاق خیرات وسعادات دینوی واخروی که حضرت ربوبیت تعالی
جده بر بندکان خود صالحا کان او طالحا افاضت میفرماید وشرفی که ارزانی
میدارد معلل بعلتی وغرضی نیست بل عین رفق وکرم وفضل ونعمتست وجمعی که
ان سعادات را جزای طاعات وپاداش خیرات وحسنات خود میپندارند
وبعمل واهی وسعی بی حاصل خود مغرور ومسرور میباشند در ظلمت ضلالت
وتیه غوایت وضلالت اند چه حضرت عزت عم نواله از طاعات ابرار ومعاصی
اشرار مستغنی ومنزه است نه ملک سرمدی او از طاعت بیفزاید ونه ذات صمدی او
از معصیت بفرساید فان الله غنی عن العالمین وبرهان این دعوی
وتبیان این معنی انست که مثلا بنده پیش از وجدان وجود ووصول بحیات بطاعتی
وعبادتی موصوف نبود تا کوییم بمکافات ان عمل صالح این سعادت یافت واز چندین
مخلوقات بکرامت نطق ومنزلت تمیز ودیکر نعمتهای ظاهر وباطن ممتاز ومستثنی
کشت چه اکر بندهٔ صد هزار سال طاعت کند وعرصهٔ زمین برکوع وسجود
بپیماید وزحل تسبیح وتهلیل باوج قبهٔ خضرا رساند در موازات یک نعمت
از مشاعر خمسه ننشیند ودر محاذات یک قوت از قوتهای روحانی نیفتد که
بی تقدمهٔ خدمتی وسابقهٔ عبودیتی فیاض مطلق ووهاب بی علت او را کرامت
کرد وبوساطت ان بر سایر کاینات فوقیت واولویت بخشید تا بنعیم باقی وسعادت
ابدی چه رسد ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما واکرچه بضاعت

طاعت مخلوق در جنب صنایع خالق وجودی ندارد و در شمار نیاید اما شکر
این ایادی جسام و مواهب عظام را بهر حال بنده را وظیفهٔ طاعت و عبودیت
و توکل بحضرت ربوبیت که ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها
اکنون باسر سخن رویم و گوییم چون عساکر مصر و شام از در سیواس برخاستند و بممالک
خود مراجعت نمودند جنید و دیگر مفسدان که باشا میانه متفق شده و بر قوت
و شوکت ایشان استظهار نموده بودند چون فرار و انکسار ایشان و فتح و ظفر
سلطان مشاهده کردند و غیرت الهی آن ارزو در دل ایشان شکست و آن نوش
در کام ایشان نیش گردانید هر یک مخذول و مخبول بمقام و مسکن خود رفتند
و کور و کبود سر در جیب حیرت و حسرت کشیدند و دانستند که در خیل شام
سواری و نقد ایشان را عیاری نبود و سعادت بتوفیق وهاب است نه بتلفیق
اتباع و احزاب و دولت بعنایت و هدایت اوست نه بتدبیر کفایت ما **بیت**

وما کل طالب من الناس بالغ … ولا کل سیار الی المجد واصل

و از جمله امیر احمد بتملق و ملق در آمد و رسل و رسائل آغاز نهاد و اعتذار
و استعفا نمود و از حرکات گذشته استعفا کرد و گفت **شعر**

هل الیوم ان اطنبت فی القول نافع … لدیک وهل لی فی ضمیرک شافع
وهل انا ان عثرت تحذی لعثرة … مقالی وهل عهد الرضا منک راجع
فان کان لی عذر یصح قبوله … وان ضاق منی العذر فالعفو واسع

عداوت امیر مطهرتن با تراکمهٔ آق قینلو و التجای ایشان بحضرت سلطان و غدر امیر مطهرتن

و در آن ایام امیر مطهرتن قصد تراکمهٔ آق قوینلو کرد و بعلت آنکه امیر ایشان قتلو بک
وفات یافته بود بر ایشان هجوم کرد و مال و مواشی و صامت و ناطق ایشان بغارت
برد و نقض عهد و سوگند کرد و تراکمه چون از تغلب او دیدند چون زنابیر
بجوشیدند و در عقب او رسیدند و جنگی عظیم کردند و او را مجروح و منهزم
گردانیدند و شکستی قوی بدو رسانیدند و چون اتراک از ییلاق قشلاق کردند
امیر مطهرتن جهت انتقام ایشان و جبران کسر لشکر ساخت و بر سر ایشان تاخت
و چون بدیشان رسید بجنگ اقدام و مبادرت نمود و امیر ایشان را بتوسط در میان
انداختند و صلح خواست تراکمه چون فتور عزم و قصور همت او دریافتند بمصانعت

و مداهنت او را خواب خرگوش دادند و پنبه در گوش نهادند و بفراغت خاطر
لشکر جمع می کردند و مستعد کار می شدند تا چون مکمل و مرتب شدند و سپاهی
گران فراهم آوردند بر سر او تاختند و او را شکسته و منهزم در مضارب آجام
و منافذ آکام متفرق گردانیدند و او جهت سد آن خلل و برد آن غلت بقرامحمد
ملتجی شد و بمعاونت و مناهضت او استظهار جست چه میان طایفتان عداوت
قدیم قائم بود و هر دو بمظاهرت یکدیگر بر سر آق قینلو رفتند و ایشان را در معقلی
تنگ و مضیقی صعب حصار دادند و مدتی بین الفریقین جنگ قائم بود تا بسبب
تمادی ایام انحصار و نفاد مواد زاد قوت ایشان ساقط شد و انکسار مفرط
بحال ایشان متطرق گشت و چون از آن ورطه خلاص یافتند التجا بحضرت سلطان
بردند و بفتراک عنایت و حمایت او تمسک نمودند و سلطان بر مقتضای شیمهٔ
خوب و شیوهٔ مرغوب خود در محافظت و مراقبت ایشان غایت جهد مبذول
فرمود و نهایت اصطناع ارزانی داشت و همگان را بصنوف نوازش و ترحیب و تقرب
مخصوص گردانید و مراسم انزال و اقامت فراخور نام و ناموس پادشاهانه بتقدیم
رسانید و در جبر کسر و جمع شمل ایشان ابواب خیرات و مبرات گشاده گردانید
و احمد بک را بانعامات وافر و تشریفات فاخر محظوظ و بهره مند ساخت و بذل
نفایس و صرف رغایب آثار انقباض و استیحاش از لوح ناصیهٔ او مرتفع ساخت
و چون فصل تابستان منقضی شد و سورت حر و هاجره روی بانطفا نهاد
و هبوب نسمات روح پرور و ریحان در جوهر هوا آمیخت و اعتدالی تمام در زمین
و زمان پیدا شد **شعر**

رفعت جمرة الهواجر عنا … فاسترحنا من النهار الطویل
وخرجنا فی السموم الی … روح شمال و طیب ظل ظلیل

سلطان بصوب توقات بادرت حرکت فرمود و بجهت آنجا اقامت کرد تراکمهٔ آق قینلو
چون از ایادی و اصطناعات بخصب حال و رغد عیش رسیدند و نعمت و جمعیت
فراوان یافتند چنانک معهود طباع لئام و مألوف نفوس طغام باشد که غدر نعمت
بنقمت خواهند و شکر فضل بفضول گزارند و لحی کفران حقوق در نفس خبیث ایشان
پیدا گشت و مخایل طغیان و عصیان در بشرهٔ حال ظهور یافت **مثنوی**

درختی که تلخست او را سرشت … گرش بر نشانی بباغ بهشت

وراز جوی خلدش بهنگام آب ... بیخ انکبین ریزی وشیر ناب
سرانجام کوهر بکار آورد ... همان میوهٔ تلخ بار آورد

وهمواره حسین بک از احمد بک سخنان غدر آمیز وکلمات کینه انکیز نقل می کرد یکی از جمله انکه در خفیه بیلبوغای ناصری قاصد فرستاد و می کفت ولداموده بوسیلت انکه خلیل بک دلقادر را بقتل آورد سلطان برقوق درباره انواع نوازش واصطناع ارزانی فرمود واو را درسلک امرای کبار منخرط ساخت و بمنصب رفیع ودرجهٔ رفیع رسانید اکر ما نیز با دشمن او قصدی بپیوندیم وکاری بپیش بریم راه ومرتبهٔ ما بچه باشد وعنایت وتربیت درجه نصاب وبپیوسته امثال این معانی انها می کرد وسلطان برین قضیه واقف بود واغماض واحتمال را کار می فرمود ومحط نظر ان که مردی غریب است وار دشمن کریخته بحضرت او ملتجی شده وبعنایت واستظهار نموده فی الجمله در ان اثنا همواره از امیر احمد رسولی می رسیدند ودر ترصیص مبانی محبت واصلاح ذات البین سخن می راندند تا سلطان قاصد فرستاد وقلاعی را که در وقت محاصرهٔ سیواس بدست او افتاده بود مطالبت کرد واو بقوت جمعی از اوباش مغول که بدو پیوسته بودند وبا او دم موافقت و همت می زدند وخیالات فاسد در دماغ او می نهادند از تسلیم وتفریغ آن ابا نمود سلطان لشکر ساخته متوجه اماسیه شد وامیر احمد موضعی حصین اختیار کرد واز انجم ساخت وبحصانت ومناعت آن مستظهر شد سلطان بی توقف برو هجوم کرد واو چون ان مبادرت ومبارزت مشاهده کرد خفقان خوف وخشیت بر دل او کمین کشاد ورعشهٔ روع ووجل بر اعضای او مستولی کشت ودانست که مردان مضمار وعرصهٔ آن مطارد نیست بضرورت سپر در پشت کشید وروی بهزیمت نهاد وزبان حال در قفای او می کفت

بیت

وَاَتَیْتَ مُعْتَزِمًا وَلَا اَسَدًا ... وَمَشَیْتَ مُنْهَزِمًا وَلَا وَعِلًا

کماة اجناد وحماة انجاد چون باد در قفای او بشتافتند واز احمال واثقال وسلاح وسلب غنایم موفور بستدند وامیر احمد چون مار دم بریده وصد زخم رسیده خود را در قلعه انداخت وبرج وبارهٔ انرا وقایهٔ جان وسرمایهٔ امن وامان خود ساخت وسلطان با ابتهاج واستبشار وحصول مراد ونجح مرتاد متوجه قلاع شد وبقلعهٔ قازان قیاسی نزول کرد وهم در روز مسخر ساخت

وحال

وحال امیر احمد را بابسرانش بکرفت واز انجا بقلعهٔ جکرک رفت وبپای ان نزول کرد وبرادر سیدی حسام را که دران قلعه بود بمواعظ ونصایح بلیغ دعوت کرد واز عاقبت کذشته وکرفتاری او تذکیر وتحذیر فرمود وچون آن جاهل بی توفیق کوش هوش بپنبهٔ غفلت آکنده داشت ومزاج طبیعت از صوب صواب منحرف بند ننیوشید ونصیحت قبول نکرد سلطان چون دید که معاملت ومجاملت بر نمی آید وحجاج جز لجاج نمی فزاید از زواجر کلام بقوارع حسام انتقال کرد واز نقا ولذباه بتطاول سنان اکتفا نمود وکفت

شعر

مَنْ رَامَ عِزًّا بِغَیْرِ السَّیْفِ لَمْ یَنَلِ ... فَارْکَبْ شَبَا الْهُنْدُوَانِیَاتِ وَالْاَسَلِ
اِنَّ الْعُلٰی فِی شِفَارِ الْبِیضِ کَامِنَةٌ ... وَفِی الْاَسِنَّةِ فِرْعَسْتَالِهِ ذُبُلِ
نَحْضِ غِمَارَ الرَّدٰی تَسْلَمْ وَثِبْ عَجِلًا ... لِفُرْصَةٍ عَرَضَتْ فَالْحَزْمُ فِی الْعَجَلِ
وَکَمْ حَیٰوةٍ جَنَتْهَا النَّفْسُ مِنْ تَلَفٍ ... وَرُبَّ اَمْنٍ حَوَاهُ الْقَلْبُ مِنْ وَجَلِ

ودو روز دوم بفرمود تا قروم سپاه ومبارزان اوردکاه چون ابر سیاه بپای قلعه در امدند وبرجم آن شیاطین انس وملاعین فتنه شهب سهام از کمین کمان بکشادند وصواعق جنادل از روس مجانیق روان کردند فوجی بتیر وتبر برج باره ان می شکافتند وکروهی بکلنک وتیشه اساس وقواعد ان مخلخل می ساختند تا در ودیوار قلعه زده وار مشبک شد وارکان وبنیان آن چون خانهٔ عنکبوت مهدوم وهضوم کشت وغریو استغاثت از سکان وقطان ان بر اسمان رفت وجملکی قطع منال خود را از بالا بزیر انداختند ونعل صفت در پای مرکب سلطان افتادند وروی بر خاک مذلت نهادند وکفتند

شعر

اَیَا مُنْعِمًا لَمْ یَزَلْ مُفْضِلًا ... تَفَضَّلْ فَخَلْقٌ فَنَا رَاحِمُ
عَصَیْنَا وَتُبْنَا کَمَا قَدْ عَصٰی ... وَتَابَ اِلَی رَبِّهِ آدَمُ

سلطان ایشان را زنهار داد وهمه را بعواطف ومراحم خسروانه امیدوار کردانید ومدابیر متجنده وشیاطین متغلبه را که انکشت عناد ولجاج در کوش هوش نهاده بودند وتمرد وتفرد پیش کرفته اسیر وکسیر کردانید وبعضی را بتیغ سیاست بکذرانید وبعضی دیکر را مغلول ومکبول فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا بحبس عذاب ومطمورهٔ عقاب درانید ومنصور الرایات ومشمول العنایات بآق شهر آباد نزول کرد وچون آفتاب از سمت رأس بمنطقهٔ

اعتدال یبوست ولوایح حرارت تابستان فتور بذیرفت متوجه قازآباد شد ودهر
قوروق قاره کول که متنزهی خوش ومتصیّدی دلکش است نزول کرد وجون ایام رمضان بود
تا عید انجا مقیم شد و در روز عید غدری شنیع ومکری قبیح از تراکمهٔ اق قیلو بظهور رسید
وان جنان بود که بعد از نماز عید جون بجشن ومجلس برداختند احمدبک دستوری
خواست وکفت کروهی از دوستان ومتعلقان بخانهٔ من امده اند اکر رخصت باشد
بروم وایشان را تسلی دهم وبحضرت شتابم اجازت یافته روانه شد وجون ساعتی
براَمد جوشن بوشیده با خیل واتباع خود مرتب ومکمل سوار شد واز دور بایستاد
وتصوّر آنکه سلطان بدان مقدار حرکت متأثر شود وعنان تمکن وتصون از دست
رها کند ونمی دانست که شیر غالب از هجوم ثعالب باك ندارد وکربهٔ موش خوار
با بلنك بر شکار نبرد نبارد وجون دید که کوه وقار سلطان از ان سکین تراست که
بباد هوا از جای بجنبد وسپهر حشمتش از ان بلاتر که دست هر تر دامنی بدامن آن
تواند رسید خجل ومنفعل شد ونوّاب را بحضرت فرستاد وکفت خواستم که عُدّت
وعِدّت نوکران خود بر نظر سلطان عرض دهم تا بر کمیّت وکیفیت ما واقف کردد
اکر فرمان شود عارض بیاید وضبط کرده مقدار ومبلغ مجموع بحضرت عرضه دهد
سلطان با وجود اطلاع بر غدر ومکیدت او وقدرت بر جزا ومکافات عنان قهر
وغضب باز کرفت وقول آن وقاح بی فلاح هرچند می دانست که تصنیف وتزویر
است قبول کرد وعارض را فرستاد تا ایشان را در نظر آورد وانکاه بحضرت آمدند
وبساط صحبت کسترده شد وبمعاشرت ومجالست اشتغال رفت وسلطان ازین
معنی جیزی اظهار نکرد اما حسین بک هردم بتعریض سخنان می کفت وبرادر را
عتاب می کرد وهمواره در حضور وغیبت از ایشان نفرت وضجرت می نمود وقصود
ایشان می نمود و می کفت

فارسیه

جون بود اصل جوهری قابل | تربیت را در و اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد | اهنی را که بدکهر باشد
خرِ عیسی کر بمکّه رود | جون بیاید هنوز خر باشد

وسلطان جون از جشن عید فارغ شد بقلعهٔ ترخال رفت وآنرا حصار داد
وجون عمارتی را که بیش از ان ساخته خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتی دیکر براوردند
ودولتشاه را با دویست نفر مرد انجا تعیین کرد وبر ترخال کماشت ودر اثنا

روزی احمدبک آمد وعرضه داشت که در ولایت اماسیه موضعی جند
معمور است واهالی آن عاصی ومتمرّد ولشکر ما ضعیف وبی برك اکر فرمان شود
بر ایشان تاخت کنیم ومالی جند بستانیم وبر لشکر تفرقه سازیم وبراه
جمله مقرر شد ودر روز دوم جمعی را بر قلعه مؤکل کذاشت ومتوجه اماسیه
شد وجون نزول کرد از حال احمدبک استفسار فرمود کفتند بیمار شد وفوجی را
از عساکر جهت تاخت تعیین کرد وبفرمود تا جمعی از تراکمه ملازم باشند
وسوار شد وصبحکاهی که بولایت رسیدند از تراکمه یك سوار با سلطان
نمانده بود وجون افتاب طالع شد دیدند که لشکر اماسیه صف کشیده اند
وجنك را مرتب شده سلطان از ان صورت تعجب نمود وکفت ایشان را
از توجه ما که خبر داده باشد ودر برابر ایشان تعبیهٔ لشکر کرد وصفوف بیاراست
وجمعی که بغارت رفته بودند از اطراف بهائم وغنائم می آوردند تا جمله جمع
شدند ومواشی در بیش کردند ومی راندند ولشکر اماسیه دو فرقت شد
یك فرقت با دندار جنك بیوستند وفرقتی دیکر بطرف مواشی روان شدند
وسلطان جماعت دندار را بیکی از امرا سبرد وبا مقدار بیست سوار آهنك
فرقهٔ دیکر کرد وایشان سیصد سوار بودند وبرین ترتیب می راند واز مردانه
جلد هرکرا می یافت با کوکبهٔ خاص منضم می کردانید وبمقدمات لشکر سوار
دوانید تا نزول کنند وجون بعسکر نزول کرد ساز حرب در بوشید وبیست نفر
سوار از بیش فرستاد وبا مقدار صد وبنجاه مرد متعاقب ایشان براند واز دامن
کوه بر قلهٔ الکام ریز کرد وکدشمن حمله برد مجال توقف نداشتند وراه کریز کرفتند
وبراکنده شدند سلطان بر قله رفت وبرجای ایشان بایستاد وجون نکاه کرد
از طرف اماسیه لشکر دید ومحقق شد که امیر احمد است بی توقف عنان بطرف
ایشان تافت وجون سیلی که از بالا فرو اید وکمری که از بلندی بیستی کراید بر سر
ایشان فرو ریخت امیر احمد را هیبت آن صولت عنان تمالك از دست ربود ونهیب آن
حمله سنان خوف وروع در سینه نشاند ودانست که کوشش او بیش از حمله
جون سیر کل بیش موج دریاست وقوت او در جنب آن صدمه جون جوشن جوبین
نزد شعلهٔ اتش بار ورایکاه برجای بکذاشت وراه اماسیه برداشت وعساکر
منصوره را از خواشی ومواشی وخیول وبغال او برکی بنوا حاصل شد وجون شب درامد

سلطان بمعسکر نزول کرد وحکایت از جنك فرو آمد وکفتند سبب شعود
ایشان از هجوم ماجه بوده باشد واین خبر بدیشان که رسانیده وهریك ازین
حال استغرابی می‌نمودند وازین نادره استعجابی می‌کردند وبامداد کوچ کرده شد
وچون بحدود ترخال نزول افتاد احمدبك صحیح البدن بی هیچ عرضی ومرضی باکوکبهٔ
خود رسید وچون مجلس منتظم شد عمربك نام که یکی از نواب احمدبك بود
درآمد ودر اثنای مجلس یکی را از تراکمه کرفته آوردند وازو استفسار حال
کردند تقریر کرد که من در جنك باشما بودم وکرفتار شدم مرا پیش میر احمد
بردند سلطان ازو پرسید که علیق اسبان کجا دادیم نداست وانحالات دیکر
استخبار فرمود نشان راست نداد آنکاه پرسید که اسب تو همان است که
پیش ما داشتی وجامه وشمشیر ودیکر رخت همان کفت بلی سلطان کفت سبحان الله
توچه کونه کرفتار بودی وچه کرامات نمودی که ترا در جنك کرفتند وچیزی
از تو نستدند کفت اسب وهمه رخت من ستده بودند اما در وقت کریختن
مجموع را از ایشان دزدیدم وازین سخن نامعقول روشن شد که قاصد
احمدبك است که پیش ایشان رفته بود واز توجه سلطان اعلام داده
پس سلطان بفرمود تا او را مقید ساختند واحمدبك چون از آن حال خبر یافت
دانست که راز از پردهٔ بیرون افتاده است وسر استکار شده سلطان بامداد
قلعه مستحکم ساخت وبدولتشاه سپرد وبا حصول مأمول وجمع شمل بمنشأ دولت
ومغرس سعادت بپیوست

ذکر سنت کردن فرزندان وصفت جشن ختان وآراستن بزم وعیش وطرب

وبعد از مکابدت شدائد رزم ومعانات دکوب ونزول ومقاسات حرب وضرب
ورکض وطرد عزم بزم جزم کرد وبجمعیت ختان فرزندان اعزه ابقاهم الله تعالی
وطول فی اکتساب السعادات اعمارهم اشتغال نمود ودر ایوانی که فراش صحن آن باع
بر تارك کیوان مجتهاد وحضیض استانش با اوج آسمان برابری می‌کرد ودر شکل
رفعت وچرخ را جامه در نیل زده بود وغیرت شعاع هوا انش خورشید را
سنك قندیل انداخته

شعر

دار علی العز والتأیید مبناها … وللمکارم والعلیاء مغناها
فالیمن اقبل مقرونا بیسراها … والیسر اصبح موصولا بیمناها

بساط عیش بکسترانید وبر سریر نشاط سرافراز بنشست وبفرمود تا بار عام
دادند ودهان قنینه وبلبله بکشادند وشراب رنکین از حلق صراحی جاری
ساختند وجام زرین در مجلس روان کردانیدند

شعر

یقولون لی صفها فانت بوصفها … خبیر نعم عندی بها وصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوی … ونور ولا نار وروح ولا جسم
علیك بها صرفا وان شئت مزجها … فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم

ساقی پری پیکر قدح بر قدح می پیمود وفرح بر فرح می افزود ودر غم می بست
ودر روی نشاط می کشود کاه بلب نوشین چشمهٔ سلسبیل بر عاشقان سبیل می کرد
وکاه بخندهٔ شیرین شکر در کام معاشران می ریخت

شعر

نفسی الفداء لشادن فتن الوری … ورمی بنرجسیته آساد الشری
قمر من الاتراك فیه شمائل … کالماء غازله النسیم اذا جری
فاذا تکلم فهو ینثر لؤلؤا … واذا تقنع فهو یکسر سکرا

بچار بجود کله برقبهٔ حنظل محبت ونوای عود نفس در لب زهرهٔ زهرا می شکست

شعر

وقینة الاصوات حسن شبابها … تهین شباب الوشی حرا وسحابا
وتلقط عناها اذا ضربتها … وتنثر سراها علی العود عنابا

مستان در نشوه وساقیان در عشوه وعاشقان در جوش ومطربان در خروش
کلکون محبوه بر عرصهٔ دماغ معاشران تاختن آورد وعقل پای بر جای در سر آمد
ساقی که صباغ خمخانهٔ صبغة الله است نقش هیولانی زلال ارغوانی از صفحهٔ دلها
فرو شست وبشنکرف راح روح‌افزا بیرنك یك رنکی بر کسوت جانها نکاشت
ونك ونام در یك صورت جلوه داد وکفر واسلام در یك هیئات ظاهر کردانید

شعر

اکؤس تلألأت بمدام … ام شموس تهللت بغمام
یا هوا رنك آفتاب کرفت … رخت برداشت از میانه ظلام
همه جامست ونیست کویی می … یا مدامست ونیست کویی جام

ودر اثنای آن همایون جشن مثال حضرت علیا لازالت نافذا فی الآفاق بکفایت مهم
ختان وقطع وفصل آن شغل که سنتی مؤکد وقاعدهٔ ممهد است نافذ کشت واستاد

جابك دست كه در اعمال موسى يد بيضا مى نمود ودر استعمال واستكمال ان صنعت
سحر سامرى بظهور مى رسانيد واعجاز عيسوى اشكارا مى كرد باستره سرانبوبه تيز
برداشت ونعل مذاب از فوارهٔ زرين روان كردانيد ورطب از پوست ونى شكر
از بند ازد ساخت ماه كه بريد اقطار سماوات وسياح منازل ومقامات صيت
اين سنت والاى بملاء اعلى وعالم بالا رسانيد وطبل اين سور وبشارت اين سرور
بربام اسمان فرو كوفت وتير كه مستنبط علوم ومستخرج احكام نجوم است ارتفاع
قوس النهار بدرج ودقائق حاصل كرد وطالع وقت مشتمل بر سعود دولت وسهم سعادت
در زائچه ثابت كردانيد وناهيد كه مخدرهٔ كل چهر وپرده سراى سراپرده سپهر
است زمزمهٔ چنك بچرخ چنك رسانيد ونغمهٔ عود از سعود بگذرانيد وبحركت
شوقى فلك وار در چرخ آمد وچون سرو وچنار سر اندازى ودست افشانى
كرفت وافتاب كه خسرو ستاره كان وفرمان دهٔ معمورهٔ اسمان است چون شاخ
درختان زرافشان شد ومانند ابر نيسان كوهر نثار آمد وعقيق
باكستين ويا قوت بدامن ريخت ولعل از خارا ولؤلؤ از دريا هديه اورد
وبهرام كه سپهبد انجم وسالار كشور نجم است سرهنكانه كوز بر دوش
وتيغ در ميان بپرده دارى وخدمتكارى برخاست وصفها از چپ وراست
بيار است وبرجيس كه سعد اكبر وصاحب محراب ومنبر است خطبهٔ تهنيت
بخواند ودر دعا وثنا فصلى مشبع براند وتاريخ اين آيين وقصهٔ اين جمعيت
بر صحائف ايام ولياليى مسجل كردانيد وكيوان كه پير دراك وصومعه نشين
قلعهٔ افلاك است كمر خدمت بر ميان بست وعود قمارى بر مجمر خورشيد نهاد
وطلسم دولت واقبال بر صحيفهٔ ماه كشيد ودفع عين الكمال معوذتين برخواند

شعر

ارى طربا سيثمر بعد عهد — كما قد يثمر الطرب الندامة
وما قلم يجيد المشق الا — اذا ما القيت منه القلامة

وچون اين مجلس بانقضا رسيد خبر دادند كه دولتشاه قلعهٔ ترخال بدست اورد
ومفاتيح آن فرستاد شادى بر شادى بيفزود وطرب بر طرب متراكم شد ودو كشاد را
خلعت كرانمايه ارزانى داشت وقلعه برو مفوض فرمود وبعد از ان خبر رسيد كه
احمد بك وامير احمد با همديكر اتفاق كرده اند وبنياد مصاهرتى نهاده وغرض قريب
احمد بك با خيل وخدم وايل وحشم بدو خواهد پيوست وهموار رسل ورسائل در ميانه

مترادف است وقصد تحصيل قلعهٔ توقات دارند فى الجمله خيانت وكفران احمد بك بوضوح
پيوست وانچه ولكا فرنعمت كه از زير شمشير جسته عريان وكريان بحضرت عليا التجا
اورده بود وسلطان او را بنظر مكرمت ملحوظ ومخصوص كردانيده واصناف الطاف
واعطاف ارزانى داشته ومبالغى اموال كه حصول ان مستلزم خرابى ولايت بود
در وجه مواجب او ونوكران او نشانده واورا از مكايد اعداء غالب وغرماى
قاهر فارغ ومرفه ساخته وهرانچه شرط بزركوارى ومردم دارى بود تقديم فرموده
بعد از چندين عواطف وصنايع تخليط وتدليس بروى آمد وخواست كه غدرى كند
وفسادى انكيزد وان حركات بكرات از و بظهور پيوسته وسلطان از سعت حلم
وشمول كرم از ان زلات كه موجب حرق وغرق بود تجاوز نموده وقلم عفو در ان
كشيده اما درين وهله من كفر شمول النعم استوجب حلول النقم
عزيمت بر دفع ان مفسد مصمم ساخت وكفت

بيت

ولا يغررك طول الحلم منى — فما ابدا تصادف فى حليما

فارسيه

سفله چو جاه امد وسيم وزرش — سيلى خواهد بحقيقت سرش
آن نشنيدى كه حكيمى چه كفت — مور همان به كه نباشد پرش

برين نيت جازم شد وخانهاى ايشان بر مشاهير منجمين وساير نوكران قسمت كرد
وچندى از امرا برين راى اطلاع داشتند وباقى را معلوم نبود وچون بتوقات رفت
احمد بك با تمام توشمال ان وخيل باستقبال مبادرت نمود وخائف وهائم بتذلل
وتواضع درامد سلطان چون ان خضوع وخشوع از و مشاهده كرد بر وفق الراحمون
يرحمهم الرحمان نظر رافت ورحمت شامل حال او كردانيد وبملاطفت مخاطبت
نمود وصفت قهر بسمت لطف مبدل ساخت وبشر وطلاقت درامد وچون جمهور
خلائق بر جرائم وجرائر ايشان وقوف نداشتند وحمل بر ان مى كردند كه سلطان
بطمع منال فانى وحطام دنياوى بقصد وحصد ايشان رخصت داده باشد
خواست كه قصدى كه كرده بود بر ايشان ثابت كرداند انكاه از ان تجاوز نمايد
واجازت دهد تا بوطن خود مراجعت كنند وچون مجلس مرتب شد واز طعام بپرداختند
سلطان يكيا از امرا ايشان خواند وصورت عفو از زلات وتنزل از سياست
با او در ميان نهاد وسائر امرا كه ازين حال مغرور نداشتند بر موجب حكم سابق

نوکران خود را بخانهای ایشان فرستاده بودند و هر یک انچ متصرف شده بود در
تصرف کرفته سلطان بفرمود تا احمد بک را با جماعت او در اوردند و جرم و جنایت
ایشان بشرح و بسط بر ایشان شمرد همکنان منفعل و متحیر کشتند و امید از حیات
منقطع کرده بودند و در اخر که سخن عفو شنیدند و سلطان را بر سر لطف و مرحمت
یافتند جان بتن ایشان باز امد و عمری جدید یافتند و در ان اثنا خبر رسید که
نوکران و لشکریان خانهای ایشان تاراج کردند و زن و فرزند اسیر ساختند
سلطان ایشان را استمالت داد و احمد بک را خلعت فاخر پوشانید و معتمدی چند
جهت استخلاص اموال و مواشی ایشان با او روانه ساخت و فرمان داد تا هر چه
از ایشان غارت کرده بودند از صامت و ناطق و طریف و تالد تمام و کمال
تسلیم ایشان کنند و در حدود یک شبانروز جمیع انچ از ایشان ستده بودند
بی نقصان انتزاع کرده بدیشان رسانیدند بر وجهی که هیچ کس را یک درهم شکایت
نبود و همکی شاکر و خشنود شدند و این معنی بر نفاذ امر و مضای حکم و حسن سیاست
و کمال ریاست سلطان کواهی عدل و حجتی قاطع است و هیچ کس را از سلاطین خلف
و سلف بان استبداد میسر نشده است و این عکس استقلال متنبی نکشته شعر

وَلَوْ أَنَّ يَوْمَ الْقَهْرِ أَبْدَى عِقَابَهُ — عَلَى الدَّهْرِ لَمْ يُوجَدْ عَلَى الْأَرْضِ مُجْرِمُ
ولو ان یوم اللطف جلی بمینه — علی الناس لم یصبح علی الارض معدم

و بعد از انقضای ان قضیه جمعی از اماسیه رسیدند و کفتند نزدیک شهر بقلعهٔ هتخر که
اکر انرا معمور کنند شهر اماسیه از ان بتنک اید و لا محاله قلعه بدست می افتد
سلطان بعد از روزی چند توجه نمود و بدان طرف نهضت فرمود و بعمارت ان قلعه
مثال داد و در مدت اندک با تمام رسید و امرای مغول بحضرت امدند و عرضه
داشتند که پسر عثمان بطرف کفار حرکت کرده است و عداوت و مخالفت او باین
حضرت محتاج بشرح و بسط نیست که تقویت حاجی شادکلدی بچه طریق کرد
و با شامیان متفق شده ایشان را بران داشته بود که او از طرفی و برقوق از طرفی
بر سیواس هجوم کنند و امثال این مکاشحت و مشاحنت می ورزید اکنون مجالی
وسیع روی نموده و فرصتی نیکو دست داده صواب انست که لشکر بر ولایت او
کشیم و از غارت و خرابی و نهب و قتل هر انچ ممکن و مقدور باشد بظهور رسانیم چه
استیصال ولایت مقتضی ضعف و فتور حال اوست و مفضی باستیلا و استعلا بر او

وازین

وازین کونه صورتی چند در پیش نهادند و اکثری جد کردند و هر چند ازینجا که
مراسم جهانکیری و مملکت داری باشد این رای بصواب نزدیک بود اما از ان
جهت که پسر عثمان که مغولی ساده بود و از حلیت علم و حکمت عاطل و عاری بجنک
کفار رفته بود و بقلع و قمع ایشان مشغول در مذهب انصاف و مروت و طریق
امانت و دیانت مستکره و مستبعد شناخت که با وجود کمال نفس و وفور علم
و دانش و عدل و نصفت بر سر مسلمانان رود و بتفریق جمع و تبدید شمل ایشان
رخصت دهد و سعی نماید و ان حرکت هر چند متضمن منافع و فوائد بسیار بود
اما ازین جهت مستلزم توهین دین و تمکین کفر می امد و دیکر انکه در وقت غیبت
دشمن و خلو عرصه بر ولایت او رفتن و مبادرت نمودن از دناءت همت و خست
طبع و رکت رای شناخت پس نظر برین موانع رای امرای مغول که مطمح نظر ایشان
غارت مسلمانان و خرابی ولایت بود مقبول و مستحسن نداشت و بسیواس
معاودت نمود و در فصل بهار متوجه ارزنجان شد و باعث بران حرکت ان بود که
امیر مطهرتن را اتفاق و اعتضاد قرا محمد دماغ بفساد امده بود و بعشوهای مزور
و سخنان مجوف او مغرور و متکیف شده تصورات باطل می کرد و سوداهای محال
می پخت و چون خبر نهضت سلطان بشنید از ان نشوه در خمار افتاد و از ان غفوه
بیدار شد و نواب پیش سلطان فرستاد و از در مصافات و موالات در امد
و عاقبت قضیه بران جمله قرار کرفت که قلعهٔ برطلو تن را خراب کنند و مواضعی
چند که از ولایت امیر مطهرتن در حکم سیواس امده بود بر قرار بر و مسلم باشد و او
التزام نمود که در اوقات نهضت و حرکت فوجی از لشکر در جمع عساکر ما منتظم
کرداند و مادهٔ منازعت و مشاجرت از میانه مرتفع شد و سلطان در ان ایام
حضرت رسالت را صلوات الله علیه بخواب دید که در صورت احمدیان امده در خانه
نشسته بود سلطان در امد و شرط خدمت و ادب تعظیم رسانید و دست و پای
مبارک رسول را بوسید سید متوجه سلطان شد و با او در سخن امد و از جملهٔ
سخنانی که کفت یکی ان بود که در حق برقوق یا فراد بک لا علی التعیین کفته که او جمیل
و فرجمیلم سلطان چون این سخن بشنید رقت کرد و دیکر بار در پای سید افتاد
و کفت یا نبی الله منبع و منشا جمال مطلق وجود رسول خداست انکاه سید فرمود که
بواسطهٔ جمال مرا با او نظر بود و این زمان او کمراه شد اکنون او را نصیحت می کنیم

اکر قبول کرد مقصود حاصل والا شمشیر بر علی حاضر است و در ان ایام مراد بک
بجنک کفار رفت وانجا شهید شد وبعضی مردم بر ان بودند که پسر شرو در اثنای جنک
جمعی را از نوکران فرمود تا او را بقتل اوردند والعلم عند الله و یلبوغای ناصری
بر سلطان برقوق عاصی شد وقضیهٔ برقوق جنان شد که ذکر رفت پس انچ حضرت رسول
علیه السلام در خواب فرموده بود در حق هرد و واقع شد وحکمت در ان که سلطان
پیغمبر را در کسوت احمدیان دید انست که سلطان در ان ایام بعلم مشایخ مایل بود
ودر ظاهر سیواس امد که در صحبت شیخ الاسلام علاء الدین شیخ بار علی بک جفت
قالی کران مایه بتربت مطهر قطب المحققین شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره فرستاده
بود وجمعی از درویشان که انجا مجاور بودند فصوص الحکم را که بخط اشرف شیخ مرحوم
بود بر سبیل تبرک بحضرت سلطان فرستادند وهر اینه جون کتابی بدست طالبی
افتد انرا مطالعه کند و دوق و لذت انخود در تقریر نمی کنجد وجون سلطان ان کتاب را که
مستودع حقایق الهی ومجموعهٔ دقایق تحقیق و توحیدات در مطالعه اورد
واز سواد ان که منبع ابحیات است زلال حکمت و معرفت نوشید ینابیع اسرار ربانی
از ان منهل کشاده شد وچشم ظاهر وباطن او بنور معارف حقانی روشن و نورانی
کشت ورغبت تحصیل و تکمیل ان فن در طبع وقاد وخاطر نقاد صادق شد وکتب
بسیار در ان علم در نظر اورد وبمدد فیض قدسی وقریحهٔ صافی مشکلات ومبهمات
مجموع را حل کرد تا خفیات امور عالم غیب وشهادت بر ضمیر منیر او منکشف شد
وابواب خیر وسعادت بر روی او کشاده کشت **انّ هذا لهو الفوز العظیم**
پس ظهور نبی علیه السلام بر سلطان بصورت احمدیان اشارت بدین مقام است که از برکت
ان حال سلطان را حاصل شد جه بر مصداق **لون الماء لون انائه** هر کسی حضرت رسول را
در کسوت حال ومرتبهٔ خود می بیند اما انکه سید صلی الله علیه وسلم فرمود که
شمشیر بر علی حاضر است سلطان هم در خواب در عود این سخن تامل کرده بود و کفته که
این بیر علی عبارت از که خواهد بود جه از اصحاب هیچ کسی بدین اسم موسوم نبود
ودر ثانی ولی این سخن متفکر بود که در ضمیر اختلاج کرد که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
در خواب شمشیر بدست او داد جنانک قبل ازکتاب ذکر رفت و این اشارت بدان است
وپیر از ان کفت که در طریق مشایخ امیر المومنین علی رضی الله عنه آدم ولایت خاصه
است جنانک عیسی علیه السلام آدم ولایت عامه وبرین تقدیر پیر او در طریق باشد

وشمشیر بر علی صادق وجون سلطان وامیر مطهرتن با یکدیکر بر موجبی که شرح
داده شد قرار کرده اند سلطان بسیواس امد ومدتی انجا مقیم بود وامیر احمد
با منطاش اتفاق کرد وخواهر خود را در نکاح او اورد وبقوت وشوکت او
مفاخرت ومباهات نمود وباد کبر وغرور در سر کرفت ودر فتنه وفضول
می کوفت تا بعد از انقضای ایام ربیع سلطان را داعیه جنان شد که بنتیجهٔ قهر
او را کوشمالی دهد وبمقرعهٔ تشدید و تعنیف باد رعونت از سلت او بیرون
کند وعنان توجه بطرف اماسیه مصروف کردانید وجون بان حدود رسید
بر جوانب قلعهٔ معدن نزول کرد وکوتوال را بنصایح مهذب ومواعظ مستعذب
دعوت کرد وبرغایب ونفایس موعود کردانید وجون مثمر نیامد سحرکاهی که علم
صبح صادق سر از افق مشرق براورد ونوبت جمشید خورشید بر بام نه پایه اسمان
فرو کوفتند بفرمود تا از اطراف قلعه حمله بردند وجنک اغاز نهادند وبر امدن
افتاب و کرفتن قلعه یکی بود وکوتوال را که تندی وسرکشی می نمود غل بر کردن
از بالای قلعه بزیر کشیدند وکندم بر پای نهادند وجون از خواص مقربان سلطان
قوم وقبایل داشت از و عفو فرمود ودر زمرهٔ خواص ثابت کردانید ومعدن
با سایر ولایات در تحت تملک امد ودر دفاتر دیوان اعلی مثبت کشت امیر احمد
جون ان حال مشاهده کرد سر بمصالحت ومسالمت در اورده ومتعهد شد که
بعد از ان عقدهٔ موالات وموافقت مستحکم دارد وطریق لجاج وحجاج نورزد
وسلطان برین شرط بسیواس آمد

فتح قلعهٔ دولو واطاعت جنید والتجای سلیمان پاشا بحضرت سلطان از تغلب پسر عثمان

جون از اطراف امن واستقامت تمام بحصول پیوست وخاطر از تشویش امیر احمد
بپرداخت روی بانتقام جنید نهاد ومتوجه قلعهٔ دولو شد وجون انجا نزول
نزول افتاد به عادت معهود او را باطاعت وتبعیت دعوت کرد ولطایف تعطف
وتلطف تقدیم فرمود نافع نیامد تهیهٔ اسباب جنک فرمود ونصب منجنیق
وعراده فرمان داد وحربی عظیم بپیوستند وبعد از جند روز که صدمات نبرد
متوالی شد وحملات مبارزان متتابع کشت خوف وروع عنان تمالک از دست
جنید بستد ورعب ورهبت پنجهٔ تمالک او فرو مالید و کردن بزم کرد وانقیاد

دران روزها سرمای مفرط ظاهر شد و بادها و طوفانهای عظیم وزیدن گرفت
و اولاد قرامان بمعاونت جنید برخاستند و متولی لقاد ربعند و خیانت بیرون
آمد سلطان با وجود چندین حوادث و وقایع چون کوه پای بیفشرد و بهیچ
کدام ازین جمله مبالات ننمود و بر قدم توکل و تفویض راسخ باستاد تالاجرم
حضرت ذو الجلال بر وعده «ومن یتوکل علی الله فهو حسبه»
فتح و نصرت بخشید و جنید از سر اضطرار و انکسار از قلعه بیرون آمد و پای
سلطان ببوسید و سلطان از جرایم او تجاوز نمود و خلعت و تشریف فرمود
و قلعه بر فیروز مقرر داشت و شاکراً لله تعالی بقیصریه آمد و روزی چند
بتنزه و تفرج اشتغال نمود و از مکابدت مجاهدت برآسود و رجال و حواس را
بعطلت و استجمام استراحت بخشید و بعد از مدتی جنید از خوف جنابتی که
در باطن داشت اهل و عیال و احمال و اثقال بر بخت و بکریخت **شعر**

مبین آن بی حمیت را که روزی ... نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گزیند خویشتن را ... زن و فرزند بگذارد بسختی

و مخلفات و منسوبات منافق نصیبه و لشکریان صادق الاخلاص شد
و احشام و اتراک الوس که از شرر آن شریر سوخته بودند و از خوف او از فراغ
و مسارح خود ممنوع و محصور فارغ البال متوجه ییلاق شدند و در منازل
و مناهل قدیم آمن السرب می گشتند و سلطان مشمول فوز و فیروزی بمرکز جلال
و مطلع اقبال خرامید و چون مدتی برآمد از پیش سلیمان پاشا رسل و رسائل
متوالی شد مبنی بر تأسیس مبانی صدق و صفا و تأکید معاقد مودت و وفا
و التماس ملاقات و باعث بر آن الفت و اتفاق آن بود که بعد از محاربت
سلطان با بایزید و شکستن او مراد بک قصد ولایت قسطمونیه کرد و سلیمان
پاشا بعلت آنکه برادرزاده اسکندر را جهت منافست در ملک و دولت
بقتل آورده بود و پدرش را با اسکندر تعلق عظیم بود و بمیان واسطه دختر
و پسر خواهر سلیمان پاشا را که دختر او بود بقصاص خون اسکندر هلاک
کرده بر پدر عاصی شد و پسر عثمان را لحا برده و اسر عثمان با انتصار و طلب تار او
برخاست و در استصفای مراضی او و تلافی قضایای ماضی اجتهاد بلیغ
نمود و لشکر بر قسطمونیه کشید و آن مملکت مسخر ساخت و بایزید منهزم

بسینوب گریخت و بعد از آن پسر عثمان طمع در قسطمونیه بست و سلیمان پاشا
مقید کرد اند و اتفاقاً سلیمان پاشا از قید او بگریخت و اهالی قسطمونیه
چون از آن حال خبر یافتند از اطراف بر وی جمع شدند و او را شوکتی تمام حاصل
و پسر عثمان در آن ولایت اقامت نتوانست کرد و متوجه مملکت خود شد و ملک
را که در ولایت قسطمونیه فتح کرده بود بیایزید سپرد و چون او بمملکت خود رفت
بایزید از سینوب نهضت کرد و قسطمونیه بگرفت و سلیمان پاشا چون قوت
مقاومت بدو نداشت بطرفی بیرون رفت و پسر عثمان ایلچی فرستاد و او را
بعهود و مواثیق مستظهر کردانید و باستین ملاطفات غبار خوف و تحاشی
از حواشی ضمیر او بسترد و کریمه از کرائم خاندان خود در حباله او آورد و تولیت
آصره مصاهرت حجاب وحشت و مکاشرت از میان برخاست و قلعه از قلاع برو
مقرر داشت و او را تقویت داد و با مکنت و استظهار تمام بر بدر کاشت و بایزید
بیمار شد و بسینوب رفت و آنجا قفص تهی کرد و بعالم آخرت پیوست و قسطمونیه
بی مانع و منازعی سلیمان پاشا را ... گشت و عفو اصفو اد در ربقه تملک
او آمد و دران عهد مراد بک بغزای کفار رفت و آنجا شهید شد و پسرش بایزید
بک بر جای او بنشست و چون اول جلوس بود و کار دولت انتظامی نیافته مغول
و قرامانیان اطراف کردن طمع در ملک او دراز کردند و عروت بک قیوشهر بگرفت
و بسلطان تسلیم کرد و سلطان ولایت کدول با توابع و لواحق بدو ارزانی فرمود
و جماعت قرامان قلعه بک شهری بگرفتند و ولد شاه چلبی گرمیان مواضع و ولایات
خود را که بدست عثمانیان افتاده بود بعضی را انتزاع کرد و در استخلاص باقی
سعی می نمود و پسر عثمان چون دید که از جوانب مخالفان کرد او در آمدند و هر یک
قومی از دایره مملکت فرو گرفته و بر قطری از اقطار آن مستولی گشته بانتصار
و استنجاد پیش سلیمان پاشا رسول فرستاد و او را دعوت کرد و بامداد و مساعدت
او تظاهر نمود و سلیمان پاشا ملتمس او اجابت کرد و با لشکری انبوه و شوکت
و مکنت تمام بدو ملحق شد و بمیامن آن اتحاد و اعتضاد بایزید بک را قوت و هیبت
کامل حاصل شد و مخالفان و معارضان از اقدامی که می نمودند متقاعد شدند و جمعی
از خواص پدرش که ازو تخلف کرده بودند و استقلال و انفراد نموده طائعا
و راغبا در جنبر مطاوعت آوردند و کمر انقیاد بر میان بستند و استخلاص

مملکت صاروخان و ولایت ایدین هم بنتیجهٔ اتفاق واشتباک بود بعد از تمکن بایزید
بک واستیلای او بر ملک موروث واستبداد در امور دولت سلیمان پاشا
بقسطمونیه آمد وچون در کیفیت حال ومآل خود تعمق تمامی کرد صواب چنان دید که
تمسک بحبل ولای سلطان کند وتشبث باذیال دولت او نماید چه تشخص اوضاع
بایزید بک کرده بود واو را بر محک دربت وحنکت زده ودانسته که در شیوهٔ
حفاظ وذمام عیاری ندارد وحق مصالحت ومواخات کما ینبغی نمی گزارد نه عقلی در آن
پایه که دوست از دشمن تمییز تواند کرد ونه دانشی در آن مرتبه که نیک از بد تواند
شناخت حلمی نه بدان غایت که اگر ذلتی بیند ببخشاید وبلطف ومرحمت پیش آید
وکرمی نه در آن نصاب که اگر حاجتی افتد برآرد وکم وکیف آن بر زبان نیارد

شعر هو الکشوث فلا اصل ولا ورق ولا نسیم ولا ظل ولا ثمر

از این جهت خواست که بمعونت سلطان استظهار یابد وظل دولت او مفزع
حرور حوادث ومهرب قیظ نوایب وکوارث سازد پس قاعدهٔ محبت ومودت
سلطان بمسالت او بنجاح مقرون
داشت وقرار داد که بحدود قلعهٔ سمره که در تصرف امیر احمد بود
حاضر شود ودر آن ایام امیر احمد بر عادت معهود نقض عهد ونکث میثاق کرده
بود وگردن از ربقهٔ موافقت ومطابقت بیرون آورده وچون سلطان بنواحی
قلعهٔ سمره رسید کوتوال قلعه یکی را از نوکران سلیمان پاشا طلب داشت وقلعه
بدو سپرد سلطان جنگ پیوست واز جوانب حمله بردند وکوتوال چون دید که
قلعه از دست میرود وسر او بر باد خواهد رفت نوکر سلیمان پاشا را
از قلعه بیرون فرستاد وقلعه بسلطان تسلیم کرد سلیمان پاشا معتمدی بحضرت
فرستاد وعذر خواست وسوگند خورد که نوکر مرا بی رخصت واجازت من بقلعه
بردند ومرا از آن حال شعوری نیست واگر قبول افتد جمیع قلاعی که در تصرف دارم
بمعتمدان سلطان سپارم وبهرچه فرمان شود استادگی نمایم وشرط اخلاص
وارادت بجای آورم سلطان از آن حال باز آمد وسلیمان پاشا بحضرت واصل شد
وبشرف ملاقات استسعاد یافت واز طرفین ایتلاف واتفاق بحصول پیوست
ودوستی ویگانگی فیما بین تأکید پذیرفت وچون از یکدیگر افتراق کردند سلیمان پاشا
با بعضی از نوکران سلطان گفت شما وپیش کشهای ما بیشتر وبهتر بود یا از آن شما

الکشوث نبت یتعلق باغصان الشجر من غیر ان یضرب بعرق فی الارض صحاح

واین

واین سخن دلکش وقولی نازل بود از دو جهت اولا آنکه حطام دنیوی آن مقدار
ندارد که بزرگان نام از بر زبان از بد یاد بود ووجود آن را در میان ببیند چه غرض
کلی از موالات ومواخات نه تحصیل آنست که وثانیا بر زعم او از جمله نفائس که
سلطان بدو سیوغال فرموده شمشیری بود گوهری که لعلی گرانمایه در و مرصع
بود بوزن هفت مثقال که تمام قسطمونیه وما فیها ببهای آن وفا نمی کرد بخلاف
اسبان بدوی وغلامان رومی وسائر اقمشه وامتعه از هر جنس ومقصود این
فصل آنست که هر محبت ویگانگی که باعراض واغراض مقید باشد ذوقی ندهد وپایدار
نباشد واهل تحقیق آن را وزنی ننهند ومعتبر ندارند وبر چنان محبت اعتماد نکنند
چه بتعذر غرض دوستی مرتفع شود ونیز باشد که بدشمنی سرایت کند

تا کیسه گران بود سبک روحم گفت   چون کیسه سبک گشت گرانجانم خواند

حاصل سخن آنکه سلیمان پاشا در اول دن دردی داد وبیک سخن گوهر خود آشکارا
کرد وسیرت وشیمت خود بآن نمود که المرء مخبوء تحت لسانه

آمدن پسر عثمان بقونیه ومحاصرهٔ آن واستمداد پسر قرامان از سلطان

بعد از انقضای قضایا سلطان بسیواس آمد وتا آخر فصل تابستان اقامت
کرد تا منهیان رسیدند وخبر دادند که پسر عثمان بر سر پسر قرامان ~~نهضت کرده~~
وقونیه را حصار داد واکثر مغول با او اتفاق کردند پسر قرامان پیش سلطان رسول
فرستاد واستمداد کرد واستعانت خواست سلطان صواب چنان دید که باتفاق
سلیمان پاشا بمساعدت ومظاهرت قرامان نهضت کند ومطمح نظر آنکه چون قرامان را
از دست دشمن رهانیده باشد وگردن او بطوق احسان مطوق کرده باشد وحق
معاونت بر ذمت او … کرده از آنجا که طریق حریت ومروت است قرامان سر
بمخالفت ومصادقت را در دو دست از عقوق وعصیان باز دارد وشیوهٔ
صلاح وسداد پیش گیرد بوجهی احسن انس والفت در میان آید ومخالفت ومشاجرت
برخیزد وبرین عزیمت متوجه دانشمندیه شد واز آنجا بقراحصار نزول کرد سلیمان
پاشا بحضرت شتافت وخلوت ساختند ودر مدخل ومخرج از قضیه رای زدند
ومطارحه پیوستند سلیمان پاشا گفت صواب آنست که بر ولایت لنگریه وانگوریه
تاخت کنیم وبنهب وخرابی آن بقاع ودیار مشغول شویم تا چون پسر عثمان این حال معلوم

بضرورت از سر قونیه برخیزد واین مهم بنوع اسهل تمشیت یابد ومقصود
بآسانی بحصول پیوندد سلطان کفت این رای بصواب نزدیکست وبنجاح مامول
قریب اما از خللی خالی نیست از آن جهت که حرکاتی چنین نشان ضعف رای وقصور
همت وبددلی وبیچارکی تواند بود وطریق آنست که قرامان را بخود ملحق سازیم
ومعتصم بحبل توفیق واهب مطلق وخداوندکار بحق روی بدشمن آریم وجد
وجهدی که مقدور وموسوع باشد مبذول داریم تا مشیت الهی کلاه نصرت
بر فرق که می نهد وهمای سعادت سایه بر سر که می کستراند **شعر**

الی الحق ان یسترفع العز وهیه ... وان اتردی بالهوان واجزعا
ولست وان عض الزمان بغاربی ... اطیل علی الضراء مبکی ومجزعا

وچون سخن معقول بود ورای صایب واختیار وتقدیم سلطان را برین منوال
مقرر شد وباتفاق متوجه قیرشهر شدند وبامرای اوس قصد صدد وایشان ناچار ملک
با لشکر وحشم خود ملحق شوند از آن جمله بعضی که نزدیک بودند منضم کشتند
وجمعی که دورتر بودند کفتند ما در نواحی ولایات پسر عثمان ساکنیم ومصیف
ومشتای ما در حدود وجوانب مملکت او واقع اکر با او مخالفت ورزیم
وبعداوت بیرون آییم قصد جان وخان ومان خود کرده باشیم وکار خود بتدبیر
خود تباه ساخته ومع ذلک هرکاه که با نزدیک شوند بدیشان بپیوندیم
وشرط موافقت بتقدیم رسانیم ومصرلیک با وجود آنکه کریمهٔ از کرایم خاندان
خود در حبالهٔ سلطان داشت وعهد بسته بود وسوکندان مغلظه یاد کرده که
بر جمیع الوجوه با سلطان متفق باشد ومخالفت نورزد کفت اکر متوجه من
شوند با ایشان جنک خواهم کرد فی الجمله سلطان بقیرشهر رسید وچند نوبت
پیش قرامان قاصد فرستاد که هرچه زودتر ملحق می باید شد وتعلل وتکاسل
نورزید تا حق تعالی فتحی کرامت کند وفرجی روزی کرداند واو تقاعد می نمود
وتخلف وتوقف وتشبث می کرد وعاقبة الامر جانب سلطان را که بمدد ومعاونت
رفته بود وخزاین ودفاین در راه او خرج کرده ضایع ومهمل کذاشت وطرف
امیر بایزید را که بخون او تشنه بود وبقصد جان ومال واهل وعیال او کمر
بسته اختیار کرد وبا او صلح آغاز نهاد وتن در عجز ومذلت داد

جهلت ولم تعلم بانک جاهل ... ومن لی بمن یدری بانک لا تدری

وبا پسر عثمان مصالحت کرد وقلعهٔ بک شهری را بدو داد وبعد التی والتیا بدان
راضی شد که متعرض قونیه نشود وآن خطه بدو بازکذارد

فتح قلعه جله وسیمالو ومعاونت کردن سلطان پاشا را بر پسر عثمان وانهزام او

چون قضیه قرامان بصلح منتهی شد سلطان بصوب قلعهٔ جله که بپسر بک تعلق داشت
وچون آنجا رسید جنک بپیوست وبالزام وتعنیف پسرش را از قلعه بیرون کشید
ومأخوذ کردانید وسلیمان پاشا بولایت خود رفت وسلطان بقیصریه آمد
وچون ایام بهار در آمد امرای اوس بر قاعدهٔ معهود بحضرت شتافتند وبطریق
جانسپاری وخدمتکاری قیام نمودند وتشریفات وانعامات یافته بمنازل
ومراحل خود رفتند وسلطان پای قلعهٔ حصار آمد وکوتوال را بملاطفت ومجاملت
دعوت کرد وبمکارمات واصطناعات وعده داد وچون امتناع نمود وتمرد وتفرد
آشکارا کردانید بحرب واشارت فرمود واز جوانب حمله بردند ونقب زدند
ورخنها کردند ودر مقدار یک ساعت اساس قلعه متزلزل ومختل ساختند
کوتوال چون دید که ماهی وار در دام هلاک وبوار کرفتار است ومرغ صفت در حبالهٔ
وبال ونکال استوار امان خواست وسر طاعت بر زمین ضراعت نهاد وکفت
عن قریب قلعه تسلیم کنم ودر سلک دیکر بندکان منخرط شوم وبرین وجه قرار
شد وسلطان بقیصریه آمد واز آنجا بسیواس نزول کرد وبعد از روزی چند
خبر رسید که امیر احمد با پسر عثمان متفق شده است وصاحب قلعهٔ سیمالو
در نیت دارد که قلعه بعثمانیان بسپارد وآن قلعه بود در غایت حصانت
ورزانت وبصعوبت از جمیع قلاع روم ممتاز ومستثنی سلطان لشکر ساخته
متوجه شد وموسم تابستان بود واز حدت حرارت آفتاب خون در عروق
ومغز در استخوان می جوشید وسنک در کوه وماهی در دریا می سوخت

ویوم کتنور الاماء سجرته ... والقین فیه الخزل حتی تضرما

ودوری چند آن قلعه را حصار فرمود وکوتوال چون دید که سلطان لشکر
سنکین انداخت واز طرف امیر احمد نصرت واعانت او نا امید است بشعار
مطاوعت وانقیاد در آمد وپسر را بحضرت سلطان فرستاد ومأمول ومطلوبی
چند که داشت بعرض رسانید وچون همکی بنجاح مقرون شد باستظهار تمام بیرون آمد

وقلعه تسلیم کرد وبصنایع وابادی خسروانه محظوظ کشت ومرسوم ومواجب
سالیانه اضعاف فانچ داشت بنام او مقرر شد وسلطان بقیصریه امد وروزی
چند بتجرع کأس از متاعب تابس ومراس براسود ومدتی بمجاورت بزم از مساوت
رزم استرواح وابتهاج نمود ودر اثنا نواب سلیمان پاشا رسیدند وعرضه
داشتند که پسر عثمان قصد ولایت ما کرده متوجه است وملاذ ومعول
غیر از ین درکاه نداریم وبصولت وشوکت پادشاهانه امیدواریم سلطان که
این خبر بشنید عزیمت بر نهضت مصمم کردانید وباستجماع عساکر وترتیب اسباب
والات جنك مثال داد وایلچی پسر عثمان دران حال
معلوم کرد سلطان او را روانه کردانید ومعتمدی در صحبت
ونوشت که استماع افتاد که بصوب ولایت سلیمان پاشا که یار قدیم ودوست
مخلص آن جانب است وحقوق ممالحت ومعاونت ثابت دارد حرکتی رفته است
وتوجهی اتفاق افتاده اکنون طمع در ملك موروث وخانمان قدیم او کردن
در مذهب مروت واخوت در جمله قباحتی هرچه تمامتر دارد در جمله عنان
از صوب مملکت او مصروف داشتن واو را بحال خود بکذاشتن مستلزم نظام
امور وصلاح جمهور است واز حسن شیم ولطف وکرم انجانب مأمول
ومتوقع وبحریت واحریت اولی واوجب اکر این مسئول بانجاح بیوندد فهو المراد
والا نهضت ما را مترصد باید بود واقدام واقتحام را مهیا ومترقب وسلطان
بحدود اماسیه حرکت کرد وبعد از روزی چند معتمد رسید وکفت پسر عثمان
چون خبر توجه سلطان بشنید باز کشت وروی بمملکت خود نهاد سلطان بتوقات
آمد ومدتی بدان بکذشت تا در اثنای زمستان خبر رسید که پسر عثمان قصد
قسطمونیه دارد وبی شبهه بدان طرف حرکت خواهد کرد سلطان لشکر جمع کرد
وبمعدن نزول فرمود وچون پسر عثمان ~~با جمعی از عساکر~~ نزدیك رسید شیخ
مؤید وکودرز را با جمعی از عساکر بر سبیل مقدمه بیش فرستاد وخود در عقب
روانه شد پسر عثمان چون خبر توجه سلطان بشنید العود احمد برخواند
ومراجعت کرد وسلیمان پاشا از خوف وامن شد وسلطان بمربع دولت ومرتع
سعادت باز کشت واز خشونت وعناء سفر بنعومت نعمای حضر انتقال نمود
وعوارض سهر وادلاج را برواق جام نجاح علاج کرد واز غلل دکف وکفاح

بعلل

بعلل اغتباق واصطباح تشفی جست که **هموم الدنیا سمٌ وتریاقه الراح**

٤ غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق — که رنك او کند از زرد روی زنك کدا ذق
برنك زنك زد آید زجان اندهکن — ببیش جاهل باطل بنزد دانا حق
حلال کشته باحکام عقل بر دانا — حرام کشته بفتوای شرع بر احمق

ذوق لب ساقی قدح در جوش وصراحی در خروش اورده بود ونشوهٔ بادهٔ
صافی غم از دل وعقل از هوش برده باد عشق ونشاط آتش بنیستی می افروخت وخرمن
هستی وخودپرستی برهم می سوخت استغراق حال فکر ماضی واستقبال از دماغ
میکساران محو می کرد وفراغ بال خیالات محال از ساحت ضمیر بادهٔ نوشان
فرو می شست

شعر

لا تخشعن لطارق الحدثان — وادفع همومك بالرحیق القانی
واذا الهموم تعاورتك فسلّها — بالراح والریحان والندمان

فارسیه

٥ هین درد هید باده که آنها که آکهند — حلقه بکوش این غط وخاك این رهند
ضد رنج جان وتن قدح باده در دهید — تا یکدم از مصاحبت خویش وارهند
رنکی ز رنك باده نبید نبد خوبتر — انها که رنك یافته صبغة المهند
جز سوی جام دست درازی نمیکنند — آنها که از متاع جهان دست کوتهند
نقش جهان درین جام دیده اند — جمعی که از حقایق اسرار آکهند
کرد فنای نفس بدین آب شسته اند — زان روی از نجاست دنیا منزهند
قومی زجشمهٔ قدح ابی نمی خورند — لا جرم بخویش وورفته چون جهند

وسلطان دران زمستان غفوهٔ عیون دهر داهر وغمضهٔ جفون جرخ قاهر که
محرك مواد فتن ومهیج مراراحن ومحرمات فرصت شمرد وبمعاقرت اقداح راح
ومعاشرت صباح وملاح ورواح می کذرانید وبمجالست اخوان صفا وموانست
خلان وفا که غنجهٔ دل بمجاورت غم زدای ایشان شکفته شود وباغ سینه بفکاهت
روح افزای ایشان طراوت بذیرد ترجیت وقت وتمشیت زمان می کرد ومی کفت

٦ خذ ما صفا لك والحیوة غرور — والدهر یعدل تارةً ویجور
بادر فان الوقت سیف قاطع — والعمر جیش والشباب امیر
وانظر لنفسك بالسلامة نهزة — وزمانها صافی الجناح نضیر

ودر ایام امساك از مجالس عیش ونشاط وطی ان فراش وبساط واز دو هفته
دوشنبه بودی حرمة لمیلاد رسول الله صلی الله علیه وسلم وپنج شنبه حفاظا
علی اداء فریضة الجمعة ونظافة لقضائها ودر سالی شعبان ذمالاداء موجب الصیام
واهتماما بشهر الله الحرام انجمن ساختی خاص بمشاهیر علمای ماهر وفضلای متبحر ومحفلی
آراستی خاص بطلاب ماهر وحفاظ مستحضر وبعد از ختم کلام قدیم وقراءت قرآن
عظیم در مباحثه اصول دین وملت ومناظرهٔ قواعد شرع وحکمت شروع کردی وبقوت
طبع سلیم ورای مستقیم از غوامض مشکلات وکوامن معضلات آن اختراعا لا اتباعا
مسائل انگیختی ونکاتی چند ابداع کردی که قرائح ذوی العقول از فهم حقایق آن قاصر
آمدی وافکار اولی الابصار از ادراك دقایق آن افکار ماندی وهمگنان سر حیرت
ودهشت در پیش انداختندی وبزبان خشوع وخضوع گفتندی شعر

لو کان علمك بالاله مقسما | فی الناس ما بعث الاله رسولا
او کان لفظك فیهم ما انزل | القران والتوریة والانجیلا
ولقد عرفت وما عرفت حقیقة | ولقد جهلت وما جهلت خمولا

وچون نبوت خواطر ولبوت وهفوت طباع وضمائر ائمه وموالی بظهور پیوستی
واثار خجل ووجل بر ناصیهٔ ایشان وضوح یافتی وخمود طبیعت وجمود فکر
وروئیت جمله انکار کنتی سلطان بعبارتی بلیغ واشارتی لطیف زبدهٔ ان لطیفه
در حوصلهٔ ضمیر ایشان می‌نهاد وبزبانی فصیح وبیانی صریح سر آن نکته بگوش هوش
ایشان فرو می‌خواند وعقل در سرعت آن بدیهه وجودت آن قریحه مدهوش
ومتحیر می‌ماند شعر

واعجز بالایجاز فی سحر لفظه | فکاد به یسبی النهی وکان قد
اذا قال فالدر الثمین منظم | وان خط فالوشی البدیع منمنم

وسلطان همواره در تلون وتفنن سلیمان پاشا متعجب می‌بود که هر دم برنگی
بر می‌آمد وهر لحظه بنقشی ظاهر می‌شد کابی براقش کل لون لونه یتخیل
گاه بخفیه با امیر احمد دم از مخالصت ومصادقت می‌زد وعهد وسوگند درمیان
می‌آورد وبعداوت سلطان تجاسر وتجاهر می‌نمود وگاه طاشتیان وبابوریان را
دعوت می‌کرد وبا ایشان اتحاد واتفاق می‌ورزید وحال آنکه با سلطان عهد بسته
بود وسوگند یاد کرده که بدعوت ایشان اقدام ننماید وگاه با محمود چلبی وسلیمان بگ

طریق موالات ومصافات می‌سپرد وهمواره پیش سلطان می‌نوشت که غرض من
از اختلاط وارتباط با امیر احمد آنست که بلطایف حیل وصنایع تدبیر وشعبده
او را پیش خود آدم وگرفته ببندگان حضرت سپارم واز سیاق این سخن سلطان را
معلوم شد که او بعهد وسوگند اعتقاد ندارد چه مقرر است که امیر احمد بعهد
وسوگند پیش او نخواهد رفت وآنگاه حال از دو وجه خالی نباشد یا این سخن
با سلطان بمداهنه ونفاق گفته باشد ودر واقع با امیر احمد یکجهت بوده
یا قضیه برعکس باشد اگر با امیر احمد متفق باشد سوگندی که با سلطان خورده
باطل واگر با سلطان دوست باشد سوگندی که با امیر احمد یاد کرده دروغ
پس بر هر دو تقدیر بدعهدی وفساد اعتقاد او ثابت باشد وزور ونفاق
واقع وسید انبیا وقدوهٔ اصفیا صلوات الله علیه بدین معنی اشارتی بلیغ می‌کند

تجد الناس ذا الوجهین یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه

رفتن سلطان بقیرشهر وتجدید شهربند وعمارات آن ولایت

عادلشاه بحضرت امد وعرضه داشت که اهالی ومتوطنان قیرشهر بغایت ضعیف
واندك اند واز بیضهٔ دولت وسواد اعظم بر گوشهٔ افتاده وبولایت پسر عثمان که
مخالف ومعارض این دولتست نزدیك اگر فرمان اعلی نفذه الله تعالی بر انجمله
نافذ گردد که بارهٔ پیرامون آن خطه برکشند وان بقعه را بسوری محکم ودائره
مبرم مشید واستوار سازند سعی مشکور وعملی مبرور باشد وضعفای انجا
از شر مفسدان وضرر بدسگالان محروس ومأمون شوند واگر دشمنی قصد انجا
کند وهجومی نماید بر بدیههٔ حال بر ایشان ظفر نتوانند یافت وتا رسیدن مدد
ممانعت ومدافعت تعلل توانند کرد سلطان را ان رای معقول ومقبول امد
ودر مفتتح فصل بهار که اوان اعتدال لیل ونهار وانهمار انهار وانفتاح اوراق
وازهار است عنان حرکت بدان ناحیت معطوف گردانید واهتمام خسروانه
بر امضای آن عزیمت مصروف داشت ومعماران مهندس واستادان حاذق بر کفایت
ان مهم گماشت تا در حدود بیست روز بر جوانب آن بقعه سوری بر آوردند که
ذروهٔ شرفات ان از سماك سماك درگذشت وبر حوالی آن خندقی فرو بردند که
منتهای قعر آن بپشت سماك رسید بیت

رسا اصله تحت الثری وسمابه الحالتجم فرع لاینال طویل

وجون ان ثغر مستحکم ساخت وخاطر از کار ان حدود بر داخت از راه ایوب حصار
متوجه قیصریه شد ووالی آن قلعه واکه سر بکریبان کنود فرو برده بود ودست
از آستین بغی وطغیان بیرون اورده بر غاشیهٔ الطاف وغرایب استعطاف مستمال
ساخت وعهد ومیثاق بستند وسوکند داد که کمر طاعت وانقیاد بر میان بسته
غاشیهٔ هواداری وجانسپاری بر دوش جان کشند وبدانچه مامور ومحکوم کردد
استادکی نماید وبقدر وسع وطاقت مراسم خدمت وعبودیت بتقدیم رساند
وجون قضیه برین وضع قرار کرفت منبسط القلب بمنابع دولت ومناط عزت
خرامید وبر سریر سلطنت کامکار بنشست وامرای الوس واتراک از حدود وتخوم
روی ببساط بوس اوردند وخاک بارکاه حضرت بشفاه خضوع وجباه خشوع
مقبل ومعفر ساختند وبشعار اخلاص واتباع مرتدی کشتند وبمراکب خوب
وملابس مرغوب اختصاص وامتیاز یافتند ودر دایرهٔ خول وخدم مندرج
ومنتظم شدند واز سلیمان پاشا معتمدی از خواص رسید وبعد از تمهید قواعد خدمت
وتخشع وتذلل تلقی کرد وکفت پسر عثمان دست تطاول در ملک موروث وخانهٔ قدیم
دراز کرده است وکردن طمع در ولایت ما یازیده با سپاهی که کوه در زیر نعل مراکب
انکاه شود وچشمهٔ افتاب از کرد مواکب ایشان سیاه کردد متوجه قسطمونیه
شد وبحمد الله ومنه امروز ظهوری که از غوایل طوفان این حادثه باستظهار ان
توان رهید این حضرتست وحصنی که از تهجم این نازله بحوزهٔ حیاطت وپناه
توان برد حریم این بارکاه والا واکر درو قتی چنین با سلیمان پاشا که دوست صادق
ویار موافق است معاونتی رود ومساعدتی ارزانی افتد رجا شاهد ویقین
حاصل که بیمامن این اعتضاد واشتباک کشتی ازین لجهٔ خونخوار بساحل خلاص
ونجات رساند وبمراد خود فایز وظافر کردد وجون حق این فضل جمیل ومکرمت
جزیل بر ذمت ما ثابت شده باشد وطوق منت این احسان در کردن همت او
افتاده از انجا که رقت بشریت وطریق انسانیتست طوع یمین ومخلص کمین این
حضرت خواهد بود وخود را ساخته وبرداختهٔ این دولتخواهد شناخت **بیت**

فاعن علی الخطب العظیم فانما یرجی العظیم لدفع کل عظیم

سلطان را کرچه از قبح سیرت وخبث سریرت وفتور عهد وسقوط همت وکلای

وملاولی داشت وبر قول وشرط او که بارها حذوف کرده واثق نبود اما چون سابقا
او قواعد وثیق ویکانکی ممهد ساخته بود واواصر مصادقت ومصافات موکد
کردانید وانواع کرامات واصطناعات در بارهٔ او مبذول داشته نخواست که مشرب
ان مکارم واحسان بقاذورات حرمان وخذلان مکدر کردد وسوابق ان عوارف
وایادی بلواحق تعرض وتعادی منغص ومدنس شود **شعر**

اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم لایة حرب او بای مکان
مقادیم وصالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمان

ملتمس اوبسمع قبول اصغا کرد ومامول او بانجاح وانجاز موصول داشت ورسول را
بتشریفات فایق وانعامات رایق نوازش فرموده ومحمد چلبی را که از اعیان اماسیه
بود وبا تاج الدین نسبت قرابت داشت ومدتی بوزارت امیر احمد مشغول بود
وسلطان همان منصب برو تفویض فرموده او را بنظر اختصاص ملحوظ می داشت
در صحبت ایلچی تعیین فرمود مشروط بر انجمله که سلیمان پاشا عهد وسوکند مجدد
کرداند وملتزم شود که کسانی را که بسلطان منسوب ومتعلق باشند از لشکری
وشهری پیش خود نیارد ودعوت نکند ونفاق نورزد وتلون وتفتن نماید
وبر منهاج اتفاق واتحاد ثابت باشد وبرین جمله محمد چلبی را با ایلچی روانه کردانید
ومترصد کیفیت حال می بود تا خبر دادند که محمد چلبی از شعار طاعت وتباعت
منخلع شد وعقوق بر حقوق اختیار کرد وبنزغات شیطانی وتسویلات نفسانی
فریفته شد واز سمت خدمت وعبودیت تنکب نمود وباولاد تاج الدین
پیوست **مثل** عادت لعترها لمیس وباتفاق یکدیکر قاصدی پیش سلیمان
فرستاد وعقدهٔ اتفاق واعتضاد باهم مستحکم ساختند وهمچنین بولد طاشان
ووالی یاوره وامیر احمد مکاتیب نوشتند وعهود ومواثیق موکد کردانیدند
ومجموع را بموافقت ومتابعت سلیمان بک دعوت کردند وبر مخاصمت وعداوت
سلطان اغرا وابلاع نمودند وبتضریب وافساد وفضول وفساد برخاستند
وغایت بغیت وقصارای امنیت ایشان مخالفت با سلطان وحسم مواد امن
وامان **بیت** لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبها الدم
ومتعاقب آن حال خبر رسید که پسر عثمان با لشکری کران وسپاهی بیکران متوجه
قسطمونیه شد وحالا از حدوث این حادثه مخالفان سلطان را سنک

در قندیل واتش در زنبیل افتاد وهمکان چون خرد در خلاب وخاشاك در کرداب
حیران وسرکردان ماندند وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ وچون آتش فتنه که می افروختند
فروغی نداد ودیك سودایی که می بختند خام بماند باضطرار دست از فضول ورفته
بازکشیدند ومحمد چلبی را باعهود ومواثیق وسوکند نامه بروجهی که شرط رفته
بود بحضرت سلطان فرستادند بیت

رضوا بك كالرضا بالشيب قسرا وقد وخط النواصي والفروعا

محمد چلبی چون کافر دروبش وفاسق محروم بحضرت آمد و اَتَمُّ مِنَ الْكُسَعِيِّ
بشرف مثول وصول یافت وغرق عرق تشویر وتزویر خجل ومنفعل بنشست بیت

لا يغرس الشر غارس ابدا الا اجتنى من غصونه ندما

سلطان بعد از استکشاف اخبار واستفسار اوضاع واحوال بعضی از زیغ ونفاق
او وعدول از سمت فرمان ووصول بمخالفان ومعارضان بر سبیل تعریض
وتوریه درمیان آورد وکفت ما ترا که جهینة الاخبار وحقیقة الاسرار خود
میدانستیم وبر قول وفعل تو وثوق واعتماد کلی داشتیم بکفایت شغلی مبهم ومهمی
اهم بمملکتی فرستادیم ودر سؤال وجواب وخطا وصواب آن تعویل بر حسن تدبیر
وتقدیر تو کردیم وشغلی چنان باستبداد رای ودرویت تو بازکذاشتیم تا توه وظیفه
صدق واخلاص بتقدیم رسانی ودر تخلیص مراضی وتصفیه مباغی ما مجهود مبذول
داری ونام وناموس قائم کردانی وتو طرف نقیض کرفتی ونعل بازکونه زدی
وصورتی چند برانکیختی که بغرض وغایت ما تعلقی ندارد بل منافض دولت ومنافی
بغیت ونحلت ماست وبدشمنان وبدسکالان بپیوستی وبایقاد شرر شر واثارت
غبار فتنه سعی نمودی وبهیچ سببی بعذر صریح ومکر قبیح اقدام جائز شمردی افا
وتفا لك این نوع وزارت از که آموختی واز این جنس نیابت از کجا اندوختی

بیت

اخذتكم عونا لكل مصيبة فكنتم مع الايام عون المصائب

واو چون این مخاطبت بشنید واین معاتبت اصغا کرد خفقان خوف وهول
بر دل او غالب شد وغشیان روع ودهشت بر احشا واحنای او استیلا یافت
وعذرهای سقیم وعلتهای نا مستقیم آغاز نهاد مثل عَثَرُوا الْمَوْتَ تَنَحَّى الْوَرِيدِ
وچون وقت مقتضی مواخذت ومناقشت نبود سلطان بر کوبتان تنحی وحرقت آن
لفظی مثابرت نمود وهود آن آن غیظ وغضب را برواده اصطبار واحتمال فرونشاند

و دیدن وناد یده کرد وشنیده ناشنیده انکاشت وکفت شعر

اذا ادمت قوارضكم فؤادي صبرت على اذاكم وانطويت
ورحت عليكم طلق المحيا كانى ما سمعت ولا رأيت

واز سلیمان پاشا بر تعاقب قصاد می رسیدند ومی کفتند پسر عثمان نزدیك
رسید سلطان مع ضیق المجال باستجماع افراد واستنجاد انجاد واستحثاث جنود
واستنهاض خیول وجیوش باطراف بلاد ودیار امثله مطاعه وتقدمات
مستطاعه روان نمود وخیمه از شهر بیرون زد وبمرغزار تاوره ومعسکر
ساخت وباعتداد عدت وانتقاد اهبت مشغول بود که قاصد رسید وخبر رسانید
پسر عثمان بقسطمونی آمد ومصاف داد وسلیمان پاشا را بقتل آورد وشهر وولایت
در قبضه تملك کرفت ومولانا پاشا قدس سره پیش از آن از وقوع آن واقعه
تنبیه کرده بود وبتصریح خبر داده ومتعاقب این خبر از پسر عثمان رسول آمد ومکتوب
آورد مضمون آنکه سلیمان پاشا را که دوست شما بود بفنا رسانیدیم وتمام مملکت او
در تحت حکم آوردیم سلطان در جواب نوشت که امور فتح ونصر وهزم وکسر بمشیت
قاهر برحق وقادر مطلق جلت قدرته منوط ومربوطست نه بقوت وقدرت آدمی
چنانکه در محکم تنزیل وارداست که وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ
وهر که چشم بصیرت بینا وکوش هوش شنوا دارد این مقدار داند که با داغ بشریت
لاف عظمت وجبریت محض جنون وعین هذر ومجون باشد وبا ذل عبودیت دعوی
مولویت خیال محال واکر ترا بند دربت باد قبولی وزید یا از صحن صحرا آتشی جهید چون
باد مغرور مشو وچون که از نادره از فتور عزیمت سلیمان پاشا بود از شدت
شکیمت تو وسبب در آن نادره تخلف واحجام او بود نه برود واقدام تو وباید
دانست که با عاجزان بر آویختن وبا بیچارکان نبرد انکیختن با مود کوشیدن واز مله
انتقام کشیدن باشد اکر سر میدان وباب مردان داری فردا که در فش صبح صادق
درخشان شود وسپر زرین آفتاب تیغ افشان یکی بمعرکه دلیران داری تا جولان
سواران بینی ودمی در عرصه کارزار توقف نمای تا حمله دلاوران مشاهده کنی

شعر

وما نحن الا كالقضاء فاننا ضربنا جميع الناس بالخير والشر
وانا ليوث حين يشتجر القنا غيوث اذا ضن السحاب بالقطر

وانا المتاؤن تحت سیوفنا　　الحالموت معروفون بالباس والنصر
فنذدك بالاقدام بغیتنا التی　　نطالبها لا بالمکید والمکر

وازانجا رحلت کرده بآرتق اباد نزول فرمود ورسول را روانه کردانید وباستحضار جنود وعساکر قصاد باطراف واکناف دوانید ومشمر اعن ساق العزیمة روی بکار آورد وبعدازان رسول دیکر رسید ونمود که بعثمانجق آمد ومضمون رسالت اداکرد وسخن ازمصالحت ومهادنت اغاز نهاد سلطان کفت ولایت عثمانجق بما تعلق دارد ازسران بربایدخاست وهرچه ازرعایای آن مواضع ستده باز کردانید وتعرض نرسانید والا صلح صورت نمی بندد واتفاق امکان ندارد وامیرلهم چنانکه عادت مستمر وقاعدهٔ مستقر او باشد سوکند بشکست وبپسر عثمان بپوست ومحمود چلبی برادر قلیج ارسلان را ردیف او کردانید وبسرطاشان بنفس خود بدو ملحق شد وامرا وصنادید اطراف فوج فوج میرفتند وبپسر عثمان متصل می شدند وروز بروز سواد حشم او متضاعف میشد وسلطان بحبل توفیق وتوکل که عروهٔ وثقی وجنهٔ اوقی است اعتصام نموده بی وهن وفتور از سر عزمی ثابت وجزمی صادق ورأیی متین وجاشی مکین بترتیب اهبت جنک وتنسیق مصالح ومناجح آن سعی واجتهاد می نمود ودرتعدید آلات وادوات آن جد جهید مبذول میداشت تا بعدازروزی چند خبررسید که قلعهٔ قوقدیم راکه بولدقود ودار تعلق داشت ازبسراوسیدی محمود بقهر وغلبه بستد واورا محبوس کردانید وچون رایات همایون بطانکلو داغ نزول فرمود خبر رسید که حاجی چلبی عاصی شد وقلعهٔ معدن بپسر عثمان سپرد ومتعاقب ان عرضه داشتند که عبدالله چلبی بدو بپوست وقلعهٔ عثمانجق که بمتانت وحصانت درعالم علم است بطوع ورغبت بدو تسلیم کرد فی الجمله چون پسر عثمان بکثرت عدد ووفور مدد استظهار یافت وامرا وحکام حدود وثغور بمتابعت ومشایعت او همداستان شدند وقلاع ورباع بدو سپردند کلاه عجب وکبریا کج نهاد وغرور وتکبر درسر کرفت وبحضرت سلطان رسول فرستاد که چون باما بموالات ومواخات درنیامدی وبصلح وصفا رضا ندادی ومشاحنت برمهادنت اختیار کردی ما نیز جنک را استاده وقتال ونزال را آماده ایم ومعرکه صحرای چورملو تعیین رفت سلطان که این بشنید عارض الطبع داشت وبعرض لشکر فرمان داد واصناف عساکر را فوجا بعد فوج وفردا بعد زوج درنظر آورد ومقام

وموقف هریک درمقدمه وجناحین تعیین فرمود وازدروع ومغافر وتجافیف وسائر ملابس حرب جندانی برسپاه تفرقه کرد که بنان هیچ محاسب بر حصر اعداد آن محیط نتواند کشت وبنان هیچ مهندس برضبط افراد آن وفا نتواند نمود ومردان کار وکردان کارزار برک وساز پیکار دربوشیدند وبرتکاوران پیل پیکر وبادپایان دیوهیکل که بپویه خاک برفرق فرقد می افشانند وعنان از دست صبا ودبور می ستانند سوار شدند

شعر

علیها الالی یلبسون لکل هیج　　بروداً غمض لا یبهاسهاد
کاثواب الاراقم مزقتها　　فخاطتها باعینها الجراد

ودران فضا لشکری بعرض رسید ستاره عدد وبرروی آن صحرا عسکری جلوه یافت آسمان سلب که کوه ازصدمات نعل مراکب آن هامون شدی ودریا ازکرد مواطی خیول ایشان زحما مسنون کشتی

شعر

التارکین من الاشیاء اهونها　　والراکبین فی الاشیاء ماصعبا
مبرقعی خیلهم بالبیض متخذی　　هام الکماة علی ارماحها عذبا

خفقان رایات ظفر ایات بسیط هوا مختنق کردانیده بود وصدمات رکضات کمات کرهٔ غبرا مضطرب ساخته وآسمان را مدار وزمین را قرار نه هیچ پادشاه لشکر بدین ترتیب عرض نداده ودرهیچ عهد وزمان سپاهی بدین شکوه وآیین فراهم نیامده ومدت پنج روز ازمطلع بام تا غسق ظلام بتعبیهٔ آن جیش لهام وتقدیم وتاخیر آن مشغول بود وهنوز بسیاری ازافواج حشم واذناب خدم بعرض نرسیده بودند ودرنظر نیامده ویلچی تمام آن سواد وبیاض برأی العین مشاهده کرد وبران شوکت ومکنت وقوف یافت سلطان او را روانه ساخت وکفت ما بموضع معین که قرار رفته می رویم اکر شما بر وعده وفا نمودید مراد حاصل والا هرجا که باشید عنقریب بشما خواهیم رسید این بکفت وکوچ کرد وتا میعاد هیچ جا توقف نکرد ومردم را زعم این که سلطان را با پسر عثمان قوت مقاومت ومصادمت نتواند بود وقتال صورت نبندد وتخلف لشکر الوس ازسلطان ووصول امرای اطراف بپسر عثمان مبنی برین خیال باطل واندیشهٔ فاسد بود ورؤس الوس چون ازسلطان آن اقدام دیدند وآن حرکت مشاهده کردند ودانستند که بی تعلل وتمحل روی بدشمن آورد وبی توقف وتقلص بقرارکاه مبادرت نمود ومستعد قراع وکفاح باستادهٔ عمکان

قوی دل وامیدوار کشتند واز اطراف بسلطان ملحق شدند وعساکر منصوره را
رونق وشکوه بیفزود وشوکت وابهت متزاید کشت وپسر عثمان چون ازانقدام
وازدحام خبر یافت معقلی وثیق وموئلی حصین اختیار کرد وبمناعت ومتانت
ان استظهار نمود وجمّی غفیر ازکمات لشکر وحمات عسکر برکزید وبجوانب معسکر
سلطان فرستاد تا جمعی را ازخشم الوس که از دایرهٔ لشکر منصور بیرون بودند
وازسواد اعظم دور طوعا او کرها بخود کشند منفق سازد وچون بحدود
واذیال مخیم نزدیک شدند وباطلایهٔ سپاه سلطان مصاف کشتند حربی عظیم
قائم شد وجنکی سهمناک برخاست واسود طرفین واساود فریقین تیغ وتیر
درهم کشیدند وبشفار اسیاف پردهٔ شغاف می دریدند وبغرار نصال عقود
اوصال از یکدیکر می بریدند خناجر را لقمه ازحناجر می دادند وصعاد را ازمناهل
اکباد سیراب می ساختند تا خاک آوردکاه بخون مبارزان خضاب شد وصحرای
معرکه از اشباح نام آوران خضاب کشت ونسیم فتح وفیروزی ازمهب بهروزی
دمیدن کرفت وعذبات رایات همایون در اهتزاز وانبساط آمد واختر نصرت
وظفر ازمطلع سپاه سلطان طالع شد وعثمانیان منکسر ومنقصم روی بهزیمت
نهادند ودر مخارم جبال ومنافذ شعاب وقلال متفرق ومتشعب شدند ودر
سترهٔ آجام ومعاطف غیاض واکام مستور ومتواری کشتند مثل تفرّقوا
شذر مذر بیت فخائفٌ ونهابُ الرمحِ لاحِقُهُ • وهاربٌ وذُبابُ السیفِ طالبُهُ
پسر عثمان چون آن صولت مشاهده کرد وآن صدمت معاینه دید عنان تهوّر وتمرّد
بازکشید واز سکرات غرور ونشوات فتنه وفجور باهوش آمد واز مبارزت
ومناجزت تنزل کرد ودانست که در میدان آمدن ودر ورطهٔ هلاک کرفتار شدن
یکی خواهد بود وچون از قرارکاه تخلف نمود وبر وعده وفا نکرد سلطان منزلی
دیکر پیش رفت وبر جوانب کوهساری که بدان تحصن نموده بود نزول کرد وجمعی را
از کردان سپاه وشیران آوردکاه که در دهن پلنک وکام نهنک می رفتند
وعنان از شیر وروی از شمشیر نمی تافتند بدربند فرستاد بیت
ولم یصبهم الا قراع سیوفهم • ولم یلههم الا سماع الغماغم
وفوجی از ایشان بمقارعت بیرون آمد وجنکی هائل برخاست وطعان وضراب از
طرفین متوالی شد وسیوف وحراب درهم پیوست بیت

وقد استحال البرُّ بحراً والضحی • لیلاً ومنخرقُ الفضاءِ حدیدا
وکرّة بعد اخری همای چتر سلطان جناح نصرت بکسترانید وعلائم فتح وظفر بر اعلام
جهان کشای ظهور یافت وندای وَنَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ
بکوش انصار دولت قاهره در دادند بیت
فتحٌ تفتّحُ ابوابُ السماءِ له • وتبرزُ الارضُ فی اثوابها القُشُبِ
ومخالفان منکوب ومنکوس در معقل کریختند وکشف وار در جیب خسار
وادبار کشیدند ومدت سه روز برین منوال بیرون می آمدند وجنک می پیوستند
وتباشیر فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ بر صفحات رایات ظفر شعار سلطان
تجلی می کرد وطغرای إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ بر دیباجهٔ منشور سلطنت کشیده
می شد وجمهور انام وکافهٔ خواص وعوام را معلوم ومفهوم شد که قصب السبق
در آن مضمار وقدح معلی از آن سهام حضرت سلطان راست وپسر عثمان اکر بر دست
و در کمر کوه زدی وبکهوف وشعوب آن التجا نمودی وعقبات
وقایه جان خود ساختی وخیل وحشم او بامال سیل بلا وکرفتار کمند قضا وعنا
شدندی بیت وعاذَ باطرافِ المعاقلِ مُعْصِماً • وانّی وذا الله فوق المعاقل
سلطان چون دید که پسر عثمان دامن کوه استوار کرفته است وآتش وار در دل خار
استقامت ساخته وباوجود تضییع عرض وکسر ناموس حمیّت دامن کیر او نمی شود
وعصبیّت اورا در حرکت نمی آورد وتهییج وتحریض از آنجا ویفا از سنک لوخ
بیرون نمی آید از مداخل ومخارج آن مضیق استخبار فرمود واز معارج ومدارج
آن استفسار نمود جمعی که بر مسالک ومناهج آنجا اطلاع داشتند ونجد وغور
آن پیموده عرضه داشتند که طرفی از اطراف آن کشاده است وقطری از اقطار
مکشوف وراهی فراخ وطریقی متسع دارد که عبور عساکر در وبسهولت میسر است
ومرور خیول وبغال در وبفراغت ممکن ومتمشی سلطان کوچ کرد وعنان توجه
بدان ناحیت معطوف کردانید وچون مسافتی قطع کرد خبر رسید که پسر عثمان
غنیمت در هزیمت شناخت ورخت اضطرار بر مطیهٔ فرار بست وراه کریز رفت
بیت وما تصنع بالسیف اذا لم تک قاتلا • فکسّر حلیة السیف وصُغْها لک خلخالا
سلطان چون منزلی کران بر پیش بود وتونی بعید در میان افتاده عنان مسارعت
باز کرفت وفوجی را از عساکر بر سر امیر احمد فرستاد واو از آن حال شعور یافت

ورخت وبار وقطار وبها ر برجای بکذاشت وراه اماسیه برداشت وخود را در
قلعه انداخت وطریف وتالد خود عُرضه تلاف وضیاع ساخت وجمعی از اجناد که
درعقب او رفته بودند با غنائم فراوان واموال بی پایان بازکشتند وسلطان با فتحی
مبین وظفری معین در منزلی تازه ومقامی خرّم نزول کرد ورؤس الوس وفحول مغول
بحضرت تامدنو وعرضه داستند که چون بعنایت الهی فتح وظفر قرین رایات همایون
شد وکوکب نصرت از افق غیب طلوع کرد واختر بدسکال در مهبط وبال ومسقط
نکال وخبال غارب کشت بمصالح دولت وامور سلطنت آن لایق‌تر که سلطان
بنفس مبارك تجشّم فرماید وبردیار پسر عثمان کمین کشاید تا بر قلاع وبقاع
او تاخت کنیم وبسیول خیول وسنابك مراکب جمیع ولایات او را خراب وبایر
کردانیم ولشکر را از محصولات وارتفاعات آن برکی تازه ونوایی بی اندازه
اندوزیم تا اقتدار سلطان واضطرار وانکسار او جهانیان را محقق کردد ورونق
پادشاهی وجهانکیری در نظر دوست ودشمن جلوه یابد سلطان این رأی مقبول
داشت وکوچ کرده

شعر

فی جحفل کالسّیل او کاللیل او — کالقطر صافح موج بحرٍ مزبد

متوقّد الجنبات یعتنق القنا — فیه اعتناق تعشّق وتودّد

بولایت اسکلیب وانکوریه وقلعه جوق وسوری حصار در آمد ولشکر منصور داخل
وخارج آن حدود ونواحی فرو کرفتند وچون سیل منهمر وجراد منتشر در مواضع
ومراتع از ارجا وانحا پراکنده شدند وسهول وحزون ودرون وبیرون از فرو
کرفتند ونجم وشجر وحجر ومدر را چون حطام هشیم وعظام رمیم در هم کوفتند
ومتتجمل روز برین نسق غارت می کردند وعقارات می کندند وعمارات می افکندند
وقلاع می کشودند ومتاع می ربودند وپسر عثمان پس زانوی ادبار افتاده بود وسر
در کلیم مهانت وانحصار کشیده مجال بروز وظهور نداشت وبجز خرم وجبن خیاط
می بنداشت بیت ما الجبان الا ذاهجا نبه — ظنّ الشجاعة مرقاة الی الاجل

امدن سلطان بقیصریه ونشستن بعیش
وعشرت ورسیدن خبر وفات شاه زاده

وچون آن هنکام منقضی شد وآن هنکامه بپایان رسید سلطان در ظلّ حمایت ربّانی
وظلّ عنایت یزدانی بیت بفرحةٍ نشوانٍ وبهجةٍ واجدٍ — وعودةِ غالبٍ واوبةِ غانمٍ

بقیصریه نزول کرد وبر مسند سعادت واریکهٔ سیادت مستظهر بنشست واز همت
خصم سوزی بصفت بزم افروزی در آمد وکسوت جلالی بحلیت جمالی مبدل ساخت

شعر

آنجا که تیغ قهر تو چون شمع شد سر افشان — یك کام جانبینی کانجا سری نباشد
وانجا که چشم لطفش یك ره نظر کارد — در باغ دهر شاخی بی ثمری نباشد

وبعد از تکمیل مصالح دین وملّت وتنسیق مناظم ملك وسلطنت وتنظیم شرایط
جهانداری وتتمیم لوازم شهریاری بساط انبساط بکسترانید وحجاب احتجاب مرتفع
کردانید وبا بنات کروم مصاهرت بپیوست وبمثلث عنبی کرد هموم انکار از صحیفهٔ
ضمیر فرو می شست وبمطبوخ عصیری فضلات اعراض نفسانی از تجاویف دماغ
زائل می کردانید وراح روح مذاق از کف ساقیان سیمین ساق نوش می کرد ونغمات
دلکشای از لب ماه رویان زهره نوا کوش می داشت

شعر

اذا خمدت انوار نفسك فاعتمد — لاشعالها خمسا غدت خیر اعوان
ولا تعتصم الا بهنّ فانّها — لمن یعتریه الهمّ اوثق ارکان
براحٍ وریحانٍ وساقٍ مهفهفٍ — ونغمة الحانٍ وطلعة اخوان

خنیاکران موزون حرکت راه غم بالحان دلاویز می زدند ونوبت شادی باصوات
طرب انکیز می نواختند چشم آهوانه ساقی بتیغ غمزه شیرکیری می کرد وغمزهٔ نیم مست او
بشیوهٔ جان شکاری می نمود رشك لعل شیرین کار او پیاله را خون در جکر می انداخت
وغیرت خط مشکین ریحان را دسته می ساخت

شعر

سقتنی فی لیلٍ شبیهٍ بشعرها — شبیهة خدّیها بغیر رقیب
فامسیت فی لیلین للشعر والدجی — وصبحین من کاسٍ ووجه حبیب

حسن مشاهدهٔ ملاح در انکیز نشاط ومراح برافداح راح سبقت می برد وذوق
مطالعهٔ صباح در تفریح وافراح بر اغتباق واصطباح رجحان می یافت بیت
وما السلاف دهتنی بل سوالفه — وما الشمول ازدهتنی بل شمائله

مجلس را فرح از تبسّم شکر لبان بسته دهان بود وصحبت را لذّت از شمائل سرو قدان سیم
اندام غانیات سالبات للنّهی — ناغمات فی تضاعیف الوتر
مبرزات الکاس من مطلعها — ساقیات الراح من فاق البشر

در اثنای آن ناز ونعیم وکوثر وتسنیم چنانکه عادت قدیم روزکار وقاعدهٔ معهود
لیل ونهار باشد که اکر نسالی از کلبن آرزو کلی بشکفاند صد خار تنغیص در پهلوی آن

نشاند واکر بدو وی در بزم شادی خمری چشاند خمار تشویش وتکدیر ردیف
ان کرداند هر کرمی را سردی دهد وهر قدح راد ردی نهد ناکاه خاشاك
مکاشرت در ساغر آن معاشرت آمیخت وغبار نامرادی از مجلس شادی برانگیخت
وخبر رسید که دو کوکب دری از برج دولت ساقط شد ودو کوهر قیمتی از درج
سعادت در خاك افتاد اعنی وفات شاه زادکان عظام روح الله روحهما بالروح
والریحان واسکنهما اعلی فرادیس الجنان صراحی را از غم این مصیبت کریه در کلو
کرفت وجام را از حزن این رزیت خنده در کام شکست چنك سر بر زانوی
حسرت ماند ودف را روی سیاه شد وبذبول ان کلهای بوستان اقبال وافول
ان ستارکان اسمان جلال غمی والمی بدل انور وطبع ازهر سلطان لا حلت المکاره
ساحة جلاله متطرق شد وبفوت ان عزیزان وموت ان رسیدکان اسفی واندوهی
بخاطر خطیر راه یافت وکوهر سرشك از صدف دیده غلتان کرد واه سوزناك از صمیم
سینه بر اسمان رسانید وکفت

شعر

أَ رَیحانةً للعین والقلب والحشا	فیا لیت شعری هل تغیرت عن عهدی
سأسقیك ماء العین ما اسعدت به	وان کانت السقیا من الدمع لا تجدی
أَ قرّة عینی قد اطلت بکاء ها	وغادرتها اقذی من الاعین الرُمْدِ
أَ لام لما ابدی علیك من الاسی	وانی لا خفی منه اضعاف ما ابدی

ارکان دولت صبح وار جامه چاك زدند واعیان حضرت چون مردمك دیده سیاه
پوشیدند وکفتند

مثنوی

ای غنچه باغ آفرینش	وی چشم وچراغ آفرینش
وی نرکس بوستان دیدم	رفته ز جهان ندیدم
افسوس که آن کل از چمن رفت	وان لاله بریخت وز دمن رفت
ای غنچه قبای حسن کز جاك	کان نرکس تازه ریخته خاك

ومصیبت فرزند دلبند که قرت عین وقوت ظهر وثمره فؤاد وفلذه کبد است
شبهت نیست که اوجع مصائب وافجع نوائب واشد قضایا واشق رزایا است
وکدام واقعه از وفات خلف صدق وولد صالح که باتفاق اهم عمر ثانی ونتیجه
زندکانی ذات وظهور اسم ورسم واصل ونسل بوجود او منوط ومربوط دلسوزتر
وجان کدازتر تواند بود ومصداق این سخن وحجت این دعوی نص حدیث نبوی است که

الولد الصالح ریحان من ریاحین الجنة وحکما کفته اند ما عالج الحزن والحرارة
فی الاحشاء من لم یمت له ولد اما چون بفضل الله تعالی شاخ سرسبز ان زهر
وشجره طیبه آن ثمره دهر الداهرین وابد الابدین تازه وسیراب باد در منبت شرف
ومغرس سعادت ناضر ونامی بود وعالمی بیمن ظل رعایت وکنف حمایت او در امن
وشادکامی جای خشنودی وسلوتی دولت وسلطنت نه محل یاس وشکوت
وموجب سپاس وامیدواری نه مستلزم ضجرت وسوکواری واز قدرت
باری وصنع کردکاری چه بعید وبدیع باشد که قریبا از دوحه شاهی
بهماندانان زیباتر واز ان نهال شکوفه ازان والاتر ونه بس دیر از افق غیب اختری
برارد همایون وهلالی نماید روزافزون

شعر

هذا الهلال وقد حوت نموّه	للمجد عاجله الردی بسرار
ان غاض من انواره فوراءه	افق توشّح منك بالاقمار

وپیش ازین جرع این صاب وتعرض این مصاب سلطان را بقراین خوابهای موحش حوادث
حادث شده وحلول این نازله معلوم ومحقق شده بود ومولانا پاشا قدس سره از وقوع ان
واقعه برموز واشارت خبر داده وچون مدتی بر امد بر قرار سابق باس امر ونهی
ونقض وابرام رفت وبحل وعقد امور مملکت اشتغال نمود وبحکم شواغل وقت
وعوارض زمان فکر آن نایبه ووحشت آن غائله از صمیم دل زائل شد وغبار آن
رزیت از ساحت سینه برخاست وحالات مجدده که موجب نسیان ما فات
وذهول از طوارق عاهات وافات است از هر نوع طاری کشت وقضایا متعارض
شد واز قیصریه بسیواس امد وبعد از چند روز که لشکر سرما بر عرصه عالم تاختن
اورد وناوك زمهریر از کشاد قوس موی شکافی اغاز نهاد در خاطر خطیر خطور
کرد که اکنون که فصل زمستان وموسم سرما است وجماهیر حدود واطراف
از هجوم ورجوم عساکر ایمن وساکن اکر بر اماسیه نهضت کرده شود امید
بعنایت الهی واثق که قلعه شهر حاصل شود وناموسی قائم کردد که زمزمه صیت ان
در افتاب کردش از افتاب مشهورتر شود واوازه شوکت آن اسمان صفت بر زمین
وزمان محیط کردد وبرین قصد جازم شد وباستجماع لشکر منادا داد وترتیب اسباب
نهضت وحرکت اغاز نهاد ودران اثنا شیخ نجیب که با امیر احمد نسبت مصاهرت
داشت برسالت بحضرت امد ودر اصلاح واستیناس طرفین سعی پیوست

ودر حصول الفت ودفع کلفت اجتهاد بلیغ نمود وگفت در کار هست تا امیر احمد را
با این حضرت که امیدگاه عالمیانست جهت قیام ناموس واستظهار واعتضاد
هوس مواصلتی در ضمیرست ورغبت مصاهرتی در باطن ومیخواهد که کریمه از مخدرات
بنات خود در حباله سلطان آورد اگر درین باب رضا حاصل شود ونظر قبول
ارزانی افتد انتظام امور عظام والتیام مصالح خواص وعوام را شامل ومتضمن
خواهد بود وچون این شمل مجتمع شده باشد واین عقد منتظم گشته بی هیچ شبهت
امیر احمد بوسیلت این وصلت وذریعت این نسبت وقرابت از موافقت ومطابقت
پسر عثمان منقطع ومنصرم خواهد گشت وباذیال دولت قاهره تشبث نمود
وآنگاه هرانچ مقترح رای عالی باشد بی تجشم کلفتی واقتحام مشقتی متمشی خواهد شد
وهنوز درین مفاوضه بود که قاصد رسید وخبر آورد که نایب اسفندیار چلبی
برسم رسالت متوجه این حضرت بود وبا نفایس واعلاق فراوان عازم این درگاه
وچون باماسیه رسید امیر احمد او را بگرفت وتحف وهدایا واسلحه ومراکب
ونقد وجنس مجموع ازو بستد واو را مغلول ومسلسل در مطموره محبوس
ومقید ساخت وعنقریب پیش پسر عثمان خواهد فرستاد

نهضت سلطان بر اماسیه وگرفتن شهر وگرفتار ساختن قوم وقبایل امیر احمد

سلطان چون خبر گرفتاری ایلچی بشنید عزیمت بر نهضت اماسیه مصمم گردانید
وامرای دولت وثقات حضرت را طلب فرمود ودرین باب با ایشان مطارحه
پیوست مولانا پاشا روی بسلطان آورد وگفت در خواب دیدم که بجای
می روم ودری دیدم گشاده درآمدم وبر در مسجدی بنشستم طبقی ماست
اماسیه پیش من آوردند بستدم وبر زمین زدم وپراکنده ساختم سلطان
چون این رمز بشنید واین اشارت استماع کرد بر عزیمتی که داشت جازم گشت وحرکت
لازم شناخت وبنواب گفت درین عزیمت رای شما چیست وچون فکر بر منهاج
عقل بود همگنان بر کمال بصیرت وحسن قریحت سلطان آفرین آوردند وگفتند

شعر

منزهست مثال تو در صلاح جهان — ز اعتراض عقول وتصرف اوهام
نگاشت عزم تو در جوهر فلک جنبش — سرشت حلم تو در طینت زمین آرام

وبا

وبا آلات واسباب فتح قلعه از مجانیق وسلالیم ومساحی ومعاول وغیران
متوجه اماسیه گشت وازتوقفات شبگیر کرد وچون شعلهٔ آفتاب عکس بر اطراف
افق مشرق انداخت ونفس صبح صادق چراغ انجم فرونشاند لشکر منصور چون
سیل جرار وبحر زخار بر اماسیه فروریختند وبر اطراف واقطار شهر محیط شدند
وجنگ پیوستند فوجی بضرب تیر شرفات قلعه از کماندران بپرداختند
وجمعی بزخم تیشه وتبر رخنه در اسافل سور انداختند ودروازه بشکستند
ودر شهر رفتند سلطان چنانکه مولانا پاشا خبر داده بود از دری که گشاده بود
وکلید برده درآمد وبر در مسجدی فرو آمد واول چیزی که از مأکولات پیش آوردند
ماست بود فی الجمله شهر در حوزهٔ تصرف آمد وامیر احمد با معدودی چند در قلعه ماند
وبحصانت آن استظهار نمود وجمیع قوم وقبیله وعشیره وهمشیره واتباع واشیاع او
گرفتار شدند وبقایا که در زوایا متواری بودند چون حال چنان دیدند بعضی برغبت
وبعضی برهبت گردن در چنبر طاعت آوردند وخدمت را التزام نمودند بیت

ولو ان النجوم عصتک امرا — لجاءتک السماء بها اساری

ودران سال دو فتح فاخر ودو ظفر نادر که طراز مفاخر ملوک دیار وزیور مناقب
ومآثر سلاطین نامدار تواند بود ودر قرون ماضیه ودهور سالفه هیچ صاحب دولتی
بر مثل آن فایز وحظی فرنشده سلطان را کرامت شد یکی مصاف با پسر عثمان وتمکین
او را وظفر یافتن بر وی با وجود کثرت وشوکت واتفاق واتساق امرا وارباب قلاع
با او وظفر یافتن وجمیع بطارقهٔ روم وغطارفهٔ آن بر وبوم را دعوی آن که مثلا
اگر پسر قرامان وسلیمان پاشا با تمام حشم وحشر خود بسلطان پیوندند وباتفاق
یکدیگر روی بمحاربت پسر عثمان آرند از مقاومت ومغالبت او قاصر آیند
واز تعاض وتقابل او عاجز شوند وبفضل ربانی سلطان را فوز بران مقصد اقصی
بانفراد واستبداد بی انتهاض واستنصار غیری مهیا ومهنا گشت ودیگر دست
بر اماسیه واستخلاص شهر ومحاصرهٔ امیر احمد در قلعه واستیلا بر قبایل وعشایر او
واغتنام نفایس واعلاق از نقود واجناس وسراری وجواری وخبایا وسبایا وخیول
ومطایا وسایر رغایب واخایر ودفاین وذخایر إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ
شَكُورٍ وبعد از استخلاص شهر وولایت بمحاصرهٔ قلعه مثال داد ومدتی آنجا اقامت
نمود وپسر عثمان در قسطمونیه با وجود قرب مسافت وحصول مکنت ووفور عدد

ومدد وانکه امیر احمد واولاد تاج الدین همواره فتنهٔ او می دمیدند وباد تحریک
وتحریض در دماغ او می دمانیدند وباقاویل زور واباطیل غرور او را بر حرکت
تحریص وترغیب می دادند و می کفتند معظم سپاه ایشان متفرق شده اند
وبقایا که مانده بعلت قلت زاد وفقدان قوی وضعیف وبی برک شده وبامثال
این قیل وقال وافترا وافتعال او را برامدن اغرا می کردند و می خواستند که او را
سپر تیر بلا ولقمهٔ دهان اژدرها سازند وهاتف غیب این شعر در کوش هوش او فرو
می خواند

شعر

أفقد رضيت بأن تعلل بالمنى   وإلى المنية كل يوم تدفع
أحلام نوم أو كظل زائل   إن اللبيب بمثلها لا يخدع

وا او چون در ایام از صولت وصدمت سلطان ضربی عظیم وکوشمالی الیم کشیده بود
وازجانش ومالش او شکستی تمام یافته وهول وهیبت اندر باطن او متمکن کشته
رای جنبش ویارای کوشش نداشت چه می دانست که با کوه مناطحت کردن وبا دریا
مکاوحت نمودن جز قصد سر وبیم جان نتیجه ندارد

شعر

کلاه کوشهٔ حکم تو از طریق نفاذ   ربوده از سر کردون کلاه جباری
فرو کرفت جهان از مهابت تو چنان   که هست دم زدن دشمنت بدشواری

وصیت سطوت وحشمت از چهار طاق کردون کذر کرد وصدای این قوت وقدرت
تنش جهانکیر ربع مسکون فرو کرفت وشیران کشتی وشمشیر زنان نام او را زهره
آب وجکر کباب شد وجملکی از سر خضوع وخشوع برخاستند واز راه اذعان
واستسلام روی بحضرت کیتی پناه نهادند وبتقبیل شفاه وتعفیر جباه خاک
آستان آسمان رفعت بدیدهٔ برداشتند وکفتند

شعر

هذا الذي خلت القرون وذكره   وحديثه في كتبها مشروح
يغشى الطعان فلا يرد قناته   مكسورة ومن الكماة صحيح
وعلى التراب من الدماء مجاسد   وعلى السماء من العجاج مسوح
مرجو منفعة مخوف أذية   مغبوق كأس محامد مصبوح
لو فرق الكرم المفرق ماله   في الناس لم يك في الزمان شحيح
ألبابنا بجماله مبهورة   وسحابنا بنواله مفضوح

وسلطان با فتحی رایع ونصری شایع بتوقات آمد وچون آن خطه جایی خوش ومقامی

دلکش بود ورياضی اریض وفضایی طویل وعریض داشت وایام وانسلاخ فصل
زمستان وافتتاح موسم بهار وهر دشتی بهشتی وهر خارستانی نکارستانی چنانکه
کفته اند

شعر

ما الدهر إلا الربيع المستنير إذا   أتى الربيع أتاك النور والنور
من شم طيب رياحين الربيع يقل   لا المسك مسك ولا الكافور كافور

خواست که کرد در زم بآب زد فرو نشاند ومسند بزم بطلعت شاهی منور کرداند
اوزار مکاشرت بنهاد وآیین معاشرت برداشت واز موقف مقارعت بمجلس
معاقرت خرامید وکلبن حیات را از زلال قدح رونق می داد وغنچهٔ دل بنسیم صبای
صهبا می کشاد ومشام جان بنکهت روایح راح روح پرور تازه می کردانید
وصبوح بغبوق وغبوق بصبوح می رسانید

شعر

أرق من عبرة اليتيم ومن   عبارة الصب قلبه وصب
مدامة تصقل القلوب إذا   ربت عليها الهموم والريب

توالی کاسات عقار عقال عقل از وجود حریفان بر می داشت وخلعت خلاعت
در نفوس ایشان می پوشانید وانوار سرور وصفا از مشرق ساغر تجلی می کرد
وطاوس جان بترنم زیر وبم در جلوه می آمد ونغم را با نغم ماه رویان تبانی ممکن
ونه روح را از روح می کساران مفارقتی متصور ساقیان پری چهره مدام کردان
ومغنیان زهره نوا عشاق نواز صراحی در نماز ومستان در دنیا طباع در نشاط
وقلوب در ابتهاج وانبساط

شعر

ومقعد قوم قد مشى من شرابنا   وأعمى سقيناه ثلاثا فأبصرا
وأخرس لم ينطق ثلاثين حجة   أدرنا عليه اليوم كأسا فأخبرا

سلطان در صحن انجمن وصدر آن انجمن چون آفتاب بر ستادکان وبرجیس بر ستارکان
افاضت انوار جود وبذل موجود می کرد وچون ابر هطال وبحر سیال در وکهر وارید
بر وضیع وشریف می باشید وجامهای مفعم می نوشید وجامهای معلم می پوشید
ودلهای شکسته بمومیای کرم می بست ودرهای بسته بمفاتیح فضل ونعم می کشاد
ومی کفت لقد علم الأملاك أني زعيمهم   جميعا وأولاهم بكل فعال
يصيب عقابي معشرا فيبيرهم   وينعش قوما آخرين نوالي

وبعد از استراحت واستجمام کوچ کرد وبصحرای فادیه نزول فرمود وانحدود که

با اولاد تاج الدین تعلق داشت در تصرف کرفت وجهت استحکام ان نواحی
قلعهٔ بنیاد نهاد وایشان در انتزاع آن بپسر عثمان التجا کردند واز و استعانت
خواستند واز اطراف حشر انکیختند ولشکر جمع کردند واجتهاد بلیغ بکار بردند
وبهیچ وجه بر مقصود خود پیروز نکشتند وآن مساعی مشکور نیامد وسلطان
همواره لشکر بر سر ایشان می فرستاد وایشان را شکسته در آجام وآکام پراکنده
می ساخت ودر آبی که بدان پناه برده بودند غرق می کرد وایشان در غمرهٔ آن
وقایع ولجهٔ ان نوازل حیران وسرکردان ماندند ومجال بروز وظهور نداشتند
وچون قلعه تمام شد مدد منقطع شد روی در تنزل نهاد
اولاد تاج الدین کریخته بشعوب جبال وکهوف قلال وتلال متحصن کشتند واز
معرض آفت ومخافت برخاستند چون فصل بهار درامد امرای لوس وتوشیمالون
تاتار وخیل بعد خیل بحضرت شتافتند وعرضه داشتند که صلاح حال در انست که
بولایت پسر عثمان رویم ودر نهب وتاراج واخراج وازعاج غایت جهد ونهایت جد
مبذول داریم واکثر قلاع وبقاع او در تحت تصرف آریم ومحصولات ومتوجهات
ان برداریم وچون قضیه برین صورت تقدیم یافته باشد هر اینه ضعف او وقوت
ونصرت سلطان لازم آید وصیت این غلبه واستیلا در اقصای بلاد ودیار
انتشار یابد ونام وناموس کلی قائم کردد امرای کبار ووزرای نامدار این رای صواب
ندیدند واین قول مستحسن نداشتند وکفتند چون حال اماسیه در تراجع است
وفتوری فاحش بران ولایت غالب بصواب نزدیکتر که روی بکفایت ان مهم
آریم ودر تسخیر ان مجهود ومصروف داریم تا چون ان خطه که اصل الباب وسر دفتر
حسابات در جمیع ما امد باشد از سر وثوق وتمکن تمام روی بملک پسر عثمان
نهیم وبسکون جاش وفراغ حال در تیسیر ان عسیر شروع کنیم سلطان این رای
بپسندید داشت وهمت بر تحصیل ان مقصود کماشت چه دران سال امیر احمد
قلعهٔ اماسیه بپسر عثمان تسلیم کرده بود وان ولایت با توابع ولواحق بدو داده
وجمعی بر مداخل ومخارج ومدارج ومعارج آن قلعه اطلاع داشتند ووجوه
استحفاظ واستحکام ان نیکو میدانستند در صحبت امیر احمد جلا کرده بودند وکروهی
از عثمانیان که بتحدید آمده از مسارب ومضارب ان غافل وذاهل بودند ودر احکام
وابرام ان دخیل بس انتهاز ان فرصت را سلطان عنان حرکت بطرف اماسیه معطوف

کردانید ودر صحرای مرزیفون نزول کرد وفوجی را از مقادیم لشکر وطهامیم عسکر
بمحاصرهٔ اماسیه فرستاد وبعمارت قلعهٔ معدن مثال داد وزعامت آن بر بید
مراد بک تفویض فرمود وچون مدتی بر امد وزمان محاصرت متطاول کشت
واهل قلعه باضطرار حال واختلال بال ممتحن کشتند وحیرت وضجرت بر ایشان
استیلا یافت سلطان بنفس خود توجه نمود وچون باماسیه نزول کرد واز کیفیت
حال استکشاف فرمود تقریر کردند که اهل قلعه آب از سرای سلطان می خورند
واکر آن ممر بر ایشان کرفته شود جز تیغ وکفن وزاری وشیون چاره ندارند
سلطان در قطع آب سعی فرمود واهتمام بر کبس وحبس آن مصروف داشت وبعد
تنی چند را از مردان دل آور وکردان نام آور که باکوه دست در کمر می انداختند
واسب بر کردون می تاختند بر سرای کماشت تا بر عقبه که عقاب را بر قمهٔ آن مجال
پرواز نبود ونسر طائر بر فروهٔ آن یارای طیران نداشت چون آتش در هوا
وباد در فضا بشتافتند وچون سیل ساکب وشهاب ثاقب در عرصهٔ آن
فرو امدند وسایر سپاه چون ابر سیاه پیرامن قلعه درامدند واز جوانب جنک
پیوستند ودایرهٔ حرب دایر شد ونایرهٔ طعن وضرب مشتعل کشت واز زیر
وبالا تیر وسنک باریدن کرفت وطیور ارواح از بروج اشباح پریدن
اغاز نهاد ونا مجاجل بساط امل در نوشت وبسیاری از عثمانیان بقتل امدند
وبعد از انقضای آن حرب اولاد تاج الدین با سلطان طریق مسالمت پیش کرفتند
ومصانعت اغاز نهادند ودر خفیه طول مکث سلطان در اماسیه ونفاد زاد
وتفرقهٔ عساکر بپسر عثمان اعلام میدادند واورا بر حرکت ابلاغ می کردند تا بفنون
نیرنک وافسون او را برانکیختند وبا ازدحام تمام بموضع مرزیفون نزول کرد

عزیمت سلطان بجنک پسر عثمان وشعور یافتن او
از آن حال وهزیمت نمودن بمملکت خود

چون این خبر بسلطان رسید مستعد کاوش شد وباجتماع شوارد اجناد وشوارد احاد
وافراد فرمان داد وجنک را ساخته وپرداخته شد وچون بعلت تمادی مدت
مقام بسیاری از لشکر متفرق شده بودند وبجهت تحصیل اسباب معاش وسایر
مهمات بهر طرف پراکنده کشته ودشمن تنک درامد وبا مقداری از سپاه که
حاضر بودند مقاومت ومقابلت ناممکن ومجال اجتماع لشکر تنک وقلعه واطراف

واطراف ولایات مخالف ومعارض تورّط وتقحّم دران ورطه از صوب صواب
وسمت رشاد منحرف دید وشرط حزم واحتیاط را دم بس بتمکّن و وقار از اماسیه
بترخال امد

عرف المصادر قبل حین ورودها — وموقع البدهات قبل حلولها
واذا الامور تصعبت شبهاتها — سبقت تجاربه الی تذلیلها

وچون بتوقات نزول افتاد خبر رسید که اهالی قلاع محکم در نواحی اماسیه بودند
بعضی جلای وطن کردند وبعضی بپسر عثمان بپیوستند وقلعهٔ اماسیه تسلیم کردند
سلطان بسیواس امد وبجمع متفرقات عساکر وتالیف وترتیب عدد وعُدد
مثال داد وازمغا و بر سپاه فوجی را بتوقات فرستاد تا بزعامت امیر ولد وامیر
حسین دُروب ومسالک بر عثمانیان مسدود کرده اند وتا رسیدن سلطان
بممانعت ومدافعت تعلل نمایند وچون پسر عثمان بر تهیهٔ وتعبیهٔ سلطان واقف
شد واز توجه وتشمر او اگاهی یافت نطاق عزیمت سست کردانید وعقد
قصد ونیّت واهی ساخت وچون طالع شوم بر روی باد بار نهاد ومانند کوکب
منحوس بحضیض رجعت کرایید وراه هزیمت پیش کرفت وامیر ولد با جمعی از مناحب
رجال ومخاریق ابطال چون سهم مرسل وقضای منزل در رقفای ایشان بشتافت
وتسیا الهیزان خیل ومدعین آن حشم را در مضایق اعلام ومعاقل آجام دریافت
ومرهفات حسام را از مشارع اجسام ایشان سیراب ساخت وطایرات سهام را
از حوصلهٔ جماجم ایشان اشیانه داد تا جمعی کثیر از ایشان بفنا رسانید وبعضی را
در غل اسر وکمند قهر وقسر کرفتار کردانید واز خیول ومراکب واسلحه وامتعه
ایشان با حظّی اوفی وغنیمتی مستوفی بترخال امد وچون خبر انهزام پسر عثمان
رسانیدند سلطان از وزار حرب فرو کشاد وباطلاق مواجب سپاه واجرای
ادرارات ومرسومات وایصال وظایف مرتزقه وارباب حاجات وبسط خیرات
ونشر مبرات فرمان داد واجناد اطراف را رخصت انصراف فرمود تا بمساکن ومواطن
خود رفته باستجمام مراکب وتحصیل مطالب ومآرب اشتغال نمایند ودر وقت
حرکت رایات همایون مراح العله توجه نمایند وچون مدتی بران بکذشت اولاد تاج الدین
هوای مخالفت در حرکت امد ودواعی فساد وعناد هیجان کرفت وبنقض عهد
ونکث میثاق اقدام نمودند وپیوندی که بایمان مغلظه وعهود اکید موکد ساخته

باقوال

باقوال زور وافعال نا مشکور برهم شکستند وخذلان خدای وخسران هردو
سرای را ارتکاب نمودند وبشعار ارتداد وانتباذ مرتدی شدند وبپسر عثمان
بپیوستند وبکسوت متابعت وحلیت مبایعت او اکتسا نمودند وبا او اتصال
وامتزاج کرفتند تا داغ مخازی ومساوی بر جبههٔ حال وناصیهٔ روزکار
ایشان اشکارا شد وهمچنان ولد طاشان ووالی باوره پسر عثمان را مطاوعت
نمودن وبکلمهٔ اتباع وانجاع او تجاهر کردند ومقدار پانصد سوار از لشکر
قسطمونیه که بعد از واقعهٔ سلیمان پاشا بحضرت سلطان پیوسته بودند
وبصنوف عوارف وایادی مخصوص کشته روی از سمت طاعت بر تافتند
وجملکی باولاد تاج الدین بپیوستند وحق رعایت بنکایت کذاردند وسپاس
سماحت بوقاحت داشتند وطایفه از اراذل متجنده که بخست نفس ولوم طبع
موصوف بودند بعلت قلت غله وغلای اسعار که دران سال واقع بود کمان
ان که قحط وتنکی خواهد بود ومواجب ایشان نخواهد رسید روی کردان
شدند وبولایت دزنجان وسایر اطراف متفرق کشتند وخیال بستند که فیض
بی علت وجود بی منت از ایشان منقطع خواهد شد وابواب رزق بر ایشان مسدود
خواهد ماند ومحمد چلبی که بوزارت موسوم بود وباعی طویل وجاهی مدید وعریض
داشت ودر کلیات امور مملکت مقبول القول ومرخی العنان چون برسالت
پیش اولاد تاج الدین رفت نقد وفاق بغش شقا وشقاق مزیّف کردانید وعیار
امانت ودیانت بعلّ غدر وخیانت ملوّث ساخت وحقوق شمایل شاهانه
ومکارم خسروانه برباد داد وحفاظ سوابق نعم وسوالف کرم بخاک برآورد
وبا ایشان که زنهاریان این حضرت وطفیلیان این دولت بودند وباصلی اصیل
وشرفی نبیل منتمی نه در امیخت هل یستوی هو ومن یأمر بالعدل وهو علی صراط
مستقیم وبحکم میلان طبیعی ومماثلت غریزی با ایشان در امیخت وهمکنان را
بر مخالفت ومخاصمت سلطان داشت وهزار نقش دغا ودغل بر نقد قلب ایشان
نکاشت وبحقیقت دوا از طبیب بیمار خواست وپناه بر کمین واهی برد چنانکه در مثل
کفته اند مثل تهوید علی ذنود — بیت

عاقبت کرک زاده کرک شود — کرچه با ادمی بزرک شود

وعلت عظمی در عصیان امرای اطراف بر سلطان و وصول پسر عثمان وصدرت

سائر مکروهات و محذورات عقوق این کافر نعمت بود که باقاویل مزیف و اساطیر
مزخرف جمله را از هوا و ولای سلطان بگردانید و در تیه ضلال و جبال غوایت
و گمراهی ساخت و سمت صواب و طریق حق بر نظر ایشان بپوشانید تا کین و کدورت
در ضمایر بنشست و فتنه و آشوب برخاست و خبطی فادح و خللی فاضح در مناظم
امور و مصالح جمهور راه یافت و با وجود چنین قضایای منکر و دواهی فاحش که
دران ایام حادث گشت و در حوزهٔ دولت و بیضهٔ مملکت از هر سو رخنهٔ
و در هر قطر ثلمهٔ واقع شد سلطان را علی ثقةٍ من الله تعالی پای ثبات و وقار
از جای بجنبید و عنان قرار و اصطبار از دست نرفت و بهیچ نوع تغیر و تردد
در رای و رویت او راه نیافت و بر منهاج تمکن و تحمل بقدم صدق ثابت بود
و برسم مألوف در تنسیق قضایا و ترصیص مصالح برایا مساعی مشکور مبذول
می داشت و اجتهادات مرضیه بتقدیم می رسانید و می گفت وما لنا الّا نتوکل
علی الله وقد هدینا سبلنا

شعر

أُفوّضُ أمري إلى خالقي — وحسبي إلهي ونعم الوكيل
ولا أرجعنّ إلى غيره — فإنّ الإله بكلّي كفيل

تا بیمامن آن توکل و تبتل نسیم عنایت شامل از مهب غیب بدمید و وفود صنایع
بی دریغ از هر جهت دست در هم داد و شوارد جنود و نوافر خیول و جیوش که
از سواد عساکر منصور منفرد و متخلف گشته بودند و در تخوم بلاد و اقصای دیار
انتشار یافته خاضع و خاشع روی بدرگاه دولت پناه آوردند و در زمرهٔ خدام
منتظم شدند و شرایط خدمت و طاعت را از سر اخلاص التزام و اعتناق نمودند
و در مدتی اندک کارها بنظام و حالها بقوام آمد و شمل منظوم و شعث ملموم
گشت و مملکت را شکوهی نو حاصل شد و اسباب مکنت و شوکت از هر طرف متضاعف
گشت

وکم نعمةٍ لله في ضمن نقمةٍ — ومکروهِ ما أمرٍ تحلّاه بعد أمرّه
وما كلّ ما تهوى النفوس بنافعٍ — وما كلّ ما تخشى القلوب بضائر

وچون فصل زمستان منقضی شد و اجزای لیل و نهار روی باستوا نهاد و شوارب
سبزه از مشارب جویبار دمیده گرفت و جهان فرتوت عهد جوانی تازه گردانید
و اعتدال هوا و انفجار انوار جان در تن خاک انگیخت و مساکن ربیع مسکون و مرابع
کوه و هامون چون باغ ارم و عرصهٔ حرم تازه و خرم گشت

بیت

شقائقها کؤوس من رحیق — یفضّ الصبح عن مسك ختامه

امرا و اعیان مغول و تاتار از اطراف و اقطار بحضرت امدند و برتقاعد از ولایت
پسر عثمان و اشتغال با ماسیه تأسف و تلهف بسیار نمودند و بر فوت آن
فرصت و اهمال آن مجال ندامت و غرامت فراوان بردند و گفتند اگر ان عزیمت
تمشیت می یافت امهات قلاع و معظمات بقاع و رباع مملکت عثمان مسخر می شد
و از ایشان اثر نمی ماند سلطان گفت فات ما فات فادرك لما هو آتٍ هنوز
ان مجال باقیست و استدراك ممکن و عنایت الهی شامل اما از شما عجب بود که
بعضی به پسر عثمان ملحق شدید و مظاهرت و معاونت او اختیار کردید و جانب ما
مهمل گذاشتید و ایشان در توجیه ان قضیه انواع معاذیر تمهید کردند و در نقای
جیب و طهارت ذیل خود از لوث نفاق و شقاق دلائل گفتند و از خلوص
عقائد و صفای ضمائر دم زدند و سلطان از حسن سیرت و کرم شیمت
بقبول معذرت تلقی کرد و ایشان را بترحیب و تقریب موقر و مکرم داشت
و بضروب کرامات و انعامات مخصوص و بهره مند گردانید و چون مدتی
برامد علاء الدین قرامان رسل و رسائل متواتر ساخت و در قضیهٔ
اماسیه معاتبتی دوستانه و مخاطبتی مشفقانه اظهار کرد و ضراوتی در کسوت
حفاوت فرا نمود و تکلفی در لباس تلطف آشکارا گردانید و ندانست که قاعدهٔ
وان یریدوا ان یخدعوك فان حسبك الله هو الذی ایدك بنصره وبالمؤمنین
شیشهٔ طلسم او را سنگی هادم و صخرهٔ هاضم است وجریم وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت والیه انیب طارقهٔ غدر و بارقهٔ حیلت و مکر او را حصنی حصین و حرزی
حریز ع

دشمن اگر دوست شود چند بار — صاحب عقلش نشمارد بدوست
مار همانست بمعنی که هست — گرچه بصورت بدر آید ز پوست

و در عقب آن مکاتبات پیکی در آمد و از نواب معتمدی را برسالت فرستاد
و توکید معاقد مخالصت و تمهید معاهد موافقت و مصادقت را التماس حالتی کرد
و گفت تمازج روحانی فیما بین اگرچه نصاب کمال دارد اما تلاقی صوری خوشتر
و تعارف باطن بین الجانبین هرچند در مرتبهٔ اعلی لیکن تقارب ظاهر
زیباتر سلطان گفت تواصل جان و دل تداخل آب و گل برتابد و تشابك ضمائر
و سرائر تبادل ما و من احتمال نکند چه زلال مصافات ارواح انگاه خوش گوارد

تواند بود که غبار اشباح در میان نباشد واتحاد حقیقی میان ذوات وقتی ذوق
دهد که اینهٔ مجاز از بینش بخیزد وبا وجود امتزاج معانی از لوایح صوری محتاج
نیست بخلاف عکس که تا لقا اشخاص با مخالفت قلوب جز وحشت و دهشت
ثمرهٔ ندهد و تکلف حضور با تنفر طباع غیر از ملالت وضجرت بار نیارد چه محققان
کفته اند

شعر

إنّ القلوبَ لأجنادٌ مُجَنَّدَةٌ — في عالمِ الرّوحِ بالأهواءِ تعترفُ
فما تعارفَ فيها فهو مُؤتلِفٌ — وما تناكرَ فيها فهو مختلفُ

وهمچنین در باب ملاقات استقصا می کرد والحاح می نمود تا سلطان بقیصریه رفت
وامیر شیخ مؤید رجنا و موضعی محکم کردانیده بود وجمعی را از اجناد
جهت محاصره انجا کذاشته وبرقلعه کماشته وچون براد رجینه که باستحفاظ
ان متعین بود مصاولت ایشان مشاهده کرد ومزاولت ان شیران جنکی معاینه
بدید زلزال خوف وهیبت بر سویدای او افتاد وبلبال هول وهیبت ساحت
سینهٔ او فرو کرفت ودانست که بر شرف هلاک است وعنقریب در کمند وبال
ونکال کرفتار خواهد شد استغاثت بامیر محمد قرامان بود واز و استنجاد کرد
وخواست که قلعه بدو سپارد چون این خبر بحضرت انها کردند امیر شیخ مؤید را که
هژبر معرکهٔ نبرد وصاحب تجربهٔ هر کرم وسرد بود با فوجی از کمات رجال ومساعیر
ابطال که در اقتحام خطوب از هول نیندیشند ودر اضطرام حروب وضرب
از اجل نپرهیزند جهت رد خارج ومنع والج بدر قلعه فرستاد وتا رسیدن او
براد رجینه قلعه با میر محمد داده بود وسر خود کرفته وچون شیخ مؤید انجا
رسید معتمدی بپای قلعه فرستاد وکفت مدتیست تا ما در محاصرت این
قلعه خواب وخور بر خود حرام کرده ایم ورنج ومشقت بی پایان برده اکنون که
مستحفظان ان را بتشدید وتعنیف زبون وبیچاره ساختیم وبمحاربات متوالی
ایشان را بزنهار آورده ایم وبمقام تسخیر وتحصیل رسانیدیم بی انکه انرا بشما تعلقی
باشد مفاجا از کوشه درامده وبنیرنک وتزویر قلعه در تصرف کرفتن
وبرصید افتاده تاختن وبر اسیر کمند انداختن نه شیوهٔ مردان وشعار نام او
رانست وبا وجود این افعال قبیح وحرکات شنیع دعوی مواخات ومصافات
عین نفاق وزرق سفاهت

دوستان را بکاه سود وزیان — بتوان دید وازمود توان
دشمن از دوست وقت از و نیاز — جز بسود وزیان ندانی باز
صحبت ابلهان چو دیک تهیست — کز درون خالی از برون سیهست

اهل قلعه چون این مفاوضه بشنیدند کفتند اکنون حال برین منوال واقع شد وصورتی
بحسب اتفاق دست داد طریق انکه شما فرو آیید وقرار کیرید تا ما کیفیت ماجرا بامیر
علاء الدین عرضه داریم وشما صورت حال بحضرت سلطان رفع کنید تا قضیه
بر وجهی که از طرفین قرار کیرد بتقدیم رسانیم ونزاع مرتفع کردد ودوستی ویکانکی
بین الحضرتین بر قرار استقرار بپذیرد برین جمله شرط کردند وشیخ مؤید بمقامی متسع
نزول کرد ولشکر آلت حرب فرو کشادند وباستراحت مشغول که ناکاه در نصف
النهار که هنکام وقت ظهیره ووهج هاجره است جماعت قلعه علی الغفله بر سر ایشان
فرو ریختند وتیغ چند از دلاوران که حاضر بودند تکاوران بر انکیختند وبا ایشان
بر آویختند وبطعان وضراب با ایشان می کوشیدند چندانکه سایر لشکر
مسلح ومرتب کشته ملحق شدند وباتفاق روی بر آن مناحیس غدار آوردند
وچون آتشی که در نیستان افتد در ایشان افتادند وبثغور اسلات عرق
وعضلات می شکافتند وبحدود مناصل عقود مفاصل از هم فرو می کشودند
وطیور سهام را دانه از حبات قلوب می دادند ونسور وقشاعم را طعمه از
صدور ونحور می نهادند تا جمله را مجروح ومکسور ومهزوم ومدحور در قلعه
ریختند ودر دروازه فرو کرفتند وآن اشرار را چون دیو در شیشه ودد
در بیشه کردند وروز دوم خبر رسید که از طرف قرامان لشکری انبوه
پیدا شد فریدون که صمیم سینه بذات الصدر غدر معلول داشت وحوصلهٔ دماغ
از فضلات فضول وفساد مختلط ومملو ودر قضیهٔ پسر عثمان حرکتی چند که
علامت خبث باطن ومرض قلب تواند بود از وصادر شده واز جمله انکه در وقت
توجه پسر عثمان قلعهٔ دولو را که بر ومفوض بود رها کرد وبدان تهمت که
برادرزادهٔ امیر ارتنا است خود را در میان انداخت وشور وشغب آغاز
نهاد فی الجمله در ان حال سوار شد وایقاع شکست وکسر ناموس را منهزم کشت
وراه بر و کوه کرفت وکفت ما قوت مقاومت این دو لشکر نداریم وتعجیل
براند وچون معقلی حصین که در ان حدود واقعست رسیدند شیخ مؤید عنان

بازکشید وباکورد به بك وجمعی از وجوه سپاه کفت ای برادران دمی قرار کیرید
وهوش باتن آرید ویکی تأمل کنید که ما راچه افتاده است وازعاج واضطراب
ما از کیست وتقلقل وتزعزع ازچه اخرجه دیدید وازکه می کریزید جوانان راغیرت
این سخن دامنکیر شد وحمیت این خطاب در جان مؤثر آمد ومهیج مرابر غیرت وتحرك
موادجرات وشکیمت کشت واز خور جبن وضد خوف بقوت باس وشدت مراس
امدند وجان در تن وقلب در قالب ایشان مراجعت کرد وهمکی برقدم صدق
راسخ وثابت کشتند وجنك راساخته وبرداخته شدند شعر

ثُمَّ العَرانِینَ ابطالٌ لَبُوسُهُمُ — مِن نَسْجِ داودَ فی الهَیجا سَرابِیلُ
لا یَفرَحونَ اذا نالَت رِماحُهُمُ — قوماً ولَیسوا مَجازیعاً اذا نِیلُوا

فریدون چون حال چنان دید دم درکشید واز روی هیبت نه از طریق رغبت
با قوم همداستان شد وبعد ازساعتی لشکر قرامان از دور پیدا شد شیخ مؤید
تخمین وتشخیص ایشان کرد وکفت با وجود کثرت سواد ایشان وقلت ما مقاومت
ومقابلت ممکن است ودل برکارزار نهاد ولشکر را استمالت داد وعزیمت مصاف
مصمم کردانید وهرد وکروه قرامان بهم متصل شدند ودرغاری که شیخ مؤید
محکم کرده بود ونوکران کذاشته حمله بردند برد رودیوار آن اویختند
شیخ مؤید با اخی عادلشاه وفوجی از عساکر ومجموع صد وپنجاه نفر بودند ازحضرت
عزت استعانت خواستند وروی بر ایشان نهادند قرامانیان چون آن حمله
دیدند قلعه رها کردند واهنك ایشان نمودن وچون نزدیك شدند لشکر منصور
عنانها فروکذاشتند وتکبیر وتهلیل برداشتند وکالفحول الحائلة والليوث
الصائلة دران عاصیان طاغی افتادند وشهاب قدتیغ وتیر درایشان بستند
وآب شمشیر اتش بار درکاسهٔ سرها روان شد وشعلهٔ سنان آبدار ازدیك
زبانه براورد وتیغ الماس کون ازخون مبارزان جامهٔ ارغوان بوشید وعروس
سپهر آیینه فام ازکرد سواران بردهٔ ظلمانی برچهره بست شعر

وَاِذا نَظَرتَ الی الجِبالِ رَأَیتَها — فَوقَ السُّهولِ عَوابِساً وقَواضِبا
وَاِذا التَفَتَّ الی السُّهولِ وَجَدتَها — تَحتَ الجِبالِ فَوارِساً وجَنائِبا
وعَجاجَةٌ تَرَكَ الحَدیدُ سَوادَها — زِنجاً تَبَسَّمُ اَو قَذالاً شائِبا
فَکَاَنَّما کُسِیَ النَّهارُ بِها دُجی — لَیلٍ وَاَطلَعَتِ الرِّماحُ کَواکِبا

قدوم رجال وهجوم ابطال با لشکر قرامان بدین صفت جنك می کردند وحمله می بردند
تا قلب وجناح درهم شکستند واکثر دلاوران ایشان را ازپشت زین بر روی
زمین انداختند واغلب اعیان وارکان دولت قرامان را اسیر ودستکیر
ساختند ودرکمند قهر کرفتار کردانیدند واین فتح لایحه بود از لوایح فضل جبار
قدیم وبارقه از بوارق فیض خلاق عظیم که از مطلع غیب بر غرهٔ دولت سلطان
اشراق کرد وظلمت خذلان وحرمان بر علم شوکت قرامان نشاند ورایات ظفر
شعار دتعهٔ جوزا وقبهٔ خضرا رسانید لِیَهلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَیِّنَةٍ وَیَحیی
مَن حَیَّ عَن بَیِّنَةٍ

بیت

رایات تو تا ابد چنین باد — منصور ومؤید ومظفر

واکر پس قرامان را دیدهٔ عبرت بین باز بودی وعقل دقیقه شناس هم راز این
تعریف وتقریع او را تمام بودی چه اول با سلطان بمخادعت ومخالفت اساس
وداد واتحاد بنیاد نهاد وبعهود زور ومواثیق نامشکور موکد کردانید
والتماس ملاقات کرد وچون سلطان بقیصریه رفت هیجان کین وکید وغایت
احتمال از دست او در ربود وقوت احتیال وتصنع از وساقط کردانید
تا بمکاشرت مجاهرت کرد وبمساورت مبادرت نمود برخلاف عهد ومیثاق
بمخاصمت ومعادات برخاست وبمناصبت ومحاربت بیرون امد انکاه عبرت
سخط الهی بروعدهٔ وَلَولا فَضلُ اللهِ عَلَیكَ وَرَحمَتُهُ لَهَمَّت طائِفَةٌ مِنهُم اَن یُضِلّوكَ
وَما یُضِلّونَ اِلّا اَنفُسَهُم تیر غدری که بکشاد بروی وباز کردانید وکمند کیدی که
انداخت درکردن او بیچانید که عادَ السَّهمُ اِلَی النَّزَعَةِ وبی تجشم سلطان
او را بردست بعضی امرای دولت وانصار حضرت مقهور ومکسور ساخت
ودر هبوط ضلال وعقدهٔ وبال ونکال خوار وخاکسار انداخت اِنَّ فی ذلِكَ لَعِبرَةً لِمَن
یَخشی شعر مَن لَم یُفِدهُ عِبَراً اَیّامُهُ — کانَ العَمی اَولی بِهِ مِنَ الهُدی

بزم اراستن سلطان ونشستن بعیش وطرب وتنسیق امور ملك ودولت

وچون بشارت این فتح فایق ونصر رایق بسمع سلطان رسید با دلی شاکر وزبانی
ذاکر بظاهر قلعه اوجحصار نزول کرد وفرمان داد تا اسیران را حاضر کردانیدند
ومجموع را از غل اسار وذل انکسار ازاد کرد واز آرایش رزم بآسایش بزم
اشتغال نمود واز تعبیهٔ جیش بتهیهٔ عیش برداخت ومدتی بتنا ول جام دلکش

استیناس جست و بجذبی باده تشافِ زلال راح انبساط و استرواح نمود و با بنت کرم که ذبیحهٔ کرم و ذبیحهٔ عصر است معاقرت بپیوست و بموانستان عذرای گلگون عذار که مخدّرهٔ زاویهٔ خابیه و قوت روح و قوت باصرات عهد عمر و دور حیات تازه کردانید و گفت

شعر

لَأَقْطَعَنَّ نِیَاطَ الْهَمِّ بِالْکَاسِ ۞ فَلَیْسَ لِلْهَمِّ مِثْلُ الْکَاسِ مِنْ آسِ
فَسَقِّنِیهَا سُلَافًا سَلْسَلًا تُجِبَتْ ۞ فِی دَنِّهَا حِقَبًا فِی کِنِّ دِیمَاسِ
صَفْرَاءُ تَضْحَکُ عِنْدَ الْمَزْجِ إِنْ سُقِیَتْ ۞ کَأَنَّ أَعْیُنَهَا أَنْصَافُ أَجْرَاسِ
کَأَنَّ کَاسَاتِهَا وَاللَّیْلُ مُعْتَکِرٌ ۞ سُرُجٌ تَوَقَّدُ فِی مِحْرَابِ شَمَّاسِ

وصحبت بعلمای فاضل و ندمای کامل که در انتاعت (؟) تا در علوم و افاضت انوار معقول و مفهوم هر یک بحری زاخر و بدری تا هر بودند آراسته می داشت و با جلسای لطیف و حرفای ظریف که غنچهٔ دل بنسایم انفاس طرب انگیز ایشان شکفته شود و مشام عیش بشمایل حرکات دلاویز ایشان در اهتزاز آید گفت و شنید می کرد مقاولات از نکات موزون بود نه از هزل و مجون و بحث از تحقیق و عرفان نه از هجر و هذیان و حریفان تنقّل بمناقلات شیرین می کردند و تفکّه از مفاکهات مورد می نمودند

شعر

یَا مَجْلِسًا ضَمَّ فِتْیَانًا غَطَارِفَةً ۞ حَازُوا الْبَشَاشَةَ وَالتَّرْحِیبَ وَالْکَرَمَا
وُجُوهُهُمْ فِیهِ رَیْحَانٌ لِمَجْلِسِهِمْ ۞ وَلَفْظُهُمْ لُؤْلُؤٌ فِی سِلْکِهِ نُظِمَا

و سلطان جمیع آن حالت ببذل رغائب و بثّ مواهب و تفریق اموال و تحقیق آمال و انالت معروف و اغاثت ملهوف و تفریج دلها و کشف مشکلها و اجابت ارباب حوایج و استمالت خارج و والج مشغول و مستغرق می داشت و در بسته می گشاد و مرهم شکسته می نهاد

شعر

لَیْسَ التَّعَجُّبُ مِنْ مَوَاهِبِ مَالِهِ ۞ بَلْ مِنْ سَلَامَتِهِ إِلَى أَوْقَاتِهَا
عَجَبًا لَهُ حَفِظَ الْعِنَانَ بِأَنْمُلٍ ۞ مَا حِفْظُهَا الْأَشْیَاءَ مِنْ عَادَاتِهَا
ذَکَرَ الْأَنَامُ لَنَا فَکَانَ قَصِیدَةً ۞ کُنْتَ الْبَدِیعَ الْفَرْدَ مِنْ أَبْیَاتِهَا

و در ان اثنا پسر قرامان رسول فرستاد و در تمهید عذر حرکات ناپسندیده که ارتکاب نموده بود باباطیل مموّه و اساطیر مشوّه تمسّک ساخت و با فسون و افسانه پیش آمد و سلطان بحسن سیرت و لطف شیمت از لاوه و یاوه از و مقبول

داشت و از جنایت و نکایت بذیل کرم بپوشانید و امرا و اعیان مغول و تاتار چون صورت حال بشنیدند از جواب بحضرت نشتافتند و بر پسر قرامان سوء فعال و رکاکت خصال او انکار کردند و زبان تعبیر و تشویر در وی کشیدند و رسول او را بمفاوضات خشن و اعتراضات عنیف ملوم و مذموم ساختند و بر سلطان عرضه داشتند که مقتضای وقت آنست که معتمدی از خواص حضرت با رسول روانه شود و اوج حصار را طلب دارد اگر بتسلیم و تخلیهٔ آن انقیاد نماید حالا دست ازو باز داریم و ثقل لشکر و تاخت و غارت بمملکت او نیاریم و اگر امتناع نماید و بمهادنت و مناقشت بیرون آید

شعر

یکی حمله بروی چو شیر آن کنیم ۞ بر و بوم او جمله ویران کنیم
سگالیم با او یکی کارزار ۞ برآریم از کشور او دمار

رسول رفت و مضمون رسالت باداء رسانید و باز آمد و عرضه داشت که التزام نمود که اوج حصار با چند قلعهٔ دیگر در آن حدود واقعست تسلیم کند و زیادت بران بهر چه اقتراح رود والتفات افتد سمع اذعان امتثال نموده مرتب و مهذّب دارد و در هیچ باب تنافس و تمرّس ننماید و امرای مغول را در قبول این فدیه تشفیع و متوسط ساخت و معتمدی خواست که قلاع در تصرف گیرد سلطان یکی را از معارف مغول با معتمدی از مشاهیر اجناد بکفایت آن مهم روانه کردانید و بعد از چند روز آمدند و سوگندنامه آوردند ناطق بر آنکه تا وقت وصول سلطان بقیصریه قلاع تسلیم کند و بمراسمی که ملتزم شده قیام نماید و اگر خلاف این شرط کند

بیت

قلب و بد عهد و سیه روی بود ۞ کافر و عاصی و بد دین باشد

و چون قضیه برین منوال قرار گرفت سلطان بقیصریه رفت و از انجا بسیواس آمد و جمعی دیگر را جهت قبض اوج حصار روانه فرمود بعد از مدتی آمدند و نقض عهد و نکث میثاق پسر قرامان که بکرات بوضوح پیوسته بود و مشاهده رفته تارةً بعد اخری عرضه داشتند و اعراض و امتناع او از تسلیم قلعه و تحاشی در جمیع شروط و عهود بتفصیل تقریر کردند و گفتند لَا یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَٰئِکَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ و سفله را خود عادت باشد که چون در عقدهٔ مشکل و شکلهٔ هائل افتد و در معرض تهدید قهار و تخشین جبار گرفتار ماند بجزع و فزع

دراید و عنان تمالک و تماسک از دست بگذارد و قفای مذلت بناخن مهانت بخارد
و سلس القیاد سر در چنبر فرمان آرد و چون از چنگ آن داهیه برهد و از شکنج
آن عقله خلاص یابد تکبر و تنمر آغاز نهاد و سبال غرور و باد نامه بانگشت
عجب و نخوت بمالد و دشمنی و نافرمانی سگالد و کبریا و عظمت فروشد و چون دل
خالی جوشد و خروشد چنانکه تنزیل ربانی و کلام آسمانی بلفظی وجیز و عبارتی بلیغ
از آن تعبیر می فرماید که واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونأی بجانبه واذا مسه
الشر فذو دعاء عریض سلطان رقم توقیف بر صحیفهٔ آن حال کشید و تدارک آن حیف
با وقتی دیگر انداخت و خیمه بقوجحصار دیرو نزد و گفت
بیت
وقد کان حسن الظن بعض مذاهبی فادبنی هذا الزمان واهله

استعانت خواستن الب ارسلان از سلطان و تظلم نمودن از برادر و مطاوعت سلیمان بک و حبس فریدون و قتل الب ارسلان

و چون مدتی برآمد الب ارسلان که با برادر خود محمود چلبی مخالف شده بود و قطری
از ولایت بدو فرو گرفته قاصد فرستاد و عرضه داشت که محمود چلبی لشکری جمع کرده
و حشری انبوه فراهم آورده قصد حسد و طرد من دارد و با عدت و عدت تمام
متوجه است و بعد قضاء الله و قدره معول غیر از آستان آن حضرت ندارم
و اعتصام جز بفتراک آن دولت نمی کنم
الحال ما قلنا و عطفک مرتجی والعبد مضطر وانت کریم
دل خسته و جبر شکسته نمی کند مگر کسی که یقینش بود بروز یقین
سلطان بحکم آنکه او را ببذل عنایت و صرف اهتمام و اعتنا امیدوار ساخته بود
و بقبول رأفت و رعایت موعود کرده اینک بر مصداق وعد الکرام دین بر معاونت
و انتصار او جازم شد و دو منزل یکی کرد و بحدود ولایت ایشان رسید الب ارسلان
چون از وصول سلطان خبر یافت قاصد فرستاد که محمود چلبی چون خبر توجه سلطان
بشنید از مقام خود منزعج شد و بشتاب و اضطراب تمام منهزم گشت و نظام
جمعیت او از هم فرو ریخت و بسیاری از ایشان در دست ما گرفتار شدند و بفر
دولت قاهره دل از تشویش او فارغ گشت اکنون حرکت رنجه بفرماید تا ماشیا علی الراس
بحضرت شتابیم و شرف بساط بوس دریافته بمراسم خدمت قیام نماییم سلطان بر آن
قرار بنواحی نکیسار توقف فرمود و از الب ارسلان چنانکه شرط ادب و طریق عبودیت

بلد

باشد از اقبال و استقبال و نزل و ساوری اثری بظهور نرسید و دوگانگی آن اصل
و نذالت نفس او محقق و مبرهن گشت سلطان منزلی دیگر پیش رفت و او از سکرت
آن غفلت با هوش نیامد و بعد از دو روزی چند که متوجه ولایت امیر سلیمان شده
الب ارسلان آمد و بعد از نیل شرف ملاقات بعلت عداوت برادر اجازت انصراف
خواست سلطان بقصور و تقصیر او التفات نمود و از آنجا که حسن تغافل و لطف
تجاوز او تواند بود او را معزز و مبجل داشت و بنظر توفیر و تعظیم مرموق و موموق
داشت و بخلعتهای خاص و تشریفات نفیس مخصوص گردانید و بمقام خود روانه ساخت
شعر
تعودت المکارم والعطایا انامل منه نائلها سجام
فلیس لها عن الحمد انفراج ولیس لها علی المال انضمام
و چون سلطان بنواحی جانیت نزول کرد و اساس قلعه انداختنام و صنادید
آن دیار چون امیر سلیمان و سونج بک و محمود چلبی و فرنجی مجراهم از اطراف بیکدیگر
پیوستند و عهد و میثاق بستند و باتفاق کلمه و اتحاد جانب همداستان و یکجهت
گشتند و بحقیقت جمعی بودند غیر سالم که بنای واحد ایشان مجهول بود و اصلی
و صحتی نداشت لاجرم زود از یکدیگر متلاشی شدند و مثنی و ثلث و رباع از هم
فرو ریختند و در اصقاع و امصار پراکنده گشتند و امیر سلیمان که بطهارت محتد
و نزاهت منبت و شرف نجار و عقل و هیجا از جمله ممتاز بود و در نجدت و شجاعت
بر همگنان سابق در حال و مآل خود فکری شافی و تأملی وافی بجای آورد و با خود
گفت اکنون که بر وفق اتفاق حسن و اتساق محمود رکاب همایون سلطان لازال
مشمولا بالنجح والظفر سایه بر این دیار انداخت و این بقاع و رباع بمقدم شریف
و مورد بزرگوار منور و مزین گشت و مرا بی مجاهدت طلب و ممارست تعب این
دولت بر در رو این اقبال متیسر شد اگر سر از گریبان غفلت برندارم و دامن این دولت
بچنگ نیارم بس که چهره با سنگ حسرت بشویم و خیال آن در خواب جویم و گویم
بسا دولت که آید بر کند گاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه
این بگفت و برادر خود را با مراکب فاره و نفایس فایق و ترتیب و آیین تمام بحضرت
سلطان فرستاد و بشعار طاعت و ارادت مرتدی گشت و طریق انقیاد و اتباع
پیش گرفت و امتثال امر و فرمان را التزام نمود و خطبت مخدره از کرایم خاندان خود

از سلطان استدعا کرده وان مسئول باجابت موصول کشت واواصر مظاهرت با واخر
مصاهرت متأکد شد و روابط محبت بقران قرابت ازدواج وانتاج بپذیرفت
وماه با آفتاب و زهره با مشتری اتصال یافت وکیوان بپرده داری این عرس مبارک
بنشست و برجیس بخطبه خوانی برخاست و بهرام ذبیحهٔ حمل قربان کرد وافتاب طبق
لعل و یاقوت نثار آورد و ناهید زمزمهٔ عود بنوای دلکش بر داشت و عطارد نشید
مدح وثنا بعبارتی رایق برخواند وماه بشارت این عقد فرخنده باقطار کردون
رسانید وان اتصال این دو نیر واقتران این دو سعد طالع عالم مسعود کشت وکوکب
دین ودولت در نطاق اوج استعلا یافت واوتاد ملک وملت بسهام سعادت
وبهروزی محظوظ کشت وبیوت مجد ومعالی بانظار سعود استسعاد پذیرفت وهاتف
اقبال این شعر برسم تهنیت انشاد کرد

شعر

عرس تعرس عنده الاقبال ۞ وتنال فی جنباته الامال
بدر یزف الیه وسط سمائه ۞ شمس علیها بهجة وجلال
سعدان ضمهما نعیم دائم ۞ قد مد فیه علی الانام ظلال
واذا تقارنت السعود فعندها ۞ یرجی الصلاح ویحسن الاحوال

وفریدون که صفرت صفرای بغضت در قاروره حال او پیدا بود وحمرت حقد وحسد
در سحنه وبشرهٔ او هویدا شیطان صفت در تشتیت این شمل و تبدید این جمع فنون حیل
ومکیدت در کار کرد و در اختلاف کلمه وفساد ذات البین انواع مکر و نیرنک
بظهور رسانید وبا امیر سلیمان سخنان موحش وکلمات فاحش می کفت و بتضلیل و تسویل
اغرا و تشویها می داد وچون دید که شرر شر او در نمی کیرد و تیر تدبیر او بر هدف مقصود
نمی اید آخر ما فی الجعبه او را بر التماس وانتزاع راه ومنصب امیر سعید داشت در سالها
در حضرت سلطان حق کذاری کرده بود وجان وجهان در میان نهاده وجهت اجتنات
کدورت و وحشت او را بر استخلاص آن شغل تحریص و ترغیب می داد والحق تغریر
منکر و تغلیطی مشکل بود چه اکر سلطان امیر سعید را از آن عمل معزول می کرد سر کوفته
ودل شکسته می شد وتغیری در صدق واخلاص او راه می یافت واکر ملتمس امیر سلیمان
مبذول نمی داشت در حجاب خجلت ودهشت می ماند وقضیه بفساد می انجامید
وبعداوت ومخالفت سرایت می کرد فی الجمله متعرض منصب امیر سعید نشد وان رسم
وراه بر و مستمر بکذاشت وامیر سلیمان را بصلات موفور وعطیات نامحصور

ممنون و مرهون کردانید و زبان طلب او بصنایع فراوان وعوارف بی پایان فرو بست
وجانب طرفین مرعی داشت وخشنودی جانبین حاصل کرد وآرزوی فریدون که
مبنی بر فتنه وفساد بود در دل او شکست وسودای خام بماند وان ایقاع والقاء
بجایی نرسید ودر میانه فریقین خایب وخاسر کشت

بیت

کعنز السوء ینطح من رعاها ۞ ویسقی من یحد لها الشفارا

ودر اثنا امیر شهاب که یکی از امرای ترک بود و با سلطان نسبت قرابت داشت پیش
شیخ مؤید الدین قاصد فرستاد وخبری اعلام داد واو قاصدی دوانید وکفت امیر شهاب
با من سری در میان نهاده است که تقریر آن بتحریر متعذر است وجز بمشافهه صورت نمی بندد
ومولانا بابا شاه در فرجه حصار بسلطان مکتوبی نوشته بود وذکر کرده که حاضر وقت
می باید بود وشرط احتیاط مرعی داشت که دشمنان قصدی پیوسته اند وغدری اندیشیده
سلطان چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت در خاطر کردانید که الب ارسلان را
که قصد وغدر از و بظهور رسیده بود وعلامات مشاحنت ومشاجرت
از کفتار وکردار او معلوم ومفهوم کشته با فریدون که خیانت او واضح ولایح بود
۷ ماخوذ ومقبوض کردانند وقلعهٔ ینکی شهر از الب ارسلان طلب دارد اکر بدهد برهد
والا او را بجزای غدر ومکیدت خود رساند وفریدون را محبوس کردانند وبعد از تقریر
این نیت و تخمیر این قضیت مدتی عنان قهر وسیاست کشیده داشت وصبر وتحمل پیش
کاشت تا شاید که بمرور زمان وکرور ملوان که موجب تغییر وتبدل اوضاع واحوال
است صورتی حادث شود که این وسوسه از باطن ایشان زایل کردد واین خیال
از دماغ بیرون رود ومرتکب امری مولم وشغلی موجع نباید شد وایشان همچنان در
بیدای غباوت هایم ودر مکمن عداوت وشقاوت قایم بودند وصبر وثبات مفید
نیفتاد ومجامله ومساهله منتج نیامد بل حرکاتی چند که از ایشان بر محض مکاشحت ومکاشرت
استدلال توان کرد از ایشان صادر کشت وعلاوهٔ جرایم سابق وجرایر سالف
آمد ومحکوم کلام قدیم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له قایم شد

بیت

اذا قضی الله فاستسلم لقدرته ۞ ما لامرئ حیلة فیما قضی الله

پس سلطان بفرمود تا هر دو را بکرفتند وفریدون را بقلعهٔ نکیسار فرستاد والب ارسلان را
بپای قلعهٔ ینکی شهر بردند واو در تسلیم قلعه که مستلزم خلاص ونجات او بود تضرع
وزاری بسیار کرد بهیچ نوع مثمر ومؤثر نیامد وقلعه تسلیم نکرد تا بحکم قضای لازم

وقدر لازب بر وفق مشیت قدیم جاری شد و وقت معلوم واجل معلوم دررسید
والبارسلان را که باشیر پنجه میزد بشمشیر سر از تن برداشتند و برخاک تیره
مذبوح ومطروح بگذاشتند و در وزگار دست عمر او طی کرد وصحیفهٔ حیات او درنوشت
وزبان حال گفت الم نهلك الاولین ثم نتبعهم الآخرین کذلك نفعل بالمجرمین شعر

هل الجدید علی الایام من باقِ — او هل لمن لا یبقیه الله من واقِ
لا تأسفنّ علی شیءٍ فجعت به — ولا تذوبنّ من وجدٍ واشفاقِ
ولا تقولن لشیءٍ سوف افعله — قد قدّر الله ما کلّ امرئٍ لاقِ

نهضت کردن سلطان بر ولایت جانیت و تعریك و تقریع محمود چلبی بهم در غزوات وقتل ورود

وبعد از انتهای آن قضایا وانقضای آن احوال عارضه بوجود باجود حرسه الله تعالی
راه یافت و بفضل ربانی زود بشفا مبدل گشت وبعد از آن امرای کبار و نواب نامدار
صلاح وقت در آن دیدند که بر دو طرف جسر بلوسان که بر آب نکیسار واقع است
دو برج محکم بنا کنند و بر هر یك مستحفظان گمارند تا بواسطهٔ آن دزدان وحرامیان
ولایت جانیت از مسلمانان منقطع شوند ورعایای آن نواحی مرفه الحال بزراعت وعمارت
اشتغال نمایند وشر آن مفسدان از ولایت مندفع گردد و نوکران سلطان را که در
بغوزکسان بودند در ایام مد آب مجال عبور تواند بود سلطان آن صواب دید مستحسن
داشت ومعماران کافی واستادان ماهر را با آلات وادوات تمام بکفایت آن مهم نامزد گشت
ویکی را از نواب بر ایشان گماشت تا چون فصل زمستان باخر رسید وخیل بهمن رخت
از روی زمین بر کرهٔ زمهریر کشید وجهان بفر اردیبهشت چون بهشت تازه وخرم
گشت و بسیط هوا خواص دم مسیحا گرفت ونسیم صبا نفحات صور در اجزای خاک
تعبیه کرد شعر

طاب الزمان واورق الاشجار — ومضی الشتاء وقد اتی آذار
وکسا الربیع الارض من انواره — وشیا تحار لحسنه الابصار

لاله شراب ارغوانی در داده وشاخها شکوفه کرده مست افتاده اعتدال هوا درختان را
برگ ومرغان را نوا بخشیده وانتزاع ارکان چمن را نو وگلشن را صفا داده بنفشه
بر گلبانگ بلبل همه گوش گشته ونرگس در تماشای ریاحین سراپای چشم شده شعر

مداهن من یواقیت مرکبة — علی الزبرجد فی اوساطها الذهب
کانها حین تبدو فی مطالعها — صبٌّ تقبّل صبا حین ینتقب

سلطان

سلطان در ارجای آن منازل وانحای آن مناهل چون نسیم هر صباح در گلزاری
می‌خرامید وچون سرو هر شبانگاه بجویباری می‌نشست وبر روی شاهدان
گلها ساقیان ماه جمال نوش می‌کرد ونوای قمری وبلبل گوش می‌داشت وخلوت
سرای دل که خزینهٔ نفایس حقایق ومنصهٔ عرایس بدایع ودقایق است از
زحمت افکار ماضی ومستقبل خالی می‌داشت وبمراقبت وقت ووجدان حال
سرور وحضور می‌یافت واز بحر طبع فیاض نوادر جواهر در دامن اهل دل
می‌ریخت واز صدف ضمیر غرر درر معارف در گوش ارباب هوش می‌آویخت

بحر المعانی فی کلامك مضمر — وکلامك الدر النثیر المنتجب
فالدر وسط البحر لیس بعجیبٍ — البحر فی الدر النثیر العجب

ودر اثنای آن بنشاط شکار ورسم تطواف وتسیار بر سمند سیل هیکل کوه
پیکر آهن سم خیزران دم نژاد کردن قوی پهلو کفل گرد سینه فراخ که در جهیدن
آتش در خرمن برق انداختی ودر دویدن خاك در چشم آب وسوار می‌شد

تمساح امواهٍ وغول مهامهٍ — وهزبر آجام وعفر آکام
کالماء فی التصویب او کالنار فی — التصعید او کالطیف فی الاوهام

فارسیه

زخوش عنانی بر آب بگذرد چو حباب — بگرم تازی ز آتش برون جهد چو شرر
چو گرم گشت نیارد صد باد برق — چو تند شد نتواند رونشت غبار

غبار

وبر حافات عذبات صحاری ومعاطف غیاض آن نواحی که منشا انواع طیور ومأوای
اصناف سباع ووحوش است عنان ماد بیگر سبك می‌کرد ایند ورکاب فلك
فرسای گران می‌ساخت وبادهٔ خسروانی برمی‌انگیخت وخدنگ صخره شکاف آتشین
پیکانی می‌گشاد وجوارح آهوان وگوران بریکدیگر می‌دوخت وبنوك شمشیر الماس
عروق واعصاب ایشان می‌شکافت ودر مفاصل ومقاتل غرق می‌ساخت
هر تیری که از کمان می‌گشود چون سهام قضا صایب می‌آمد وغلغلهٔ زه وحسنت
از هر گوشه برمی‌خاست ودران مضمار از یمین ویسار می‌تاخت وجانور می‌انداخت
باز کردن فراز را که از پستی بر بالا چون آتش رفتی واز بالا بزیر چون سیل آمدی
در مجاری هوا پرواز می‌داد تا مخلب آهنین سلب مرغان را از مصاعد اثیر در مهاوی
خاك می‌انداخت وبمنقار پولاد شکل مجروح ومطروح می‌ساختند وقوادم

وخوانی ایشان در هم می‌شکست گفتی تیر بود که از مکمن کمان می‌جست ودر جان ود
می‌نشست یا برق که از میان ابر برمی‌افروخت وخشک وتر در هم می‌سوخت **بیت**

مثل دعاءٍ مستجابٍ أن علا　　أو كقضاءٍ نازلٍ إذا هبط

وسگان تیرشکار که با مرغ در هوا مجاراة کردندی وبا ماهی در آب مباراة نمودندی
بر غزاله وگاوش می‌دویدند وبدندان استخوانهای احشا وامعای ایشان از هم
فرو می‌دریدند ومرغزار را از خون ایشان لاله زار می‌ساختند **شعر**

له إذا أدبر لحظ المقبل　　يعدو إذا أحزن عدو المسهل
كأنه مضبّرٌ من جرول　　موثّقٌ على رماحٍ ذبّل
نيل المنى وسؤل نفس الآكل　　وعقلة الظبي وحتف التتفل
فانبريا فذّين تحت القسطل　　قد ضمن الآخر قتل الأول
إذا تلاه جاء المدى قبلي　　يقعي جلوس البدوي المصطلي

ویوزان پلنگ رنگ هزبر آهنگ که بر غزاله بیدای آسمان حمله بردندی وجدی را
از چنگال اسد در ربودندی از سر خشم وکین کمین می‌گشادند وچون صاعقه
آسمان وبلای ناگهان بر نخچیر می‌افتادند وبشفار انیاب فوارات حلقوم ایشان
می‌گشادند وجگرهای تشنه ودلهای سوخته را از خون وگوشت ایشان طعام
وشراب می‌دادند **شعر**

لولا تراك الغانيات لأقسم　　الراؤون أنّ حراكها تسكين
قد كان يشبهها البروق لو انّها　　لم تعتلقها أعين وجفون

آمدن امیر تیمور با ونیک وفرستادن رسولی بحضرت سلطان وبازداشتن رسول او را وفرستادن بمصر

ومدت چهل روز اوقات بعیش وشکار مستغرق داشت وحرکت وسکون در نشاط
وعشرت منحصر تا دوران سست پیوند که بر ازالت نعمتهای موکولست وروزگار
زود سیر که بر تشویش خاطرها وتکدیر جمعیتها مفطور ومجبول نوای آن پرده مخالف
گردانید واصول آن مقام خارج ساخت ومشرب آن عیش مکدر کرد وهنگامه آن
ذوق وطرب برهم زد وخبر رسید که امیر تیمور ممالک پارس وآذربایجان وعراق
وخوزستان مسخر گردانید ودیار ایران را بکلی خراب ویباب ساخت واینک بالشکری

گران وحشمی بی کران از ملاعین کفار وعفاریت جغتای وتاتار که اوهام محاسبان
از حصر واحصای آن قاصر آید وقیاس مهندسان از تحدید وتعدید ایشان عاجز
روی ببلاد روم دارد وفیجی از فیوج خاص بحضرت سلطان فرستاد واز نوکران
امیر مطهرتن وامیر سراج الدین جمعی با او مصاحب واتفاقا در آن ایام عساکر منصور
بمساکن ومواطن خود پراکنده ومتفرق بودند وسلطان با جندی از خواص خلوت
مانده وچون این خبر بامیر تیمور رسانیدند باز تفحصی که با احوال ممالک روم واقف
ومطلع بود کیفیت وضع سلطان وعدت وعدت او استفسار کرد وگفت تمامت
ومخالفان او چه کسانند وعدد ومدد ایشان چه مقدار گفت امیر مطهرتن با پنج هزار
مرد ومحمود چلبی با شش هزار وبسرطاشان با یک هزار ووالی باوره با دو هزار
این مجموع با او معارض ودشمنند ودر سایر نواحی از لشکر مغول وتاتار وترکمه
دیار بکر وشام قرب ببیست هزار سوار با او مخالف امیر تیمور ازین سخن تعجب نمود
وروی بامرای خود کرد وگفت این چه مردیست که تنها در برابر چندین هزار مرد
ایستاده است وبا مجموع بجنگ وجدال معارض ومقابل واین جمله با وجود کثرت
ووفرت از مغالبت ومناصبت او قاصر واو بر همه غالب وراجح ونداشت که
عنایت ربانی وتوفیق حقانی سلطان را وافی ترمددی ووافر تعهدی بود که
وانزل جنودا لم تروها وبعد از چند روز بیک رسید ومکتوب امیر تیمور
برسانید وسلطان بطریقی که میان ملوک مسلوکست وبکرم ومروت منسوب
چندی از رؤس متجنده باستقبال فرستاد وبیک را باحترام تمام در شهر آوردند
وبمقامی موافق انزال کردند واز نوکران امیر مطهرتن کیفیت ورود بیک بارزنجان
وتلقی ایشان با او استفسار نمود تقریر کرد که امیر مطهرتن اکثر امرا ونواب خود را
باستقبال او فرستاد تا او را بتوقیر وتبجیل تمام در شهر آوردند وبفرمود تا از
نفایس اقمشه ورغائب امتعه چون نخ وکمخا وصوف وسقرلات بسیاری در
پای او کشیدند ودر دو اقربوس او نثار کردند وچون مکتوب امیر تیمور بیرون آوردند
امیر مطهرتن با تمام اعیان واشراف بر پای خاست وبفرمود تا کرسی بنهادند ووزیر
بر بالای آن رفت ومکتوب را بآیین وادای تمام برخواند وچون بنام امیر تیمور رسید
همگان سجود کردند وزمین بوسه دادند وبر عادت مغول بزانو درآمدند ودعا
وثنا گفتند سلطان چون این حکایت بشنید تبسم فرمود ومثل این تکلفات بارد

و تواضعات ناوارد که شیمهٔ اراذل و اسقاط تواند بود و بنزول پایه و قلت سرمایه
مشعر و مخبر محظور و مکروه شناخت و شرف نفس و علو همت که در ذات کریم و نفس
عظیم او مخلوق و مرکوز بود او را از ارتکاب این مهانت و اقتراف این استکانت عنان گیر
آمد و انفت رجولیت که از لوازم وجود بزرگوار او را از انتساب بدین معرت و مذلت
مانع و وازع شد که الموت خیر من رکوب العار چه امثال این خضوع و خشوع مبنی بر اتحاد
مشرب و مطابقت در دین و مذهب و سیرت و طریقت تواند بود و بفضل باری تعالی
رسم و آیین سلطان در انتهاج مناهج دین و شریعت و مراقبت قوانین عدل و نصفت
و بسط اجنحهٔ شفقت و رافت و رعایت حفاظ و ذمام و محافظت خواص و عوام
و دیگر خصائل محمودی و شمائل مرضی بنصاب کمال و درجهٔ اعلی دارد و راه و روش
امیر تمور در عدول از منهاج شرع و ملت و انسلاخ از شعار امانت و دیانت و انتهاک
در هتک استار و قتل احرار و قساوت قلب و ضراوت طبع و غلظت نفس و خشونت
جانب و اراقت دما و اباحت ذمما و اسر و نهب و حرق و غرق و قهر و قسر و دق کبیر
و سایر قبایح و فضایح مشهور و مذکور است و ذکران در اطراف ربع مسکون و اقطار
کوه و هامون مثلی سائر و احدوثهٔ دایر و مغایرت و مباینت میان این دو سیرت
و عقیدت من جمیع الوجوه حاصل پس سلطان را با وجود مخالفت باطن بتکلف ظاهر مستعد
و مستهجن آمد و مذق و ملق قبیح و شنیع نمود چه امثال این حرکات سمت زرق و نفاق دارد
و بعجز و سقوط و نزول و هبوط مفضی و مشعر که نفاق المرء ذله و دیگر آنکه در مبادی
اظهار موافقت کردن و در خاتمت عداوت و مخالفت ورزیدن لوم و شوم دانست
و از دایرهٔ فتوت و مروت بیرون نظر بین قضایا و نخوات که دامن عصمت و عزت
بغبار کلفت و رعونت آلوده گرداند و چهرهٔ عرض و ناموس بناخن تذلل و تبذل مخدش
و مخمش سازد و گفت

شعر

ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر
تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

پس بفرمود تا ایلچی را ادرار دادند و بر عادت معهود او را اعزاز فرمود و بتشریف ملاقات
تلقی نمود و از هر باب استخبار کرد و چون مجلس منقضی شد با معتمدان مظفری خلوت ساخت
و گفت رأی شما در تدبیر این واقعه و دفع این حادثه بر چه قرار گرفت در جواب گفتند سلطان
رأی رأی سلطان و ما تابع فرمانیم هر چه صلاح دید شود و مصلحت دانسته متابعت

ومتابعت

و متابعت نماییم سلطان گفت طریق و آیین امیر تمور در ولوع بفساد و عناد و رفض
از شارع شریعت و بدعهدی و بی وفایی و اهمال مروت و فتوت بنوعی که مسموع و مشاهد
است محتاج بتقریر و بیان نیست اکنون طریق عقل آن اقتضا می کند که بتملق و تمذق
و لباقت و ذلاقت او که مبنی بر مکر و غدر و تدلیس و تلبیس است التفات نکنیم و بر عهد
و قول او که محفوف بتزویر و تخلیط مغرور و فریفته نشویم و بر سخنان زور و کلمات
معلول اعتماد ننماییم و جهت دفع و رد او از بیضهٔ اسلام و صیانت دما و فروج
مسلمانان که بر ذمت همت ما از اهم فرایض و اعظم لوازم است مخلصانه کمر در بندیم
و بتحصین قلاع و توثیق بقاع و رباع مشغول شویم و مدافعت و مقاومت او را
بهر صورت که ممکن و متیسر گردد مجد و مجتهد باشیم و اگر شما را منفری حصین و معقلی
مکین نباشد که جهت اهل و عیال و احمال و اثقال بدان استظهار جویید از مساکن
و اماکن ما هر قلعه که متین تر باشد اختیار کنید گفتند ما را بر سخن و صواب دید
سلطان که متضمن نظام امور و مستلزم مصالح جمهور است مزیدی متصور نیست
و مطیع و فرمان برداریم و در دل خلاف آن داشت که بزبان می گفت چه فی جمیع
الابواب امیر تمور را مطیع و منقاد شده بودند و شعار طاعت و انقیاد او کرده

بیت

سواء عند اعمی فی عماه ظلام اللیل او ضوء النهار

سلطان مضمون مکتوب امیر تمور را که ناطق بود بر تسخیر ممالک فارس و عراق و از
خطاب دعوت و اقتراح امتثال و استسلام و تغییر خطبه و سکه و طلب مال
و لشکر چنانکه بسایر ملوک اطراف نوشته خالی کما ینبغی معلوم کرد و بفرمود
تا مطابق آن فصلا بعد فصل جواب بنوشتند و بعد از چند روز خبر رسید که
سلطان میر دین از قلعهٔ خود که عقاب را بر عقبات آن پرواز ممکن نبود و آفتاب را
بر مناکب آن صعود متعذر بی انحصار و اضطرار طایعا راغبا فرود آمد و پیش امیر تمور
رفت و سر در ربقهٔ اطاعت و اتباع او آورد و خود را در عقدهٔ صغار و عقلهٔ
خسار و تبار گرفتار گردانید

بیت

المستغیث بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاء بالنار

و امیر تمور بر تراکمهٔ قراقیلو تاخت کرد و مال و مواشی ایشان بغارت برد و از آنجا
براس العین رفت و اهالی و رعایای آن قصبه را اسیر گردانید و زن و فرزند
ایشان بتاراج داد و خلقی در زیر چوب و شکنجه بفنا رسانید سلطان چون

این خبر بشنید قاصد امیر تیمور را با معتمد امیر مطهرتن طلبداشت و گفت اخباری چند که
منافی قواعد شرع و سنت و مخالف مراسم دین و ملتست از امیر تیمور استماع رفت و آن
والحق محل نظر و جای اندیشه است چه قصد خون و مال مسلمانان کردن و اهل و عیال
اسیر کرفتن و دم از دین و اسلام زدن با هم نسبتی ندارد و از هیچ ملکی از ملوک قدیم
وحدیث مثل این حرکات مسطور و مذکور نیست ایشان برین اخبار انکار کردند و در تکذیب
آن الحاح نمودند و گفتند این خبر محض افترا و افتعالست و امیر تیمور هرگز بدین ارتکاب
رضا ندهد و بر حرکاتی چنین اقدام ننماید آنگاه سلطان گفت بهر حال رفتن سلطان میردین
پیش او محقق است و گرفتار شدن و قضیهٔ او ما را واعظی شافی و ناصحی کافیست
از آن بر حذر و نشر او استدلال توان کرد و سلطان را غرض از تمهید این مقدمه آن بود که
چون قاصد این سخن بسمع امیر تیمور رساند شاید که بوجهی از وجوه وفاقا و اتفاقا
سلطان میردین را اطلاق کند و از بند خلاص دهد و قاصد را خلعت پوشانید روانه
گردانید و امرای دولت و کبرای حضرت را بخواند و گفت قضیه چنین واقع شده است
و داهیه مثل این روی بدین دیار آورده اکنون با این شخص شیوهٔ مخالفت و مخالطت
و عهد و سوگند مفید و مثمر نیست چه بر سوگند وفا نمیکند و بر قول و شرط ثبات نمینماید
چه این معنی بر عفت و دیانت موقوف و مترتبست و او از توفیق بهره و از آن
رتبت ساقط و قبح سیرت و شتم سریرت او بتواتر پیوسته و بتحقیق انجامیده
و مع ذلک با فسون و افسانهٔ او فریفته شدن و بتسویلات او مغرور گشتن و عنان
اختیار بدست او دادن ضلالی مبین و شقاقی بعیداست پس با او جز معارضت و مناصفت
چاره نیست و غزاة قتال و جدال التدبیر همگنان بر صحت این عزم و صواب این رای آفرین
آوردند و کمر اجتهاد بمیان بستند و سلطان روی باستحکام سیواس آورد و بجد
و اجتهاد تمام متوجه اغلاق و استحکام قلعه شد و بنایان ماهر و استادان فاخر را
طلب فرمود و دایرهٔ سور را بر دروازهای شهر قسمت کرد و بر هر قسم معماری مهندس
باز داشت و معتمدی از امرای حضرت بر آن گماشت و بتشیید و توثیق بروج و اصلاح
شرفات و غرفات آن و تحصین و تطیین حیطان و بنیان داخلا و خارجا فرمان داد
تا باندک مدتی قاعای عالی را بر افراختند و اسافل بسنگ و گچ استوار ساختند و شقوق
و ثقوب محکم و مصمت گردانیدند و چون از مهمات باتمام پیوست بترصیص دروازها
اشارت کرد و بفرمود تا بر هر دروازه دری مشبک از آهن ترتیب و ترکیب کردند

وانرا

و آنرا ببلاد سل و مسامیر موثق و مستحکم ساختند و بر دروازها بیاویختند و بعد
از فراغ آن شغل بفرمود تا بیرامن سور خندقی عمیق فرو بردند و بآب رسانیدند و دیوار
آن از سنگ بر آوردند تا رسوخی کامل پذیرفت و شهر سیواس متانتی یافت و بنوعی
استوار شد که مسافران جهان و سیاحان عالم در حصانت و رزانت آن متحیر
ماندند و چون خاطر از اشغال شهربند و مصالح و مناظم آن بپرداخت نجاران را
طلبداشت و بفرمود تا منجنیق و عراده ترتیب کردند و چرخ اندازان و آتش بازان را
مهیا گردانید و در اثنای این حالات همواره منهیان میرسیدند و از محدثات اوضاع
و احوال و نزول و ترحال امیر تیمور اخبار میرسانیدند تا خبر آمد که دیار بکر غارت کرد
و سلطان میردین را که در دیک روغن میجست و از کام مار انگبین طمع میداشت
مغلول و مسلسل ساخت و در مطمورهٔ محبوس گردانید

بیت

وکان کعنز السوء قامت لحینها   الی مدیة تحت الثری تستثیرها

و ناچار هر که شرط حزم و تصون فرو گذارد و با کاذیب حرص و اباطیل شره که در مغازهٔ
هلاک در غول خونخوار و عفریت مردم آزار اند مغرور گردد و تیغ عاقبت سلامت
رها کند در مصرع منایا نگونسار افتد و در معطب بلایا و رزایا گرفتار و خاکسار
ماند چنانکه ابو الحسنین و امام الثقلین علی بن ابی طالب بدان اشارت میکند که

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

فارسیه

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند   در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
توانکر شود هر که خرسند گشت   گل نوبهارش برومند گشت
دل مرد طامع بود پر ز درد   بگرد طمع تا توانی مگرد
توانکر بود هر که را آز نیست   خنک آنکه با آز انباز نیست

و متعاقب این حال خبر رسید که امیر تیمور بشهر آمد آمد و قلعهٔ آنرا که دیوارش از سنگ
خارا بر آورده اند و خندقش بصخرهٔ صما فرو برده نهی حمیّ لا یراع و معقل لا یستطاع
کأنّ الأیّام صافحتها علی الاعفاء فی الحوادث و اللیالی عاهدتها عن التسلیم فی الفوازع
در محاصره گرفت و بجنگ و جدال و قتال و نزال جهود مبذول داشت و مقدور مصروف
گردانید مفید نیفتاد و بر مراد فایز نگشت و چون دانست که بتسلط و تغلب
کار پیش نمیرود و خشونت و صلابت نافع نمی آید چنانکه مصنوع مستقیم و مصنوع
رای ذمیم اوست روی بمکر و حیلت آورد و دست در دامن غدر و خدیعت زد

ورسول فرستاد و اهل قلعه را بامن وامان وعهد وپیمان غرور داد ودست بر مصحف
مجید نهاد وبقوارع آیات قرآن وزواجر محکمات فرقان سوگند یاد کرد که با شما بهیچ
باب قصدی وغرضی ندارم ودر بارهٔ شما جز طریق رحمت وشفقت نسپارم وکلام
قدیم میان ما شاهد عدل وحکم امین است که شما بعد الیوم بنفس ومال واهل وعیال
از فر ولشکر فرد رضمان سلامت وکنف صیانت خواهید بود وبعد از آنکه در طاعت من
آمده باشید وشهر تسلیم کرده اگر از من واتباع من بشما ضرری رسد یا مکروهی عاید گردد
بجنای شرک آورده باشم وبرسول ایمان نداشته فی الجمله بدین کلمات کرم وعشوهای
چرب ونرم اهل قلعه را فریب داد تا دست از حرب وضرب باز کشیدند وباعتماد
سوگند از قلعه بیرون آمدند وزبان بدعا وثنا بگشادند وکلیدها پیش او بنهادند ودر
فاتحهٔ حال با ایشان بملاطفت ومطایبت در آمد وهمگنان را بخطابات رنگین وعبارات
شیرین بنواخت وبشفقت ومرحمت امیدوار ساخت ودر روزی چند برین قرار بگذشت
وچون آن بیچارگان ایمن گشتند وبمهمات ومعاملات خود اشتغال نمودند ونقد
وجنس در خرید وفروخت انداختند سکهٔ سوگند بشکست ونقد وفا مزیف ساخت
وکفرهٔ مغول وظلمهٔ جغتای وتاتار را که آفت عالم ودردی سلالهٔ آدم اند بر ایشان
گماشت تا چون کلاب ضاریه وذیاب عادیه بر آن ضعیفان دویدند وهمه را در عقال
عقاب وحبال عذاب مکتوف ومکبول ساختند ودر ضربهای الیم وشکنجهای وخیم
کشیدند وبمطالبات عنیف ومصادرات شدید زر وسیم ومتاع وقماش باز خواست
نمودند وحرایر بیوت ومخدرات قصور را از حجب استار بشارع بازار کشیدند واز ستر
عصمت وپردهٔ عفت بجوانب واطراف دوانیدند وبافعال شنیع وحرکات نامشروع
ملوث ومدنس ساختند وذراری وجواری وغلمان وصبیان را اسیر ساختند
وجمله را از زر وزیور وحلی وحلل چون رشته از شیر وموی از خمیر بیرون آوردند وعریان
وگریان ساختند وقریب ده هزار مؤمن ومسلمان بفنا رسانیدند ومن یضلل فلن
تجد له سبیلا
بیت
قوم اذا ما جنی جانیهم امنوا   من لؤم احسابهم ان یقتلوا قودا
وبعد از تخریب وتقلیب مدینه امد بنواحی آق طاق رفت وقلعهٔ آبینک را محاصره داد
وسایر قلاع را که در آن حدود بود بعضی را بزور وبعضی را بتزویر وزور بگرفت وارباب
آن بقاع را بتعذیب وتکلیف هلاک گردانید وامیر مطهرتن که بقصور عقل وبلادت طبع

وسقامت رای ورکاکت اصل مشهور ومذکور است از خوف وروع سلب العقل
شد وقوت رای ورویت او از تدبیر کار جمهور قاصر آمد ودر معرض آن فتنه
مدهوش ومتحیر فروماند ودر موقع آن حادثه حیران وسرگردان گشت وزمام
اختیار از دست بگذاشت ودر کسوت مذلت وشعار صغار بپیش امیر تیمور
رفت ورکابش ببوسید ودر سلک خدم وحشم او ذلیل وحقیر بایستاد
ودر دائرهٔ اتباع واشیاع او خوار ووضیع مقدار منخرط گشت وسکه وخطبه
بنام والقاب او مبدل ساخت که ومن یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل
وامیر یلمان بسیرت وطریقت او اقتفا نمود وبر اختیار واعتبار او اکتفا کرد
وهر دو کمر طاعت وتباعت بر میان بستند وبذلت وخفارت در پیش
افتادند وتسخیر ممالک روم متعهد شدند ودر استیصال بلاد اسلام و
اراقت دما واباحت ذما وهتک استار وقتل احرار سعی واجتهاد بپیوستند
وامیر علاء الدین قرامان رسل ورسایل متواصل ساخت واموال وتنسوقات
گران مایه فرستاد وبذیل حمایت وفتراک عنایت او اعتصام ساخت
واوامر ونواهی او را التزام واستسلام نمود ومتقبل شد که در وقت توجه
شام پسر خود امیر محمد را بالشکر وآیین تمام بدو ملحق سازد واگر بطرف روم
ومملکت عثمان توجه نماید بنفس خود بدو پیوندد ومکتوبی بامیر تیمور نوشت
وچنان نمود که قلاع چند که در تصرف منست همه را زاویه ساخته ام وجهت
رعایت درویشان ومسافران وسایر صادر ووارد در هر قلعه سفرهٔ
روان کرده اگر قبول فرماید مجموع مهیا ومرتبست واگر از حساب صدقات
عمیمه مسلم میدارد حاکم وصاحب اختیار است وپسر لقادر سولی دائما قصاد
می فرستاد وملتزم میشد که بطرف شام دلیل وراه بر شود وامیر مطهرتن که
در الحاد وارتداد بر همه سابق بود در تهییج مادهٔ فساد وتحریض بر ظلم وبیداد
وخرابی دیار وبلاد هردم اساسی دیگر می انداخت وفصلی دیگر می پرداخت
ودر خلوات از احوال از سلطان مصر رسولان میرسیدند ودر تدبیر وتدارک
آن واقعه با سلطان مفاوضات میکردند واستصواب مینمودند واز سخن ایشان
معلوم میشد که بر سلطان اعتماد ندارد واو را چون امیر مطهرتن ودیگر امرا
سهل القیاد می پندارند که عنان اختیار از دست بگذارد وروی بمصالحت

ومواقفت امیر تمور آرد وندانستند که باز بابوم بنا میزند وشیر در روباه نگرند

وانی غیوف کل وِرْدٍ یشیننی — وان کنت ظمآنا خادل الفدافد

وبعد از روزی چند قتلوشاه نام از پیش امیر تمور برسالت آمد وسلطان را زدن حادثه
امیر تمور فکری شافی نموده بود ومضار ومنافع از دیده ودانسته که با او متفق
شدن واختلاط وامتزاج نمودن موجب خرابی مصر وشام وسایر دیار اسلام خواهد بود
وجون اورا دسیوس که مفتاح شام وروم ومصر ومجاز اینه ومملکت است مجال
ومدخل داده باشد در راه او کشاده تمام این ممالک در معرض زوال ووبال خواهد
ماند وجهان بدین سبب خراب وعاطل خواهد گشت وبمجرد وصول او بدین حدود اکثر
بلاد شام جلای وطن خواهند کرد وشهرها وولایتها خالی کمانست واو ازین معنی
برضعف وفتور سلطان برقوق استدلال خواهد کرد واز وهن وقصور او شعور
خواهد یافت وروی بملک شام آورد ولا محاله آن مملکت که دیباجهٔ ممالک اسلام
ومعظم سواد ایمان است مصادف حوادث وملاقی طوفان وقایع ونوایب خواهد
شد وتبعات این دواهی بسیرت وطریقت سلطان نسبت خواهد یافت بیت

دعی ارقی ومعتبنی اماما — فانی لم اعود ان الاما

پس مشرب رخسار اوطار اخیار از قطرات عبرات اقلام او خندان ودل ودیعه
اشرار از صدمات صواعق سیوف او بریان وکریان بروابط علم وحکمت تیغ را با قلم
یک زبان ساخته وبضوابط عدل وکرم آبرا با آتش همداستان کردانید

تجاوز قدر المدیح حتی کانه — باحسن ما یثنی علیه یعاب
یقود الیه طاعة الناس فضله — ولو لم یقدها نائل وعقاب

از خاطر اشان تردد وتحیر صافی ساخت ونیت بر دفع ومنع امیر تمور خالص
کردانید ورسول را باز داشت وهر روز مبلغی مستوفی در وجه اخراجات ایشان
برسم میاومه مقرر فرمود ومعتمدی از خواص حضرت بسلطان برقوق فرستاد
وکفت اجماع امت واتفاق کلمه بر آن جمله صادق است که این تمور فاجری فاتک وظالمی
متهتک است وبحقیقت از زیور اسلام وحلیت ایمان عاری وعاطل ودر ارتکاب
رذائل واتیان فواحش وفضایح غالی وغامر وغرض وغایت از جهانگیری وپادشاهی
تخریب بلاد وتعذیب عباد ونشر ظلم وفساد دارد نه عدل وانصاف وامن
وانتصاف ومقصود از شهریاری وکشورستانی استیفای لذات طبیعی وشهوی

می شناسد نه تقویت وتمشیت دین نبوی وهمگی اوقات او بر اهراق دماء وابطال
نفوس وتقلیب دیار واباحت اموال واسر اولاد مسلمانان مصروف ومستغرق
است ونص حدیث نبوی وقول مصطفوی است که ملعون من ضار مؤمنا او مکر به
والمؤمن من آمنه الناس علی دمائهم واموالهم وانتما واعتزای که از وی
ظاهر بدین واسلام مینماید از راه ریا ومجاز است نه از سر اخلاص ونیاز ومراد
از آن تحصیل مطالب دنیوی دارد نه اکتساب درجات اخروی ودین را آلت
دنیا ساخته است واسلام را دانه دام تزویر وتدلیس کردانیده نفاقی در کسوت
وفاق می نماید وعقوقی در صورت حقوق اشکارا میکند هم للکفر اقرب منهم للایمان
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما یکتمون
ودر قانون شرع وعقل موافقت ومصادقت با شخصی چنین مفضی بخذلان عاجل وخسران
آجل است چنانکه نص تنزیل بر آن قاطع است که ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم
النار وما لکم من دون الله من اولیاء اکنون بتنبیها دت این دلایل محاربت با آن
مفسد غدار ودفع ورفع ایذا واضرار او از بلاد اسلام شرعا وعقلا بر کافهٔ
مؤمنان ومسلمانان امری واجب وشغلی لازم است چنانکه حضرت ربوبیت تعالی
حبیب رسول وبرگزیدهٔ خود را بدان امر میکند ومی فرماید که یا ایها النبی جاهد
الکفار والمنافقین واغلظ علیهم ومأواهم جهنم وبئس المصیر ورسول صادق
وحبیب خالق صلوات الله علیه مؤمنان را بر اتفاق واتحاد وصیانت ومحافظت اعراض
یکدیگر ومدافعت معاوض ومعاند تحریض وترغیب می فرماید که ما من مسلم یرد
عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم اکنون تا معلوم
باشد که ما را با تمور هیچ تاویل موالات ومما لات صورت نمی بندد ومصالحت
ومما لحت امکان ندارد وقاضی عادل وحکم فاصل میان ما واو الا تیر وشمشیر
نخواهد بود وقطع وفصل این قضیه جز بسیف وسنان ممکن ومتصور نه شعر

والصوارم فیه المنایا کوامن — فما تنتضی الا لسفک دماء
تری فوق متنیه الفرند کانه — بقیة غیم رق دون سماء

وما لشکر ساخته وجنگ را مهیا شده انتظار می بریم تا چون عنان عزیمت بصوب او
معطوف شود بهر جا که قرار در مصاف وملحق شویم ودر نصرت رایات اسلام
هر انچ مقدور وموسوع باشد بتقدیم رسانیم واگر فرمان شود که لشکر شام بطلیه

آینن تا باتفاق باد زن الروم رویم وبا اعدای دین جدال وقتال بپوندیم وتا وصول
رایات اسلام بمدافعت وممانعت واشتغال نماییم عین صلاح باشد ومتضمن
نجاح وفلاح وچون رسول برین جمله روانه شد ومدتی برامد از مصر رسولی رسید
ودر تمهید قواعد مظاهرت ومعاضدت وتاسیس مبانی اتفاق واشتمال
واتفاق واتحاد مکتوب رسانید ورسول امیر تیمور را درخواست کرد تا بمصر برد
سلطان ازانجاکه مقتضای مروت وفتوت مستنکره داشت که رسول را بایشان
سپارد واین معنی از آیین کرم ومردمی مستبعد شناخت ودر تجاوز ازین مسئول
وتنزل ازین مامول اجتهاد بلیغ نمود وایشان در طلب استقصا می‌کردند ومبالغت
می‌نمودند تا حال بجایی رسید که اگر ان ملتمس مبذول نمی‌افتاد از سلطان نا امید
می‌شدند وگمان می‌بردند که با امیر تیمور اتفاق دارد واین وفاق با سلطان مصر بصنعت
ومداهنت می‌نماید پس جهت رفع ان تهمت ومنع آن ریبت بضرورت رسول را
بدیشان سپرد مشروط بران جمله که ضرری ومکروهی بدو نرسانند وقصد او
نکنند واو را بسلامت بحضرت فرستند ویکی را از معتمدان در صحبت او روانه
گردانید وچون بمصر رسیدند رسول را پیش سلطان برفوق حاضر گردانیدند
وبعد از استفسار احوال او را بنظر رحمت ملحوظ گردانید وگفت نیت وارادت
توچیست اگر رای رفتن داری ترا مقضی المرام روانه سازیم والا هر انچ مقصود
ومطلوب است بی تحاشی تقریر کن تا بران جمله مبذول داریم وآن شخص چون مصری
پر نعمت وملکی پر زینت دید گفت رغبت رفتن ندارم ومن خود همواره می‌خواستم که
از قید صحبت آن ظالم خلاص یابم وگوشه عافیت را غنیمت شناسم وامروز چون
حق تعالی این دولت مرا میسر گردانید واین کرامت ارزانی داشت اگر اینجا کفافی حاصل
شود وبلغه بدست افتد که در وجه معاش ضروری نشانم وباقی عمر بطاعت
وعبادت بگذارم نعمتی تازه ودولتی بی‌اندازه باشد مامول او را مقرر داشتند
واو در مصر فرو کشید وگوشه سلامت غنیمت شناخت وبعد ازان از امیر تیمور
قاصدی رسید ومکتوبی دیگر رسانید مضمون انکه پیش ازین معتمدی فرستادیم
وصورتی چند اعلام دادیم وشما طریق مروت مرعی داشته او را راضی وشاکر روانه
گردانیدند واز شما آزادی گفت وفصلی چند که دلیل صدق وصفا ونشان انس والفت
تواند بود تقریر ومتعاقبا وقتلوشاه را که معتمد خاص ومحرم اندرونی بود جهت اعلام

واستعلام

واستعلام مجددات احوال فرستادیم ومدتیست که ازما غایب است وظیفه
انکه او را در صحبت معتمدی بدین صوب روانه گردانید وبعد از وصول وبما ملحق شود
وبحصانت ومتانت سیواس اعتماد ننمایید وبر صعوبت ومناعت قلعه تکیه نکنید که
امثال آن مواضع در معرض صدمات قهر ما وجودی ندارد وما بسیار کسان را که
بقوت وشوکت از شما زیادت بودند مسخر کرده ایم وتادیب وتعریک داده ودر
ذیل این کلمات فصلی مشبع در معایب ومثالب سلطان برقوق رانده ونوشته که
ان مملکت قدیما بچنگزخان تعلق داشت واز وبدیگران منتقل شد واخر بهلاکوخان
رسید وامروز بحق ارث بسلطان محمود می‌رسد واین شخصی بود ساخته وبرداخته
او واو چون مجهول النسب بود وبعرقی عریق واصلی اصیل انتما نداشت جهت زبان
بند خلایق او را برداشته بود واسم پادشاهی برو اطلاق کرده وبترویق وتزویر
او رانقش کار وسرمایه بازار خود گردانید سلطان چون بر مضمون مکتوب واقف
شد فصلا بعد فصل آنرا جوابی موجه اصدار فرمود ونوشت که اولا صورتی که در باب
سیواس نوشته اند ونموده که بر حصانت آن اعتماد مکنید بایستی که در حق ما
فکر ازین عمیق تر کردندی ورای ازین صایب تر زدندی وبفراست عقل وکیاست نفس
بافتندی که ما ازان زمره نیستیم که بدیده احول ونظر اعور نگاه کنند وبا وجود ذات
پاک حضرت احدی تعالی شانه وجود جزوی بشری خود را در میان بینند واز خدای
خدا غافل وذاهل مانند ودر خودی خود منعجب شوند وباختیار واقتدار خود
در معرض سقوط وزوالست مغرور ومسرور باشند واز قدرت هویت
رحمانی بمکنت انیت شیطانی اکتفا نمایند وبر ابنای جنس وافراد نوع خود تفوق
وتسلط جویند وکبریا وعظمت فروشند اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
چه در سرا وضرا ما را دست توکل در فتراک عنایت ذو الجلال جل عن
الاشباه والامثال محکم واستوارست ودر شدت ورخا روی نیاز
وانقیاد بدرگاه اویکتا وتبارک وتعالی معروف ومتوجه که قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین

شعر
یا منعجبا بفعاله لا تخص منک ولا السعادة — الله ینقص ما یشا ویزیده
دع ما ترید وما یزید فان لله الارادة — وتانیا ایاک ما کسانی الزیادة

مسخر کرده ایم که بعدد ومدد از شما بیش بودند این معنی از بصارت وبصیرت

ایشان بغایت بدیع وبعید نمود واز بعد غور وکمال نظر ایشان غریب وعجیب ازان
جهت که بشواهد سیر وسلوک ما معلوم ومقرر است که امثال ما را اعتصام
بحول وطول خالقیست نه بتکفل وتعهد مخلوق واشباه ما بمدد فیض لاهوتی
متمکن باشند نه بمساعدت مواد ناسوتی وبحول الله تع وقوت کردن همت ما
فرسوده بار منت هیچ آفریده نیست ودامن حمیت ما آلوده غبار تقویت وتربیت
هیچ مخلوق نه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت
بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون شعر

وکم من طالب امدی سیلقی   دوین مکانی لستبع الشدادا
یوجج فی شعاع الشمس نارا   ویقدح فی تلهبها زنادا
ویطعن فی علای وان شسعی   لیانف ان یکون له نجادا

وثانیا اینکه ممالک مصر وشام بچنگزخان متعلق بود وازو بانتقالی چند بهرکه
رسیده بر رای دوربین خافی نباشد که ببراهین عقلی ونقلی وادله سماعی وقیاسی
پادشاهی دین ودنیا بر رسول خدای وبرگزیده هر دو سرای محمد مصطفی صلی
علیه وسلم که فرستاده حق وفرمان ده مطلقست من عند الله مفوض ومقرر
است وسلطنت دو جهان او را مسلم ومسترجح بنصوص آیات بینات ودلایل
معجزات افضل کائنات واکمل موجودات است که وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا
ونذیرا واز وی بصحابه کبار ویاران نامدار او منتقل شده که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم واز اصحاب وبخلفای عظام واقربای کرام او رسیده وبعد از ایشان
قرار گرفته که هرکه بر حرمین شریفین والی وحاکم شود قائم مقام خلفا وملک الملوک دیار
اسلام باشند وسایر پادشاهان دیندار وامرای شریعت شعار اوامر ونواهی او را
مطیع ومنقاد باشند واز حکم وفرمان او تجاوز ننمایند واستقلال نورزید
ولهذا ما نیز جهت رعایت این قاعده واستمرار این طریقه قتلوشاه را برونق سلطان
برقوق بمصر فرستادیم ومنتظر جوابیم تا هرچه مصلحت بیند بر انجمله بتقدیم رسانیم
چه ما را از صواب دید او تجاوز نخواهد بود وتخلف وتقاعد صورت نخواهد بست
والله ولی التوفیق سلطان جواب مکتوب برین سیاق تحریر فرمود وقاصد را
روانه گردانید وبعد از ان خبر رسید که قلعه   وارجش را که دو قلعه استوار
ودو حصن نامدار دند بجنگ مستخلص ساخت وقلاعی چند دیگر که در آن نواحی بود

جمله

جمله را مسخر گردانید وقلعه آب نیک را که در بلندی با ثور مناطحت می کرد ودر مناعت
با جوزا دست در کمر می انداخت بشهر مسخر ساخت واهالی آنرا بتیغ بگذرانید
وهمه را بفنا رسانید وخاطر از مهمات آن اطراف بپرداخته با لشکری بعدد رمل
وحصا بیرون از حد واحصا روی بسیواس آورد وسلطان چون طود راسخ که
از عواصف عواصف باک ندارد بر قدم توکل راسخ وشامخ بود وچون بحر خضم
کوه را کاه انگارد در مستقر قرار ووقار ساکن ومتمکن وبهیچ وجه تغیر در
ظاهر وباطن او راه نیافت وحرب را آماده بود وطعن وضرب را بازو گشاده
ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی

همام اذا ما الحرب القت قناعها   فلا عزمه واه ولا الرای فایل
وان کدرت صفو اللیالی خطوبها   صفت منه فی غمائهن الشمائل
اغر رحیب فی النوائب صدره   لاعباء ما یاتی به الدهر حامل

ودران اثنا خبر رسید که والی ملطیه شهر وولایت خالی کرد وخواهد گریخت وحاکم
دورکی وامیر دارنده جملگی مواضع خود عاطل می کنند ومی گریزند واحشام وصحرا
نشینان اطراف از مغول وتراکمه وغیرهم همه از مساکن ومواطن خود منزعج شدند
وجلای اوطان کرده روی بجبال رفیع وقلاع منیع نهادند وامرا وحکام نواحی مجموع
قلاع وبقاع رها کردند وهریک بطرفی بیرون رفتند وپدر بفرزند وبرادر
ببرادر التفات نمی کند وهریک بتدبیر کار خود مشغولند وقرامان اظهار مطاوعت
امیر تمور را قیرشهر غارت کرد وولایت برکوب وطامسه ودولو خراب ساخت
وبقیصریه آمد وباغات ومزروعات آن در هم کوفت وبا خاک یکسان کرد آنگاه
خبر دادند که امیر تمور بجسر چوبان رسید وبارزن الروم در آمد وقصد سیواس
دارد وعقده وعقبه ممالک روم وشام سیواس را می داند ومی گوید که اگر این شهر
مسخر شود جمیع ملک مصر وشام وروم متخلص است وبالشکری بی شمار متوجه است
ارباب واهالی سیواس چون این خبر بشنیدند اضطراب وانقلاب نمودند وچنانکه
عادت عامه باشد هریک سخنی می گفتند وسلطان بقوت احدی ودولت محمدی
بر نیت وعزیمت جنگ جازم بود واز استماع این اخبار وهنی وفتوری در رای
ورویت او راه نمی یافت ومستعد کارزار در مقام فاستقم کما امرت
متمکن بود ومولانا پاشا در هیجان آن فترت وثوران آن شدت بسلطان می گفت

تمور با رنجمات است وازین سخن معلوم می‌شد که از و مکروهی بنخواهد رسید و روزی
دیگر این آیت برخواند که **وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ**
ومراد ازین آیت آن بود که پیش از حادثهٔ امیر تمور سلطان مصر با سلطان از روی
ظاهر دوستی می ورزید ودر خفیه با پسر عثمان اتفاق داشت وبا او قرار داده بود که
او از مصر واین از روم لشکر بر مملکت سلطان کشند وچون واقعهٔ تموری در میان
افتاد آن عزیمت باطل شود وبمصافات وموافات درآمدند ومع ذلک کله از مخالفت
امرای اطراف وباز داشتن رسول امیر تمور وفرستادن بمصر که هیچ پادشاه را با امیر تمور
مجال این حرکت نبوده واین جرات ننموده وقصد وعزیمت امیر تمور بقلع وقمع سیواس
سلطان عنان تمالک از دست نداد وپای حمیت ورجولیت بیفشرد ودر معرض
آن داهیهٔ مهیب وواقعهٔ شدید که کوه در زلزله ودریا در رعشه او ده بود
جهت محافظت بیضهٔ اسلام واقامت ناموس ونام استادگی نمود وطریف وتالد
وموروث ومکتسب در وجه مصالح ومناظم آن صرف گردانید وچون درآن
کوشش واجتهاد نظر بر حمایت حوزهٔ دین واسلام وحراست نفوس واموال جمهور
انام داشت واز شوایب رعونت وریا مبرا آفریدگار جهان ومبدع کون ومکان
تعالی اسماؤه نصرت لواء دین واظهار کلمهٔ صدق ویقین را دست رد بر سینهٔ تمور
نهاد وحجر محجر وزجر در راه او انداخت تا خاسر وخایب روی از سمت روم برتافت
وچون کوکب منحوس راجع ومنکوس شد که **فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ**
وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ومساعی سلطان مشکور ومباغی محصول ومیسور گشت وبر
ادراک آن فتح جسیم وفوز عظیم روی اخلاص بحضرت بی‌نیاز آورد وزبان بحمد
وسپاس بی‌قیاس برگشاد وگفت **وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**
وهمچنان وظایف حزم واحتیاط مراعات می‌کرد وشرط تحفظ وتیقظ بجای می‌آورد
ومنهیان مترادف می‌داشت واز خواص اجناد نوکران بصوب ارزنجان می‌فرستاد
تا از متجددات حالات تاخبار صحیح می‌رسانیدند واهل ارزنجان اراجیف می‌انداختند وشعبدها
می‌باختند ومی‌گفتند مراجعت تمور غیر واقعست واینک بفلان موضع رسید
وامثال این تا نوکران رسیدند وخبر دادند که امیر تمور بی‌هیچ شبهه بازگشت واز
کرجستان عبور کرد ومتوجه شکی شد وسید علی که والی آن دیار بود از و اعراض
کرد وببعضی از جبال البرز متحصن گشت

نهضت سلطان بر ملک قرامان وگرفتن آقسرا وفتح قلعهٔ زنجیرلو وسایر قلاع

چون فصل خریف باخر رسید وسلطان خاطر از قضیهٔ امیر تمور برداخت خواست تا
جمعی را که با او یکجهت بودند وبدو ملحق شده ودر قصد خون ومال مسلمانان با او
اتفاق نموده گوشمالی دهد وجزای اعمال ایشان در کنار ایشان نهد چه در وقتی
چنان که سلطان در مقابل خصمی چنین آمده بود وجهت دفع شر او از مسلمانان
با او محاربت پیوسته وبر همگان واجب که بمظاهرت سلطان مبادرت نمایند
وبدو ملحق شوند مجموع جانب تمور گرفتند واو را مطاوعت نمودند ودین بدنیا
بفروختند وبا سلطان بعداوت ومخالفت بیرون آمدند خاصة اولاد قرامان که
از سر قصور نظر ولوم ظفر فرصت عاجزانه دریافتند ودر ولایت قیصریه آمدند
وخانها وعمارتها بسوختند وخرابی بسیار کردند وهرچه توانستند از فضول وفساد
بظهور رسانیدند وامیر مطهرتن بعد از آنکه با سلطان عهد بسته بود وسوگند
خورده که فی جمیع الوجوه متفق ویکجهت باشد ومخالفت نورزد چون آوازهٔ امیر تمور
بشنید عهد وسوگند بشکست ونذالت نفس ورذالت طبع ظاهر گردانید وبا امیر تمور
اتفاق کرد واو را بر قصد ممالک روم وشام دعوت کرد وبر هجوم واقدام ترغیب
داد وچون تمور بحدود آلاطاق رسید بدو ملحق شد وطمع او درین دیار مستحکم
ساخت وپسر قرامان واورخان را بمتابعت او رغبت داد وبتلبیس وتضریب او را
از سلطان ملول ونفور ساخت وآمدن او را علت عظمی وواسطهٔ کبری شد پس سلطان
در تعریک وتقریع این دو مفسد با امرا وارکان دولت مفاوضه کرد واختیار
بر قرامان آمد پس بجمع عساکر مثال داد وخیمه از شهر بیرون زد وچون لشکر مرتب
شد روی بقیصریه نهاد ودر حدود یک هفته بظاهر شهر نزول کرد وبا کثرت
وعدت تمام بصوب قرامان نهضت فرمود ودر روز سیم بعد از طلوع آفتاب باقسرای
رسید وبیرون تیمارخانه نزول کرد وچون شب درآمد اهالی اقسرا بضراعت واستکانت
بیرون آمدند وشهر تسلیم کردند وجماعت قرامان بقلعهٔ زنجیرلو متحصن شدند وسلطان
شرایط وعد ووعید وتذکیر وتحذیر بصیغتی بلیغ وسیاقتی لطیف تقدیم داشت قبول
نکردند وعصیان وطغیان نمودند پس فرمان داد تا جنگ پیوستند وچون مجال تنگ
بود بر طریق مناوبه حرب می‌کردند تا در اعالی واسافل قلعه چند جای رخنها انداختند

وسوراخ کردند و در یک ساعت دروی دیوار آنرا مخلخل ساختند و در قلعه رفتند
و نوکر قرامان یک یک غل بر کردن از زنجیر لو بحضرت کشیدند و امیر قلعه را بپیش
اوردند و چون چند قلعهٔ دیکر در تصرف او بود سلطان اورا استمالت داد و خلعت
بوشانید و سائر قلاع از و طلب فرمود و کفت اکر تسلیم کردی پیش ما عزیز
و معتمدی و هر انچ مطلوب تو باشد مبذولست والا با تو همان قضیه رود که
با الب ارسلان رفت والی قلعه چون این خطاب بشنید زمین ببوسید و ملتزم
شد که هم در روز مجموع قلاع تسلیم کند و چون قلعهٔ زنجیر لو مستخلص شد و اقسرا
با توابع و لواحق در قبضهٔ تملک امد و با سائر ولایات مضاف شد و در دفاتر
دیوان مثبت کشت شبی بر قلعه سانه نهضت کرد و بامداد که اینجا نزول افتاد
ارباب و اهالی ان بقعه قلعه خالی کذاشته بودند و کریخته معتمدی اینجا نصب کرده
باقسرا معاودت نمود و تجدید و تشیید برج و بارهٔ ان خطه فرمان داد و بر ترفیه
رعایا و تعمیر قرایا اهتمام بلیغ مصروف داشت و در بسط ایادی عدل و نصفت و بسط
و بساط رافت و عاطفت مجهود و مبذول فرمود و در آن اثنا خبر رسید که
پسر قرامان حرکة المذبوح بظهور رسانید و با لشکری انبوه بمناصبت و مقاومت
بیرون آمد و بدین حدود نزدیک رسید سلطان که این بشنید علی الفور روی
بقمع و قلع او اورد و چون او از توجه سلطان شعور یافت و دانست که مرد اقدام
آن ورطه و حریف اقتحام آن معرکه نیست و در معرض آن کوه کاهی و در جهت آن صرصر
کیاهی بیش نه مصراع کما یتولی الکبش فی اسد و رد ، روی از نهج ممانعت بصوب
مصانعت آورد و عنان از سمت استوا بطرف التوا معطوف کردانید و بکوه جن طغی
که از شواهق جبال روم و شوامخ قلال آن بر و بوم است ملتجی و متحصن شد

بیت
اکر کریختهٔ درکه تو مرغ شود ، هوای عالم در کرد او شود مضراب ،

سلطان چون ان حال معلوم کرد تعبیه و ترتیب لشکر داده علی الصباح که شهسوار
فلک تیغ از نیام افق شرق برکشید و بنوک سنان شعله مهرهٔ کواکب از بساط
زمردین برچید باطراف آن کوه چون سمط برخرز و دایره بر مرکز محیط شد
و جمعی که بر صعوبت آن معقل و مناعت آن موئل وقوف و اطلاع داشتند بحضرت
انها کردند که این کوه موضعی منیع و جایی صعب المتناول است و پسر قرامان جمیع
پیادکان ولایت را پیرامن خود مرتب و مکمل داشته بر ما مشرف است و بعدت

و عُدّتِ تمام قوی و مستظهر و در مقامی چنین جنک و جدال با او دشوار دست مو هد
و تسخیر و تحصیل و متشکل صورت می بندد صواب انست که بدو التفات ننماییم و روی
بولایت او آریم و بغارت و تاراج مشغول شویم و در خرابی مواضع و مرابع او غایت جهد
مبذول داریم تا شاید که حمیّتی دامن کیر او شود و عصبیتی عنان کش او اید و از ان موضع
منیع بمجالی وسیع نزول کند انکاه سرا و ما لش او بنوعی سهل داده شود این رای کو چه
از صواب دور نبود اما سلطان چون متوجه جنک شده بود و متصدی طعن و ضرب
کشته انحراف از قبل دشمن عار دانست و تقاعد از قتال و نزال قصور و فتور شناخت
و بعزم متین و رای رزین روی بمصاف آورد و چون تنی که از پستی ببالا کراید بر ان
مدابیر حمله برد و چون باد ایشان را هباء منثورا ساخت و افراد لشکر و انجاد عسکر
بتیغ و خنجر و تیر و تبر با آن ملاعین بر او نختند و رستخیز از میان ایشان برانکیختند
مناصل در مفاصل متواصل شد و خناجر در حناجر متواتر کشت کوس آجال بر نفوس
ابطال کرویدن کرفت و طیور ارواح از اوکار اشباح بریدن آغاز نهاد از کوه
از خون دلیران بر لعل شد و بسیط هوا از بریق تیغ مبارزان آتش بار کشت شعر

والطعن شزرٌ والارض واجفةٌ ، کأنما فی فؤادها وهلُ
قد صَبَغَتْ خدها الدماءُ کما ، یصبغ خد الخریدة الخجلُ
والخیل تبکی جلودُها عرقاً ، بادمعٍ ما تسحها مقلُ

و بسبب انکه لشکر منصور از نشیب جنک می کردند و آن مفسدان از فراز لا محاله
صدمات طعن و ضرب ایشان قوی تر می امد و صولات طرد و حرد ان شیاطین الیم تر می بود
و بدین علت اثر کلالی بحال مقادیم سپاه و مغاوبر او ردکاه راه یافت و اندک
فتوری ظاهر کشت سلطان چون آن حال مشاهده کرد بحل رحال و نصب خیام فرمان داد
انکاه با تنی چند از افراد کماة و انجاد حماة کرد ان کوه برامد و جایی دید سهل المرتقی که
ما سانی بر ان صعود توان کرد لشکر بدان سمت کشید و میامن و میاسر بیاراست
و مقانب و مناسر ترتیب داد و فوجی را از رجاله خدم و پیادکان خشم که بنوک ناوک
زره شکاف سپر ماه بر جبههٔ بهرام دوختندی و بضرب شمشیر اتش بار خرمن مجره
بر هم سوختندی

شعر
همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز ، همه پیاده و آهن کراز و جوشن در
همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک ، همه نهاده دل اندر نشانهای خطر

بران ملاعین مانند تا چون اسود ضواری وذیاب عوادی برایشان حمله برد وتیر
وتیغ درایشان کشیدند وبمناقب نصول صفایح صدور ایشان می سفتند
وبقواضب سیوف مخادم انوف می شکافتند وسواران درعقب ایشان می شتافتند
تا اندک اندک لشکر قرامان را از صفحات کوه برقله راجع ومنکوس کردانیدند وچون
عساکر منصوره برقله استعلا یافتند وبرسطح آن مستوی شدند بتمکن تمام شمشیرها
مناحیس بستند وقلب وجناح ایشان درهم شکستند وقبول اقبال از مهب فضل
ذو الجلال بر رایات ظفر شعار سلطان وزید وخال خسار وانکسار بر رخسار
دولت قرامانیان افشاندند وهمکنان خوار وخاکسار روی بهزیمت نهادند وبست
بتیر وشمشیر دادند ودر کهوف اعلام وشعوب اودیه وآجام منتشر وپراکنده کشتند

شعر

وانحی علی جمع العدی عنک کلکل حطوم لانیاب الخطوب طروح
فغادرتهم رهن الشتات کانهم عوازب سرح ما لهن مریح
وطاردوا فضاضها ایمن کاهی والوی بملتف النضیة ریح
فعان سلیب بالصغار مقنع وثاو صریع بالعراء طریح
وعاد باطراف البلاد مشرد وحاف باطراف الجبال طلیح

وغنایم فراوان وبهایم بی پایان از اسلحه وافراس ونقود واجناس اکثر من رمال القفار
واوراق الاشجار که براق وهم تیز تک بسرحد احصای آن نتواند رسید ومساح عقل
دوربین فطرت از اقطار آن درضبط نتواند آورد بحصول پیوست وعساکر منصور
از آن برکی کامل ونوالی شامل یافتند وبنعمت وجمعیت بی قیاس رسیدند وفر آن
فتح وظفر بر غره دولت غرا لایح ولامع شد وطغرای آن نصرت وکرامت بر دیباجه
منشور سلطنت ارتسام یافت وسلطان با ارتیاح واهتزاز تمام واثق بفضل ملک
علام متوجه بلده نکیده شد بسر قرامان چون دانست که با وجود تسخیر نکیده
حال ایشان تباه خواهد شد وکار بفساد خواهد انجامید بضرورت با بقایای
سیوف کیف ما کان خود را درنکیده انداخت واز اطراف ولایات سوار وپیاده
بخود مجتمع ساخت وچون این خبر بسمع سلطان رسانیدند جنتی را از امرای
دولت با لشکری انبوه بدان صوب روانه کردانید تا پیش از اجتماع ایشان آنجا
رفته نکیده درمحاصره کیرند ومواد مدد ایشان منقطع سازند وراه زاد

اراح الابل ردها الی المراح بالعشی
والماوی ه

النضی نبت ما دام رطبا فاذا ابیض
فهو الطریقة واذا یبس وضخم فهو
الحلی والنضیة الارض
تنبتها صحاح

وذخیره برایشان مسدود کردانند وچون آن ولایت معمور بود واهالی
وارباب آن غافل ودر اهل لشکر باطراف پراکنده شدند وبنهب وغارت مشغول
کشتند وامرا ضبط وربط ایشان کما ینبغی میسر نشد وبا فوجی که در صحبت
داشتند بنکیده رفتند وچون با امرا لشکری بیشا بیش نبود وبغارت متفرق
شده بودند قرامانیان بجنک مبادرت نمودند وچون این خبر بسلطان رسید
بسرعت تمام توجه نمود وشوارد سپاه را جمع کرده مفاجصه برسر ایشان
رسید وآن مدابیر چون صدمت وصولت سلطان مشاهده کردند تارة
بعد اخری روی بفرار نهادند واز هول جان افتان خیزان در قلعه افتادند
ودر طی آن هزیمت بسیاری از ایشان مقتول ومکبول شدند وبتیغ دمار
وکمند تباه گرفتار کشتند

شعر

فهم من بین معتجر بسیف ومفتتر یقیده الصفاد
واخر ترجف الاحشاء منه نجا بذمائه ولک المعاد

وچون پسران قرامان کحماری العبادی درخلاب عجز وحیرت افتاده بودند
ودر کرداب ذلت ومهانت فرو مانده ودرمضیق قلعه محبوس ومقید
کشته وبصنوف تعریک وتقریع کوشمال یافته سلطان را بر وفق نص حدیث
مصطفوی که انما یرحم من یرحم مواد رقت فطری هیجان کرفت ودواعی
رأفت غریزی در اهتزاز آورد تا عنان سخط وضغط بدست لطف ورفق
باز کشید واز تشدید وتعنیف بتلفیق وتألیف کرایید ویکی را از خواص
حضرت که بحسن محض وجودت مخبر موصوف وموسوم بود برسالت واستمالت
پیش ایشان فرستاد وکفت سبب نهضت وحرکت ما بدین صوب نه از سر هوای
نفس وارادت شر بود بل علت عظمی وواسطه کبری در امضای این عزیمت آنست
بدر شما که با ما طریق مصادقت وموافقت می ورزید وراه محبت ومودت
مسلوک می داشت واین قاعده ممهد کردانیده بود وبعهود اکیده وایمان مغلظه
موثق وموکد ساخته چون آوازه امیر تمور بنواحی ارزنجان بشنید وخبر هجوم
آن عتاة که قتل احرار وهتک استار شعار ودثار اوست بر دیار اسلام
معلوم کرد با وجود آنکه دفع ومنع او برکافه جمهور وامیر ومأمور از راه شرع
وسنت امری واجبست وحرب وضرب با او از روی عقل وحکمت فرضی لازم

دعوت او را اجابت کرده و رسل و رسائل مترادف ساخت و بهوا و ولای او
مجاهرت نمود و بشعار طاعت و تباعت او مرتدی شد و جانب ما را که انصار دین
و معین شرع سید المرسلین ایم ضایع و مهمل گذاشت و عهد و سوگندی که با ما بسته
بود برهم شکست و چون ما را بممانعت و مدافعت آن مخذول مشغول یافت
فرصت غنیمت شمرد و لشکر بر ولایت قیصریه فرستاد و بنهب و غارت مسلمانان
اقدام نمود و عمارات و عقارات برهم سوخت و از فضول و فساد و ظلم و بیداد
هر آنچ مقدور و موسوع او بود بتقدیم رسانیدند و مضمون سیرت و مکنون
سریرت خود آشکارا کردانید **شعر** إِنَّ الصَّدِيقَ الَّذِي يُرضِيكَ بَاطِنُهُ
عِندَ الخُطُوبِ كَمَا يُرضِيكَ ظَاهِرُهُ ، و بعد از چندین مکاره و مکاید که از شما بظهور
پیوست اکر از انجا که حمیت و رجولیت ما است با مملکت شما نهضتی اتفاق افتاد
تا حرکتی واقع شود چندان بدیع و بعید نباشد و اکنون که ما بمبارزت و مقابلت
بیرون آمدیم شما از معارضت و مناهضت تخلف نمودید و کاه چون نخجیر بر کوه
می دوید و کاه چون حرامیان در قلعه می روید نه رای صلح و نه یارای جنگ چنانکه
در صفت اشتر مرغ گفته اند **مصراع** نه زور بار کشیدن نه قوت پروان
فی الجمله امروز بر مصداق **کل محصور مأخوذ** در تنکنای قلعه محبوس و مقید مانده اید
و از بیرون کسی نه که بمدد شما رسد و شما را ازین ورطه خلاص دهد و بحول و قوت الهی
عن قریب این قلعه خود مسخر خواهد اکنون تأمل کنید تا حال شما بچه خواهد انجامید
و قضیه بکجا منتهی خواهد شد چون رسول رسالت برین منوال تقریر کرد و این
مقالات بشرح و بسط در سلک بیان آورد حیرت و دهشت بر بسران قرامان
استیلا یافت و لکنت بر زبان ایشان افتاد و بهیچ وجه جواب ندادند و سر در پیش
انداختند چه برهان قاطع بود و حجت صادع انگاه امیری که عقل کل و نفس ناطقه
ایشان بود و داه و مثابت پدری داشت گفت اگر از سر جهالت و دخالت حرکتی
چند که بی توجیه بود از ما صادر شد و صورتی چند ناموافق واقع گشت بقصور و تقصیر
خود مقریم و بخطا و خطل معترف سلطان از انجا که شمول رافت و عموم رحمت
و عاطفت اوست ما با کار بر وفق فضل و کرم خود کند بر مقتضای عمل و کرد ما چون
رسول بحضرت مراجعت کرد و این عجز و بیچارگی از ایشان عرضه داشت سلطان را
مواد مرحمت خلقی در باطن اختلاج یافت و دواعی عاطفت جبلی در طبیعت حرکت کرد

و از جرم و جنایت ایشان تجاوز نمود و از سر قلعه و ولایت برخاست و متوجه
اقسرا شد **والكريم اذا قدر عفا** چه در شرع مروت و مذهب فتوت
جائز نشمرد که خاندان قدیم بکلی ویران شود و دودمان عتیق خراب و مستاصل
کردد **بیت**
أَلِفَ المُرُوَّةَ مُذْ نَشَا فَكَأَنَّمَا سُقِيَ اللِّبَانَ بِهَا صَبِيًّا مُرضَعًا
و چون باقسرا وصول افتاد و امور منتظم و مصالح ملتئم و اعدا مقهور و اولیا
منصور بود و خاطر از شواغل رزم و قتال و نزول و ترحال فارغ و آسوده روزی
چند بمباشرت بزم و نشاط و معاشرت با اصحاب و احباب استرواح و انبساط
نمود و از معالجت حرب و جیش بمجاورت ذوق و عیش استیناس یافت و امرا
و صنادید آن اطراف را دعوت فرمود و همکنان ممتثلا علی الهام بحضرت شتافتند
و بمیامن شرف بساط بوس استسعاد یافتند و کمر اتباع و انقیاد بر میان جان
بستند و ولد بابوق علی پاشا که در ان حدود قلعهٔ حصین داشت و باستظهار
آن همواره بر حشم مغول هجوم می کرد و بنهب و غارت اقدام می نمود و بفضول و فساد
مشغول می شد چون در آمدن تعلل کرد و از ادراک سعادت مثول و شرف وصول
تقاعد نمود سلطان جهت دفع شر او و حسم مادهٔ فتنه و فساد و ترفیه و تانیس
مسلمانان بدان ناحیت حرکت نمود و باحضار آلات فتح قلعه از منجنیق و عراده و مراقی
و مساحی و سلالیم و معاول و نجار و نقاب و غیر آن مثال داد و چون بقلعه رسید
این جمله معد و مهیا ساخته رسانیدند و چون آن نواحی مواضعی خرم و متصیدی
دلکش بود روزی چند بشکار و سیران تفرج و تنزه نمود انگاه روی بفتح قلعه
آورد و علی پاشا بقلعهٔ قراحصار رفته بود و آن قلعه بمعتمدی سپرده و اهل
و عیال و اثقال و احمال و نقد و جنس مجموع انجا گذاشته و در حدود دو روز که
بر جوانب قلعه حمله بردند و جنگ بپیوستند بعون آفریدگار آن قلعه مسخر شد و جمیع
اهل و عیال و ازواج و اولاد علی پاشا با نقود و اجناس و اثاث و متاع در قبضهٔ
تملک آمد و سلطان از فرط اشفاق و اشبال و کرم و آزرم ان جمله را صحیح و سالم
پیش علی پاشا فرستاد و رخصت نداد که بقلیل و کثیر دران طمع و توقع کنند و تعرض
رسانند و مثالی مشتمل بر نوازش و تربیت و صرف عنایت و رعایت پادشاهانه و انکه
بوظائف خدمت کاری و طاعت داری بر قرار سابق قیام نموده بعواطف و مراحم

بی دریغ مستظهر و مستوثق باشند و انواع تشریفات و کرامات را منتظر و مترقب
اصدار فرمود و چون اوراق سعادت مساعد نبود و آن دولت موافق نه بنکول
و نشوز مجاهرت نمود و از مضمون فرمان اعلی اعراض کرد و قراحصار را که با قمهٔ چرخ
برین هم سر بود و با بروج فلک هشتمین زهم بر بقلعهٔ دولحصار مبادله کرد و معقلی
جناه را بخرابهٔ چنین مبدل ساخت و بنواحی اقسرا تحویل کرد و سلطان با حصول مرام
و تقدیم مراسم ثار و انتقام بقیصریه امد و بفر وصول رایات ظفر آیات بسط الله
اجنحتها علی البسیطة الغبراء عرصهٔ قیصریه نضرت و طراوت یافت و بقدوم رکاب
فرقدسای چون صحن ارم تازه و خرم گشت و سرور و ارتیاح در نفوس و ارواح مترادف
شد و ابتهاج و انبساط فی جمیع الوجوه دست فراهم داد و بشر و بشاشت کلی بحصول
پیوست و علی ثقة من الله و تعویل علی جمیل عنایته و جزیل هدایته در مستقر شاهی
و اریکهٔ پادشاهی ممکن بنشست و مجلس عیش و عشرت تازه گردانید و بکاسات عقاد
غبار مقاسات اسفار از صحن سینه فرو شست و بصدای نغمات اوتار بخار فصادت
افکار از صمیم دماغ بیرون کرد و با ستغراق حال از شواغل ماضی و استقبال فراغت
یافت و بحضور وقت از هواجس کیف و کم و عوارض لا و نعم آسوده گشت و تمام ایام
ان زمستان بحسو کاس و ایناس و استیناس مشغول و مستغرق گردانید و ابواب
قسط و عدل و بذل و فضل بر قاصی و دانی و محسن و جانی مفتوح و مکشوف داشت
و دست تطاول و تعدی و حیف و میل از کوتاه وضیع و شریف و قوی و ضعیف
مکفوف و منقطع ساخت و بعد از تنظیم قضایا و ترفیه برایا و تمهید قواعد و انجاح مقاصد
و نظم امور و سد ثغور بدار الملک سیواس که مطلع کوکب جلال و مصدر آمال و امانی
و آمال است انتقال کرد و ان خطه را بظل ظلیل اعلام جهانگشای اراسته و مزین
گردانید مشاهیر شهر و جماهیر دهر جواهر دو ثنا با لماس اخلاص بسفتند
و همگنان روی بر خاک درگاه عالی پناه نهاده و گفتند **شعر**

عاد الزمان منوّرا باِیابِهِ — وتلألأت غُرَرُ السعود لبابه
لازال محروس الجناب مؤیّدا — فی حالتیه ذَهابِهِ وَاِیابِهِ

فارسیه

رفت آنک روز ما ز ستم تیره رنگ بود — و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود
وانشد که کو بها ز در و دیوار روزگار — خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود

اخر بسان نای بشادی دمی برد — آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود
اخر دهن چو گل بشکر خنده باز شد — از آنکه همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

و پیش از دخول بلد رای اعلی بر انجمله قرار گرفته بود که بر ظاهر شهر لشکر را فوجا بعد فوج
در نظر اورد و بر کمیت و کیفیت ان وقوف یابد و عدد و عُدَد مجموع معلوم کند و معبا
و مهیّا در شهر رود و چون ان غرض بحصول پیوست و در شهر نزول افتاد مشایخ
و معارف شهر عرضه داشتند که مدتی مدید و عهدی بعید می گرزد تا لشکری بدین
کثرت و وفرت ندیده ایم و سپاهی چنین مرتب و اراسته از کس نشنیده

رفتن سلطان بصوب ارزنجان و تسخیر قلاع و انحصار امیر مطهرتن و خرابی ولایت او

و چون امیر مطهرتن عداوت و مخاصمت بدرجهٔ اعلی رسانیده بود و منا وات و معادات
از حد و اندازه گذرانیده عزیمت بر انتقام او مصمم گردانید و پیش از استجمام و استحمام
خیول و رجال و راحت استراحت از نزول و ترحال چون برق خاطف و ریح عاصف
بر ولایت او دکضت کرد و جمیع از مواضع را غارت فرموده تا روما رساخت و رعایا
و متوطنان انرا کوچ کرده بولایت سیواس فرستاد و سه قلعه از خیار قلاع و کبار
بقاع او بقهر و قسر مسخر گردانید یکی از بید برد و دوم سیس و سیوم برطلوش و هر یکی را
بمعتمدی از رؤس جنده تفویض فرمود و با حصول انتقام و اغتنام بسیواس امد
و روز دوم خبر رسید که امیر مطهرتن **مصراع** کطالب الصید فی عریسة الأسد
بعزم محاربت بیرون امد سلطان که این بشنید روی بتعریک و تقریع او نهاد و متعاقب
این خبر قاصد رسید و تقریر کرد که مستحفظ قلعهٔ از بید برکه ضیع دولت و رضیع نعمت
سلطان بود و از زمرهٔ خواص بمزید عنایت و عاطفت و رجحان مرتبت مخصوص و ممتاز
شعار طاعت و امانت بغبار غدر و خیانت مبدل ساخت و مشرب صفا و وفا
بغبار عصیان و جفا تیره گردانید و قلعه با میر مطهرتن تسلیم کرد و بدو ملتجی شد
و مقتضای لوم اصل و خست نفس بظهور رسانید و این صورت علاوهٔ حمیت
و عصبیت سلطان شد و در همان روز خبر اوردند که جماعت قلعهٔ سیس خیانت کرده
قلعه با میر مطهرتن سپردند و حاجی یوسف را که از جملهٔ نواب معتبر بود و از ارکان دولت
بحسن معاش و دیانت معروف و مشهور گرفته بارزنجان فرستادند و سلطان را
از استماع این خبر غضب بر غضب بیفزود و سخط بر سخط متضاعف گشت و بر فور عنان

بانصوب معطوف گردانید و بسرعت و عجلت متوجه شد و امیر مطهرتن چون
از نهضت سلطان شعور یافت غشیان خوف و خشیت بر دل او مستولی شد و دود
هول و هیبت عنان تمالک از دست او بستد و چون دیو از سلیمان و ابلیس از اولاد آدم
بگریخت روی بهزیمت نهاد و دران اثنا خبر رسید که پسر بوزطوغان امیر سعید الملک
از حدود شام احرام بارگاه عالم پناه بسته با ازدحام تمام متوجه است بران جمله که
ملازم حضرت بوده بقبّهٔ صمرد دمجاورت آستان فلک رفعت سبزی سازد
و بعد از چند روز رسید و شرف بساط بوس دریافت و بمحلی شریف و رتبتی منیف
سرافراز گشت و سلطان بورود او ابتهاج نمود و مسرت و انبساط افزود و ترحیب
و تقریب تلقی کرد و او را بنظر اعزاز و اهتزاز موموق و مرموق ساخت و بکرامات
و اقامات گران مایه مخصوص گردانید و ولایت اقشهر و سوشهری را با مضافات
و ملحقات و مرابع و مراتع برو تفویض فرمود و زمام حل و عقد و نصب و عزل آن بوضع
بقبضهٔ قدرت او بازداد و برقیلو حصار که در اهتمام امیر مطهرتن بود محیط شد
و بقطع اشجار و هدم دیار فرمان داد عامهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه در باغ و بساتین
آن مواضع افتادند و تمام آن را عالیها سافلها ساختند و درختان بریدند و بناها
انداختند و قراحصار نیز در معرض خرابی افتاد و چون ایام بهار بود و اوان ییلاق
از آنجا بکوسه طاغ نزول کرد و بمراعی و مسارح آن مواضع تفرج و تنزه می‌نمود و در
متصیدات و متنزهات آن حدود استرواح و استنشاق می‌کرد و بمعاقرت و معاشرت
صبوح بغبوق می‌پیوست و صباح برواح می‌رسانید

شعر

وللحدائق من أنوارها حدق   كأنّ دُرّ فيها دموع الطل منثور
وللشقائق إذ لاحت أزرارها   سوالف وخدود نحوه صور
وللنسيم إذا ابتلّت غلائله   ذيل على قيم الأزهار مجرور
والماء ينساب في الشجراء ملتويا   تلوّى الأيم يسعى وهو مذعور
تعلو البخارات عن وجه الغدير بها   كما تنفّس في المرآة مبهور
والنور منتشر بين البهار كما   يخالط الورق البيض الدنانير
وفي الوهاد زرابيّ مبثّثة كما   حلّى الركام حبيرا الوشي منشور
فلو رأت حسنها حور الجنان غدت   تهوى وتنقض شوقا نحوها الحور

و در آن وقت ولد قتلغبك احمد بك چون خبر توجه سلطان باز زنجان معلوم کرد

بالشکری که داشت بمظاهرت و معاونت برخاست و رسل و رسائل مبنی بر اتحاد و اعتضاد
مترادف و متواصل ساخت و قرار بران رفت که بحدود زنجان ملحق گردد و چون
بنواحی آن وصول افتاد والی کاخ حاجی حسن با ترتیب و پیشکشهای لایق بحضرت
مبادرت نمود و صدق نیت و خلوص عقیدت بظهور رسانید و شرط موافقت
و مطابقت بجای آورد و چون بظاهر زنجان نزول افتاد احمد بک ملحق شد و لشکری
امواج افواج آن اطراف کوه و هامون گرفته بود و از دحام مواکب آن جیب آفاق در درع

شعر

خميس أقاصي الشرق ترجف تحته   وترتج منه أخريات المغارب
إذا خاض بحرا لم تبق صدوره   لأعجازه في البحر نغبة شارب
وإن رام برّا لم يدع سرعانه   لساقته في البرّ موقف ساريب

چون نطاق بر خضر و نجاد بر نحر بر ار زنجان محیط گشتند و چون نمل و رمل در مرابع
و مزارع منتشر گشتند و مانند جراد و قراد بر زروع و اشجار افتادند و سنابل
و فواکه آن فرو ریختند و اوراق و اغصان درهم شکستند و باخاک یکسان
کردند عمارات سوختند و عقارات درهم کوفتند و مدتی بکماه برین منوال می‌تراشیدند
و می‌خراشیدند و می‌کندند و می‌افکندند تا اودیه از حجر و بساتین از نجم و شجر خالی
شد و مجموع آن رباع و بقاع قاعا صفصف گشت و ازهار و انهار به ماهیه و قفار
مبدل شد و از قصور و ارائك جز رسوم و اطلال نماند و امیر مطهرتن کشف و ار
سر در گریبان ادبار کشیده بود و چون گفتار در مضیق انحصار و انخسار گرفتار
ماند و دست از جان و خان و مان شسته و عمر و زندگانی را وداع گفته چه کام
نهنگ اجل گشاده می‌دید و راه خلاص و نجات بسته و چون ولایت زنجان بکلی
مستاصل شد و سهول و حزون و کوه و هامون آن خراب و بایر گشت آن نواحی را
تا حدود بایبرت با حمد بک تفویض کرد و از راه قراحصار سربلند و کامکار متوجه
سیواس شد و بوقت   مواضع قراحصار لگدکوب عبود
مراکب و پایمال مرور مواکب گشت و والی آن بقعه ملك احمد که بقوت و شوکت
امیر مطهرتن استظهار نموده بود و هوای او ولای او اختیار کرده چون استیلاء و استعلای
سلطان برو مشاهده کرد و قصور و فتور او معاینه دید و دانست که آب او آبی
و آتش او تابی ندارد و موج او حبابی و بحر او سرابی بیش نیست تمسك بذیل دولت

سلطان کرد والتجا بحمای حمایت وفنای عنایت او نمود و فرصت نعم البدل غنیمت شمرد
وبسر جود را با تنسوخات لایق وخدمات شایسته در صحبت بعضی از اقارب ونواب
بحضرت فرستاد واز تقصیرات گذشته استعفا نمود وعهد ومیثاق مجدد کردانید
وجود قضایا برین نسق تمشیت یافت ومصالح در سلک سداد انتظام گرفت واعدا
مقهور واولیا مسرور گشتند سلطان در کنف اقبال وضمان فضل ذو الجلال
بحدود سیواس نزول کرد وبتنسیق سایر مهام ومصالح اشتغال نمود ودر اثنا
متواتر از والی کماخ قصاد می رسیدند واز امیر مطهرتن تظلم می نمودند وشکایت
می کردند که شب وروز بر ولایت ما تاخت می کند وقتل وغارت می فرماید وبخرابی
واستیصال مسلمانان مشغولست وما غیر از درگاه پناه کاهی نداریم وبنده وخدمتکاریم
وچون از استغاثت بغایت رسید وان استجارت بنهایت انجامید وایشان اعتصام
بفتراك این دولت کرده بودند وبحراست وحمایت آن استظهار جسته سلطان را برذمت
همت واجب شد تدبیر کار ایشان کردن وان بیچارکان را از عقده نکال وعقله عقال
ان متغلب رهانیدن چه در مذهب نام وناموس مکروه ومحظور شناخت که جمعی را
که در زیر علم دولت او آمده باشند ودست در دامن اعتنا واهتمام او زده در چنگ
تطاول دشمن اسیر بگذارد ودر کشاکش شدت ومشقت ذلیل وعلیل رها کند وبر شناعت
ان معرت ومنقصت رضا دهد وساکت شود شعر

ذَهُوبٌ من العَلیاءِ فی کلِّ مذهبٍ … وَهُوبٌ لما یحوی عُناةَ نَهوبُ
مَنوعٌ لاطرافِ الممالکِ حافظٌ … جَموعٌ لاشتاتِ العلاءِ کَسوبُ

وبا وجود قرب عهد بحرکات مترادف وعزمات متوالی که در ان ایام متواصل ومتتالی بود
وتعب ونصب جیوش وخیول وتمادی رحلت ونزول جهت تسکین نوایر شر وعدوان
وترفیه مسلمانان قرار وآرام حرام شناخت وخورد وخواب محظور شمرد وعنان حرکت
بسمت ارزنجان معطوف گردانید وچون منزلی چند قطع کرد از والی کماخ قاصد رسید
وعرضه داشت که ولد قتلغبك امیر عثمان با برادر مخالفت کرده از و برگشت وبر ولایت
کماخ هجوم کرد واز قتل وغارت وخرابی مسلمانان هرچه بدتر بظهور می رساند وببسط
شر وشور وبث فساد وبیداد مشغولست چون از ین حال شعور یافت لشکر بصوب عثمان
کشید وبسرعت تمام روی بدفع او آورد وان مفسدان از دور گرد غبار عساکر منصور
مشاهده کردند ووصول مردان میدان محقق دانستند طوارق خوف وخطر ساحت سینه

ایشان فرو گرفت وبوارق وجل ووهل خرمن شوکت ایشان برهم سوخت وخاسر
ومنکسر روی بهزیمت نهادند وهایم وحایر در مجاری سیول ومطاوی حزون وسهول
افتادند وچون برگ خزان از باد وزان در کل فج عمیق متطایر گشتند وچون علاوتی
درمیان نبود وهرگز از ایشان حرکتی نامرضی بظهور نرسیده ود رهر حال دم از هوا
وولای سلطان می زده رخصت نداد که لشکر در عقب ایشان روند وضربی رسانند
بلکه یکی را از خواص حضرت فرستاده مراسم صیانت واستمالت ارزانی فرمود وتقویت
وتقویت کلی استظهار بخشید وبمخیم بازگشت وبصوب ارزنجان بر سبیل تنزه وتفرج
هر روز از فضایی بفضایی تحویل می کرد وهر وقت از منزلی بمنزلی انتقال می نمود
ولشکر چون ابر ثجاج وبحر مواج افواجا بعد افواج متعاقب یکدیگر می رسیدند ودر
دایره سواد حشم متراکم می شدند تا بحدود اقشهر نزول افتاد وبر توالی وتعاقب از
والی کماخ قصاد می رسیدند ومی گفتند امیر مطهرتن لشکر ساخته متوجه قتال او شده است
وملك احمد بظاهر اگرچه با این حضرت مواتاتی می کند وموافقتی می نماید اما در واقع
با امیر مطهرتن متفق است وطرف او دارد وامیر مطهرتن از شهر بیرون آمد قدرت
مقاومت نداشت ودر کوههای ارزنجان از معقلی بمعقلی می جهید واز مضیقی در
مضیقی می رفت ودر انتظار مراجعت سلطان تعللی می کرد وروزگاری بلیت ولعل
می گذرانید وتمنای انکشاف آن غمت وانقضای آن شدت ومحنت روز بشب می رسانید
وچون او دایم در کوه وکمر می گشت ورای جنگ وروی صحرا نداشت وسلطان را
با سپاهی گران ولشکری انبوه وصول بدان مواضع متعذر ودر آن مضایق ومسارب
ناممکن رای جهان آرای بران جمله قرار گرفت که با فوجی از خواص بطرف بایبرت توجه نماید
وجمهور لشکر بتاخت وغارت ونهب وتاراج مشغول شوند ودر تخریب وتقلیع وقوت
ومواضع او سعی بلیغ وجهد جهید بتقدیم رسانند تا گر از ان تحریش وتشویش حمیتی در او متحرك
او شود وعصبیتی او را برانگیزد واز ورای انجا بمیدان پیکار آید واز مکتنف انجاد
بمعترك کارزار اقدام نماید شرط محاربت ومقارعت تقدیم یابد ومقتضای قضای
الهی ومقدور قدر نامتناهی بر وفق ارادت حق ومشیت مطلق بظهور رسد والا
لشکر در غارت باشند وقضیه چنان باشد که گفته اند بیت

النّاس فی هوَسانهم … والدبّ یرقص فی الجبل

وچون مدت تاخت وغارت متمادی شد وایام نهب وتاراج متطاول گشت وتخریب

وتعذیب مردم بغایت رسید وایذا واضرار خلایق بنهایت انجامید وقضیه
بافراط ومبالغه پیوست امرا ونواب امیر مظفر بصیحه وعویل برخاستند واتفاق
پیش او شتافتند وپرده ادب وآزرم از پیش برداشت وزبان بعتاب وملام
بگشادند وگفتند هر شغل را طریقی وهر عمل را شرطی وآیینی مقرر ومعین است
وقوام رونق امور وفرماندهی این مملکت ومقوم ومدبر امور جمهوری وتدبیر
معاش ومعاد خلق بسعی اجتهاد تو منوط ومتعلق وحال رعیت وولایت محتاج
بشرح نیست که بر وجه متوالیست وهمه در چوب وشکنجه ومطالبه ومصادره
اسیر وگرفتار اند اکنون در این کوهها گشتن ومردم را در عذاب
گذاشتن نه شرط شهریاری ومردم داریست یا قدم درنه تا دست وپایی بزنیم
یا دستوری ده تا سر خود گیریم

بیت

یا به ازین در کنف خویش گیر — یا ادبی کن که سر خویش گیر

امیر مظفر چون آن توبیخ وتشنیع بشنید ومحقق دانست که بسبب تقاعد
از جنگ واضاعت نام وننگ امرا ولشکریان از و نفور ونا امید شده اند
ودلها بر و آشفته ومتغیر گشته واگر دستی نخواهد جنبانید وحرکتی نخواهد
کرد همه از و بر خواهند گشت وملک ودولت از دست خواهد رفت پس بضرورت
طوعا او کرها روی بکار آورد واختیارا او اضطرارا عزیمت مقاومت مصمم
گردانید وترتیب لشکر داده بموضع بلود نزول کرد وچون این خبر بسلطان رسید
امیر سعد الملک وجمعی که آنجای را دیده بودند وبر مداخل ومخارج آن وقوف
یافته گفتند عرصه بغایت هموارست وفضایی وسیع دارد وجنگ را
قابل ومناسب وبر حرکت وتوجه غلو کردند ودر انتهاض وارتکاض استقصا
نمودند وچون قلت عدت وعدد امیر مظفر هم معلوم ومشهور بود وجبن
وخوف او وشایع ومستفیض نوکران ولشکریان بر اقدام ولوغ می نمودند وبجنگ
رغبت می کردند وسلطان از سرعت وعجلت که عاقبتی ملوم وخاتمتی مذموم دارد
اندیشه می کرد ومی خواست که بصبر وتمکن در قضیه خوض کند که بالتأنی تدرك
الفرص ودیگر آنکه در آن شبها خوابی دیده که آثار آن بر تشویش وپریشانی استدلال
توان کرد دیده بود ونمی خواست که در کار استعجال نماید واز طیش وخفت محترز
می بود وارادت چنان داشت که بسکینت ووقار بقمع وقلع دشمن اشتغال نماید واز

منهاج صبر و عدول نماید اما چون کافه امرا وعامه عساکر ازین معانی غافل بودند
وفکر ایشان از ادراک مضایق ومنافع آن قاصر وجمله بر مسارعت ومبادرت
یک زبان وهمداستان وردع ومنع هم متعذر سلطان نیز بضرورت توجه نمود
وتعبیه عساکر کرد ومیامن ومیاسر بیاراست ومقانب ومناسر مرتب گردانید
وروی بدشمن نهاد وگفت

بیت

بکوشیم واز کوشش ما چه سود — کز آغاز بود آنچه بایست بود

وسپاه لشکر از بالای کوه بر ایشان فرو ریختند وچون زمانی بگذشت غلغله در
افتاد وگفتند لشکر امیر مظفر منهزم شد ومقدمات عساکر در خیام ایشان افتادند
وبغارت مشغول شدند وسپاهیان چنانکه عادت باشد از هر طرف عنان ریز
کردند وبر قصد نهب وغنیمت مبادرت می نمودند وبر یکدیگر مسابقت می جستند
تا این معنی بتواتر پیوست وخاص وعام تصدیق این خبر کردند وخواطر بر آن ساکن
ومطمئن شد ولشکر بیکبار عنان رها کردند وبصوب مخیم ایشان می تاختند
وحال آنکه این خبر غیر واقع بود وامیر مظفر با لشکر خود مجموع ومرتب استاده ودر
میان ایشان ومقدمات لشکر سلطان جنگ واقع شده ودر میان جویی آب که
بصعوبت از آن عبوری بایست کرد حائل بود وچون اوائل سپاه بدیشان رسیدند
ودیدند که ایشان بر جای خود ثابت اند بعضی خود را بر ایشان زدند وبقتل آمدند
وبعضی مجروح گرفتار شدند وبعضی دیگر که یکجهت نبودند وغدر وخیانت در ضمیر
داشتند روی بگریز نهادند وآنها که رجولیتی داشتند ورعایت ناموس را
جنگ کرده بودند ودست بردی نموده بعد از زمانی بسلطان ملحق شدند وسلطان
در علوای آن حال عنان باز گرفت وقرب بساعتی توقف کرد تا بعضی لشکر بر وجمع
شوند وبر دشمن حمله برده تدارک آن وقعه کند وتلافی آن وهن وفتور بجای آورد
چون هرج ومرج در لشکر افتاده بود واختلاف کلمه واقع شده وبدین توهم مجموع روی
بانهزام نهاده آن مقصود متمشی نشد وهیچ کس با سلطان موافقت نکرد ومخالفان چون
حالتی چنان که در عمر خود بخواب ندیده بودند وبخت وبازوی خود آن گمان نبرده
وامید نداشته بر حسب اتفاق وقت واقتضای حال مشاهده کردند بعد از خیبت آمال
وتناهی احوال جان رفته بقالب ایشان باز گشت وقوت وجرأتی که نداشتند ایشان را
حاصل شد ولکا دبر کرده تنگ در آمدند سلطان چون تنها ماند ودید که از لشکر

وحشم وانصار واعوان برخلاف رضا نازل شد وتقدیر برعکس تدبیر بظهور رسید
ونص آیت **ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا** بر منصهٔ وقت جلوه
یافت بضرورت عنان بصوب سیواس کردانید وکفت

شعر

اکر محول حال جهانیان نه قضاست … چرا مجاری احوال برخلاف هواست
بلی قضاست بهر نیک وبد عنان کش خلق … بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
کسی زچون وچرا دم نمی تواند زد … که نقش بند حوادث ورای چون وچراست
بدست ما جز ازین حل وعقد چیزی نیست … بعیش ناخوش وخوش کم رضا دهیم رواست
که زیر کنبد خضرا جهان نتوان بودن … که اقتضای قضاهای کنبد خضراست

وچون قرة العین دولت و قوة الظهر سلطنت شاه زاده ملک علاء الدین علی جلبی
انبته الله نباتا حسنا در ان جنک ملازم رکاب همایون بود ودشمنان از اطراف محیط
سلطان جهت استخلاص او در عقب لشکر مانع جنک کشان محامد تا او را از ان معرکه
بیرون آورد وچون مخالفان از قفا منقطع کشتند وامنی بحصول پیوست لشکریان
براههای مختلف پراکنده شدند وکاتبان که چون بحدود ولایت ملک احمد وصول فقد
امن کلی حاصل کرد وبدین سبب بعضی پیش رفتند وشب درآمد وچون روز شد
از لشکر قرب سیصد سوار با سلطان مانده بود وچون ملک احمد از ان واقعه خبر یافت
وحقد وعداوت در ضمیر کامن داشت فرصت لیئمانه دریافت وبا سوار وپیاده بر سر راهها
شتافت واز لشکریان هر کرا می یافتند برهنه می کردند ودر ان مضایق جنکها واقع شد
واز جمعی که با سلطان بودند بعضی که از حلیهٔ مردی ومردمی عاری بودند وبر محک
وفا ومروت ناقص عیار ویاران شیرین وچرب بودند نه حریفان طعن وضرب در وقت کارد
وهنکام کارزار سلطان را با دشمن کذاشتند وراه هزیمت برداشتند وآنها که از فتوت
نصیبی داشتند وحقوق نعمت وتربیت می شناختند بر دشمن حمله می بردند وجان فدا
می کردند وآن روز ان معاطف آن آجام ومطاوی ان اغصان وافنان بکرات حرب
واقع شد وجنک قائم کشت وچون نماز پیشین شد باقشهر رسید وان شب در
ان حوالی نزول کرد وصباح بر قلعهٔ برطلوش آمد وامن تمام حاصل شد وبا امیر سعد الملک
قرار رفت که او از اقشهر حرکت نکند تا چون سلطان بسیواس رسد از جملهٔ لشکری که از آن
سفر تخلف کرده بودند جمعی بامداد او فرستد وبرین شرط متوجه سیواس
از عساکر مقدار پانصد سوار فراهم آمده بودند در شهر آمد واهالی ومشاهیر بلد

بتقبیل رکاب همایون مبادرت نمودند وبرسم منذوات بی همال مواجب حمد والجلال
بتقدیم رسانیدند وبقای وجود سلطان را که اصل باب وسر دفتر حساب است
فتحی تازه وغنیمتی بی اندازه شمردند وشبهه نیست که حیات عالم وبقای بنی آدم بوجود
شریف وعنصر لطیف پادشاه وقت منوط ومربوطست ونظام امور وصلاح جمهور
بذات بزرکوار وکوهر نامدار وموقوف ومترتب چه مادام که ظل ظلیل رافت
وعاطفت او در عرصهٔ عالم مبسوط وممدودست ومهر منیر معدلت ونصفت بر بسیط
خاک تابان ودرخشان انواع موجودات در راحت آمد واصناف کائنات در انس
واستراحت ونعوذ بالله اکر ناکاه سریر دولت از زیور وجود پادشاه عاطل
کردد وعرصهٔ مملکت از اوامر ونواهی وسیاست خالی ماند حالها تباهی پذیرد وکارها
روی در تراجع منحل ورسوم وقواعد مهمل کردد ودست تغلب
وتسلط در میان آید وفتنه وفساد قائم شود وعالم ویران وامور بی سامان
کردد وخلل بانقطاع نسل وانتفاء نوع سرایت کند چنانکه بیان نبوت از آن تعبیر
می کند که **وقروا السلطان وبجلوه فانه عز الله وظله اذا کان عدلا** وبر ارباب
دین ودولت پوشیده نباشد که اکر سلطان را در ان نهضت عثرتی واقع شد
ودر ان ضربت کبوتی روی نمود وامر مطهرتن را از زند شجاع آتش جهید واز جهت
معوج بکجایی وزید وصورتی که در حساب نداشت بحکم وقت حادث کشت ونقشی که
در خیال او نبود بی اقتدار واختیار او بر سبیل اتفاق ظهور یافت از انجا که عجایب
امور الهی وغرایب قدرت نامتناهیست که وقتها عنان قضا نه بر سمت رغبت
ورضا تابد ومرکب استغنا برعکس مراد ومشتغل راند چندان بدیع وبعید
نیست وهیچ دولت وملت از مثل این هفوت وزلت مغروز ومحروز نبوده
چه عقلای فاضل وحکمای کامل که کرم وسرد ایام چشیده اند وحقایق
بدیعهٔ بصیرت دیده حرب بدلو تشبیه کرده اند که از آب مملو آید وکاه تهی

الحرب سجال وسلطان چون بکمال عقل وحکمت آراسته بود وبوفور رشد وهدایت
برسا آمده وبتحقیق دانسته که هیچ کلی بی خاری وهیچ خمری بی خماری نیست وهر
بدری را محاقی وهر کوکب را احتراقی لازم وثابت وخیر وشر ونفع وضر همه از یک
ممر ومصدر مجاری وفعل آن جمله جز واحد قهار وقادر مختار که مالک ازمهٔ انام
واخذ ونواصی واقدام است کسی دیکر نه وزید وعمر بمثابت آلات وادوات

بصدق خالص ویقینی صادق آن جام تلخ مذاق درکشید وروی ترش نکرد وآن قدح
درد آمیز بنوشید وچین در ابرو نیاورد وگفت

بیت

بیا تا هرچه هست از دست محبوب … بنوشیم ار همه زهرست اگر نوش

وباوجود آنکه حادثهٔ عظیم و واقعه بغایت الیم بود زلزال آن بلبل کوه وقار سلطان
ازجای نجنبانید و وحشت آن دهشت پای اصطبار واحتمال او نلغزانید وتغیر وتحیر
در ظاهر وباطن او راه نیافت وبر رسم معهود وطریق مألوف با دلی منبسط وصدری
منشرح ایام بعیش وعشرت می گذرانید واوقات بنشاط وراح مستغرق می داشت
برخلاف جاهلان خام وعامیان کالانعام بهر بادی چون ابر اشک حسرت افشانند
وچون رعد بگریه ناله وفریاد بر آسمان رسانند بیت لله در الحادثات فانها
صدأ اللئام وصیقل الاحرار … وفر بنده در حدوث آن حادثه و وقوع آن
واقعه این شعر انشا کردم وبرسم خدمت در حضرت فلک رفعت بعز عرض رسانیدم

شعر

الا یا قاهر الاعداء صبراً … علی ما جاء فی قدرٍ متاح
فان الدهر طرفٌ ذو شماسٍ … عسیر القود ولعٌ بالجماح
اذا اجترأ العدو علیک رغماً … فقد یعدو الکشوث علی الطلاح
ولو اعرضت عنه فی احتشامٍ … فیحترز الجواد من النباح
فلا عارٌ ان انکلت سیوفٌ … حدادٌ عند معترک الصفاح
ولا حرجٌ ان انفلت نصولٌ … مذرّبةٌ بمشتجر الرماح
ولا تثریب ان نارٌ ومیضٌ … ذکت یوماً فی الزند الشحاح
وانت ولو احاط بک الاعادی … کطودٍ لا یزعزع بالریاح
وبحرٌ لا یکدّر من هیاجٍ … وصخرٌ لا یقلقل بالنطاح
فما بال العدو یتیه جهلاً … ایطمع بعد ذلک فی الفلاح
وهل عیشٌ لکبشٍ ثار غیظاً … بلیثٍ حدید الناب شاح
سماء المجد تصحو عن قریبٍ … فتلقاها مشعشعة النواحی
وتعصف ریح باسک عن هبوبٍ … شدید الجری مرتفع الصیاح
فتجمع ما تفرق بانتهاضٍ … وتصلح ما تخرق بالکفاح
ستبلیهم بلاءً مدلهماً … بجیشٍ هٰذمٍ لجبٍ رداح

وسوف

وسوف تصول منتقماً علیهم … وتجعلهم کعصفٍ فی القراح
وتکسرهم وتأسرهم جمیعاً … وترغم انف ذا الزمن الوقاح
فلا تشمت بک الاعداء هماً … وشمّر للبشاشة وارتیاح
وطب نفساً لکورٍ بعد حورٍ … وابشر بالمیامن والنجاح
ولا تأسوا علی ما فاتکم اذ … علیکم لیس شیءٌ من جناح
ولا ترکن الی ضیقٍ وبادر … الی دوحٍ وریحانٍ وراح
ودع للناس عنک الهم واشرب … سلافاً الکرم من کأسٍ صراح
هموم الدهر ضاریةٌ تعاون … علیها باغتباقٍ واصطباح
وما یجلو عن القلب الرزایا … کراحٍ من یدی غیدٍ ملاح
فدنیانا وما فیها سریعاً … باجمعها تروح الی البراح
فلا زالت علیک مدی اللیالی … جنود الفتح باسطة الجناح

وسلطان بجبر منکسر وجمع منتشر اشتغال نمود وباستحضار بقایای عساکر واجناد مثال داد
وحکم جهان مطاع باطراف متطایر گردانید وارکان دولت واعیان مملکت هریک وظایف
خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند ودر اندک مدت بسیاری از مراکب واسلحه
والات وادوات حرب وغیر آن از هر جنس فراهم آمد ورونق وجمعیت تمام روی نمود
واموال واجناس فراوان بحصول پیوست وامیر مطهرتن بدان مقدار فرصت که بحسب حکم
وقت واتفاق حال او را روی نمود چنانکه مقتضای خست طبع ولوم ظفر بظهور رسانید
ومعتمد سلطان را که پیش از آن وقعه برسالت او رفته بود واو را گرفته ومقید
ساخته در آن وهله برهنه بی اسب وجامه پیش سلطان فرستاد ومکتوبی مشتمل
بر شماتت وشادکامی واظهار بطر واشر چنانکه در وقت ادراک ملایم از لوازم
طباع لئیمه تواند بود بر دست او ارسال گردانید وبحدود اقشهر نزول کرد وامیر
سعد الملک کوچ کرده بنواحی سیواس آمد ونمود که امیر مطهرتن عزیمت بر آنجا مصمم
ساخته که قلعهٔ اقشهر را عمارت کند وبرادر او امیر ضیاء الملک که پیش او بود تفویض
گرداند وآن حدود در تحت تصرف آرد سلطان چون این خبر بشنید باستجماع لشکر
واستعداد الات وادوات حرب قصاد باطراف دوانید واسب واسباب بی دریغ
بر عساکر تفرقه کرد ودر مدت یک هفته لشکری انبوه وسوادی باشکوه فراهم
آورد وکرةً بعد اخری عزیمت جنگ مصمم گردانید وچون امیر مطهرتن خبر توجه سلطانی

بنشیند و دید که در حدود دونجند تدارک حال و تلافی اختلال بروجهی اکمل کرد
و چون شیر غرّان و نهنگ دمان روی بدو دارد نطاق نیت و عزیمت سست گردانید
و قدم اقدام و اقتحام باز پس نهاد و از عمارت قلعه و تجدید آن تنزل کرد و بسرعت تمام
با زنجان معاودت نمود و چون این خبر بسلطان رسید و ایام زمستان بود و برف
و سرمای عظیم و دروب و شوارع منقطع و هضبات و عقبات مسدود رای رزین
و فکر دوربین بر ان جمله قرار گرفت که چون مهمی اهم و امری ضروری که اهمال آن بفساد حال
و خبث مآل سرایت کند از هیچ طرف سانح نیست آن زمستان اوزار حرب فرو گشاید
و تا وقت بهار باستراحت رجال و مراکب اشتغال نماید و در تکثیر عُدد و توفیر عَدد و تجمیل
اجناد و ترتیب انجاد جدّ و اجتهاد بلیغ مبذول فرماید تا در اوان نهضت و حرکت
رابط الجاش بی تردد و استیحاش روی بکار آورد بنا برین مصالح مرسوم و مواجب عساکر
اطلاق فرمود و همگان را اجازت داد و هر کس بمساکن و مواطن خود رفتند و شیخ مؤید
دران مهلت آمده در ظاهر حال حفاوت و مهربانی اظهار می کرد و سلطان بهواره از حرکات
و سکنات و مخایل مخالفت و استبداد احساس می کرد و دلایل عصیان و طغیان مشاهده
می دید از جمله یکی آنکه چون سلطان بتفتیش و تفحص احوال اعادی و اضداد و اعوان و اتباع خود
خوض می کرد از کیفیت قصد و نیت و عقیدت و سجیت هر یک و وفاق و نفاق ایشان
استفسار و استخبار می نمود و در بارهٔ بعضی که بخبث و خیانت و ترک امانت موسوم
بودند مصلحت چیست و جزا و سزای این طایفه بچه نوع می باید داد او تقلقل و اضطراب
اشکار می کرد و بقمع و قتل این زمره استقصا می کرد و در تعذیب و تنکیل و تسمیر و تشهیر
ایشان مبالغت می نمود و چون علم جهان مطاع بامضای آن سیاسات نفاذ می یافت
پیش آن جماعت می رفت و رقت می نمود و گریه و زاری آغاز می نهاد و آن سیاست را
بر ظلم صریح و فعل قبیح حمل می کرد و چنان وا می نمود که او بدان راضی نیست و در آن باب
مدخلی ندارد و شکی نیست که مثل این و نفاق و محض طغیان
و شقاق تواند بود چه محب صادق را باید که خفیة و علانیة مطابق یکدیگر باشد
و حضور و غیبت موافق همدیگر والا چنان باشد که شاعر گفت شعر

تعصی الاله وانت تظهر حبّه / هذا محال فی القیاس بدیع
لو کان حبّک صادقا لاطعته / ان المحب لمن یحب مطیع

و دران زمستان که سلطان را در سیواس اقامت واقع شد و با وجود تزاحم اشغال

و تراکم اوضاع و احوال و تدبیر ممالک و ضبط مناهج و مسالک و شواغل صادر و وارد
و عوایق خارج و والج در خاطر خطیر که مهبط انوار عقول و مطرح شعاع معقول و منقول
است خطور کرد که کتابی در کشف حقایق اسرار عبادات تصنیف کند و در بیان دقایق و غوامض
آن تألیفی پردازد مرتب بر قواعد علم تحقیق و اصول آن و اشارت بظاهر و باطن و حقیقت
و مجاز هر یک و تفسیر و توجیه نکات و دقایقی که دران جمله مرموز و مرکوز است و بقریحهٔ
صافی و اجتهاد وافی و بصارتی کامل و مهارتی شامل و مجالی فسیح و دستگاهی وسیع
در فنون عقلی و نقلی و قیاسی و برهانی و کسبی و لدنی روی بابداع و اختراع آن آورد
و متوجه تصنیف و تلفیق آن شد و در اوقات فراغ از تنظیم امور و تنسیق مصالح جمهور
و توضیح مناهج دین و دولت و ترتیب مهام ملک و سلطنت و قضای حوایج و ادای
فرائض که وقت آسایش و هنگام استراحت بود بتقریر و تحریر آن کتاب اشتغال می نمود
و در انشا و تسوید آن شروع می کرد و بانامل افکار برده از چهرهٔ ابکار معانی بر می داشت
و بر صحایف اوراق می نگاشت و از مصابیح عقل راه نمای انوار فیض الهی اقتباس می کرد
و از اوکار خواطر دقیقه گشای طیور حکم نامتناهی اقتناص می نمود و بوساطت براق
توفیق بر معارج سبحان الذی اسری بعبده لیلاً عروج می کرد و از معلم وعلمک
ما لم تکن تعلم علوم قدسی الهام می یافت و در خلوت لو دنوت صهبای صفا نوش می کرد
و از نغمات اذ ناداه ربه اسرار معارف بگوش هوش حریفان می رسانید و گوی هر نکتهٔ
شیرین که از ینبوع خاطر استنباط می کرد شربتی بود از آب حیات که در کام جان مستفیدان
می ریخت و دلهای مرده بدان زنده می گردانید و هر گوهر ثمین که از بحر طبیعت استخراج
می نمود چراغی بود افروخته که پیش متعلمان می نهاد و چشم بصیرت ایشان را از فروغ آن
روشنایی می داد هر لطیفه از لطایف آن بکری بود عذرا که دست افتراع هیچ خاطب
بذیال عصمت او نرسیده بود و هر نادره سرّی معما که انگشت فکر هیچ
دانا عقدهٔ مشکل آن نگشوده شعر

ای ز حل مشاکل قلمت / غرقه در آب گشته در خوشاب
علما را بخدمت تو ملاذ / فضلا را بحضرت تو مآب
در کلامت نبود هیچ خطا / بر زبانت نرفته غیر صواب
عقل هر مشکلی که کرد سؤال / داد کلکت بنیم نکته جواب

و در حدود بیست روز رساله تألیف کرد معتبر و قانونی ترتیب داد مفید و مختصر

محتوی بر ذکر خفایای اسرار عبادات و مشتمل بر شرح خبایای اغراض فرایض خمسه و بسط
اصول و فروع و صور و معانی آن بطریق علم کشف و رسم بعبارتی روان تر از آب زلال
و سیاقی لطیف تر از نسیم شمال اعجاز بیان با ایجاز کلمات مشفوع و بلاغت معانی با فصاحت
الفاظ مزدوج و مجموع بتأثیر ان هو الا وحی یوحی از سیاق ترکیب آن لایح و روایح
و ما ینطق عن الهوی از مطاوی معانی آن فایح عجایب عوالم عقول و نفوس در مطاوی مبادی
آن مجمل و غرایب آفاق ملک و ملکوت در مضامین مسائل آن مندرج و مفصل بیت
تفجر ینبوع السلاسة لفظه   و لکن معانیه لها السحر یسجد
و در جهت برهان این دعوی و تبیان این معنی خطبهٔ آن کتاب را که جامع اصول مبدأ و معاد
و حاوی فنون سداد و رشاد است و مضمون کتاب مجملا در الفاظ وجیز و عبارات بلیغ
ان مضمر و مقرر ایراد کردم و بر سبیل تیمن و تبرک جواهر و زواهر آن را واسطة العقد
این نجاد و قرة العین این سواد ساختم تا جمعی که از بوستان فصاحت بویی برده باشند
و در میدان بلاغت و براعت گوی ربوده چون در رقت الفاظ و دقت معانی آن تأمل
کنند و عذوبت آن بحاشهٔ ذوق سلیم و طبع مستقیم دریابند از حسن تقریر و تحبیر آن
بر کمال طراوت و طلاوت باقی استدلال کنند و بدانند که سحر مبین بل نفثهٔ روح امین
و ید بیضا بل شفای مرضی است   و هی هذه
بسم الله الرحمن الرحیم   و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
رب تمم بالخیر   الحمد لله الذی هاجت ریاح رحمته فماجت بحار فضله و جوده
و قذفت الاعیان الکائنة الی الساحل فجعلها مظاهر وجوده و خلق آدم علیه السلام
احدیة جمع جمیعها و امر الملائکة بسجوده و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة من استصحبها کل الاطوار فی سفرتی صدوره و وروده و اشهد ان محمدا اکمل
الکمل عبده و رسوله المبعوث لتکمیل مطیعه و تذلیل عنوده صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه صلاة مخلدة بخلوده   اما بعد   فان الله تعالی خالق ما کان و ما یکون
قال و قوله الحق و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق
و ما ارید ان یطعمون و من کان من اولی الابصار و الالباب فلا یشک فی قوله تعالی ان احسنتم
احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها و لا یرتاب و قد بدا لی بالهام من الله تعالی ان احقق هذا المطالب
علی طریقة اهل الکشف من الاولیاء و الاحباب و لا اخالف فی ذلک قواعد علماء الرسوم
و الاصحاب من غیر ان اتعاون فی ذلک الا فی کتاب الله و سنة نبیه بکتاب و امیز

فی ذلک القشر من اللباب و البحث من العراب و ابتغی ما اولف فیه اکسیر السعادات فی
اسرار العبادات فشرعت فیه و الله المستعان فی جمیع الحالات و صدرته بما یتوخاه
من المقدمات المقدمة الاولی فی بحث الوجود المقدمة الثانیة فی ترتیب الایجاد
المقدمة الثالثة فی حکمته ثم اشرع ان شاء الله تعالی فی اللوایح الغیبیة فی باب العبادات
سائلا من الله تعالی ان ینفع به ذوی الحاجات انه المتکفل باجابة الدعوات

توجه سلطان بطرف ارزنجان و انهزام امیر مطهرتن و عمارت
قلعهٔ آقشهر و وصول امیر ضیاء الملک و دیگر حالات و وقایع

و چون ایام شتا بانسلاخ رسید و گردش لیل و نهار پرده از غرهٔ بهار برانداخت
و مخدرات ازهار نقاب از چهره برگشادند و بلبلان نشید نوا از مقام نوروز آغاز
نهادند و جمشید خورشید روی بتختگاه بهرام آورد عرصهٔ عالم تازه و خرم شد
و هوا از سمت اعتزال بصوب اعتدال گرایید سلطان بعزمی صحیح و سعیی نجیح و باعی طویل
و جاهی عریض روی بانتقام امیر مطهرتن نهاد و باستجماع اجناد و استعداد سلاح و عتاد
و ترتیب عدت و عدت فرمان داد و امیر مطهرتن کرة بعد اخری بعمارت قلعهٔ آقشهر
و تسلیم آن بامیر ضیاء الملک توجه نمود و چون سلطان بر آن قصد واقف شد متأهب
قتال و متشمر قراع و نزال گشت و واثق بفضل رحمانی با مکنت و شوکت وافر و لشکری
ضافی و ضافر بمناهضت بیرون آمد و بمناصبت و مغالبت مسارعت نمود و مقدمهٔ
سپاه را جهت استظهار بصوب امیر سعد الملک روانه گردانید امیر مطهرتن چون خبر
وصول عساکر منصور بامیر ضیاء الملک و توجه سلطان و رعب استماع کرد
مخائل محمود و خمود بر ناصیهٔ او ظهور یافت و زلازل خوف و روع بجوارح او مستولی
گشت و عزیمت عمارت آقشهر منفسخ گردانید و احجام بر اقدام اختیار کرد و ستیز
بگریز مبتدل ساخت و بعلت وصول ایلچی تمود روی بهزیمت آورد و بوسیلت آن عذر
سقیم و شلتاق وخیم برجعت مسارعت نمود و جان از معرض هلاک بیرون انداخت
و گروهی از اراذل جنود و اوباش جیوش که بجرأت و حمیت امیر مطهرتن مغرور بودند
و بحماست و رجولیت او اعتقادی غیر مطابق داشتند چون اعراض او از مقابله و مقاتله
مشاهده کردند و تخلف و انقباض او معاینه دیدند بقصور رای و فتور عزیمت او
اقرار کردند و ضعف صریمت و خذر شکیمت او بتحقیق بشناختند و دانستند که
مرد نبرد و حریف رکض و طرد نیست و مجالی که بحکم قضای لازب و قدر لابد او را

روی نمود اضغاث احلام و دُمْیَةٌ فی غیر دارٍ بود و او چون منهزم شده بقلعهٔ
ارزنجان تحصّن نمود سلطان باقشهر نزول کرد و بعمارت قلعه و تجدید و تشیید
آن مثال داد و امیر ضیاء الملک چون امیر مطهرتن را نبض حمیّت ساکن و عرق
عصبیّت نائم یافت و دید که نقش اوهام و شیر شادروانست با خود اندیشه
کرد و گفت امروز که قدح معلّی و قصب السبق او را متیسر شد و روز بازار دولت
و هنگام مبادرتست بی مهارتی و ممارستی که او را با غریم واقع شده باشد
بمجرد خبر توجهی که از و استماع کرد چنین ترسان و هراسان شد و پشت بدشمن
داد و روی بهزیمت نهاد و اگر روزی او را پای در سنگ آید و شکستی روی
نماید حال او چگونه باشد و کار او بچه منتهی شود و کسانی که در زیر علم او باشند
از وجه طرف بربندند و از دولت او بکجا رسند

بیت

وَاِذا لم یکن من الموتِ بُدٌّ — فمن العجز اَنْ تکونَ جَبانا

این بگفت و عزیمت وصول بحضرت سلطان و استناد بدرگاه رفیع و بارگاه منیع
او که مَرْبَعِ اقبال و منبع آمال است مصمم گردانید و پسر خود امیر قاسم را که خلف صدق
خاندان و خلاصهٔ دودمان بود با تنسوخات لایق و پیشکشهای رایق بحضرت
روانه ساخت و خود با سائر اولاد و احفاد و قوم و قبائل متعاقب او روان شد
و چون بشرف مثول واصل گشت و بموافقت شریفه استسعاد یافت سلطان بطلاقت
و لیاقت هرچه تمامتر تلقی نمود و بمقدم او ابتهاج و انبساط افزود و در تقریب
و ترحیب و تعظیم و توقیر او غایت اشفاق و اشبال و اعزاز و اجلال ارزانی فرمود
و او را بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ والا مخصوص و منصوص گردانید و قلعهٔ اقشهر را بعد از
تکمیل و تشیید بدو تفویض کرد و حل و عقد آن نواحی بدو ارزانی داشت و در آن
اثنا شیخ موید مکتوبی عرض کرد مضمون آنکه منهیان از طرف قرامان رسیدند و چنانچه
نمودند جمعی از اهالی قیصریه عاصی و خائن گشتند و پیش اولاد قرامان قاصد و اینده
که شهر مستسب و قلعه خالیست و مانع و منازعی در میان نه اگر هوس قیصریه دارند
هرچه زودتر بیایند تا قلعه و شهر مهیا و مستصفی بدیشان تسلیم کنیم که مجال بیش از
امکان ندارد و فرصت خوشتر از دست ندهد و صورت حال آنکه این نقش او انگیخته
بود و این رنگ او آمیخته و میخواست که بدین حیله و تزویر خود را بقیصریه اندازد
و عصیان و طغیان پیش گیرد و غدر و خیانتی که در ضمیر داشت بظهور رساند

وچون

و چون سلطان بر باطن قضیه مطلع نبود و بر خبث دخلت و سوء سریرت شیخ موید
وقوف نداشت و در بارهٔ او این گمان نمی‌برد او را با لشکری که داشت بقیصریه منصرف
گردانید و بدین واسطه عزیمت ارزنجان و کفایت آن مهم در محل تعویق و توقیف افتاد
و آن مرام که اهم مهام بود در حجاب تواری مستور ماند پس رسولان ملک احمد که جهت
امیر مطهرتن باعتذار و استغفار آمده بودند در اصلاح ذات البین سعی می‌کردند
و سلطان بر اخذ ثار و قلع آثار او جازم و ثابت بود طلب داشت و بحکم ضرورت و مقتضای
وقت سخن از نمطی دیگر آغاز کرد و گفت طریق آنست که ملک احمد سوگند یاد کند که
عهد و سوگندی که پیش از این با ما منعقد گردانیده خلاف نکرده و بر آن راسخ و استوار
است و ظاهر و باطن او با ما متفق و یکجهت است و دل و زبان در موافقت که می‌نماید
با یکدیگر مطابق دارد آنگاه هرچه در واقعهٔ ارزنجان از نوکران ما ربوده از اسلحه
و مراکب و غیر آن بتمام و کمال باز گرداند و مجموع را تسلیم کند و بعد الیوم بفضول
و فساد و قطع طریق و نهب و غارت مسلمانان اقدام ننماید تا چون او برین جمله
بتقدیم رساند و این شرائط را التزام نماید ما نیز ملتمس او مبذول داریم و هرآنچه مطلوب
و مقصود او باشد ارزانی فرماییم و رسولان برین جمله مراجعت کردند و چون معلوم
کرد که قضیهٔ قیصریه معترض شد و عنان عود بطرف سیواس معطوفست بعضی از
شرائط را ملتزم شد و در قبول بعضی تعلل نمود و چون قضیهٔ قیصریه کلی بود و تدارک
و تلافی آن ضروری از آنجا معاودت نمود و بنواحی سیواس نزول کرد و در آن وقت خبر
رسید که احمد بک که حدود ارزنجان رسیده بود بسبب استماع اخبار امیر تیمور و توجه
او منزعج شده متوجه دیار بکر شد و بدین واسطه باستفسار حال امیر تیمور و تحقیق
خبر او استقصا رفت و خبر رسید که احمد بک بملطیه نزول کرد و آنجا بشام خواهد
کرد و بعد از آن اعلام دادند که بحرهقون آمد و بنهب و غارت اقدام می‌نماید و جمعی را
از اتراک شام و رعایای آنجا تاراج کرده روی بولایت سیواس دارد و چون سلطان
محقق شد که مدار کار او بر حیلت و تزویر است و میخواهد که باوازهٔ امیر تیمور
مردم را از مواضع و مساکن خود تهییج و تخویف کند و آنچه مقصود او است از تاخت و غارت
بظهور رساند از حدود سیواس با آن مقدار لشکر که مجتمع بودند بصوب او توجه نمود
و بر دفع شر او عازم و جازم شد و باحضار شوارد اجناد و عساکر فرمان داد
و احمد بک چون بر نیت و عزیمت سلطان وقوف یافت و دانست که قصد او دارد

ازنواحی سیواس بیرون رفت ومتوجه ارزنجان شد وازهر منزل که کوچ می کرد
سلطان انجا فرو می امد تا ایلچی فرستاد وشفعا انکیخت وبر براءت
ساخت خود عذرها کفت وبمتابعت وموالات درامد ودوستی ویکجهتی
اغاز نهاد وسلطان بقبول عذر تلقی نمود وانواع مکارم خسروانه درباره
او مبذول داشت وجهت صدق دعوی او ومصادقت وموافقت اورا
بخرابی ولایت ملک احمد اشارت کرد وبرقمع وقلع ان حدود کماشت واو
اظهار مخالصت ومودت را بوفاق یا بنفاق روی بدان ولایت نهاد ودست
بغارت وتاراج برکشاد وجمعی را از یاجوج تراکمه بران دیار حواله کرد
تا برموجب داعی طباع شریره ونفوس خبیثه شیوهٔ فساد وبیداد بر
داشتند وهمت بربث شر وشر واثارت غبار ضیم وضر کماشتند وچون
نمل وجراد وقمل وقراد در مرابع ومزارع ان ولایت منتشر شدند وازباغ
وراغ ونجم وشجر اثر نکذاشتند وسلطان بصحرای اقشهر نزول کرد وباز ملک
احمد ایلچیان مترادف ساخت وبتضرع وتخشع درامد وبتذلل واستکانت
زنهار خواست وسلطان همان قول وقرار اول بیش او نهاد وشرطی چند که
فرموده از عهد وسوکند واسترداد اسلحه ومراکب لشکریان وغیران
اقتراح کرد واو بقبول والتزام ان جمله مبادرت نمود وسوکند یاد کرد که
از عهد وسوکند ماضی نکردیده وبهیچ وجه خلاف ان نکرده ونخواهد کرد
وغرض وغایت در تصدیق ان سوکند دروغ که بتجدید منعقد کردانید ان بود که
اسب وسلاح نوکران باز کرداند وچون ان مامول بحصول موصول شد وخاطر
از شواغل ان مهم فارغ کشت روی بتعریك والی کاخ اورد وهمت براستیصال
ان ولایت مصروف کردانید وبصحرای جبین نزول کرد ودر ضمیر مخمر که بعد
از امضای آن عزیمت بمزاولت ومناولت امیر مطهرتن اشتغال نماید وبدفع
ورفع او پردازد پس لشکر را فوجا بعد فوج بر ولایت کاخ فرستاد وهر ناحیت را
از نواحی آن بکروهی تفویض فرمود ومدتی انجا اقامت کرد تا آن شغلها بتمام بنهج
وانصرام حاصل شد وهمواره از صوب قیصریه قصاد می رسیدند وتقریر می کردند
امیر علاء الدین قرامان که بنکث نفس وخلف سوکند ولوم ظفر وقبح سیرت در عالم
معروف ومشهور است چون خبر اشتغال سلطان بتدبیر کار امیر مطهرتن وتعلق

خاطر بمهمات آن اطراف استماع کرد فرصت غنیمت شمرد وبقصد قیصریه بیرون آمد
وبخرابی ولایت مشغول است واز طرفی دیکر اتراك قنق وارحق تاختن وغارت
می ارند وقتل واسر رعایا می کنند وباتلاف باغات ومزروعات اقدام می نمایند
وشیخ مؤید از حرد وطرد ایشان قاصر است ومجال حرکت ندارد وسلطان
با وجود انکه از مکیدت احمدیك وهجوم او بر ولایت سیواس ایمن نبود واثق بفضل
افریدکار بالشکری جرار روی باستیصال اتراك قنق اورد وباسپاهی چون سیل
عرم وبحر متلاطم برسر ایشان تاخت وان مفسدان طاغی ومتهتکان جافی را چون
رق منشور وهبای منثور تار ومار ساخت وتمام مال ومواشی وصامت وناطق
ایشان عرضهٔ انتهاب ونهزهٔ اتلاف واستلاب کردانید واکثر خیل وحشم وخول
وخدم ایشان در قید اسر وکمند قهر وقسر کشید وچندان غنیمت از خیول واغنام
وبهایم وانعام فراهم امد که جیب افاق از تزاحم وتراکم ان منشق شد وفضای
بیابان از احتوا واحتمال ان بتنك امد وان متغلبان که بحقیقت عفاریت جن وشیاطین
انس بودند حائر وهائم در بطون اودیه ومتون جبال آواره وپراکنده کشتند
وان حدود ودروب از غوائل شر وعوادی فتنه وفساد ایشان مصفا شد وسکان
ومترددان آن اطراف ایمن وساکن بمهمات خود مشغول شدند وسلطان ظافر وغانم
بقیصریه امد واهالی وموالی شهر با بتهاج واستبشار تمام استقبال نمودند وبر استیصال
مفسدان واقبال رایات همایون شکرها کزاردند وبتقبیل رکاب عالی سرافراز کشتند
وکفتند

شعر

ای خسروی که حکم ترا سروران دهر — کردن نهاده اند زهی مالك الرقاب
کام از دهان شیر براورده بسعی — احسنت شاد باش زهی شاه کامیاب

وشیخ مؤید بوقت استقبال ملول ومتوهم بیش امد وبخوف ودهشت تمام شرف
دستبوس دریافت بنوعی که اثار رعشه بر اعضای او محسوس بود وچون سلطان بصوب
شهر روانه شد وساعتی برامد مکتوبی بیرون امد وببشاشت واهتزاز تمام بدست
سلطان داد مضمون انکه محمد چلبی انها کرده که امیر علاء الدین قرامان فردا بر سر قلعهٔ
بروکوث تاخت خواهد اورد سلطان کمان برد که انبساط وانشراح او از جهت
باشد که دشمن غافل وذاهل در نواحی ولایت امد وچون صید در کرداب روی بدام
اورد وقیصریه از غائلهٔ فساد او خلاص یافت وحال انکه فرح وشادی او مبنی

برحرکت وتوجه قرامان بود تا غدر وخیانتی که نسبت با سلطان در ضمیر داشت
بمعاونت ومظاهرت او برکار نشانند وعقوق وعصیان بظهور رسانند فی الجمله
در شهر آمد وبر سر طرق وشوارع معتمدان فرستاد تا خبر بقرامان نرساند چه مسافت
درمیانه نیم روزه بود وصادر و وارد متردد ومحمد چلبی مکتوب فرستاد واو
را بوصول وقدوم رایات همایون استظهار داد واستمالت فرمود وبامداد عنان
حرکت بصوب قرامان معطوف کردانید ودر موضع بغوز کبری نزول کرد ولشکر
منصور چون جبال راسیات ورياح عاصفات کروه کروه متعاقب یکدیکر
می رسیدند تا خبر دادند که قرامان از توجه رکاب همایون خبر یافت وسپر
ادبار وانکسار در پشت کشید وروی بفرار نهاد وچون دود از روزن
وسنک از فلاخن از حدود ولایت بیرون جست وعسکر مألوف هزیمت کرد
ومحمد چلبی از تشویش وتحریش او ایمن وآسوده شد واز اعقاب لشکر واذناب حشم
او اسب وسلاح ومال ومواشی فراوان غنیمت کرفت وچون تفتیش کرده شد
کوتوال [illegible] حصاری خبر هجوم سلطان بقرامان رسانیده بود واورا از آن حال اعلام
داده والا قرامان را امکان خلاص متوقع نبود ومجال بیرون شد متصور نه پس
همکنان بر انکسار دشمن وانتصار رایات ظفر شعار بهجت ومسرت نمودند وفرح
ومرح افزودند مکر شیخ مؤید که خناق حقد وخنق حنجره او افتاده بود وسکته
غدر وخیانت زبان او فروبسته بهیچ کونه انشراحی نمی نمود وابتهاجی اظهار
نمی شد وچون قضیه اتراک صبق واولاد قرامان بر موجب دلخواه منقضی شد وفتح
ونصرت قرین روزکار همایون کشت وان حدود وثغور از شوائب متغلبه صافی شد
سلطان را فکر [illegible] وصورت هجوم او بر ولایت در خاطر اختلاج یافت جهت
تخویف وتعنیف قرامان وتوهم وتحیر او شیخ مؤید را بطرف [illegible] روانه
کردانید وبقیصریه آمد متوجه سیواس شد وچون از شهر بیرون آمد وجمعی از
تراکمه شرق بحضرت شتافتند وبرواتی چند که در وجه مواجب ایشان از محصولات
قیصریه بر شیخ مؤید اطلاق رفته عرض کردند واز وشکایت نمودند که تا غایت
وجوه نرسانیده است وبمطل ومدافعت تعلل می کند ودر ایصال آن تهاون می ورزد
وامثال این تشنیعها کردند وتظلم کرفتند سلطان باستیفاء آن فرمان داد وچون
تراکمه قومی بی باک ومتهتک بودند آن وجوه بعنف وتشدید از نواب وبستدند

وبشنعت وفضیحت تمام آن مبلغ حاصل کردند وشیخ مؤید از آن حال انفعال
شنیع یافت وکدورت بر کدورت بیفزود وحجاب غلیظ شد واین معنی هم جز
وعلت واضافه عداوت وضراوت او کشت وهرآینه چون موقعی که قادر
ومختار وفعال لما یرید است چون خواهد که مقصود ارادت ومضمون مشیت
خود در اجل معلوم بر وجه محکوم از مکمن قوت بمعرض فعل رساند وآثار حکم
حق وقدرت مطلق ظاهر کرداند از ین کونه اسباب برانکیزد واز ین نمط رنکها
آمیزد

شعر

اکر خواهش کردکار بلند ... چنانش کاید بما بر کزند
بتدبیر واندیشه نابکار ... نه برکرد از ما بد روزکار
که کار خدائی نه کاریست خرد ... نوشته قضا را نشاید سترد

وچون سلطان بحدود سیواس رسید شیخ مؤید همواره قصد آمد وآیند
وانهامی کرد که قرامان چون خبر وصول سلطان بحدود سیواس احساس کرد
وعرصه خالی یافت باستجماع عساکر واستعداد آن مشغول کشت وقصد قیصریه
دارد وچون سلطان را معلوم بود که قرامان در آن ولا از ورطه بلا وکمند
قضا خلاص یافته بود واز دهن شیر ودم شمشیر جهیده باز میل قیصریه نخواهد
کرد وخیال آن نواحی در خاطر او نخواهد کذشت بدین سبب از آن طرف فارغ
بود والتفات نمی کرد ولشکر را اجازت داد تا بمساکن واماکن خود رفتند
وباستجمام واستراحت مشغول شدند ودر طی آن حالت وضمن آن معاملات
ومقاسات خبر رسید که شیخ مؤید رایت عصیان وطغیان برافراخت
وشعار طاعت ومتابعت دکرکون ساخت وسکه عهد ومیثاق بشکست وعیار
مهر ووفا مغشوش کردانید وعقوق بر حقوق ترجیح داد وکفران بر احسان اختیار
کرد وطرف حفاظ وذمام فرو کذاشت ودعوت شیطان را اجابت نمود وآتش
فتنه وفساد برافروخت واسلام بکفر ودین بدنیا بفروخت وراه لجاج وعناد
پیش کرفت وشیوه استقلال واستبداد آغاز نهاد وسلیمانشاه را که
مباشر امور خاصه شریفه وامین ومعتمد بود وبر وحقوق بسیار داشت مقید
کردانید وحاجی بک چلبی را که والد ساق الدین امیر ولد بود وبحسن معاش وصلاح
وسداد در میان جمهور معروف ومشهور وبوفور امانت ودیانت موصوف

ومذکور مأخوذ ساخت و بمصادرات شنیع و مطالبات عنیف مخاطب و معاتب
گردانید و معارف و مشاهیر و ارباب و جماهیر قیصریه را با سرهم در چوب و شکنجه
کشید و بتشدید و تعذیب و تقریع و تعریک نقد و جنس و صامت و ناطق از ایشان
بستند و جمعی از اراذل متحرم(?) و اوباش سپاه که در جنگ ارزنجان غدر کرده
بودند و جهت شکست لشکر و کسر ناموس دولت بهزیمت آورده واو در ظاهر حال
بنفاق و شقاق در تنکیل و تشهیر ایشان سعی پیوسته و در خفیه بر تعذیب
ایشان تأسف و تحسر نموده از اطراف بدو پیوستند و باد غرور و غوایت
در دماغ او دمیدند و او بتضریب و تخلیط ایشان فریفته شد و باحتشاد
و اعتضاد آن مفسدان مستظهر گشت و بولد قرامان قاصد فرستاد و با او اتفاق
و اتحاد آغاز نهاد و بقوت و شوکت او واثق شد و او را بقلعهٔ دولو و رد و سایر(?)
قلاع و بقاعی که در آن حدود و اطراف بود قصاد دوانید و جمله را بر تمشیت
قضیه و اتفاق کلمه دعوت کرد و بر فتنه و فساد و بغی و ارتداد انگیخت و در
ارجا و انحاء روم و شام هرکجا مفسدی و متغلبی بود که از صولت و باس و هراس
سلطان کشف و ارسر در گریبان ادبار و اضطرار کشیده بود و در کنج
زاویهٔ خسار و انکسار افتاده مجموع را بحیلها و نجیلها(?) استمالت داد و بایقاد
نیران فتن و ایقاظ رواقد ضغاین و احن ترغیب و تحریض داد و فتنهای خفته را
بیدار گردانید و کینها و عداوتهای ساکن در حرکت آورد و خلقی آسوده را
پریشان ساخت و کشوری آرامیده در انقلاب و اضطراب انداخت
و قضیهٔ اتق شرّ من احسنت الیه صادر و چون این خبر بتخت
پیوست و غدر و عصیان بوضوح انجامید و طغیان و کفران ظاهر گشت
نوایر غضب و حمیت در جوارح سلطان التهاب گرفت و مراکب قهر در
آمد و بفرمود تا خیمه از شهر بیرون زدند و باطلاق مواجب لشکر و اجرای
وظایف و مرسومات فرمان داد و با لشکری که مهیا بود بصوب قیصریه
روان شد و امیر ضیاء الملک و چون یک دو منزل قطع کرد خبر رسید که
ولد قرامان را آورده شهر بدو تسلیم خواهد کرد و چون منزلی دیگر برفت
ایلچی قرامان رسید و گفت ما را از قیصریه و شغل آن فارغ بودیم شیخ مؤید
ما را بتدلیس و تزویر بقیصریه کشید و اکنون بر سلطان عاصی و با ما دشمن است

هر چه زودتر عنان حرکت معطوف می باید داشت تا باتفاق و اطراد یکدیگر
بقلع و قمع او اشتغال نماییم و جزا و سزای او در کنار او نهیم و ظاهر بود که جاسوسی
در کسوت رسالت فرستاده بود و نفاقی در صورت اشفاقی می نمود و می خواست
بر قصد و نیت سلطان و کیفیت و کمیت لشکر وقوف یابد و حال ضعف و قوت
معلوم کند که در چه نصابست و سلطان چون بر مکر و خدیعت قرامان و قبح
سیرت و خبث سریرت او مطلع بود بدان قول مموّه و سخن مشوّه التفات ننمود
و رسول را موقوف داشت و اندک اندک پیش می رفت تا چون بکدوک رسید
از امیر ضیاء الملک و امیر ولد قاصد رسید و خبر داد که جمعی را از عساکر
برسم زبانگیر پیش فرستاده بودیم تا صورت حال معلوم کنیم و چون آن جماعت
بصحرای قیصریه رسیدند لشکر قرامان را دیدند بغارت مشغول و ایشان پانزده
سوار بودند و جماعت قرامان قریب بدو هزار پس از فرط شجاعت و مردانگی
بر ایشان حمله بردند و بنام سلطان صلوات دادند و تیغ در ایشان نهادند
و چند کس را بقتل آوردند و چندی دیگر را برهنه و اسیر ساختند و چون نام
سلطان بگوش قرامانیان رسید رعشه بر اعضای ایشان افتاد و خوف
و روع بر دل ایشان مستولی گشت و همگنان روی بهزیمت نهادند و چون
بمعسکر رسیدند مجموع در حرکت آمدند و قصد هزیمت کردند و این خبر بشیخ
مؤید رسید سواران دوانید و ایشان را تسکین داد و گفت سلطان قریب
دو منزل راه از شما دور است و این جماعت که شما از ایشان گریختید پانزده سوار
بودند که برسم قراول پیش آمدند شما را چه افتاد که از باد هوا برهم رفتید و پیش از
کشف حال و تحقیق قضیه روی بانهزام آوردید چون این توبیخ و ملامت بشنیدند
و رمقی بتن و نیرویی ببدن ایشان باز آمد و باحتیاط و احتراز تمام آن روز
بشب آوردند و بترس و بیم شام بصباح رسانیدند و بامدادگاه رخت خجلت
بر راحلهٔ حسرت بستند و خاسر و نادم تا جودونه(?) مشکور راه هزیمت گرفتند
و چون دود از آتش و ابر از باد بشتافتند و بر حل و بار و قطار و مهاد نپرداختند

بیت

در پیش حملهٔ تو کجا ایستد عدو — روباه را چه طاقت زور غضنفر است

و چون خبر هزیمت قرامان و انکسار و اضطرار ایشان بسلطان رسید واثق بتوفیق

ربانی وتأیید صمدانی بطرف قیصریه روان شد وچون بحدود بلد
نزول کرد عثمان بک با خیل وحشم وتبع وخدم خود ملحق کشت وچندان لشکر فراهم آمد که
کرهٔ خاک از حمل اعبای آن متزلزل شد وروز روشن از غبار مواکب ایشان چون
شب دیجور سیاه کشت

شعر

خمیس بشرق الارض والغرب زحفه — وفی اذن الجوزاء منه زمازم
تجمع فیه کل لسن وامة — فما یفهم الحداث الا التراجم

واز تراکم اتراک وتوغل مغول وتجشم احتشام سواری دست درهم داد که بیاض
آفتاب بپوشانید وحوصلهٔ هوا بخیام وخبا مملو ومحشو کردانید واز ازدحام
مواشی وانعام بطون اودیه باقلال جبال برابر کشت واز صدای صهیل مراکب
وضجیج مواکب در کنبد کردون منتشر شد

فتح قیصریه مرة بعد اخری وکرفتاری شیخ مؤید واتباع او وتنکیل وسیاست ایشان

وچون لشکری بدین شوکت وسپاهی بدین عدت مجتمع شد سلطان نماز عید اضحی
بکزارد وبعد از تقدیم شرائط اضحیه وتمهید قواعد تکبیر وتهلیل وتعظیم وتحمید
روی بقیصریه آورد وچون بظاهر شهر رسید فرمان داد عساکر با خیام وانعام
ومواشی واغنام برجوانب نزول کردند وشهر را چون نقطه در دایره وچون مهره
در ششدر کرفتند وآلات حرب از هر جنس مهیا ومرتب ساختند وچون اسباب
وادوات من کل الوجوه مکمل شد مثال داد تا امرای قوشون هر یک در جنبات
سور واقع است نزول کنند تا اهل قلعه را مجال بیرون شد نماند ومخارج ومناهج
برایشان تنک کردد وبعد از تمشیت آن مهم مجموع جنک را مستعد ومهدف
کشتند وموقوف اشارت عالیه تا بیک حمله در ودیوار شهر درهم کوبند وبرج
وبارهٔ آن زیر وزبر کردانند والحق باکثرت وفرط آن لشکر وهیبت وصولت
آن پیلان جنکی وشیران دلاور رفع وقلع آن مرصد چندان امری سهل وشغلی بغایت
آسان بود چه قیصریه در میان آن لشکر جرار وبحر زخار چون جزیره بود در میان دریا
ومشتی کل بر روی صحرا که بکمینه موجی اجزای آن منفصل ومتلاشی می شد واز بنیان
وجداران اثری نمی ماند اما چون شهری قدیم وتختکاه قیاصرهٔ روم ومسقط رأس
ومولد ومنشأ سلطان بود واهالی وموالی آن مجموع ربیب نعمت وصنیع دولت
روزافزون او وایشان را در عقوق وعصیان آن کافر نعمت بد سیرت مداخلت

ومشارکتی

ومشارکتی نه سلطان از آنجا که رقت طبع ورأفت جبلت او تواند بود بر آن ضعفا
رحمت کرد وروا نداشت که آن بیچارکان پایمال سنابک خیول وغریق امواج بحور
وسیول شوند واولاد وازواج ایشان در دست عفاریت جنود وطواغیت
جیوش اسیر وکرفتار مانند پس نظر برین اغراض از جنک وجدل اعراض کرد وبخواست که
از داخل وخارج ضرری بمسلمانان رسد ودر استخلاص آن بوجهی حسن وطریقی
اسلم شروع پیوست وبفرمود تا معتمدان ونوکران خاصه شبها بخفیه پیرامن
قلعه می کشتند وتجسس وتفحص می کردند وبهنکام فرصت با اهالی شهر از
بالای قلعه مکالمت می کردند ومخاطبات می پیوستند وایشان را بعواطف پادشاهانه
مستمال می ساختند وبمواعید خوب وامانی مرغوب موعود می کردانیدند وانواع تعطف
وتلطف بکار می بردند وحال از این معنی خالی نبود تا شبی ثلثی از شب کذشته بعضی از
اهالی شهر که با سلطان اتفاق کرده بودند وبتسلیم قلعه همداستان شده شخصی را
بکمند از کنکرهٔ قلعه فرو کذاشتند وآن شخص بحضرت سلطان آمد وتقریر کرد که
جمعی از معارف شهر که حقوق نعمت سلطان طوق کردن جان وداغ جبههٔ جنان
دارند کمر اخلاص بر میان بسته اند ودر تسلیم قلعه متفق الکلمه شده واتفاق
چنان کرده که فوجی را از نوکران بنردبان بر بالا کشند وقلعه بسپارند ومترصد
ومترقب اند سلطان که این بشنید بفرمود تا نردبانی که از قبل ترتیب کرده بودند
حاضر کردند ومقدار سیصد مرد از افراد اجناد واوتاد انجاد که باقتحام معارک والتزام
معاطب ومهالک معروف وموصوف بودند ودر مداخل ومخارج آن خبیر وبصیر

شعر

قوم بلوغ الغلام عندهم — طعن نحور الکماة لا الحلم
فان تولوا عداوة کشفوا — وان تولوا صنیعة کتموا

اختیار کرد ونزدیک دروازهٔ سیواس رفت واز آن جماعت ده تن که هر یک حریف
صد سوار بودند برکزید وبپای قلعه فرستاد ومتعاقب ایشان ده نفر دیکر روانه
کردانید وهمچنان فوج فوج در عقب یکدیکر فرستاد وچون مقدمهٔ آن جماعت بپای
دیوار رسیدند ونردبان قائم کردند جماعت شهر از بالا کمند فرو کذاشتند ونوکران
یک یک بر قلعه می رفتند تا ده تن از مقدمات آن فوج بالا رفتند ومخالفان بر صورت
حال مطلع شدند وبین الفریقین حرب قائم کشت جوانان جانباز ودلیران دشمن کداز

بنام همایون سلطان نعرهٔ تکبیر باوردند و زمزمهٔ صلوات بروح مطهر مصطفی
صلی الله روان کردند و شمشیر در ان مفسدان نهادند و سلطان با فوجی که مصاحب
بودند از بیرون بدروازه حمله برد و از درون و بیرون جنگ برخاست و از
مخالفان جمعی که بحرب استاده بودند بعضی بقتل آمدند و بعضی اسیر گشتند و چون
حال بدین مرتبه رسید از داخل و خارج طوائف لشکری و شهری بمدد و معاونت
یکدیگر دروازها بشکستند و فتح و نصرت روی نمود و توفیق و رفیق گشت
و لشکر در شهر ریختند و سلطان بامان طائفهٔ شهر و قتل امراء غدر منادی
فرمود لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی پس شمشیر
در ان ملاعین نهادند و سیلاب خون از فوارات اوداج ایشان می گشادند گاه
بزخم خناجر صدور عظام را عظام صدور می شکافتند و گاه بضرب دبابیس بر
رؤس قبائل را قبائل رؤس می شکستند سنان در مناخر چون آب در مجاری انهار
روان می شد و بوارق ارواح از مطوی اشباح مانند طیور از اوکار پرواز
می کرد و چون شرار از دخان متطایر می شد و ارباب متوطنان شهر علی اختلاف
طبقاتهم بعلت ظلمهای شنیع و تهتکهای فاحش که بشیخ مؤید و اتباع او با ایشان
کرده بودند از مصادرات صریح و مطالبات قبیح و کشیدن دختران و پسران
ایشان و هتک استار و قتل احرار و غیران باتفاق زناطره و حرافیش بلد
فرصت دریافتند و تتبع و تجسس نوکران او می کردند و یک یک را از شقوق
حیطان و زوایای جدران بشوارع بازار بیرون می کشیدند و چون ذبیحه
سر می بریدند و بعبرت و نکال اعضا و اجزای ایشان از یکدیگر جدا می کردند
و در رد روب زقاقات پراکنده می گردانیدند و آن شب تا سپیده دم برین
منوال بقتل و فتک مشغول بودند و در ذبح و سفک افراط می نمودند و تا جداول
و انهار از خون مفسدان فایض شد و مسالک و مضارب باسلاه و جماجم انباشته
گشت و چنان شد که هرکجا می رفتند پای بر سر برین می نهادند و بهر طرف که می آمدند
بر اعضای و احشای کشتگان می افتادند

نظم

چنان خون که دریافت بر روی چرخ — که شد لعل گون ازرق گوی چرخ
زمین چون هوا گشته از خون و گرد — زمین لاله گون و هوا لاجورد
ز نم خون و گرد اندران رزمگاه — فرو شد برآمد بماهی و ماه

و چون عامهٔ لشکر و اذناب عساکر ازین حال خبر یافتند از اطراف متوجه شهر شدند
و سلطان کسانی را که کم طمع و کوتاه دست بودند و بسلامت نفس موصوف و مختص
فرمود تا در شهر آمدند و اوباش تراکمه و مغول را از شهر ممنوع و محجوب گردانید
و جمعی را از مردان کار و دلاوران کارزار بدروازهٔ شرقی بمدد فرستاد تا راه
بر مؤید مخذول بگیرند و آن عاق عاصی و جاحد جافی که شیطان از صفت جام هستی کشیده
بود و از نشوات کبر و غفلت بر خود جوشیده چون سر از خواب غرور و مستی
برداشت و معاینه بدید آنچه در خیال نداشت و دانست که کفران نعمت را نتیجه
این می باشد و غدار و پیمان شکن را عاقبت و خاتمت چنین و لا محاله راه دوزخ
برمی باید داشت و جهان بناکامی و بدنامی بگذاشت چون مرغ در دام و ماهی در شست
طپیدن آغاز نهاد و زبان بفحش و سفاهت و نوکران بگشاد و با بعضی خطاب می کرد که
چرا مرا از خواب بیدار نکردید و این خبر بمن آوردید و با بعضی عتاب می نمود که
چرا در محافظت دروازها تقصیر و تهاون نمودید و غافل شدید و بعضی را
استمالت داد و می گفت خاطر جمع دارید و پراکنده مشوید که اکنون که ایشان شهر
گرفتند کار ما بهتر شد و حال ما نیکوتر چه صیانت شهر مشکل بود و در وصلهٔ ما
نمی نشست و این زمان مجموع و مضبوط شدیم و با وجود صعوبت و متانت حصار
کرا مجال آنکه گرد ما گردد و متعرض ما شود و طالع شوریده و بخت برگشته مثل
این خیالات فاسد در دماغ او می نهاد و ازین گونه خرافات بر زبان او می داد که

اذا نزل القضاء والقدر ذهب اللب وعمی البصر — بیت

قضا چون ز گردون فرو کرد سر — همه عاقلان کور گردند و کر

پس سلطان با امیر ولد و امیر حسین و بعضی از تراکمهٔ شرق فرمان داد تا بر سوری که
محاذی باغچه است نردبانهای نصب کنند و از آن طرف در اندرون روند تا مجال
بر وی تنگ شود و انحصار و اضطرار او متضاعف گردد و بران منوال بتقدیم رسانیدند
و بیامن عنایات الهی تدبیر موافق تقدیر آمد و سعی و اجتهاد مطابق مشیت مطلق
افتاد و فوجی از انجاد عساکر چون سهم مرسل و قضای منزل از ناحیت باغچه فرو
ریختند و بدرون دیوار سرای آویختند و خانهٔ آن مخذول را تاراج کردند و زن
و فرزندش را مأخوذ و مقبوض گردانیدند و غایت حمیت و نهایت رجولیت او در ادای
آن شدت و غلوای آن حالت آن بود که آتش در صفهٔ سرای انداختند و این هم نوعی از

نکبت و نحوست بود که بدست خود خانمان خود برهم سوخت و مقامی را که
آرامگاه ملوک کبار و سلاطین نامدار بود و او درانجا عیشها کرده و ذوقها
یافته بی هیچ فایده مستأصل گردانید و با خاک برابر ساخت و چون دیگر خانه
و سرای بستدند و اهل و عیال اسیر و گرفتار کردند باحمدک و سلطانی کو بخت و مقصود
او متحصن شد و بغرفات و شرفات آن متواری گشت و مغاویر سپاه و مساعیر
اردوگاه چون شیران غرّان و پلنگان درّنده گرد آن بقعه درآمدند و منافذ
و مناهب او فرو گرفتند و آن مخذول چون دیو در شیشه و مار در سوراخ
ماند و عامهٔ عساکر در شهر افتادند و اعوان و اتباع او را برهنه می‌کردند
و گردن می‌زدند بی آنکه بشهریان گزندی و مکروهی رسانند و یکی از غرایب امور
و عجایب احوال که از آن بر حسن سیاست و فرط حراست سلطان استدلال توان کرد
آن بود که از جملهٔ اصناف جنود و انواع جیوش از ترک و ترکمان و مغول و تاتار که
در آن شب دیجور و حجاب مستور در شهری عاصی و قومی باغی افتادند هیچ یک را
زهره و یارای آن نبود که بخلاف فرمان بمردم شهر دست درازی کنند و تعرضی
رسانند و بقلیل و کثیر طمع و توقع نماید و بعلت مخالفان و معاندان متزاحم
هیچ آفریده نشود مطالبتی کند

بیت

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند　　قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهار

و علی الصباح که نوبت سحری بر بام این سقف نیلوفری فرو کوفتند و مشعلهٔ آفتاب
برین کاخ لاجوردی برافروختند سلطان با دلی منبسط و صدری منشرح مشکور السعی
والعمل

بیت

فتح و نصرت قرین و دهر مطیع　　بخت و دولت رهی و چرخ رهین

در شهر آمد و در مدرسه نزول کرد و بفرمود تا بقایای کفرهٔ آن ملاعین و فجرهٔ آن
شیاطین را از زوایا سنگ در دهن و آهن بر گردن می‌آوردند و بزبانیهٔ دوزخ
می‌سپردند و بعضی را که غدر ایشان بثبوت نرسید و جرم و جنایت بوضوح
نپیوسته موقوف می‌داشتند و اکثر نوکران که با مؤید مخذول در احمدک
بودند زن و فرزند و اهل و عیال در شهر مانده بود و بدین علت در جنگ دست
کشیده می‌داشتند و تساهل و تغافل می‌ورزیدند و بعضی دیگر را از مردی و مردمی
بهره داشتند و حق نعمت و تربیت می‌شناختند فتوت و مروت دامن‌گیر می‌آمد

و بمحاربت و مضاربت اقدام نمی‌نمودند و مراقبت جانب سلطان می‌کردند و بتوسط
در اوقات فرصت با امرا و نوکران خاصه مخاطبات می‌کردند و باشارت و کنایت
تنبیهات و تعلیمات می‌دادند و هلم جرّاً تا وقت بین الصلوتین امیر بخشایش که از
جملهٔ وفاداران و دولتخواهان سلطان بود و بر منهاج خدمتکاری و حق‌گذاری راسخ
و مستقیم و از شوایب غدر و خیانت بری و عاری و با امیر کوره و حسن بیک بنسبت
قرابتی منتمی از بالای احمدک با ایشان هم سخن شد و با جمعی که با او بجهت بودند
از سر دروازه برجی که بچارطاق مستحکم بود نزول کرد و با اهل غدر بحرب و ضرب
بایستاد و سنگ و تیر از طرفین بر یکدیگر بباریدند و جنگی عظیم قائم شد و طایفه
از جندی و شهری که در زندان بودند چون از آن کر و فر شعور یافتند در زندان
بشکستند و بطرف دروازه　　دویدند و آنرا نیز بگشودند و لشکری چون
سیل جرار و ابر مدرار در احمدک ریختند و مؤید مخذول که با ولی نعمت بتکبر و تمرّد
برخاسته دعوی پلنگی کرده و بشعار روبهی بیرون آمده لاف لمن الملک می‌زد چون
حملهٔ شیر و ضرب شمشیر مشاهده کرد موش صفت از این سوراخ در آن سوراخ می‌جهید
و چون دراسواران غرفه بدین غرفه می‌دوید و آخر الامر ببرجی متشبث گشت غافل از این
معنی که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیّدة　شعر

تفرّ من القضاء ولست تدری　　بأنّ المرء فی قبض القضاء
وأین مفرّ لیلٍ من نهارٍ　　ومن ینجی صباحاً من مساءِ

فارسیه

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه　　بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که وکیلست بر خزاین باد　　چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

و چون دید که وخامت کفران نعمت از اطراف بدو محیط شد و شآمت نسیان حقوق
راه حقوق راه خلاص و نجات برو مسدود گردانید و نکبت اولئک الذین لعنهم الله
روزگار او تیره ساخت و ارتکاب وان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله
رعونت روزگار او بسر آورد و کار بجان و کارد باستخوان رسید و جز مردن و جز
برون مخرجی دیگر نماند از فرط لوم طبع و خست نفس بگریه و زاری درآمد و تذلل
و تملق آغاز نهاد و رخت و جامه و سلاح و سلب جملگی از تن برکند و بزیر
انداخت و تضرع کنان بامیری که همواره با او عداوتی ورزیده و او داغ

می‌داشت استغاثت برد و از و استعانت خواست و بنوحه و شیون گفت بفریاد
من برس و با وجود دعوی شجاعت و حماست و لاف فطنت و کیاست در دی چنان که
امید بقا ممتنع و حبل رجا منقطع بود و در روز انتقام و هنگام اقدام و اقتحام بر عرصه
بلرزه درآمد و تن بمذلت و معرفت در داد و گردن بعجز و بیچارگی بنهاد تا امیر ولد
از در درآمد و بی‌هیچ تحاشی او را بگرفت و ذلیل و حقیر بر کفل اسب نشاند
و در میان شهر می‌راند و کافهٔ خلایق از مرد و زن بر بام و در و روزن و کوی و برزن
بنظارهٔ او بیرون آمدند و او را در کسوت آن وبال و غبال و هیئات آن عبرت
و نکال مشاهده می‌کردند و خاک عوار و شنار بر روی او می‌افشاندند و بر
ارتکاب عصیان و کفران و اضاعت اصطناع و احسان و اقدام بغدر و نفاق
و نقض عهد و میثاق تقریع و توبیخ می‌کردند و با حجار ملام و هاجرات کلام مرجوم
و مکلوم می‌گردانیدند و او سر خجالت در جیب ندامت انداخت و می‌گفت و می
بیت اذا کنتَ فی نعمةٍ فارعها — فانّ المعاصی تزیل النعمَ
و عجب‌تر این که آن غادر مخذول و ناقص مرذول پروردهٔ حریم این دولت و برآوردهٔ
نعیم این حضرت بود و از عنفوان صبی در کنف رعایت و حجر تربیت سلطان نشو
و نما یافته و آداب تیغ و قلم در صحبت بزرگوار او آموخته و فضایل عرب و عجم
از شیم همایون او اکتساب کرده و بعد از خمول ذکر و جهالت نسب و سقوط پایه و قلت
سرمایه بیمن مجاورت حضرت علیا حفظها الله بالیمن این درجه و منزلت یافته و چون
از مهبط صبا بمصعد شباب ترقی کرد و از مهاوی طفولیت بمعارج رجولیت انتقال
نمود شغل نیابت و کتابت و حل و عقد امور و قطع و فصل قضایا و مهام برو تفویض
کرد و قائم مقام خود ساخت و چون منشور سلطنت بتوقیع همایون موشح شد و ارکان
دولت بوجود شریف سلطان آراسته گشت و خطبه و سکه بزیور القاب نامدار
زیب و زینت گرفت او را بر کافهٔ اقارب و عشایر رتبت تقدم داد و از جمیع امرای
دولت و اعیان مملکت بمزید رفعت و مزیت درجت و منزلت اختصاص و امتیاز
بخشید و منصب امارت قیصریه که دار الملک قیاصرهٔ روم و مطلوب کافهٔ ملوک و قروم
بود و مولد و منشأ ذات ملکی صفات و بمنابهٔ خانه با سائر بقاع و قلاع که در نواحی
آن واقع است بی‌مشارکت و مداخلت غیری برو مقرر و مسلم داشت و زمام قبض
و بسط و نقض و ابرام آن جمله بکف کفایت او باز داد و دست او در تصرف و تملک

ان

آن مطلق گردانید و مدتی مدید در کر و فر آن حکومت و عز آن ناز و نعومت روزگار
گذرانید و در ممالک روم بشام بامارت و ولایت شهرت و وجاهت یافت و چون این
صورت متمادی شد و این مدت متطاول گشت و دعت و سعت نصب کمال یافت
طاوس‌وار پر و بال بگشاد و در اطراف و حواشی خود نگاه کرد و مجلس بخدم و حشم
قرین دید و درگاه بنواب و بواب موشح و مرشح یافت چنانکه معهود نفوس لئام و مألوف
طباع اراذل و طغام باشد که چون بمنصبی شریف و رتبتی منیف رسند و بر نعمتی مهیا
و جمعیتی مهنا دست‌رس یابند برنگ و بوی آن مغرور و فریفته شوند و بغضارت
و نضارت آن مشغوف و مفتون گردند و غرور و سرور آن منصب و مرتبه قوت و تمکن
و وقار از ایشان ساقط کرداند و عجب و تکبر در دماغ ایشان نهد و حینئذ بکفران
حقوق و عصیان و عقوق بیرون آیند و شیوهٔ استبداد و استقلال پیش گیرند
و بعداوت و مخالفت مربی و ولی نعمت کمر بندند و بافنا و اعدام او اقدام نمایند آن
مخذول مدبر و سفلهٔ متکبر باد نخوت و عظمت در سر گرفت و غنج و دلال آغاز
نهاد و با حضرت سلطان که بی‌سابقهٔ خدمتی و قرینهٔ وسیلتی او را از خاک برداشته
بود و از حضیض مذلت و صغار بذروهٔ اعتبار و اقتدار رسانیده و چندین عزت
و کرامت در بارهٔ او ارزانی فرموده و او را حجینهٔ اخبار و حقیبهٔ اسرار خود
گردانیده و در جمیع امور یار و وفادار خود شناخته بی‌سببی هایج یا ایصال
مکروهی بمبغضت و عداوت برخاست و بمجاهرت و مکاشرت بیرون آمد و طریق
انفراد و استقلال پیش گرفت و خطبه و سکه از زیور نام و القاب همایون باسم قرامان
مبدل و متغیر ساخت و عاصی شد و مفسدان و حرامیان اطراف را دعوت کرد و بجدال
و قتال بایستاد و زلال صفا و وفا بغبار غدر و جفا مکدر گردانید و حقوق چندین
مکارم و عواطف بخاک برآورد تا به پس دیر نحوست غدر و خیانت در روی گرفت
و ادبار بغی و ارتداد بحال او راه یافت و تیر تدبیری که از کمان مکر و تزویر گشاده بود
بسینهٔ او باز گشت و تیغ عنادی که از نیام فتنه و فساد کشیده بر گردن او آمد
و مطعون ملامت عاجل و مأخوذ عقوبت آجل گشت که ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا — شعر

یا مَن رُزِقتَ سعادةً و سیادةً — لا تلتفتْ قطعاً الی الانذالِ
مهما خضعتَ لهم و دِنتَ تواضعاً — تاهوا علیک بنخوةٍ و دلالِ

أُفًّا وتُفًّا لِلَّئيم فانَّهُ　　ابدًا يسيءُ الى ذوي الْافْضالِ

فارسیه

کو کریمی بدولتی برسد　　دوستان راهمیشه بنوازد
ور لئیمی سعادتی یابد　　دوستی خود بکل براندازد

وچون بحسن توفیق مفتح الابواب ولطف تأیید مسبب الاسباب تعالی شانه قیصریه
مسخر شد وملاعین غدار وشیاطین فجار در قید بوار وغل نکال واضطرار مقید وکرفتار
شدند ودوستان مسرور ودشمنان منکوب ومدحور کشتند سلطان مواجب حمد
وسپاس پروردکار موظف ومرتب داشت وبرحصول مأمول ودرك مقصود
انبساط واهتزاز نمود وکفت کذلك یجعل الله الرجس على الذین لا یؤمنون
وبشوکت وآیین خسروانه بدار الاماره درامد وبربساط دولت ومسند سعادت
بنشست ودران حال فالی که در وقت توجه قیصریه در سیواس از مصحف مجید
وکلام قدیم کشوده بود در ضمیر منیر اختلاج کرد وایت این بود که واورثکم
ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤها وآن فال بعینه صفت آن حال بود
وآن ایت صریحا بیان آن فتح ونصرت که عاجلا قرین روزکار دولت قاهره آمد
ولا محاله شهادت کلام ربانی ووحی آسمانی جز محض صدق وعین صواب نتواند
ومن اصدق من الله قیلا ودر وهلهٔ اول که سلطان هرد وطرد اتراك شام
کرده بقیصریه نزول کرد دران سرای که مؤید مخذول سوزانیده بود شبی بخواب
دید که ماری بزرك بقدر اژدرهای از زیر فراش بیرون جست واهنك کزیدن
کرد سلطان از دست راست در عقبا ورسید واورا بشمشیر زد ومجروح
ساخت اما سرش از تن جدا نشد واضطراب می‌کرد پس بضربی دیکر سرش از تن
بینداخت وان خواب همچنان مطابق حال واقع کشت چه دخول قیصریه از دروازهٔ
سیواس اتفاق افتاد وان دروازه نسبت بالشکرکاه دست راست افتاده بود
وصورت ان خواب را با مؤید مخذول تقریر کرده وتعبیر بقرامان نموده وچون
او عاصی شد بنوکران می‌کفته که سلطان ان خواب را بقرامان تأویل کرده بود وآن
خود من بودم وازان غافل که بتیغ سیاست سلطان بریده خواهد شد ومردم از شر
وجود نامبارك او خلاص خواهند یافت واز همه عجب‌تر انکه دران ایام مولانا پاشا
قدس سره مکتوبی چنانچه عادت او باشد ودر اثنا ذکر کرد که برو بکیر بکش مکیر بکش

واین معنی هم بظهور پیوست چه بعضی از جماعت مفسدان کرفته وکشته شدند وبعضی نشدند
پس دوزدوم وقت سحرکاه باقی غداران راچون ولد داسری وسولاق پیر علی وغیرایشان که
رؤس اجناد ووجوه لشکر بودند وبعلت غدری که در جنك ارزنجان کرده ومنهزم
کشته متوهم شده وبمؤید مخذول پیوسته واورا بر قضیهٔ غدر وعصیان اغرا
وابلاغ نموده یك یك را طلب فرمود وبعد از اثبات جرم والزام حجت همه را بر
مضمون نص انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض
سیاست فرمود وبجزای عمل خود رسانید ومثلهٔ شهر وعبرت دهر کردانید تا دور حمام
حمام وتجرع کاس غرام بطاغی غادر وباغی مدبر مؤید مخذول که سر بتاجداری براورده
بود ازان غافل که تاج دار خواهد شد ودر کار زار آمده ازان بی‌شعور که در کار
زار خواهد مرد منتهی شد پس خوار وخاکسار وخجل وشرمسار پیش امد واذل
ممن بالت علیه الثعالب سر در پیش انداخت سلطان کفت غدری که درباره ما
انکیختی وقصد وخیانتی که در قمع واستیصال ما پیوستی وعهد ومیثاق بر هم شکستی
باعث بران که بود وسبب در ارتکاب اوی چنین فحش واقدام بر شغلی مثل این مذموم
چه وپاداش کدام حق از حقوق سابق بود ومکافات کدام صنیعت از صنایع سالف
دید منجالت برخسار ندامت در خت وکفت من بنده تا بوده‌ام در کفالت نعمت ومعونت
رافت وتربیت سلطان بوده‌ام ودر ظل شفقت وعاطفت او نشو ونما یافته واز عهد
مهد تا اکنون عمر در رغد عیش ورخصت حال کذرانیده وبفر دولت روزافزون
تنعمی که آبا واجداد من نکرده بودند نکردم ومرتبهٔ که قوم وقبائل من نداشتند مرا میسر
کشت وازان وقت که من بحکومت قیصریه موسوم شدم بسیار افعال خارج وحرکات
نامشروع اختیارا او اضطرارا از من صادر شد وتهتك وبی‌باکی بی‌شمار بظهور پیوست
وچون معلوم کردم که آن جمله بحضرت انها کرده‌اند متوهم وخائف شدم وخواستم که
بکریزم وبطرفی بیرون روم ودران باب با جماعتی که محرم بودند مشورت کردم
واستصواب نمودم ایشان مرا بر غدر وخیانت داشتند وبعصیان وطغیان رهنمون
شدند وبر انفراد واستبداد باعث کشتند وکمراه کردانیدند انکاه سلطان کفت باری
این چه رای وتدبیر بود ودرین چه نظر داشتی که پیش از حصول استقلال واستقامت
حال در تغییر خطبه وسکه مسارعت نمودی وبتبدیل القاب ما اقدام نمودی وفرمودی

تا خطبه بنام قراامان خواندند وصبر نکردی تا بعدان انکه کار بیش رود وامارت بر تو مقرّر
کردد هر کوا خواهی اختیار کنی واین معنی بتقدیم رسانی وجوه غدرها معلول بی کفت
و بحجتهای سقیم وعلل نا مستقیم تمسّك می نمود وا خر الامر بغدر وخیانت وعصیان وطغیان
که اصل باب وفصل خطاب کشت اقرار واعتراف اورد سلطان فرمود تا او را روزی
چند موقوف دارند وبکمارند تا ارباب مظالم حقوق خود از و استیفا کنند واصحاب
غرامات وجوه خویش استرداد نمایند وچون ان غرض بحصول پیوست وحقوق در مرکز خود
قرار کرفت جزای عمل او بدو رسانیدند وتیغی که کشیده بر کردن او آمد وجاهی که کنده
در و واقع شد وباجل معلوم وقضای محتوم کردانید ونکال دنیا ووبال اخرت توشه
کور وذخیرهٔ قیامت ساخت **فما جزاء من یفعل ذلك منكم الا خزی فی الحیوة الدنیا
ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون**
وکان ذلك فی الخامس والعشرین من محرم الحرام لسنة تسع وتسعین وسبعمائة **بیت**

وایاك المطامع والامانی فكم امنیةٍ جلبت منیّة

بجه نفسی شوم وکوهری غشوم مدبری بی باك وظالمی ناپاك باشد که با وجود چندین
سوابق کرم ولواحق نعم وایادی عظام وعوارف جسام ورحمت ورأفت ومکرمت
وعاطفت بساط صدق وصفا در نوردد وهنکامهٔ صحبت ومحالست برهم شکند وشیوهٔ
مروّت ووفا فرو کذارد وذمام عهد ومیثاق ضایع کرداند واز طریق وفاق واتفاق
عدول نماید وبطمع خام وخیال نافرجام لوای غدر ومکر برافرازد وآیین خیانت وجفا
بیش کیرد وبقصد وحصد مربی وولی نعمت برخیزد وبدفع ورفع او کمر بندد ومکافات
احسان بکفران کند ومجازات حقوق بعقوق نماید وانار تکاب این فضیحت عار ندارد
وباقتراف این نقص ورذیلت کترات ننماید وهیچ آزرمی در دل او بیدا نیاید وحیائی در این کیش
نشود معاذ الله من نزغات الشیطان وخطرات الکفران والعصیان کیف نابذ ولیَّ نعمته
وغلّث ونقض عهده عمدًا ورفث

یا ویله كفر النعمة فصادف النقمة ولج فی البغضاء غرورًا فقتل مذمومًا مدحورًا
تجاسر فتعاسر وتبختر فتعثّر واعجبا حسب الملك ذلولًا یركبه كل دنیّ جهول وظن
المجد مشترًا یملكه كل ناقص مرذول هیهات خاض غمرة فغرق وشرب شربة منه
فشرق ودنا الی جمرة فاحترق وما علم ان مناطه بعید لا یناله الا مقبل سعید
ومعقله كؤد لا یقطعها الا جلید مجد ولا یحظی به المدبرون المستكبرون

لا یمسه الا المطهرون ساء ما سولت له النفس الغویة وجلبت الیه
القریحة الردیة اما دان علی قلبه رقة الانسان حین كافاء بالکفران عن الاحسان
اما نهاه ذمام المعاشرة عن مباشرة المكاشرة اما خطر بباله ایام بلباله
وانتعاش حاله باقباله انسی انه كان كراعًا فصار بدولته ذراعًا لم یجعل له
كودًا بعد حود وبلغه نجدًا بعد غور فبتًّا له من هنالك فتالك سفاك افاك
مختال فخور متكبر مغرور ضال نال مضل مثكل **حلاف مهین هماز مشاء
بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم** سبحان الله ما اغلظ قلبه واقساه
وابعده عن الحق وانساه واضله عن محجة الصواب واقصاه واولعه بالمنكر واغراه
معاشر الكرام ایاكم ومعاشرة اللئام ومجالسة الرعاع والطغام
فان مجاورتهم ضلال ومحاورتهم داء عضال سلامهم سقام وكلامهم ملام
وعناقهم خناق ووفاقهم نفاق بل صدودهم سلامة وبعادهم عز وكرامة
وقطیعتهم میمون وفی هجرهم اجر غیر ممنون نعم ولا وفاء لهم ولا اخاء ولا شدة
ولا رخاء ولا صدق ولا صفاء فهم لا یشكرون فی نوال ولا یثبتون علی منوال
ان اعطیتهم منعوك وان واصلتهم قطعوك وان اشتریتهم باعوك لا یغرنكم ذلقهم
ولا یفتننكم مدقهم وملقهم **شعر**

احذر ذوی الملق اللئام فانهم فی النائبات علیك ممن یحطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا

وفی میّز الیمین من الیسار وفرق بین سواد اللیل وبیاض النهار عرف ان كفران النعم
مجلبة للنقم وعصیان ذوی الكرم مكسبة للندم والسدم وان صاحب الغدر
مبتلی بجهله **ولا یحیق المكر السیئ الا باهله** فاعله ملوم بكل لسان مذموم
فی جمیع ملل وادیان یعود سهمه الی رماته ولا یفلح ابدا مرتكب حرماته لا سیما
فی دولة السلطان لا زالت اعداءها خائبة الامال عاجلة الاجال لشمول فضل الله علیه
وشخوص نظر عنایته الیه فان غادره یخترم علی یدی ولا یغادر دم یومه الی غدی ما لبس
عدو سلبًا الا سلب وما زحف الیه مخالف الا غلب رب غادر غدره فما قدر علیه
وساع رام شاوه فما ظفر به طالما قهر المارقین وذعر المتمردین ودمدم علی المفسدین
والمعاندین فكم من رقاب عاصیة اذلها واقدام خاطئة ازلها وایدی متطاولة شلها
والسن متقاولة اسكتها واكلها فلله الحمد علی ما تفضل به علیه من الفرج بعد الحرج

والطرب بعد الكرب ولله الشكر لما قدّره من تيسير العسير وجبران الكسير وحسن المنقلب
والمصير نعم المولى ونعم النصير والصلوة على نبيه المصطفى ورسوله المقتفى
وعلى آله الطيبين وصحبه المنتجبين وممّا اتفق لي في تهنية هذا الفتح نظما ليتوشح منثور
الكلام بمنظومه ويمكن الاطلاع سريعا على مفهومه هذه الابيات

تمرّد والى القيصرية معجبا ، بحوزتها واغتر بالقصر والصرح ،
تطاول طغيانا ومارس ردّة ، ممارسة الكلب الغضنفر بالنبح ،
تخيّل ان الملك شيء يناله ، يدا كل كبش بالوقاحة والنطح ،
فارعد مختالا وابرق خلّبا ، وشمّر للبغضاء والبغي والجمح ،
فلما احاطت راية احمدية ، بقلعته والجند اقبل بالكفح ،
تزعزعت الاركان منها وزلزلت ، بروج لها زكّين من جلمد قح ،
ودحرجت الحيطان واندك سورها ، وكودت الجدران سطحا على سطح ،
توغلت الابطال فيها تهجما ، وصالت على المرّاق بالقتل والذبح ،
فمن قائل يا للفوارس اشفقوا ، علينا فانا مكرهون على القبح ،
ومن مستغيث قال يا من ملكتني ، تفضّل على المملوك بالعطف والصفح ،
وقد قبض الوالي وارغم انفه ، وما ذبّ عنه البغي بالسيف والرمح ،
وجرّوه في غلّ الاسار وذلّه ، جزاء لمن يزرى على الخبز والملح ،
ويسطو على مولاه غدرا وغيلة ، ويخفي له الشحناء والحقد في الكشح ،
فاضحى مكتوف اليدين مكبّلا ، يكبكب تعفيرا ويضرب بالبطح ،
وذلك داء ليس يرجى دواؤه ، يصيب لئام الناس في الخبث والرشح ،
تبشّر للسلطان فتح معجّل ، على الوطن المالوف بالحرب والكدح ،
لقد جاء نصر الله والفتح ثابتا ، واشرق نور الحق اسرع من لمح ،
الا يا ملوك الارض كفّوا فانّه ، ابى الفتح الآن يطيع ابا الفتح ،
ولا ترفضوه انه لموفق ، من الله وائتوا امره واقبلوا النصح ،
هنيئا له الفتح القريب وحبّذا ، عزائمه والحمد لله ذي المنح ،

ولعمرك ان هذا فتح حقن على النفوس صبيبها وذبّ عن ساحة المسلمين دبيبها بل انشاء
الناس نشأة اخرى د وقاهم الطامة الكبرى طلع طلوع البدر في غسق الظلام واقبل
اقبال الهلال على احداق القيام فقمين ان يتخذ يومه عيدا ويؤرخ لجديد الملك تاريخا سعيدا

اذ جمع الله به شمل الدين وارغم بما اتاح منه آناف المفسدين وورد به خدّ
الاسلام وحفظ حبله عن الانصرام والانفصام وهو على كل شيء قدير

هجوم سلطان بر بلاد قرامان واستيصال قلاع وديار واعتصار اود حصار

وچون بفضل وعنايت احدى ورشد وهدايت سرمدى سلطان را ادراك
اين فتح رايع ونيل اين نصر رايق كرامت شد وبمنزلت اين فوز كبير وفضل عزيز
ابتهاج واستبشار يافت وشهر وولايت قيصريه از لوث اشرار وكدورت
اغيار صافى شد ونوابض شور وشغب ونواجم لدد ولغب سكون پذيرفت
وصيت اين ظفر مبين واقبال مبين در حدود واطراف منتشر گشت خصوم
واعادى راكه بحدوث اين حادثه وطروق اين طارقه ابتهاج وانبساط نموده
بودند ود رجوش وخروش آمده خارجيت دربايى ونفس نكبت وحسرت
دزناى شكست وهمه خايب وخاسر در جيب وبال وادبار كشيدند
ودر بس زانوى حيرت وضجرت نشستند وسلطان بدريافت اين فضل
عظيم ولطف جسيم واجبات حمد آفريدگار بادا رسانيد وبمزيد فيض ورحمت
مستظهر ومستوثق شد وگفت

بيت

نفس مى نيارم زد از شكر دوست كه شكرى ندانم كه در خورد اوست

وبعد از جبر منكسر ونظم منتشر وترتيب امور وترفيه جمهور عزيمت بتزليل
وتقريع مفسدان ومعاندان اطراف كه بعصيان موسوم ومخذول ومغرور شده
بودند ودعوت او را اجابت نموده مصمم گردانيد وهمت بر قلع وقمع ايشان
مصروف ساخت وچون از آن جمله قرامان بعداوت وضراوت بيشتر
وبقرب وجوار بيشتر بود ودران قضيه بر مقتضاى عقل ناقص ونظر كوتاه
بسخن آن مفسد بقيصريه آمده ومخذول ومنكوب باز گشته نيت بر انتقام
او جازم ساخت ومشرب عزم از عوارض تردد وتعلل مجرد گردانيد وبا سپاهى
چون سيل عرم وليل مدلهم بل بحر متلاطم وابر متراكم روى بملك او نهاد
ومعتبرى را برسالت پيش او فرستاد ونوشت كه چند گرت علم مساورت
برافراختى وگوى در ميدان مصاولت انداختى وچون ما بمبادرت ومعارضت
بيرون آمديم روى از كارزار وعنان از كارزار برتافتى وبهزيمت وفرار بشتافتى

اکنون چهرهٔ رجولیت بناخن حیلت مخراش و جنک را ساخته و پرداخته باش که
ما بعزمی که غیر از مقارعت صفاح و مشاجرت رماح از ان معنی نیاید و قصدی
که جز تطاول اسلات و تداول حملات از ان دافعی صورت نبندد عازم و متوجهیم
و سفک دم و ثبات قدم را آماده و خوض لجج و بذل مهج را باز و کشاده

بیت

ببینیم تا کرد کار جهان — چه دارد درین آشکار و نهان

ایلچی برین جمله روانه کردانید و در قلب ده هزار از سواران کارزار و دلیران
خنجر کزار که مقارعت صفاح از معانقت صباح دوست تر می داشتند
و تشاجر رماح بر تعاطی اقداح راح اختیار می کردند

شعر

قَومٌ تری ارماحَهم مشغوفةً — یومَ الوَغی بمواطنِ الکتمانِ
تیسر بلونَ اسنّةً وصفایحاً — والموتُ بین صفیحةٍ وسنانِ

روی بر دیار قرامان نهاد و چون بقراحصار که راس الحد ولایت اوست رسید
رسولی دیکر فرستاد و کفت ما بقراحصار آمدیم اکر ارادت مناوشت
دارد پیش آید و الا بحدود لارنده خود بهم رسیم و در نکیدم و هر قلیه هم
برین جمله قاصد فرستاد و چون وصول سلطانی بنواحی لارنده بشنید

و بر رسم مرسوم و عادت معلوم ولایت بنهب و غارت و تاراجی که داشت
راه هزیمت برداشت و بحصن قونیه متحصن شد و چون نسوان بجدران
و حیطان احتجاب و احتجاز نمود و بغرفات و شرفات آن مستور و متواری کشت
کالمشتری بالعرض

بیت

لو اتخذوا فوقَ السماءِ معاقلاً — لَحَلَّ بهم فوقَ السماءِ قضاؤها

و سلطان چون دید که قرامان بحصار انحصار کرد و بمذلت و صغار اقتصار
نمود و چون کفتار سر در مغارهٔ اضطرار کشید و مانند سوسمار در سوراخ
خسار و انکسار محصور ماند و مرد جنک و حریف نام و ننک نیست و میل
نبرد و رغبت ضرب و طرد نداد و جهت تحریض او از حصار و بروز بمعرکهٔ کارزار
لشکر را بنهب و غارت مثال داد و بتخریب و تقلیب ولایت رخصت فرمود
و بر قلاع و بقاع او کماشت و طوایف عساکر و اصناف متجنده روی بر غامر

و عامر آن دیار نهادند و در سهول و حزون آن افتادند و دست بهتک و فتک
برکشادند و کافهٔ ارباب و اهالی مواضع را در قید قهر و کمند قسر و اسر
کشیدند و مقارع و مقامع بر ایشان ریختند و بضربات الیم و عقوبات
عظیم نقد و جنس و متاع و قماش و هرچه در تملک و تصرف داشتند از ایشان
استیفا کردند و صامت و ناطق بستدند و مبالغی مال و منال از زر و سیم
و ناز و نعیم و سلاح و سلب و ملبوس و مرکب و خیول مسومه و ثیاب معلمه
و صوارم مرهفه و عوامل مثقفه و جواری ملاح و غلمان صباح از ایشان
حاصل کردند و مدت یکماه کونه خرابی می کردند و ضیاع و عقار می سوختند
و خانه و سرای در هم می کوفتند تا کوه و هامون از جز و مد خالی شد و باغ و بستان
از نجم و شجر عاری کشت و سلطان را مطمح نظر در نهب و غارت و قلع و استیصال
و رخصت بدان امر مکروه و شغل محذور آن بود که قرامان را حمیت و عصبیت
از سکون بحرکت آرد و غیرت ریاست و حراست او را از حقارت احجام بر [illegible]
اقدام و اقتحام دارد تا از پس دیوار در معرکهٔ کارزار آید و در غمرات حتوف
و ضربات سیوف کرفتار شود و او همچنان در تقاعد و تباعد متمادی بود
و در فتور و قصور متوغل

بیت

یا برو همچون زنان رنکی و بویی پیشه کیر — یا چو مردان اندرای و کوی در میدان فکن

و چون از خرابی و غارت بغایت رسید و آن را دو کیر بنهایت انجامید و قرامان را
بهیچ نوع نبض حمیتی حرکت نکرد و عرق عصبیتی در جنبش نیامد و طلیعهٔ فصل
شتا روی بفضای عالم نهاد و برودت بر هوا استیلا یافت و مدت
مکث لشکر در حزون و سهول و رحلت و نزول امتداد کشت سلطان عنان
قفول بصوب اقسرا معطوف کردانید و بالحصول المراد و وصول المرام و مراد
انجا نزول کرد و بعلت آنکه در سال کذشته که اقسرا مسخر کرده بود جمعی از اهالی
آنجا با نوکران غدر کرده بودند و طرف قرامانیان کرفته بتخریب و تقلیع ایشان
مثال داد و بفرمود تا آن بقعه را خراب کردند و بایر و عاطل کذاشتند و بعد
از روزی چند ایلچیان رسیدند و حال قرامان را در غایت اضطرار و اختلال
تقریر کردند و خبط و خلل اوضاع او در درجهٔ قصوی بعرض رسانیدند
و صورت کلمات و حرکات او را در کسوتی عجیب و غریب حکایت کردند

وکفتند می کویند حالا چون مراد شما چنین بود هرچه کردید شما را حلال و امثال
این سخنان نواهی و اقوال نازل ازو روایت کردند و سلطان در کنف توفیق
آفریدکار و مشمول فتح و نصرت و قرین اقبال دولت بقیصریه آمد و این فتح نیز
قرینهٔ آن فتح قریب و ضمیمهٔ آن فوز عظیم کشت و در مدتی اندک دو مهم خطیر
بفیروزی و بهروزی منقضی شد و داوری عسیر بخیر و صلاح و یمن و فلاح
منتهی کشت و صیت آن در بسیط آفاق شایع و مستفیض شد و آوازهٔ در اقطار
و امصار انتشار و اشتهار یافت و اعادی دولت را روز تیره و روزکار
خیره کشت و بخت نکون و طالع وارون شد و همکنان در زوایای حیرت و خیبت
کوفته و پژمرده ماندند و شوکت و مکنت سلطان بیفزود و رونق و طراوت
سلطنت متضاعف شد و جمعی از حشم مغول که بعنایت و تربیت اختصاص یافته
بودند و صاحب قلاع و مناصب شده و در آن وهله غدر کرده و بقرامان
پیوسته و با او بر سر قیصریه آمده و فتنها و خرابیها کرده قلاع از ایشان انتزاع
کرد و همه را منکوب و معزول کردانید و جهات و مراتب ایشان بدیکران تفویض
فرمود و در قیصریه نیت اقامت کرده جنود و عساکر اطراف را اجازت داد
تا هر یک بمقام و مسکن خود رفتند و اهتمام بر تلافی و تدارک ضعفی و خللی که از
ورود لشکرها و عبور حساد رو وارد بحال قیصریه راه یافته بود مصروف داشت
و بجبران کسور و تکمیل قصور التفات نمود تا در مدتی اندک بسیاری از منکسرات
آن منجبر شد و نظامی بحال آن بقعه و اهالی آن راه یافت و امور و اوضاع بقرار
اصل باز رفت و فراغت و استقامت کلی حاصل کشت و چون آن قضایا منتظم
شد و از جوانب فراغ خاطر بحصول پیوست و مصالح مملکت اتساق و التیام تمام
یافت بزم عیش و نشاط ترتیب فرمود و استجمام طبع و استرواح خاطر را بمعاشرت
و معاقرت اشتغال نمود و آیینهٔ دل را که جام کیتی نمای عالم غیبست بزلال
اقداح مالامال جلا می داد و غبار حوادث ایام از صفحات سینه فرو می شست
و رقاد عیون فتن و سکون مواد بغی و محن را غنیمت می شمرد و چند روزه مساعدت
ایام و موافقت روزکار بدوام را که بر شور و شغب و رنج و تعب مفطور و مجبول است
در بوس و نعما و شدت و رخا اعتمادی فرصت می دانست و حظی از وقت
کریز پای و بهرهٔ از عمر ناپایدار بر می داشت و می کفت
شعر

باد کیتی چه کشی جام می کلکون کش — کو رهاننده ترا ز غم بی پایانست
غم آن درد که درمان بندیرد چه خوری — جام می خور که دوای غم بی درمانست
فرصت عیش هم وقت که دارای دل — که جهان عمر نوردست و فلک کردانست
غم مخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو
هر دو چون می کذرد پیش خرد یکسانست

تا در اواسط زمستان عرضه داشتند که طایفهٔ از احشام روم که در ایام
فتنه بقرامان پیوسته بفضول و فساد اقدام می نمودند بحدود دولو آمده اند
و باستظهار تفرقهٔ عساکر و اشتغال سلطان باستراحت ایمن و فارغ نشسته
و با وجود اقامت سلطان در قیصریه نزول ایشان در آن نواحی بی رخصت
و اجازت امری شنیع و جسارتی قبیح بود پس عزیمت بر کوشمال ایشان مصمم
ساخت و جمعی را از لشکر که مهیا بود مرتب کردانید و با وجود قلت عدت
و عُدت شبکیر کرد و صباح بر سر آن مفسدان تاخت و مجموع را بجانها در یافت
و آن مخاذیل چون آن حال دیدند و خود را در دم پلنک و دهان نهنک کرفتار
یافتند بزاری و تضرع درآمدند و در پای مرکب سلطان افتادند و استعفا
نمودند و کفتند بنده و خدمتکاریم و بهرچه فرمان اعلی نافذ شود مطیع و منقاد
سلطان ایشان را امان داد و دست نهب و غارت از ایشان ممنوع کردانید
و همکنان را در حوزهٔ حمایت و بظل حیاطت کرفت و با اهل و عیال و حواشی
و مواشی کوچ کرده بنواحی قیصریه آورد و در سلک سایر احشام و صحرا
نشینان مندرج کشتند و وظایف طاعت و عبودیت را التزام نمودند
و از آن حرکت آوازهٔ نهضت سلطان در دیار قرامان افتاد و مجموع از مساکن
و مواطن برخاستند و بمضایق و معاقل متحصن شدند برادرزادهٔ امیر
علاء الدین قرامان امیر شیخ حسن از ایشان اعراض کرد و جلای وطن نموده
با اتباع و اشیاع خود بحضرت پیوست و سلطان مقدم او را عزیز و کرامی داشت
و بمکانی رفیع و رتبتی منیع اختصاص فرمود و مراسم انزال و اقامت برحسب
مکارم خسروانه و همت پادشاهانه تقدیم داشت و از وصول او قرامان را کوفتی
دیکر حاصل شد و شکست بر شکست متضاعف کشت و چون ایام زمستان با نقضا
رسید و بشاشت ابتهاج و ارتیاح از غرهٔ ربیع دمیدن کرفت و زند دلبند

وسلالهٔ ارجمند چراغ دودمان دولت وگوهر درج سعادت قرة العين مملکت وقوة الظهر سلطنت

شعر

سریر دولت وملک ازجلال قدر او عالی　سواد بیضهٔ چشم ازجمال روی او روشن
نهد از بایهٔ بخشش قضا افلاک را کرسی　دهد در سایهٔ چترش ظفر خورشید را کلشن

شاه وشاهزادهٔ عالمیان علاء الدوله والدین علی چلبی را لا زال فی افق السعادة طالعا که اثار رشد ونجابت از غرهٔ غرای او لایح است وانوار یمن وسعادت بر بشره وسیمای او لامع بامارات قیصریه منصوب کردانید وایالت وحکومت ان بلاد باد وازده باره شهر وقلعه واحشام واتراک که دران نواحی واقع است برو تفویض فرمود واو را قائم مقام خود ساخته دست او در حل وعقد ورتق وفتق امور وقضایا مطلق کردانید وزمام امر ونهی ونصب وعزل بکف کفایت او بازداد وبصوب قراحصار بهرامشاه باسم شکار بیرون آمد ودران حرکت دو غرض داشت یکی انک شاید که بسبب تطاول مقام در قیصریه امیر مطهرتن خواهد که بطرف اقشهر حرکت کند وبرین تقدیر مجال انتقامی اتفاق افتد وفرصت هجومی دست دهد واکر بیرون نیامده باشد بواسطهٔ اوازهٔ سلطان ان داعیه باطل شود ودوم انک چون سلطان لشکر بدان صوب کشند لامحاله قرامان ایمن شد وچون چنین باشد برسر او تاختن کند واو را غافل دریابد بقراحصار نزول کرد خبر رسید که امیر مطهرتن بطرف اقشهر حرکت کرد ونزدیک رسید چون این خبر بشنید بصوب او توجه نمود وچون دو منزل براند منهیان خبر از هجوم بامیر مطهرتن رسانیدند واو چون ان خبر بشنید هزیمت کرده وبارزنجان مراجعت نمود وان اطراف از غوغای او ایمن کشت واز استماع ان خبر اولاد تاج الدین مضطرب ومنقلب شدند وروی بقلاع وجبال نهادند وولایت اماسیه برهم رفت واضطراب عظیم در مردم افتاد وچون از جوانب عساکر مجتمع شدند وعدد وعدد تمام فراهم امد بعزیمت قرامان متوجه قیصریه شد ودر اوضاع لشکر تاملی شافی نمود وبسبب قلت اقوات وغلای اسعار که دران ولایت واقع بود فتوری در حال در سپاه احساس کرد وضعفی مشاهده نمود وبدین سبب عزیمت ملک قرامان در توقف انداخت وچون بخانهٔ اولیا که یکی از امرای مغول وملازم حضرت بود نزول کرد شخصی که از مغول صاماغار برسالت امده بود تقریر کرد که ولد خضر بک

سرتولبی از قرامان روی کردان شده بحدود سیواس رسید واین نیز اضافت علت کشت پس بقیصریه نزول کرد وروزی چند جهت تنسیق امور وتنظیم مصالح وترتیب اوضاع واحوال وضبط وربط حدود وثغور وحفظ مسالک ومناهج آنجا توقف نمود وجیوش آن اطراف را مواجب داد ورسم هریک تعیین وتوقیر ودر خدمت شاه زاده ثابت کردانید واو را بنصایح بلیغ ومواعظ شافی استظهار داد وبصلاح ورشاد ترغیب وتاکید کرد وسالم وغانم متوجه سیواس کشت ودران ولایت کافهٔ امرای الوس بعضی بنفس خود بحضرت سلطان بپیوستند وبعضی فرزندان ومعتمدان فرستادند وبر شعار صدق واخلاص تلقی کردند وباذعان واستسلام مجاهرت نمودند وبر اتفاق ومعارضت اهل شقاق ونفاق متفق الکلمه کشتند وملازمت رحلة الصیف والشتا را ملتزم ومتعهد شدند وسلطان هریک را از ایشان بخلعت فاخر وایادی وافر محظوظ کردانید وعوارف وعواطف نامحصور ارزانی داشت وبشمول عنایت وتمشیت مستوثق ومستمال ساخت ومراسم ترغیب وترهیب بجای آورد وقواعد وعد ووعید ممهد کردانید وازاحت علت وتبرید غلت هریک برمقتضای عقل وحکمت بتقدیم رسانید وهمکان را بمواطن ومساکن خود شاکر وذاکر روانه کرد وسمت سیواس منازل قطع می کرد ومراحل می سپرد ومکتوبی مشتمل بر اعلام فتح قیصریه وانتظام مهمات آن حدود وثغور بامیر مطهرتن نوشت واو را برشاد وصلاح دعوت کرد وقواعد تهذیب وتذکیر تمهید فرمود ونمود که سلطان مصر که بدین واسطه حامی حرمین ووالی قبلتین است بر ملوک عصر وسلاطین دهر تفوق واولویت تصدر وتقدم دارد وسلطان بعد از تدبیر امور دولت وتنسیق مصالح ملک وسلطنت وقبض وبسط ورتق وفتق قضایا ومهمات وقضای حوایج ارباب حاجات بتصنیف کتاب ترجیح التوضیح اشتغال نمود ودر تحقیق وتلفیق ان شروع پیوست وسبب خطور آن خطره وسنوح آن داعیه ان بود که امام کامل وهمام عالم عامل عبید الله بن مسعود المشتهر بصدر الشریعه افاض الله علیه سجال غفرانه وروحه برحمته ورضوانه در اصول فقه بر مذهب امام اعظم علم ناهج مناهج الدین سالک مسالک الحق والیقین ابو حنیفه رضی الله عنه کتابی تصنیف کرده جامع جمیع قواعد احکام وضابط امور حلال وحرام موشح بتوضیحات کافیه وتحقیقات شافیه ومدارک

بدلایل قاطعه وبراهین ساطعه وانرا تنقیح نام نهاده وبران شرحی نوشته وتوضیح
لقب داده چنانکه میان جماهیر علما مشهور ومتداولست ودر افواه والسنه
سایر ودایر وامام فاضل ونحریر کامل سعد الملة والدین تفتازانی طیب الله ثراه
در رد ومنع وایراد واعتراض بر مسائل ودلایل ان کتابی تالیف کرده وانرا تلویح
نام نهاده وبا انکه تنقیح کتابی فاخر وتالیفی نادراست ومقبول ومستحسن فضلای
مبرز وکملای متبحر این فاضل معترض زبان اعتراض وانکار بر کشاده ودیده انصاف
واستبصار برهم نهاد واز ملح ومحاسن آن که محل تحسین وآفرین بود اغضا
واغماض می کرد وبر مبهمات ومعضلات آن که جای امعان نظر وصرف اهتمام
وحل مشکل ودرک مقصود ایراد واعتراض می نمود وعجبا از حسن سیرت
ولطف شیمت آن فاضل که طریق رفق وملاطفت بکلی فرو گذاشت وشیوه خرق
وخشونت ومهارشت ومکاشرت بر داشت

شعر

هبنی اسأت کما زعمت فاین عاطفة الاخوة
ولئن اسأت کما اسأت فاین فضلك والمروة

سلطان چون تلویح بشرف مطالعه در اورد وبر فحاوی ومضامین ان واقف
ومطلع شد دید که اکثر آن اعتراضات واهی ومستدرکست واغلب ان تهجینات
وتزییفات بی اصل ونا وارد وسخن روی در جدل مطلق دارد نه تحقیق حق ومدار
کار بر صلف واعجابست نه توضیح راه صواب بل ظلمی صریح وغبنی شنیع وحیفی عظیم
وجوری وخیم وحینئذ بالهام ربانی وتلقین حقانی در ضمیر منیر که جام جهان نمای
عالم غیبت لایح شد که در رفع ودفع ان اعتراضات وازالت ان توهمات وشبهات
کتابی سازد وتصنیفی پردازد وان ینبوع زلال حقایق را از شوایب ان قاذورات
مصفا گرداند وغبار این کلفها از چهره آن ماه رویان فرو شوید لیحق الحق ویبطل
الباطل پس با وجود شواغل امور جهانداری وعوایق اشتغال شهریاری روی بتمشیت
این امر خطیر ومهم جلیل آورد واختلاس اوقات کرده بمطالعه کتابی ورجوع
بتصنیفی یا تالیفی بقوت قریحه پاک وذهن وقاد زلال اختراع واستنباط معانی می کرد
ودر منع ورد هر یک از اعتراضات نکات شریف ودقایق لطیف مدلل بنصوص آیات
بینات از کلام مجید ومستشهد بشواهد احادیث سنیه کائنات می انگیخت
وبعبارتی بلیغ وسیاقی وجیز در سلک تحریر وحیز تحریر وتعبیر می آورد وعرایس

معانی بکر در کسوت الفاظ عذب جلوه می داد وبسرانگشت فکر وقاد عقود عویصات
ومشکلات از هم می کشاد وسمند اجتهاد بر معارج معارف می تاخت وتیر
اصابت موی حقایق ودقایق می شکافت پای فکرتش هر دم بکنجی فرو می رفت
وچشم بصیرتش هر لحظه بر جمالی مخافتاد کشتی در بحری می راند که از هیچ طرف
ساحل نداشت وپرواز در هوایی می کرد که فرشته آنجا پر می انداخت

فارسیه

طبع گهر زای همچو آتش وآبش | کاشف اسرار غیب وعلم یقینست
ور بمثل بنده گو بیا رش اخلاص | گفته او وحی وا وجود روح امینست
از پس این بارگاه سبز منقش | روح امین سر فرو کند که چنینست

وبرین منوال در اوقات فرصت وساعات فراغ از مهمات ملک ودولت
بتکمیل این تصنیف وترتیب وترکیب این تالیف اشتغال می نمود تا بفضل الله
تعالی وحسن اعانته در حدود یک سال این کتاب با تمام رسانید واین یتیمه را
زیور گوش وگردن ایام گردانید واین تمیمه را زینت وشاح دین واسلام
ساخت واز تقریر وتحریر آن بپرداخت وذلك فی شعبان سنة تسع وتسعین
وسبعمائة الهلالیة واین پادشاه عادل وشهریار عالم کامل اگرچه همواره
قصد ونیت بر تجدید معالم دین وملت وتشیید امور شریعت که قوام کار عالم
ونظام حال بنی آدم بدان منوط ومتعلقست موقوف ومقصور گردانیده
بود ولا یزال اوقات بر اعانت حق واقامت خیر مطلق وتبیین راه صواب
وتمکین رسوم سنت وکتاب مشغول ومستغرق داشته ودر تمهید این اصول
وترتیب این قواعد وفصول مساعی جمیله واجتهادات مرضیه قولا وفعلا
وعلما وعملا تقدیم فرموده وابواب خیرات ومبرات فی جمیع الجهات بر روی
عالم وعالمیان گشوده بر وجهی که آثار آن بر صفحات ایام ولیالی سمت خلود
پذیرفته وصدای صیت آن عرصه ربع مسکون گرفته اما مشکور ترسعی که مؤدی
بحصول رضای آفریدگار باشد ومبرور تر عملی که مفضی بنیل درجات ابرار
واخیار تواند بود واحراز سعادات عاجل واجل را جالب ومستلزم تصنیف
وتالیف این کتابست چه توضیح اصول دین وتصریح حقایق شرع سید المرسلین را
صلوات الله علیه که منشر سداد ورشاد ومنبع فلاح معاش ومعاد است

شامل ومتضمن است وسرگشتگان وادی شبهات ومتحیران بوادی زلات
وعثرات را بسمت نهج قویم وطریق مستقیم مرشدی امین ودلیلی مبین وکدام
رتبت ومنزلت والاتر از آن تواند بود که سببی که موصل سعادت ابدی وکرامت
سرمدی باشد عفواً صفواً از حجاب غیب بعالم شهادت ظهور یابد ونوری که
خاص وعام را از ظلمات غوایت بمنهاج هدایت رساند ناگاه از مطلع الطاف الهی
درخشان شود وارباب صدق وصفا واصحاب فطنت وذکا را معلوم ومحقق
باشد که ابداع حقایقی چنین واطلاع بر دقایقی مثل این که بر خاطر هیچ خطیری
خطور نکرده باشد وبر ضمیر هیچ نحریری عبور ننموده جز بمدد عنایت احدی
ومیامن تایید صمدی وفیض مطلق وفضل بی علت صورت نبندد ووصول
بدین سعادت عظمی وکرامت والای سابقهٔ حسنی والهامی مهیا ومهنا
بتیسیر وتسهیل بندیرد ذلک هدی الله یهدی به من یشاء من عباده

شعر

نور تظاهر فیک لاهوتیة … فتکاد تعلم علم ما لن یعلما
کبر العیان علی حتی انه … صار الیقین من العیان توهما

واکنون من بنده جهت ثبوت این دعوی وصحت این فحوی خطبهٔ کتاب را که طراز
آن جامه وعنوان آن نامه است وبابلغ عبارات واوجز اشارات تحریر
وتحبیر یافته وحلاوت معانی با عذوبت الفاظ چون شیر وشکر در هم آمیخته
وکلیات مضمون کتاب وامهات ما فی الباب بر طریق اجمال بتمام وکمال در ضمن آن اندراج
یافته ایراد کردم تا متأملان این اوراق چون بر حسن بلاغت وکمال براعت دقت
عبارت وطراوت ونضارت آن اطلاع یابند ورموز واشارات آن را کما ینبغی
احساس وادراک کنند بر صدق این مدعا اقرار واعتراف ورزند وکمان اطراد واغراق
نبرند وحمل بر تکلف وتصلف ننمایند وهر که مشرب طبیعتش از غبار جمود وخمود
صافی دارد وحاسهٔ ذوقش از علت سوء المزاج بلادت صحیح وسلیم چون از این
چاشنی بمذاق او رسد واز این شربت که غیضی از فیض است کام جان او مزه یابد
داند که این شراب از خم صبغة الله منقول است واین شمع از شعلهٔ الله نور السموات
مشعول واین حسن مادرزاد واین جمال وکمال خداداد

للمؤلف

ان

ان شئت تلقی صفات الله فی بشر … موجودة وتری اسماءه فی اسم
فانظر الی الملک المیمون طائره … برهان دین الهدی ذی الکشف والکرم
هیهات لست بدراک حقیقته … ما دمت فی ظلمات الکیف والکم
تبارک الله ربا کیف صوره … من العلی والتقی والفضل والحکم
سبحان من خصه بالملک مکرمة
وزاده بسطة فی العلم والجسم

والخطبة هذه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ان جعل الوصول الی الاصول ذریعة الی اصابة هذه الشریعة
الغراء والتوسل بالادلة نحلة الی توصل افتراع فروع هذه الملة
الحنیفیة السمحة البیضاء احکم قواعد الاحکام بما ظهر وتفسر علی مقتضی
دلالة العبارة والاشارة من النصوص وبین ما ابهم منها فاجمل واحال
الی المجتهدین تاویل ما اشترک منها وخفی واشکل للعمل بما یرون من العموم
والخصوص وحیر عقول الراسخین فی العلم فی ادراک ما ء وما تشابه
منها اظهارا لعجز المألوه وقدرة الاله فاختص جل وعلا بعلم ما قصد منه
ولا یعلم تاویله الا الله واراد ان یوضح لنا بجمیع الطرق محجة الهدایة
فسلک فی المحجة سبل الحقیقة والمجاز والصریح والکنایة والصلوة والسلام
علی قائد الغر المحجلین الی سواء السبیل بصحاحه وحسانه المسانید
والمراسیل محمد المرفوع اعلام صدقه فی افعاله واقواله بما اشتهر وتواتر
الینا من الاباء والاجداد فلا یعتریه شک بطعن الاحاد من اهل المکابرة
والعناد وعلی اله واصحابه المجمعین علی حبه ووداده وسلوک سبیل
صدقه وسداده واتباعه من ورثته اولی الابصار المعتبرین وذوی الالباب
المعتبرین اما بعد فلا یخفی علی ذوی العقول السلیمة الاریحیة واولی
الابصار الحادة الذکیة جلالة شان العلم الملقب باصول الفقه المنسوب
الی الطائفة الحنفیة لسلوکهم فیه من الطرق اقومها واتخاذهم فی کل مسئلة
من الادلة احکمها وان الکتاب الذی صنفه فیه الامام الحبر الفاخر
والهمام البحر الزاخر عبید الله بن مسعود الملقب بصدر الشریعة ورآه کوسیلة

الى الله تعالى باقوى الذريعة نقبل الله تعالى منه ما به اليه توسّل
وجازاه به خيرا وزاد عليه وتفضّل كتاب لا يخفى ما فيه من تنقيح المسائل
وتوضيح الدلائل . تحقيق انيق وتدقيق رشيق خلت عنه كتب
القدماء وان كانت مفاخر وتحقّق به ما قيل كم ترك الاول للاخر
وانّ تلويح الامام الفاضل استاذ علماء العصر وسيّد افاضل الدهر
سعد الملة والدين التفتازانى سعده اللطف الالهى والفضل الربّانى
وان وقع عند الاذكياء موقع القبول وسار فى اكناف الارض مسير
الشمال والقبول ان ينظر من قوادمه الى خوافيه يوجد اما شرحا لمشكله
بما لا يفيه . او تنبيها على خطاء ليس فيه وانّ مما يقتضيه الطبع
الابى ان ينبض لمثل هذا العرق العصبى . فاوقع الله تعالى فى قلبى والقى
فى روعى ان اظهر للناس كتابا احفظ فيه بتوفيق الله تعالى الحق وادّعى
عسى ان ينفع به اصولى وفروعى وسميته ترجيح التوضيح لما فيه ازالة
شبه تلخ بها فى التلويح وما اخليته عن زيادة توضيح خلا عنه الكتاب
وتلميح بنتائج فكرى القاصر فى كل فصل وباب وقد تفضّل الله تعالى فيه
علىّ بالاتمام فى قريب من مدّة عام من غير ان اتوسّل فى دفع الشبه
وكشف الحجب بتصفّح الصحف ومطالعة الكتب مستفيضا الحق من الحق
وبابه متمسكا بعروة ما ظهر لى فى كتابه مختلسا له سويعات من اوقاتى
المستغرقة بمحن الدنيا واحزانها واز منتى المستضاعة فى مصائبها وفتنها
وكفى عذرا لمن عثر فيه على سهو وغلط فقل لمن يلومنى
من ذا الذى ما ساء قط والله المسئول
ان ينفع به الطلاب بمحمد واله
واصحابه الاحباب
م

حسبى وحده
من الكتب التى وقفها الفقير
الى ربه ذى المواهب
محمد عزيز ... الصدور ...
وقفى عبده